

تخم	تخم	۱۶	۵۲۶	اشک	رست	۱۳	۴۷۸
مراد	مراد	۱۳	۵۲۶	رسم	رسم	۲۳	۴۸۵
سن	سن	۲۰	ایضا	بحر	بحر	۱۴	۴۸۴
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	لجیات	لجیات	۱۹	۴۸۹
سنش	سنش	۲۲	ایضا	محر	محر	۱۹	۴۹۳
مغای	مغای	۵	۵۳۰	میدارد	میدارد	۴	۴۹۷
سن	سن	۹	ایضا	سال	سال	۱۱	ایضا
ایضا	ایضا	۱۷	ایضا	سند	سند	۱۰	۴۹۸
دشت	دشت	۱۸	ایضا	نما	نما	۱۵	ایضا
مدی	مدی	۹	۵۳۱	بحال	بحال	۱۲	۵۰۰
مطمان	مطمان	۲۲	۵۳۲	لوکی	لوکی	۲۱	ایضا
انجای	انجای	۵	۵۳۸	شمکی	شمکی	۱۹	۵۰۱
لکل	لکل	۸	ایضا	حائل	حائل	۱۶	۵۰۲
گفتش	گفتش	۲۱	۵۳۲	سست	سست	ایضا	۵۰۵
خواهش	خواهش	۲۰	۵۳۳	ششم	ششم	۱۸	ایضا
کره	کره	۱	۵۳۹	شمکش	شمکش	۷	۵۰۷
پسی	پسی	۱۸۰	۵۰	سکین	سکین	۱۱	۵۰۹
شباب	شباب	ایضا	ایضا	وعد	وعد	۱۳	۵۱۳
ششم	ششم	۱۵	۵۷	مدام	مدام	۲	۵۱۹

تتمت اغلاط دیوار الثانی و غیره *

هر کتاب که از هر من محمد تبریز مفروق باشد * خریدنش ممنوع که مسروق باشد *



فقهها	فقهه	۳۰۳۳
ایضا	فذا	۱۱
۴۴۲	کابه	۴
ایضا	بچشم	۱۰
۴۴۷	ازلی	۶
۴۴۸	زخمی	۱۱
ایضا	بحر	۱۸
۴۴۲	پست	۸
ایضا	کر	۲۲
۴۴۷	ضعیف	۱۵
۴۶۲	گشته	۱
ایضا	مکدر	۶
۴۶۳	برشهر	۷
۴۶۴	زیدی	۱۴
ایضا	گردم	۲۰
۴۶۵	شیرتی	۹

* فقط *

* غلط نامه ر با عیات و غیره *		
۴۶۶	ودستانه	۱۴
ایضا	در دای دوا	۱۶
۴۷۱	این سینا ابن سینا	۱۷
۴۷۶	هند	۴۷۶
ایضا	بکلی	۴

۳۷۰	سروروش	۱۸
۳۷۱	نیز	۸
ایضا	عقدای	۹
ایضا	پشت	۱۸
۳۷۸	داشت	۱۶
۳۸۰	پرا بهای	۲۲
۳۸۱	گهای میکشه	۹
۳۸۲	بان	۱۱
۳۸۴	بر جوشم	۱۳
۳۸۸	فور	۱۳
۳۸۹	نادیده	۲
۳۹۰	گر	۱۲
ایضا	هر باره	۱۹
۳۹۱	خطی	۷
ایضا	هدایت	۱۲
۳۹۷	که نتوان گفتن	۲
۴۰۰	نیازت	۳
۴۰۲	محبگاه	۱۵
۴۰۴	نامم	۹
۴۰۸	هند	۴۰۸
۴۰۸	لعل	۱۰
۴۱۴	پشت	۳
۴۱۹	دور دست	۵

آئینه چین آئینه چین ۱۳ ۳۲۸

به بستم به بستم ۲ ۳۳۰

بنه نمت بنه نمت ۱۸ ۳۳۲

تیش تیش ۱۷ ۳۳۹

گا گا ۱۲ ۳۴۰

جام جام ۲۱ ۳۴۱

آر آر ۶ ۳۴۲

یا صبر یا صبر ۱۰ ایضا

کیفیم کیفیم ۱۴ ایضا

جمع جمع ۱۴ ۳۴۳

سپرد سپرد ۲۱ ایضا

لبجا لبجا ۷ ۳۴۷

بشمان بشمان ۱ ۳۴۹

یر یر ۱۶ ۳۵۳

ریگا ریگا ۱۴ ۳۵۵

میخودی میخودی ۱۷ ایضا

سگا سگا ۱۳ ۳۵۸

ازان ۱۹ ۳۶۲

بر اندازد ۱۳ ایضا

خوی خوی ۳ ۳۶۴

ششم ششم ۶ ایضا

گر گر ۱۵ ۳۶۸

حرم حرم ۳ ۳۶۹

نه نه ۱۲ ۲۷۸

عقد ۱۰ ی عقد ۱۰ ی ۱ ۲۸۰

واق واق ۲ ایضا

یک یک ۲۸۱ ایضا

یک یک ۱۵ ۲۸۲

وظنم وظنم ۲۳ ۲۸۴

هموار هموار ۱۵ ۲۹۱

بتنی بتنی ۲۲ ۲۹۴

نذارم نذارم ۱۲ ۲۹۵

عقد ۱۰ ی عقد ۱۰ ی ۱ ۲۹۸

به محشر برم به محشر برم ۱۲ ۳۰۴

تا آموخته تا آموخته ۱۱ ۳۰۶

داد داد ۸ ۳۰۷

ششم ششم ۱۳ ۳۰۸

منصود منصود ۱۹ ۳۱۳

بر دباری بر دباری ۱۸ ۳۱۵

عشق من عشق من ۱۱ ۳۱۹

نخود نخود ۱۹ ایضا

چون بتوانم چون بتوانم ۱۸ ۳۲۰

شست شست ۱۴ ۳۲۱

ز کجا ز کجا ۲ ۳۲۵

از یاد از یاد ۱۱

نشانیدم نشانیدم ۲۰ ۳۲۶

صفحه	سطر	فاصله	مجموع
۲۱۰	۲۲	نذر بابت	نذر یافت
۲۱۲	۴	نگرد باد گرد	نگرد باد کرد
۲۱۳	۵	نمیر دود	نمیر دود
۲۱۴	ایضا	عقد ای	عقد ای
۱۸	ایضا	کردی	کردی
ایضا	ایضا	کندر	کندر
۲۱۶	۳	خبر نیابد	خبر نیابد
ایضا	۱۳	خیری	خیری
ایضا	ایضا	سبا	سبا
۲۱۷	۲	چشم	چشم
ایضا	۱۳	ساع	ساع
ایضا	۱۴	امانش	امانش
۲۲۱	۴	شمس	شمس
ایضا	۱۰	مدری	مدری
۲۲۲	۲۱	نشد گشته	نشد گشته
۲۲۷	ایضا	ست	ست
۲۹	۱۲	شمس	شمس
ایضا	۱۶	نشد	نشد
۲۳۰	۳	آر	آر
ایضا	۱۲	آرزو	آرزو
صفحه	سطر	فاصله	مجموع
۲۳۰	۲۰	نیت نریخت	نیت نریخت
۲۳۲	۶	نگداری	نگداری
۲۳۳	۱۷	دگر	دگر
۲۳۷	۲۳۰	مند	مند
ایضا	۲	بتم نهی	بتم نهی
ایضا	ایضا	نهی	نهی
۲۴۲	۲۱	دل	دل
۲۴۳	۱۴	افزوده	افزوده
۲۴۶	۱	دودور	دودور
۲۴۷	۱۵	خون	خون
۲۴۹	۱۱	مریز	مریز
۲۵۲	۶	انتظام	انتظام
۲۵۵	۲	رخود بیان	رخود بیان
ایضا	۱۱	بس	بس
ایضا	۱۸	شد	شد
۲۵۸	۱۴	لح	لح
۲۶۰	۲۰	سودا	سودا
۲۶۲	۱۲	شمس	شمس
۲۶۵	۱۷	دالمت	دالمت
۲۶۶	۲۰	جانم	جانم
۲۷۱	۱۵	نیاید	نیاید
۲۷۶	۱۶	بس	بس

صغیر	سطر	عاطف	صحبیح
۱۷۶	۱۲	۲	۸
ایضا	۲۰	سما	سما
ایضا	۲۱	بزن	مزن
ایضا	ایضا	مینارد	مینارد
۱۷۸	۱۰	بس	بس
ایضا	ایضا	افراید	افزاید
۱۸۴	۳	پیکار	پیکار
ایضا	۱۱	چو	چون
ایضا	۱۶	چو	چون
۱۸۷	۵	سوالی	سودای
ایضا	۷	لرو	کرد
ایضا	۱۷	عقدای	عقدای
۱۸۸	۸	انادورعه	آن سروری
ایضا	ایضا	مانده سری	مانده سری
۱۹۱	۱۲	لبجا	لبجا
۱۹۲	۱۹	گوی	کوی
۱۹۷	۸	نازمین	نازمین
ایضا	۱۳	لی	لی
۱۹۸	۲۰	زاه	زاهد
۱۹۹	۱۲	یک آتش	یک آتش
ایضا	۱۹	نمک باشی	نمک باشی

صغیر	سطر	عاطف	صحبیح
۱۹۹	۱۹	سکر	شکر
۲۰۰	۲۲	برسم	برسم
۲۰۱	۷	نابیه	نابیه
۲۰۲	۴	نگز	نگز
ایضا	۱۳	س	س
ایضا	۱۶	سی	سی
۲۰۳	۵	زیاده	زیاده
ایضا	۱۰	بشمش	بشمش
ایضا	۱۷	آبرح	آن شوخ
۲۰۴	۲	حافیت	حافیت
۲۰۶	۱۰	مانموده	مانموده
ایضا	۱۶	ذوق	ذوق
۲۰۷	۱	نیم	نیم
ایضا	۱۵	سازد	سازد
۲۰۸	۱۰	میناها	میناها
ایضا	ایضا	بشمت	بشمت
ایضا	۱۳	بشم	بشم
ایضا	۱۵	شد	شد
۲۰۹	۳	ندانست	ندانست
ایضا	۸	خویم	خویم
۲۱۰	۲	آن عیسی	آن عیسی
ایضا	۱۵	م	م

صفحه	سطر	فاصله	مجموع	صفحه	سطر	فاصله	مجموع
۱۲۱	۱۰	سمت	بسمت	۱۵۵	۱۵	دس	دل
۱۲۲	۸	ستگی	خستگی	۱۵۸	۵	مدح	مدح
۱۲۴	۱۶	بگر	مگر	ایضا	۱۱	دشتر	دشتر
۱۲۵	۱	نیزد	نیزد	ایضا	۱۳	جر بر	جر بر
۱۲۶	۳	خرهان	جهانی	ایضا	۱۸	زب	از بس
۱۲۷	۱۱	مگر	مگر	ایضا	۲۱	کمر	کمر
ایضا	۱۷	باز	بار	۱۵۹	۴	قطره ای	قطره ای
۱۳۰	۱۷	ندانست	ندانست	ایضا	ایضا	قطره	قطره
۱۳۱	۱۵	از	از	ایضا	۹	گر	گو
۱۳۲	۱۹	دید ای	دید ای	ایضا	ایضا	یاب	یاب
۱۳۳	۱۳۳	ندیده	۱۳۳	ایضا	۸	لجا	لجا
ایضا	۱۴	چار	چنان	ایضا	۱۰	کسله	کسله
ایضا	۲۰	ناحرم	ناحرم	ایضا	۱۹	شب	شب
۱۳۴	۲۱	برز پر	برز پر	۱۶۲	۲۲	س	س
۱۳۵	۵	بسمت	بسمت	۱۶۷	۱۸	سکم	خسکم
۱۴۰	۱۲	چاک	چاک	۱۷۰	۱	وما	وما
۱۴۱	۴	نیفند	نیفند	ایضا	۱۵	تاره	تاره
۱۴۶	۲۱	سقه رآه	سقه رآه	۱۷۳	۱	سکه	سکه
۱۴۸	۱۳	چون	چون	۱۷۴	۵	یابجا	یابجا
۱۴۹	۴	سکار	سکار	ایضا	۱۰	ششین	ششین
۱۵۰	۴	زارت	زارت	۱۷۵	۱۳	لجا	لجا
۱۵۱	۴	نجم	نجم	۱۷۶	۹	فتنه	فتنه

مفسر	سطر	فاط	صحيح	مفسر	سطر	فاط	صحيح
۴۸	۱۸	از مره	از مره	۴۸	۱۸	از مره	از مره
۵۲	۴	جواز آ. ما	جواز آ. ما	۵۲	۴	جواز آ. ما	جواز آ. ما
ايضا	۱۲	تبع	تبع	ايضا	۱۲	تبع	تبع
۵۶	۱۲	سر	سر	۵۶	۱۲	سر	سر
ايضا	۲۰	مده	مده	ايضا	۲۰	مده	مده
۶۱	۵	نفر ششم	نفر ششم	۶۱	۵	نفر ششم	نفر ششم
۶۲	۱۶	کنیه	کنیه	۶۲	۱۶	کنیه	کنیه
۷۱	۱۰	رنگها	رنگها	۷۱	۱۰	رنگها	رنگها
۷۳	۶	ترک	ترک	۷۳	۶	ترک	ترک
ايضا	۱۱	دو عالم	دو عالم	ايضا	۱۱	دو عالم	دو عالم
۷۵	۱۵	مشرب	مشرب	۷۵	۱۵	مشرب	مشرب
۸۱	۷	بر میخ	بر میخ	۸۱	۷	بر میخ	بر میخ
۸۲	۱۵	نیست	نیست	۸۲	۱۵	نیست	نیست
ايضا	۱۸	مکد سن	مکد سن	ايضا	۱۸	مکد سن	مکد سن
۸۳	۴	نار	نار	۸۳	۴	نار	نار
ايضا	۱۷	صیح کر	صیح کر	ايضا	۱۷	صیح کر	صیح کر
۸۴	۱۳	ششم	ششم	۸۴	۱۳	ششم	ششم
۸۵	۱۵	نیاز کی	نیاز کی	۸۵	۱۵	نیاز کی	نیاز کی
ايضا	۱۵	نار کی	نار کی	ايضا	۱۵	نار کی	نار کی
ايضا	۲۱	خرقها	خرقها	ايضا	۲۱	خرقها	خرقها
ايضا	ايضا	مقی	مقی	ايضا	ايضا	مقی	مقی
۸۶	۳	حگر	حگر	۸۶	۳	حگر	حگر
۸۸	۱۳	ش	ش	۸۸	۱۳	ش	ش
ايضا	۱۸	ب	ب	ايضا	۱۸	ب	ب
۸۹	۱۵	بگیر	بگیر	۸۹	۱۵	بگیر	بگیر
۹۰	۵	دست	دست	۹۰	۵	دست	دست
۹۱	۶	بدست	بدست	۹۱	۶	بدست	بدست
ايضا	۱۵	ار	ار	ايضا	۱۵	ار	ار
۹۲	۸	سران	سران	۹۲	۸	سران	سران
ايضا	۱۳	ناخوی	ناخوی	ايضا	۱۳	ناخوی	ناخوی
۹۴	۶	هرگز	هرگز	۹۴	۶	هرگز	هرگز
۹۵	۹	تفقد یک	تفقد یک	۹۵	۹	تفقد یک	تفقد یک
۹۶	۹	یار	یار	۹۶	۹	یار	یار
۱۰۰	۸	لقد	لقد	۱۰۰	۸	لقد	لقد
۱۰۱	۷	نست	نست	۱۰۱	۷	نست	نست
۱۰۷	۲۱	من است	من است	۱۰۷	۲۱	من است	من است
۱۰۹	۹	مزم	مزم	۱۰۹	۹	مزم	مزم
ايضا	۲۲	گو	گو	ايضا	۲۲	گو	گو
۱۱۲	۷	در مانده ام	در مانده ام	۱۱۲	۷	در مانده ام	در مانده ام
۱۱۳	۱۵	لغتس	لغتس	۱۱۳	۱۵	لغتس	لغتس
۱۱۴	۲۰	شک	شک	۱۱۴	۲۰	شک	شک
ايضا	۲۱	ر	ر	ايضا	۲۱	ر	ر
۱۱۵	۱۹	دایوی	دایوی	۱۱۵	۱۹	دایوی	دایوی
۱۲۰	۱۳	چاره	چاره	۱۲۰	۱۳	چاره	چاره

کبار المشایخین ❀ فرومنا خیرین ❀ فختار باب هدی ❀ کرنسی نشین ولایت والای ج
❀ قطب محمد دوم شاه ابوالحسن ❀ رخی انده عنه دایما ابد ❀ روز بست و چهار
ماه محرم ❀ نزدیک وقت نمود کواکب صبح روز پنجشنبه ❀ هزار دود و شصت
و پنج بنویس بود ❀ بجسته الفروس سعلی رعبیده ❀ دانه نوز عظیم ❀ اقام محمد دوم عالم

❀ صحة الاغلاط من الديوان الثاني ❀

مفسر	سطر	فاط	صحیح	مفسر	سطر	فاط	صحیح
۲	۱۹	لجا	کجا	۳۰	۱۴	نگاه نیر	نگاه نیز
۳	۱۷	فون	فان	۳۴	۶	همین	همین
۵	۱۲	بدی	بری	ایضا	ایضا	حایل	جابه
۶	۲	اکر	اگر	ایضا	۱۱	جند	جند
۸	۱۰	لوی	کوی	۳۵	۱۲	ده	ولا
۱۰	۱۶	وانی	دانه	۳۶	۲۱	سرگین کیست	سرگین کینه
ایضا	۱۷	شسم	شسم	۳۸	۴	فارغ	فارغ
۱۶	۱۴	دعاشی و عاش	دعاشی و عاش	۴۱	۱۳	ششم	ششم
۱۷	۱۸	بند و تو	بند و تو	۴۲	۱۷	در	قدر
۱۸	۱۲	سودائی تدبیر	سودائی تدبیر	۴۳	۱۴	سپیش	سپیش
۲۰	۱۲	باموسیهای	باموسیهای	۴۶	۲۰	کرده	کرده
۲۱	۴	هرم	جهرم	۴۷	۸	زبه	از بهر
۲۳	۱۵	لر	گر	ایضا	۱۰	شفار	شفار
۲۴	۹	آنه	آینه	ایضا	۱۸	ز شکفتن	از شکفتن
۲۹				۴۸	۱۷	حالب	خال

که لولاک لما خلقت الافلاک حرفی است از قصائد امیر حمید ^۱ او * و ما ارسلناک
 الا رحمة للعالمین نموده است از نکات اوصاف بسندید ^۲ او * صلی الله علیه و
 علی آله و اصحابه اجمعین * اما بعد مخفی مباد کردیوان برکت تو امان شاعر فصیح
 اللسان فرد العارفین عمره ^۳ الساکین مولانا علی بن حضرت شاه محمد ابوالحسن نعمتی *
 ششخص بفرد سجاده نشین خانقاده بنوازی * تغمد ^۴ الله بغفرانه * واسکنه بحبوحه
 جناتله دیوانی است که عجیب نکاتش بهمجون نکات عجباب مصنفش ^۵ ینهایت است *
 و محامد اشعارش بهمجون اشعار محامده و نش ^۶ بی نهایت * خاک پای معنی آفرینان
 لطافت آمیز * عامی محمد تبریز * نظر بر کثرت اشتیاق شوقان برگماشته * و امتثال امر
 حضرت عالم او * جناب مولو ^۷ شاه و معی احمد * که جامع این کییات فیض آیات است *
 ملحوظ داشته * آن شاه را بنابر بکلیه طبع محلی ساخت * و حتی الوسع و رتبیج آن
 بافت قد و ده ارباب کمالات عظمی * جناب مولوی غلام عیسی * و عمده اذکیای عصر
 مولوی ذوالفقار حیدر * و زبده ادبای نامی * مولوی و جه الله متخلص بسامی * و غلامه
 و دشمن طبعان معنی برور * مولوی محمد انوار الله متخلص بانور * که هر چهار ایشان چهار
 مصرع رباعی علم و فضیلت و فهم و فراست اند * بل چهار غنم فضل و بلاغت و عقل و
 کیاست * پرداخت * امید از ناظرین آنکه اگر عند الملائعظه و زسهوی یا خطائی رسند *
 بذیل عشق پیوسته * و در اصلاح آن کوشند * ع * که هیچ نفس بشر غالی از خطا نبود *
 و تاریخ اتمام طبع دیوان فرد از نتایج طبع انور جناب انور *

چو این فرد الوادین گشت مطبوع * * که مرغ روح را خوش آشیبا نیست *
 * فرد تاریخ طبعش گفت باسد * * چه دیوانیست مطبوع جهایست *
 * تاریخ انتقال حضرت فرد *

۱۲۶۸

* فرد که در شعر سخن فرد بود * * چون ز جهان گدازان رخت بست *
 * مرقد و الاشته در هند سال * * طوطی شکر شکرین فارس است *

* غلط گریہ آپہ اوسم ہو گیا دشوار تر *

رکھ کے منہ پر آستین روئے بہان تک عابدین
ہو گئیں گو ہر فشان اشک چشم شاہدین

۲۰

عابدین کی چشم خم تھی اور دامن حسین * عابدین کا دوش تھا اور دست احسان حسین
* عابدین کی آنکھیں اور چشم گریان حسین *

عمر وائی عابدین کی ہر طرح سے کر کے شاہ
و اسف کیا کہنے جب لی رزمہ کی شہ نے راہ

۲۱

گریہ عابد سے خمے بین ہوا محشر پہا * تھا زبان برہر کسی کی حسرتا و حسرتا *
* تھام کر دامن عابد بی بیو نکو تھام بکا *

رو رو کتنی غمین کہ اب کیونکر کرینگے زندگی
عمر بھر اہل نہ رہے رہی شہ مندگی

۲۲

آگے کیا کہنے رضا کے حق میں شہ نے سر دیا * ہو سکے کب فرد عالم سے جو کچھ شہ نے کیا
* اس رضا میں حق سے شہ نے مرتبہ ابرہایا *

آج تک مشکل کشائی ہی جناب شاہ سے
غافل کی حاجت روائی ہی اسی درگاہ سے

خاتمة الطبع *

حمید و امیر سخن آفرینی راست کہ مصرع غریب بسم اللہ مطلع دیوان لائانی اوست *
فانحہ عجیب الحمد للہ دیباچہ کلیات سبع المثانی او * نہایت متکاثر حضرت سروری راست

دیکھ کر جس کو ملا ایک بھی کفِ حشرت مابین

۱۵

شام جانے میں تمہارا ہوا دے بہہ زادِ سفر * دل پر از داغِ پانیسی سینہ سوزانِ چشم تر
* امر ای میں ہو دین ادا ہر طرفِ پیشِ نظر *

* پیش جو کچھ آئے تم صبر و تحمل کیجیو *

اتھ سے اس صبر نور و دل کو تم مت دیجیو

۱۶

ناز پروردہ ہو تم اور رنج و غم ہی بیشمار * ناتوانِ دل پر تمہارے بار غم آئے ہزار
* لب شکایت میں کسی کے دیکھو ایک بار *

* ہنچا ادا ہے آخرِ عمر میں ہی مخلصی *

* رفتہ رفتہ تا وطن تم لوگ پہنچو گے کبھی

۱۷

ہر رخِ روئے مدعا گر کاش دکھار کے تمہیں * دستِ ظالم سے رائی کاش ہو جاؤں تمہیں
* پھر وطنِ بانیکی نوبت کاش اگر آدے تمہیں *

* روئےِ بد سے تسلی اپنے دل کی کیجیو *

* درد کی اپنے دو اتمِ مصطفیٰ سے لیجیو

۱۸

* واقعات کر بلا کیجیو حضورِ مدبران * ذرہ ذرہ عرض کیجیو بد سے حالِ کشمگان
* آئے جب نوبت ہماری اس قدر کیو وہاں *

گو بہ تن از مار گاہت لکھ دو را فتادہ ام

لیکن از جان پہچان ہر دردِ تنہا وہ ام

۱۹

* عابدین نے جب سنی شیر سے غم کی خبر * ماجرا کے پیش آئندہ جو کچھ تھا سر بسر *

* * * * *
* * * * *
* * * * *
* * * * *
* * * * *

ناوک غم گر آدھر آدھے تو ای جان پدر
لیجیو اپنے دل غمگین کو ای فائدہ سپر

۱۱

جتنے ہیں و ابسبگان غاندان اجاب سب * ابناک ہیں سب شریک راحت و رنج و تعب
* بعد میر کے بھی وہی کیجو جو ہم کرتے ہیں اب *

غمخوار و غمخوار امت رہیو ای جان پدر
لطیف و خالق مصطفی رکھیو مدد و دست پر

۱۲

جب سنو حال شہادت با شکیب و اعطبار * اہل خیر کے دلوں کو دیکھیو مہر و قرار
* ہنظر سے اپنے نہ کیجو تم عنان اختیار *

اہلبیت مصطفی کا کام مہر و شکر ہی *
* جانشین مرتضی کا کام مہر و شکر ہی *

۱۳

بعد میر کے خیمہ و اسباب جب سارا لے * یہ سہرا و عمارت سفر کا کچھ نہیں باقی رہا
* غم اسیر، پنجہ ظالم ہو بھر اُس وقت سے *

* سو طرح کی تہیہ آئیگی بلا ای نور عین *
* ہر نظام مہر کو مت چھوڑو جان حسین *

۱۴

ایک تو داغ نیسی آسپہر سو سورج و غم * تم اسیران بلا بھر شام جاؤ گے بہم
* دست ادا سے نہ ہیں، پہنچینگے سو جور و ستم *

* سہرا سن سے جدا کر کے عالم پر لیجائیں *

۶ ناکر اہل بیت سب جانیں تمہیں عین حسین

صبر پرست اہل حرم کا اب کوئی باقی نہیں * حال پر جان آن غریبوں کے تم ہی ہو طابہ بین
* وہ کرو حرمیں نہوں غم سے میرے اندر ہلکین *

۷ یہ نہ سمجھیں بھد شہ کے جانشین ہیں عابدین
بلکہ یہ سمجھیں کہ میرے صبر پر زندہ ہیں حسین

* بی پر ہو نیکانغم دلپر سکینہ کے نہو * رنج تنہائی ز آدے زینب و کاشوم کو *
* بلکہ سمجھیں بے برادر ہو گئے ظاہر میں گو *

۸ فی الحقیقت صورت عابدین ظاہر ہیں حسین
زندہ ہیں بھائی بشکل عابدین نور عین

مادر غمخوار کی خدمت سعادت جانکر * حسین ہوا انکی اطاعت عین طاعت جانکر
* حضرت خیر الوری کی یہہ اطاعت جانکر *

۹ وسع پھر کیسی جو حقوق مادری عابد ادا
نارہ سے پر تمہارے حبابہ لطف خدا

فرط غم سے گر کبھو دیکھو بیہوش ہو ناکو عزیزین * اشک سے آنکھیں آنکھوں کی تم جو دیکھو عابدین
* چشم تر ہر انکے رکھو اپنے وہ ہیں آستین *

۱۰ تار میں آنے نہ دیکھو ایک قطرہ اشک کا
تر نہو نے بایں دامن انکی آنسو سے ذرا

گر دغم آئی اگر چہرے بہ اہل بیت کے * پاک کیجو اپنے دامن سے جہان نک ہو سکی

❀ ایک امانت جہ کی ہی جو میرا ہے رکھو بجا ❀

شفقت و الفت میری جتنی تھی اہل بیت پر
بعد میرے رکھو تم بھی بلکہ اس سے بیشتر

۲

جان بابا ہی جو یہ سبنا دہ شیر خدا ❀ فی الحقیقت ہی یہ سبنا دہ خیر الوری
❀ ہی تقاضا ہے ادب سب شرطیں اُسکی ہوں ادا ❀

یہ امانت اب تمہیں سونپو نہوں ای جان حسین
اتباع مصطفیٰ ملحوظ رکھو نور عین

۳

جانشینی مصطفیٰ کی سہل و آسان ہی نہیں ❀ خلق احمد خالق میں مشہور ہی ای عابدین
❀ جان بابا ابرکات ہمنے بنا سب وہیں ❀

عہد پاک مصطفیٰ سے ابتک تھی ایک چال
بعد میرے بھی رہیں عابد یہی باتیں بحال

۴

سایہ دامن شفقت رکھو اہل بیت پر ❀ گنجیو دلجوئی آن کی عابدین تم و سمع بھر
❀ غمزدائی کیجیو انکے تم ای جان پر ❀

گرد غم آنے نہ دیجیو گردا کی تم کبھی
نادم ہو عود ہر یک ساتھ ہی رہیو سبھی

۵

دوست اور دشمن کو رکھو جان بابا شاد تم ❀ شفقت و اخلاق بڑے دیجیو اب و اد تم
❀ خاندان فاطمہ کو کیجیو آباد تم ❀

کیجیو گستر دہ یوں دامن شفقت نور عین

دست امید ہر اک بات سے یہاں دھوکے چلے
❖ مادرِ پنجانہ ہمیں سازِ سفر گم کر دیں ❖

بیش از بنِ دل میں تمنائے سفر رکھتے تھے
اقربا ساتھ تھے سب گویا کہ گھر رکھتے تھے
❖ ناگہ افتاد بس روزِ سیاہی عجیبی ❖

شاہ سیراب ہوئے جامِ شہادت سے یہاں
جن یتیموں کو نہ تھا چارہ کہ ہوں صاف رواں
ما بجان ماندم و رفت از سر ما آہ حسین

❖ ضبطِ ناکہ کریں تو سینہ بھٹا جاتا ہی ❖
❖ نانوانی سے بدن اپنا گرا جاتا ہی ❖
رہ و راز است و مرا طاقت رفتار نہا نہ

پر سرم جون بدرِ مشفق و غمخوار نہا نہ
سہ شد آتش ماگرمی بازار نہا نہ
❖ ماغریبان بسر بنجہ ظہیم آسیر ❖

❖ عمرِ دل چاہیے تا ہو رقمِ درد و الم ❖
اب زبان پر ہی ہر اک فرد بشر کے ہر دم
❖ در کینم فلک ارکشت نہا شد باکم ❖

ہی کیا آئے تھے گھر بار سے کیا ہو کے چلے
❖ وہی برما کہ درین دشت پد رگم کر دیں ❖

ہر کب اس روز قیامت سے خبر رکھتے تھے
شب بہ خبر آئی تو امیدِ سحر رکھتے تھے
❖ کہ اذین روزِ سپہ تر بود ہیج شبی ❖

اقربا ساتھ گئے لیکے سعادت کا نشان
اسطرح بے سرو سر و اربین صبرِ سرگردان
ماند خون گریہ و چشم تر ما آہ حسین

❖ کمربین گریہ تو دل غم سے جلا جاتا ہی ❖
❖ صبر کا تاب و توان دل سے اٹھا جاتا ہی ❖
تا بہر دم بحر از رنجِ سر و کار نہا نہ

سرایہ گستر بسرم یک سرو سر و دار نہا نہ
قصہ گو نہ شبِ آخر شد و بسیار نہا نہ
❖ سوی شامیم ردان ہر چہ قضا و تقدیر ❖

آگیا ریشہ و اندیشہ بین اب دست و قلم
جب مد و گار میرے ہیں یہ امامِ عالم
❖ کہ فلک را نہ رسد دست بسوی خاکم ❖

❖ اظہر ثبہ ❖

شاہ فی بیش از شہادتِ غا بدین سے بہہ گیا | تم ہو جاہِ آوریہ سجادہ شیر خدا

* خانہ ان اپنا کو کس سے ہی تم کو پہونڈ *
 * کسکے ہو لخت جگر اور ہو کسکے دل بند *
 * می شناسیم کہ ہستید کسیم ابن کریم *

خو بیان سب میں ہیں پر ایسی وجاہت کم ہی
 ہی شرف سب میں ولے ایسی شرافت کم ہی
 ما فلام تو لڑیں زور کراست شدہ ایم

* بولے عابد کہ اسبران بلا ہیں ہم سب *
 * سرگزشت اپنا ہی طومار غم و رنج تعب *
 * می برد قصہ ما خواب ز چشم احباب *

قافلہ ہی مدنی لوگ ہیں اولاد ملی
 ہم بنی فاطمہ زمرہ ہیں میرے بد ہیں نبی
 کم نمودیم درین باد یہ سحر مایہ خویش

* قافلہ ہی یہہ پر اگنہ دلون کا با ہم *
 * ہو گیا سار سفر یہہ سے و سامان الم *
 * دل پر اگنہ و ظاہر ہمہ جمعیم ہمہ *

* قافلہ در دہلیویوں کا ہی ای اہل دل *
 * اہل بیت بسوی ہیں بے اسبران بلا *
 * سر و سحر مایہ این قافلہ ام بود حسین *

کیا کہیں آ کے ہم اس دشت میں کیا کہو کے چلے

* کون سے صاحب اعجاز کے تم ہو فرزند *
 * محاصر و دوست سے احوال بچھپانا تا چند *
 * مرا زواریم بصدق دل و اخلاص صہم *

سب میں ہی لطف ولے ایسی لطافت کم ہی
 بار صا ہیں سبھی یہہ زور کراست کم ہی
 کہ ندیدیم ترا گاہ و غلاست شدہ ایم

ہم غریب الوطنو سفر شام ہی اب
 روز آنکھوں میں میری ہو گیا نیرہ جو شب
 * می کند آہ و فغانم دل ہمسایہ آب *

ہ شمی خیل ہیں آور آل رسول عربی
 کیا کہیں ہم پہ جو کچھ دشت بلا میں گداری
 سہر دم ملی سہر و سحر مایہ خود بادل ریش

* رنج و غم آگئے بیکار جو ہمہر بدہم *
 * اب بھی فرست نہیں ایک ہی وہی کاوش غم *
 * ز آنش دل ہمہ و رسوز ہو شمعیم ہمہ *

* ہم یتیموں کا سر و برگ ہی تاراج جفا *
 * سر و سامان ہی یہاں بے سر و سامانی کا *
 * آہ اینکے سفر غلہ بفرمود حسین *

گھر سے آئے تھے بہان ہستے ہوئے روکے چلے

* سایہ گیشتر بحر افلاک و گریح نبود *

* غم شبیر نہان دل میں کئے جاتے تھے *

* رنج نازہ بھی جو آتے تھے بنے جاتے تھے *

* لیکن ابن داغ غم شاہ نوسفین متوان *

* سر شبیر سوار علم اعدا تھا *

* سبکے آنکھوں سے روان خونگاہ اک دو یا تھا *

* فی رہ تاب خموشی نہ یارای فغان *

* دل پر از حسرت و لب آہ و فغان سے غاموش *

* جان کو اندوہ تھا و بسا ہی و لیکن باہوش *

* ہر کہ میدید ہمہ بگفت کہ یارب باہم *

* راہ میں شہر جو ملتے تھے وہاں کی خلعت *

* کہتی اس قافلہ سے باتے ہیں دلوں راحت *

* سیفناوی زور کس جو گزاری ناگاہ *

* جاتے جس شہر میں پہلے ہی وے غلق شہری *

* چشم و رخسارہ پر وہ لوگ لگاتے تھے سب بھی *

* از کجا بید و چہ ناست و کہ امی خیالہ *

* شمشیر گھر سے ہو یا آور قبیلہ سے کہو *

* دل کھینچا جانا ہی کیا انس ہی تم سے ہم کو *

* بند گانیم و ندائیم ہر ابدہ شریم *

* فرش آرام بحر خاک و گریح نبود *

* داغ غم تحفہ اجاب لئے جاتے تھے *

* جان غمیدہ کو گو عبر دئے جاتے تھے *

* بود ابن گرد مصیبت زہر چہرہ عیان *

* گردیش و بس سر قافلہ شبیر کا تھا *

* دل گرا جانا تھا اور بانوں اُٹھا جانا تھا *

* نشتری برگ جان بود از ان نوک مینان *

* اشکباری سے مرہ غرت ابر پر جوش *

* باہم یکجا ہوئے جاتے تھے سب بھی دوش ہر دوش *

* ہست ابن قافلہ یا قافلہ درد و الم *

* دوختہ ہوئی ادھر ان کی نگاہ جرت *

* آج ایمان میں ہم پاتے ہیں اپنے قوت *

* روی نادیدہ سر و چشم نہادی ہر راہ *

* بانوں پر گر کے سب بھی خاک کف با ان کی *

* بعد از ان پوچھتے با وضع عقیدہ تہذیبی *

* کہ شہر میر سدا پان مرا تازہ نوید *

* و دو دمان اپنا کو کون گھرانے سے ہو *

* ہو و باش اپنا کو را از نسب کا کہو لو *

* نشنا سیم و براہ تو سر افکندہ شریم *

* یا دیگر شہدای کریمایہم السلام *

* المرنیہ *

بحر آج کے دن اہل حرم جاتے ہیں
ترنہ اشک سے سرتا بقدم جاتے ہیں
* نہ رفیقی نہ ایسی نہ کسی ہمنفسی *

علم اس خیل میں تھا آہ جگر سو خنگان
نوشہ راہ نہ تھا اسکے سوا اور بہان
* فی گریبان سلامت نہ بجا دامانی *

گرد کین سے تھا دل دینہ چہ کینہ پاک
منہ پر تھا گردالم آنکھیں خمیں خوشے نہ پاک
* لالہ میر سنت ز خوشہ چشم اینان *

دست نقدیر میں سو نہ ہوئے تھے کام سبھی
نہی او تھی سبکے دل و جان سے تنہا خوشی
* جز غم دور دندار نہ ایسی دگری *

* نہ بہان بانگ صدی تھی نہ علم ہتھ میں تھا
* نہ کبھی ذکر و حکایت نہ سخن با خودہ *

* نہ کسی سونس تنہائی وادی وادریسی *

ساتھ خیمہ نہیں جس میں ہو راتوں کو مقام
ایک دم بھی نہیں گستاخا آرام تمام

اس طرح قافلے بھرتے ہوئے کم جاتے ہیں
کھنکھوس سبھی ملتے بہم جاتے ہیں
* گارو آنہ و نزارند و را و جرسی *

پیش رو اشک تھا یہ قافلہ جاتا تھا جہان
ہاتھ سے ظالموں کے صر جو تھا دل میں نہان
* بوالعجب قافلہ بود و عجب نہامانی *

راحت و عیش تھا بیکدرد و برابر باغاک
آستین اشک سے ترجیب و گریبان سب چاک
* بز مہنی کہ فتادی کف پای ایشان *

ساز و سامان سفر بے سر و ہامانی تھی
سبکی آنکھوں سے تھا خوشاب کا دریا جاری
* رہروا نند شکستہ دل و خستہ جگری *

* طرف یہ قافلہ ہی جہاں نہ آواز و را *

* نہ کبھی غم کی آواز نہ رو نیکی صدا *

* نہ زہر دور و رفیقان وطن ہیچ کسی *

روز کو طور نہ سایہ کا نہ شب کو آرام
صبح سے رنج جو ہونا تھا وہیں تھا تا شام

* جہاں کہ تھا گمان و فادہ کیا نہیں *
 * آیا غبارِ دل پہ سوا بتک آتھا نہیں *
 * کہنے لگے کہ دل میں تیرے کچھ مزا نہیں *
 * روکھا سخنِ کسو کا تو ہم نے سنا نہیں *
 * بیدِ ردِ دل جو ہووے تو اُسکی دوا نہیں *
 * اب کیوں وے بگرے میں تو کسی سے کرا نہیں *
 * بولا کہ اپنا ہاتھ کسو پر آتھا نہیں *

* وعدے کئے بہت بہ کسو کو وہ نہیں *
 * ہر بات میں مفائی دکھاتا ہی عافِ جھوٹہ *
 * میں آنکے سامنے جو گیا دل جلا بھنا *
 * دشنامِ تاجِ وِ بجئے پر ہنسکے وِ بجئے *
 * ہم نے سنا سچ سے دردِ دلی ہی دوا *
 * کیا جانیں کون بات سے ابتک رہا ملاپ *
 * میں نے کہا کہ قتلِ رفیعوں سے مت کرا *

* غیرِ نئے ہو جھٹکتے تھے کہ آئے نہیں ہٹن فرد *
 * لاہمیں جو اُس نے کبھی خط لکھا نہیں *

* مطلع *

* وہ نقش جو تھا کندہ سایمان کی نگین پر * دولت سے پیرے ہاکی ہی ہر روے زمین پر *
 * ایضا *

* اقلیمِ بخود دی میں بہرِ رسم و راہ دیکھا * جس نے جو کچھ کہ دیکھا سب بے لگا دیکھا *
 * بیت *

* عشق نے رسوا کیا بہان تک مجھے * نام سے میرے حیا کو تنگ ہی *
 * بیت *

* غنچ میں کب وہ باتیں جو ہیں لبوں میں تیری * ای عند لب تو نے لطفِ سخن نہ سمجھا *

* المحتضات من المراثی الہندیہ *

* درمہ اجم و مصائب حضرت سید الشہد اسبطہ مصطفیٰ امام حسین *

جو ہو مست نگاہ بار اُسے مشیار کہتے ہیں
بجای اب جو تیری گرمی بازار کہتے ہیں
و محرابین کہے ہم ابرو سے خمدار کہتے ہیں

وہ عاقل جس نے دیکھیں انکسین مجنون کی بہہ سمجھے ہی
بیرے کو جسے میں جو آئے و نقد دین و دل لائے
فقط زاہد کی کج فہمی تھی ورنہ کچھ نہ تھا قضیہ

نہیں ہی اپنا شبوہ شاعر کا فرد برہنہ
کیا نذر نیار انکی جو ہے اشعار کہتے ہیں

* حضرت دل شاید اب جانے لگے *
* میرا ہر جا اب یہاں لانے لگے *
* آتش دل اور بھر جانے لگے *
* ہم کو سو سو رنج پہنچانے لگے *
* عیش سے ہم سخت گھبرانے لگے *
* اب تماشا اپنا دکھانے لگے *
* بغیر کی خاطر سے چھلانے لگے *

* نالے پیہم دل سے اب آنے لگے *
* بات میری ہر کوئی بانے لگے *
* ہر صغیر و اکی فصل گل میں تم *
* زور بازو ہر نہار کے اب رقیب *
* دل گیا اور دلی بھی حاصل نہیں *
* دیکھتے تھے ہم تماشا بغیر کا *
* خوب ہم سمجھے ہیں باتیں آپ کی *

* شہر ہی ای فرد یا فسون سحر *
* آپ بھی یہہ طرز فرمانے لگے *

اب آگے کیا کرینگے جو ہو ایتھائے عشق
شاہی کو کھڑکے آور ہوئے ہم گداے عشق
دیکھلایا تیرے حسن نے ہم کو بلائے عشق
و لگے خراب کر نیکو تھی یہہ بنا بے عشق
ایکانش تو بھی ہو دے صنم میناے عشق

وہی ہی سب سے گزرے یہ تھا ایتھائے عشق
ای و اسے جیسے سایہ فکں ہی ہمارے عشق
ہم رسم و راہ عشق سے واقف نہ تھے کہ بھی
آباد تھا یہہ دل کہ جو ویرانہ اب ہوا
ای خود ہر ست سنگدلی ہم سے اسقدر

* کیا سو د زیر سر ہو اگر باش ہما *
ای فرد سر کو کرچکے جب ہم فداے عشق

* نہ بین نہ تو نے کیا فاش ای سراپا ناز * * ترا عبا و مرا آب دہ شد غماز *

* و گمر نہ عاشق و معشوق را زوار اند *

* نظم ہندی ریختہ *

کہ گاہی بہ تکلیف و تحریک بعضی عزیزان و گاہی بنظر تعجب و تریست بعضی متوسلان و اتفاق
نظم آن افتادہ بود * و باوجود بی التفاتی و ناپسندیدگی و عدم توکل باین شیوہ کہ
بس کمزورت بلین رسیدہ خالی از فصاحت کلام و بلاغت شاعری نیست *
چندی از انہا بحیرت خرمی آرام *

دل جسے کہتے تھے وہ ایک آبہ تھا ہرہ گیا نام کو اب زخم ساداغ نمایان رہ گیا
خون دل سینے سے اب تانوک مرگان آچکا راہ کیا دیکھے ہے ای لخت جگر ہرہ گیا
سیر کا کیا ذکر میں اس در سے باہر ا ک قدم اتفاقا شاذ و نادر کم کبھی ناگہ گیا
باتوں ہی باتوں میں آیا جو رکاس کے جوڑ کر چشمکین کی تھیں رقیبوں نے ولیکن سہرہ گیا

فرد کی کیا خوب حالت عشق میں پہنچی ہی اب
جسے جو کچھ جی میں آئی منہ بہ آکر کہہ گیا

جسے تم غفر سمجھے ہو اُسے ہم یار کہتے ہیں جہان کو ہم سے اسے جاوہ دلدار کہتے ہیں
نہو جس گل میں تیری بو اُسے ہم غار کہتے ہیں جہان تو جاوہ گر ہووے اُسے گلزار کہتے ہیں
ادا جس حال میں اٹکے اُسے رفتار کہتے ہیں سخن جو جیکو لیجاوے اُسے گفتار کہتے ہیں
سند منور ہے ہی یہ ہمیں راہ محبت میں سردار آئے جسکا ہر اُسے سردار کہتے ہیں
اگر دل صاف ہی کب کوہ ہی دیدار کا مانع جو ہووے سردار یا را اُسے دیوار کہتے ہیں
کتنی شب انتظار یار میں ہر کچھ نہیں دیکھا نہیں ساو م ککو دولت یار کہتے ہیں
نگاہ مست تیری کفہر خوریز عالم ہی عیش آنکھوں کو تیری زر گسں بیار کہتے ہیں

* برنگ کاغذ آتش زده بمحفل او *	* ز سوز و تاب سراپا بهار بیدارم *
* ز باغ و بهر بهر و ششم نرالا *	* همین دلی شمر و اخذار بیدارم *
* بجای ماندن تا بد و فداسازم *	* جز اینکه زندگی مستعار بیدارم *
* نه برق و شعله ام و نه شر و نه سیاهم *	* بجیر خم که چرا اضطراب بیدارم *
* تا ز روی هم آغوشی که شام و سحر *	* بان بحر کشاد و کنار بیدارم *

* ز نظم هندی در د اینکه بهای کروم *

* بگو بفرد چنین اختیار بیدارم *

* از نظم هندی عیشی بفارسی در آورده شد *

* دل بسکه ضعیف و ناتوان است *	* جان نیز به تن بسی گران است *
* این جنبش و دم که هر نفس هست *	* در سینه چو کاوش سنان است *
* غافل ز من ای اجل کجائی *	* کین ز ندگیم و بال جان است *
* هر قطره اشک رشک در یاست *	* هر نماز دل شره فشان است *
* داغ غم عشق را چه گویم *	* در سینه ام آتشی نهان است *
* رفتند ز من قیزار و آرام *	* جان هم به می جو میمان است *
* افسانه سوز و ساز عیشی *	* گریه نوی گرم داستان است *

* بود این نزل از زبان هندی *

* و فارسی فرد ترجمان است *

* مطلع غزل که زمینش فارسی و هندی هرد و تواند بود *

* بیمار نعمت منم بر بسترم آجانان *	* لعل تو دوا ای من آن از کرم آجانان *
------------------------------------	---------------------------------------

* الحاق مصرعه هندی در بیت الغزل خواجه حافظ رحمه الله علیه *

* من و طرفه ماجرایی که جو آفتاب بر شب *
 * هر چند بود کلام من راست *
 * هستی بر آردی تو ای عمر *
 * فردا روز چه بر کسی سخن از روز الست *
 * ای که روینو شمس نصف نهار *
 * یک بوسه نهار شکن از تو خواستم *
 * خوشا این محاسن اندانه ما *
 * بر بدن میتوانم گردنم را تیغ نیرنو *
 * گر کمر بسته بکشتن من *
 * ترش رویی کن بامی بر سنان *
 * غزلی گفتم و در ی سبتم *
 * من در دول خود را با فرد نخواهم گفت *
 * من بنده آنم که نواز دسر را می * کاهی بیکاهی *
 * نیست پنهان از تو احوال من ای مایه جناب *
 * ای کاش از ره عرش خاک میشدم *
 * من و فکر خویش هر دم که بخوابشتم چه کردم *
 * نه بدوستان خیالم نه بدشمنان ملامت *
 * نه به عشق خویش نازی نه بحسن کس نیازی *
 * نه خیال یغدا را من نه بخوی خویش بدارم *
 * بحال فردند آنم چه لطف بود ترا *

* نه خاک مرده باشم هر روز سو زم از تب *
 * سو گند قد تو که بخوردم *
 * حال دم و آبسین چه پرسم *
 * گفتگوی که ز من ماند نداد اند و من *
 * رویتا بم ز سویتو ز نهار *
 * دشنام ای نایب تو سپهرم ز جانی نمود *
 * سلامت با و این میخانه ما *
 * دلی نتوان برید از گردنم تیغ غلامی را *
 * سر به تیغ فداست رسم اند *
 * که ترشی شه از می می رباید *
 * ای عباتا بگو شش او بر سان *
 * ترسم که بدیوانه هوئی شود این آهم *
 * هشیار گوی سازد که مست نگاهی * گاهی سر را می *
 * ذره ذره قصه هر ذره داند آفتاب *
 * تا قوتیای چشم کسی باک میشدم *
 * ز جنای خود بدردم که بخوابشتم چه کردم *
 * من و گریه بحالم که بخوابشتم چه کردم *
 * من و آه جانگدازی که بخوابشتم چه کردم *
 * من و جراتی بکارم که بخوابشتم چه کردم *
 * که ماند نام تو و روز بانفش تالاب گور *

* از نظم حمدی خواجه میرد رد بفارسی آورده شد *

* بگیرم بخت سپه سایه و آرمیدارم *

* رضاعی که من خاک را میدارم *

* فی طهر سگش نه کار هاشدم *
 * هرگز نکره از لب جان بخش پرستی *
 * جبهه ساری آستان حضرت جیلانیم *
 * بادشاهی چون ز لطف او زنده بود عجب *
 * جلوه جاد سلیمان در گدائیهای او است *
 * تست را آتش بگویم چون باین تن بهتر از جانی *
 * خوش بخت را محو ساختن باید *
 * دل من بر و کج کلامی او *
 * خوش نگاهی نظری کرد که از خود رفتم *
 * بار شد نه گران بر پای من *
 * نامه صحرای کار اگر عهد او شکست *
 * آنکه را خوند و دانی بودنی حسین و ادا *
 * ای بددست و عودی فرزانگی *
 * عمری چون در کنار پیر و رده مرا *
 * با من سخن ز محنت دوران چه بیزنی *
 * چه افسون خوانده بودی فرده بر یار *
 * نه عهد دل نه دل بسینه نه سینه عالم ز زخم عشقت *
 * کشاده زلف و کشیده خاطر جویم گدشتی ز بهنگار ارم *
 * نه هیچ و در دل بحر و صافات هیچ در جان بحر جهالت *
 * شر چه زیر خاک مجنون بدست عشقت کار کرد *
 * اشکریز بها بگوی اییش آمد بیاد *
 * گریز باد تو حید جوش مستی ماست *

* در میرتم که کشته شمشیر هاشدم *
 * لب میگرم چرا بر خشن مبتلا شدم *
 * حسرتی دارم شادان در دل از دور با نیم *
 * روی ساحل آور و گزشتی طوفانیم *
 * مو را پایای مانع آید بی موا نیم *
 * در آور دل در آور دل که تاد در دلم دانی *
 * جان در زمین را به با خشن باید *
 * میخودم کرد خوش نگاهی او *
 * کج کلامی گزری کرد که از خود رفتم *
 * آفرین بر همت والای من *
 * مجنون مرید سلسله زلف لیلی است *
 * ای خوشار و بیت که همجو ساد و وحی را نواخت *
 * از خرد و وراست نزد عالیشان *
 * اینک تو بر کنار و جدا کردی چرا *
 * نعمت بر دست هستم و در شکر نعمتیم *
 * که آن وحشی ترا در دام آمد *
 * بیایا و بمن تماشا که کارم آخر کشید اینجا *
 * بر آمد از من چو سایه چنانم پیست گرد فدا بهر تنها *
 * نه هیچ و در بحر خیالت توئی هم اینجا توئی هم اینجا *
 * ابر از بجه آمد و بر تربت مجنون گریست *
 * ابر می آمد ز سوی بجه و مجنون میگريست *
 * خدا پرستی ماعین خود پرستی ماست *

ای زیب دوش خیر بشر و عفت این بس است
 آن که ز آمد تو شدی راحت رسول
 و آری هنوز بوی کنایه نمی به تن
 این فرد کیست تا که بوح تو دم زند
 و خود خویش بیکار است در کار بیکم دارم
 خواهد شد برون از سینه ام مهرستان ناصح
 متاع جانم با خس نمی از زنده این خوبان
 ز قیاس و کوهن انجم کار او شده
 غزلی تازه بیاور بمطرب ای فرد
 مجرده در محراب ابرو تو دیدم فرض عین
 ز غلوت میروی ستانه ای فرد
 هوای شهر فرد هیچ سازگارم هست
 جنس سخن امروز بس از آن شد از فرد
 جان من بس زلف تو نه چنانست که بود
 نظر لطف تو بر من چنانست که بود
 گر چه پابند آب و گل عینم
 یک دویت از غزل فرد بخوان ای مطرب
 جمایه خوبان جهان اند و شما ملهوسان
 بوی جان می شنوم از سخن فرد گار
 خاک راهم من که با مال همه یک دیدم
 از طاقت پای طاب ای فرد چه برسی
 کرد آنچه نگاه تو کی تر تواند کرد

فرمود و خود رسول خطاب تو مجتبی
 دیدی ترا زود و رو گفتی که مر جبا
 زانرو جمال و سن هو او شد ترا
 مداح صد هزار چو فردا است مر ترا
 دولی بار است بر عشق سبکبار یکم دارم
 که از تارک جان است ز ناز یکم دارم
 ز عمری کاسه افتاده است بازار یکم دارم
 کنون ملامت عشق با من افتاده است
 که تو در مجلس رندانه ملاشی ماند
 چون براهت سه بنارم ای امام القبلتین
 مباد و ا محتسب دامن بگیرد
 بسیر ملک جنون میروم بی یک چند
 مرده زمین آن خسرو شیرین دهنان را
 همچنان حسن تو ام آفت چنانست که بود
 همچنان سوی تو ششم بگرا نشت که بود
 باد شاهان ملک دل مستم
 کاین ترانه اثری و در دل رندان دارد
 این بت دلبر مارا بگذارد بهار
 عاشقی زنده دولی هست ملامت ماند
 نامه من با تیر نقش بستم عایم در دل است
 کامی نردم پیش و در مدبر عذر فتم
 کی کار دوا بر دیت شمشیر تواند کرد

❀ نگه شوخ تو خود فتنه ایمان منست ❀
 ❀ اگر چه فرق را آب و شراب نتوان کرد ❀
 ❀ توبه از کینه بایدت اول ❀
 ❀ داغی نهاد بر جگر من کاین بهار ماست ❀
 ❀ شکایتها ز من بردند پیش یار و من شادم ❀
 ❀ هست نظم قدم بزم معجزه ❀
 ❀ رست از قید این و آن هر کو ❀
 ❀ ای خوشا بخت گمر بجزا نندم ❀
 ❀ طالعی که که از تره و بهم ❀
 ❀ بگوشش آنچه نه گاهی رسد کلام منست ❀
 ❀ چه کو تویی است ندانم کند آه مرا ❀
 ❀ فرا و عشق تو اگر سنگ تراش است ❀
 ❀ شرمندم ام که تحفه چه آرام حضور دوست ❀
 ❀ من و درین نامه اندام چه نویسم ای فرد ❀
 ❀ در سدا پرده هر سینه دلی هست ولی ❀
 ❀ در دور تو چو گل به چمن لاف سن زد ❀
 ❀ عبا مکتوب من در راه گم کرد ❀
 ❀ خال تو صحرای سود و روی تو کعبه است ❀
 ❀ عشق گردد و دفتر من نام فرد من نوشت ❀
 ❀ در خالق و خالق ذات تو مرآت مصطفی ❀
 ❀ غرار مذهب آنچه بود مدح بد تو ❀
 ❀ بودی خالق و خالق حسن از ازل از ان ❀

❀ غمزه ات آفت دیگر بدل و جان منست ❀
 ❀ خود از شراب بگر کار آب نتوان کرد ❀
 ❀ کاین گنه عاقبت خراب کند ❀
 ❀ خون دلم بر بخت که این لاله زار ماست ❀
 ❀ بجانم منست بدگو که او را میدیدم ❀
 ❀ از زبان تو یار رسول الله ❀
 ❀ شد از ان تو یار رسول الله ❀
 ❀ از سگان تو یار رسول الله ❀
 ❀ آستان تو یار رسول الله ❀
 ❀ ز رفت بر لب او هر چه گاه نام منست ❀
 ❀ پیام او رسد آنچه آن پیام منست ❀
 ❀ ماییم که هر نامه من سینه خراش است ❀
 ❀ از من نه دل نه چشم نه جان جهان و دوست ❀
 ❀ غار یکسو رود و مطالب و مضنون یکسو ❀
 ❀ نه که هم چون دل هر جایی من هست بای ❀
 ❀ زانروی و سینه بسته پیش تو آورند ❀
 ❀ عبث من نامه را بر باد داوم ❀
 ❀ خوش طالع آن کسی که شرف زبوسه شد ❀
 ❀ خالق اگر از حال او آگه نباشد گو مباحث ❀
 ❀ لا ریب من را که رأی سید الوری ❀
 ❀ لا ریب در ثنای تو جمیع بود سزا ❀
 ❀ شرم نام پاک تو حسن ای سبط مصطفی ❀

❀ سری ز ستمای لب خود بکشایار ❀
 ای محنت نبودش که وقت سخن نماند
 ❀ فرصت غمزه بود و بخرم هیچ نماند ❀
 کیست جز ناله که تادوست صامی ببرد
 مادران شهر و دیار بم کرد یار بکیست ❀
 ❀ حاجت هیچ طبعی به یارم نبود ❀
 ❀ کافیهست با سایش تو سایه نخلی ❀
 فرهاد بهامون شد مجنون بر بیابان رفت
 ای آفرین بجز ب محبت که وام کرد
 در دل در آسینه در آدرنگ در آ
 ای که تفاعل تو کشت صد جوسن غریب را
 نسبی نیست بگلبرگ ریح خوب ترا
 ❀ خون بابل ز گریبان گل آبه بیرون ❀
 ❀ ویده آینه نیست که بر خون نشود ❀
 ❀ از کوی گریبان بره زلف تو آورد ❀
 ❀ یک رشحه گرازدیده خونبار بر آرم ❀
 ناله کردیم شهادر دل او سود نیست
 ❀ سودائی زلفش را شانی دگری باشد ❀
 دست از سر جان شستن اول قوی باشد
 نسبت بدیش نبود این اعلی بدیشان را
 ❀ بنده عاجزم ای خواجگیلان مددی ❀
 ❀ پینوایم که سر و برگ نمی دارم هیچ ❀

❀ صد عقد از هستی موهوم را کن ❀
 هستی زنده گشت و سخن از سخن گشت
 دل ز من رفت نه انجم هیچ آئین برده
 ❀ از دل بنده بر خواجگی بیامی ببرد ❀
 غلوت و انجم و کوچه و بازار بکیست
 درو و در مان من در حوت و آزار بکیست
 ❀ بیهوده در آبادی این خانه خرابی ❀
 ماییم و سر کویش هر کاری و هر مردی
 ❀ آن آهوی مرا که ز سایه امی رسید ❀
 ❀ ای نادر که نگاه سیلی خطردر آ ❀
 ناز بناید این نقد رعیسی من طبع را
 کو فسرده شود و روی تو خندان مانده ❀
 ❀ این چنین ناله اگر بار و گر خواهد کرد ❀
 خاردشت تو سرخویش جو بر خواهد کرد
 ❀ آوار گیم برد ازین که بهمان کو ❀
 صد رنگ بهار از در دیاوار بر آرم
 کی بر وزن و بر د شمع که او را دود نیست
 ❀ رسوای محبت را آنی نگدی باشد ❀
 ❀ ماکشته الف را جانی دگری باشد ❀
 ❀ لعل لب جانان را کانی دگری باشد ❀
 ❀ سرو و سامان من بی سرو سامان مددی ❀
 ساز و برگ من در مانده و چنان مددی

* مانی نتوانست شبیه تو کشیدن *
 * کلامم ذوق بخش هر زبانت *
 دارم دلی ز حسرت و اندوه چاک چاک
 جگر پر خون و زهره آب و دل بهار و دلب نالان
 * محبوسم روی محسوب دیدم *
 طاعنم همین بس که روی خویشم سوخت کنم
 * عاشقانه از جزایم تو نباشد قبله *
 * خاک در تو هستم و بر باد میروم *
 * فغان را از دل خود از که گویم *
 * آنانکه سمر خاک را اوست نهاد اند *
 بدم سخن سرائی پولب تو لب نباشد
 * نهاده همین خود را شید ای تومی بینم *
 بای چون غنایب و گل نباشد و باغ از من
 بای تیر نگاهش چون نگردد و باغ از من
 * نشینم که بکاشانه مایه آبی *
 * رشک آیدم و در جارش و نامد ز تو *
 * تا چند دهر سوز تب عشق گدازم *
 * دادند بهر گاه تو تا جای کرم را *
 * عینا بار ز دست بگردام که نکاشتم *
 بر سمر هر کشته یکدم می شست و میگریست
 * مستان محبت را اینجا و گری باشد *
 ز انبوه غایتی نتوان در بزم تو رسیدن

* فکرش نتوانست بماند نور سیدان *
 * بهر خو و عجب شیرین کلامم *
 زان نقش پای تو که به بستی بروی خاک
 که دارد از غم عشق تو حایانک من دارم
 * بینم ابرو ز چون بسر گردد *
 * باینبار عاشقانه سجد و رویت کنم *
 * بندگی آن که در محراب ابرویت کنم *
 * با سوز و آه و ناله و فریاد میروم *
 * نشان در دمی اند که جویم *
 بر اوج عرش پای سعادت نهاد اند
 سخن از لب شنیدن بر ازین طرب خاشد
 * در هر سه شوره سودای تومی بینم *
 کزین خون گریه شد هر که در محراب شک باغ از من
 که آری خود شکسته بالیم و ادش فراغ از من
 * سوی هر در نگذاشتم که لجامی آبی *
 من بهمان ز آتش بحر تو چون سپند
 ای شیشه گران بادل شکسته چه سازم
 * نور است ز اقبال تو سیاهی کرم را *
 * بچه منزلی در من که بگوید او نکاشتم *
 وای ای بخشم که چون آمد بمن نشانه کیست
 * بزمی دگری باشد بیگانه و گری باشد *
 * محروم از نماشا چشمی بسوی ماکن *

* این چشم نماز رخت سپهر بگردید *
 * بوده طرب انگیز از تو خانه ام امروز *
 * یک های مرا تاب نیداشت دل من *
 * ای مونس جانم ز بهر غایت دل از من *
 * قربان تو صد جان و دل خویش نمودی *
 * افسوس که تو رفتی و بستم جو محبت *
 * کس نیست که آرد خبر خوش ز بهر تو *

* یکبار تو روانی از سوی برادر *
 * جز خاک نخیز دز سر کوی برادر *
 * امروز و نیست زده سوی برادر *
 * امروز چه کم دید از خوی برادر *
 * میبود اگر مرگ به قابوی برادر *
 * از هر هی تو سر زانوی برادر *
 * امروز من و دست و سر و خاک در تو *

* تمت *

* المتفرقات *

* بود هر دو ابرو آن امام القبا باین *
 * خسته روی تو ام یا بسته روی تو ام *
 * اگر سوی چشم تو کردم نگینی بهر سدا *
 * آراستی گیسوی خود بر هم زدی کار جهان *
 * چندین عنما مست می نماز برائی *
 * چون حسن خدا داد تو خود دلبر خلق است *
 * بخوابی منزلی دیدم به منزل منزل جانان *
 * کو آینه بیات دلیلی ز راه عشق *
 * خواهمت از رگ جان بای بزنجیر کنم *
 * از مهر بر از کینه عده گونه عتاب ادلی *
 * خواهی اگر ای نا صبح برو عظم گوشی *
 * عشق من داد با و شهرت زیبا بیا *

* اولین و آخرین را خاص محراب نماز *
 * شکر در هر حال این و را که من سوی تو ام *
 * به از این نیست بمن چشم نمایی بکنی *
 * بگذشت از بیت بر همین از سجده و سجده شیخ *
 * ترکان چنین خانه بر انداز برائی *
 * از شانه و این خانه بهر و از برائی *
 * ز بخاوارم از عشقش به عشقی عشق بخواران *
 * ای ماهوس چه لاله زنی بهید از عشق *
 * یک قدم نماندنی ز درم به شش می *
 * زین و ده فردائی امروز جواب ادلی *
 * هر گاه که می گوئی با چنگد و باب ادلی *
 * حسن او گشت بمن باعث رسواییها *

* * * فرد تاریخ او با خورشید * * * کرد تحریر حجره بخته * *

دیکر ۱۲۵۳

نادر تاریخ شادی این کینه خادمان * * * و کترین ستمخانه * * * جامع این کلیات فیض آیات
که برادر شفقت و غلام خواندی و غایت و نده پروی پس از فراغ انجام آن شکر الله الجلیل
و دها و لعبه الذلیل و استحقاقا للتاریخ نظمی فرمودند * * * و سه فرارها افزودند * * *

* * * اگر نظمی بنام ساز کردند * * * غلام خویش را ممتاز کردند * *

* * * باب رانند چون نام وحی را * * * بحوشنامی مرا انبار کردند * *

بمادر بیج الاول سنه ۱۲۵۳ یکبار در دود و بجا و سه بجز اتفاق آن افتاده بود *

* * * قطعه * *

* * * وحی نور و دو چشم که خدا شد * * * بحمد الله تعالی و تبارک * *

* * * تبارخش بر آمد از دل شاد * * * بشادی بخانه آبادی مبارک * *

۱۲۵۳

تمت التواریخ بالخیبر

* * * مرثیه * *

جناب مقدمه کمال الظاهر و الباطن مولوی معنوی مولانا شاد محمد امام برادر قوت
بازوی حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بعد از انتقال آنجناب در غایت
مصیبت و حزن و اندوه اتفاق نظم افتاده بود *

رفت از بی تو همت و نبردی برادر

* * * امروز غم تو شده و بجوی برادر * *

* * * غم است امروز به بهای برادر * *

* * * آشفته گشت بهر سوی برادر * *

* * * رنگ دیگری ریخته بر روی برادر * *

* * * تارفته ای قوت بازوی برادر * *

* * * یاد آنکس دلت بود به لاریم از جان * *

* * * آباد ز تو بود همه بزم و کنارم * *

* * * بنگر بشراق تو که چون سبیل پر هیچ * *

* * * آبی که رخم داشت کنون این غم به بحر * *

❀ ۱۰ حکم را داسی زن از کرم ❀	❀ اخگری مانده است در خاک و لم ❀
❀ سر زنده آن شعله شو قمر جان ❀	❀ آتشم ناباز افروز و چنان ❀
❀ مرهمی از سطرلی بر سینه ریش ❀	❀ با مجیب از بهر مقبولان خویش ❀

❀ تمت ❀

❀ دیکر ❀

ماده تاریخ: تعمیر مسجد شیخ خانقاه عالم بناده از ادب شهر فها که در سنه ۱۲۳۵
 بکزار و دوهصد و سی و پنج هجری مرتب شد ❀
 ❀ بعد صد سال گشت چون پخته ❀ مسجد خانقاه باین ترتیب ❀
 ❀ سال او گفت اتفی از حق ❀ مسجد خانقاه پیر مجیب ❀
 دیکر ۱۲۳۵

ماده تاریخ: تعمیر چابو تره مزار پیرانوار حضرت محبوب الله شیخ العالمین رضی الله
 عنه در سنه ۱۲۵۱ یک هزار و دوهصد و پنجاه و یک هجری
 ❀ این رشک فرای سخن جنت ❀ از سنگ چو ثانی بنا شد ❀
 ❀ فرمود ملک بگو شمع از اوج ❀ ستمکین شد و بسکه دلکشا شد ❀
 ایضا ۱۲۵۱

❀ با کمال وسعت و سنگین بنا ❀ شد چو این چابو تره خلد آستان ❀
 ❀ سال تعمیرش بمن رضوان بگفت ❀ دلکشا ترکوی از صحن جنان ❀
 دیکر ۱۲۵۱

ماده تاریخ: تعمیر حجره پخته بر در خلوت بابرکت و جای شرف اقامت پیران و
 مقام سجاده باکان عالیهم الرضوان ❀
 ❀ بعد یکصد و در خلوت ❀ گشت تعمیر حجره پخته ❀
 قطعه تعمید

* * * برعه نوش جام بر می فروش * * *
 * * * نغمه سنجی و رنگستان محیب * * *
 * * * و در گلی او محاسن ماسه * * *
 * * * آمد از مرگش چهار جانمن * * *
 * * * آشنا بر خیز محاسن بر شکست * * *
 * * * باز جواز در گریه نمان * * *
 * * * گشت بر ما این حلال ماحرام * * *
 * * * جنگ ما و دامن بر نمان * * *
 * * * آتش عشقم که افروزد کنون * * *
 * * * گدا فسرده شدی گر آتشم * * *
 * * * از زبانش بودی پرده عیان * * *
 * * * راز زیر و بم که سر خاص بود * * *
 * * * تالیش خاموش شد از راز ما * * *
 * * * آتش شمع دل ماسه دشت * * *
 * * * آن سخن نغمه و او دواز * * *
 * * * از جهان مطرب دل ما شاد کن * * *
 * * * خواجگان پشت را آرم شفیع * * *
 * * * حاجت ما را روا کن این زمان * * *
 * * * یا محیب از هر دل افسردگان * * *
 * * * از شمعورم خوگر نعمت ز تو * * *
 * * * ای پنجین مطرب هم از لطف تو بود * * *
 * * * از که جویم باز هر ازی چنین * * *
 * * * آتشم افروخت در جانی و رفت * * *

* * * آشنای بزم الس نای و نوش * * *
 * * * بایل خوش گو غزلخوان محیب * * *
 * * * آفتاب روی عیشم زرد شد * * *
 * * * رخت بافتاد و ایمان من * * *
 * * * آن سبوان شیشه آن ساغر شکست * * *
 * * * آن سبوان ساغر و مطرب جهان * * *
 * * * تو بفریادم بر ساری بر جام * * *
 * * * یا بر آید کام یا از جسم جان * * *
 * * * بی دم نای و رعد و ارغنون * * *
 * * * از نوای مطربم می یافت دم * * *
 * * * راز دکان بود بر زاده نهان * * *
 * * * زان و ولهاش هر کس می کشود * * *
 * * * بسته شد بر ما پر داز ما * * *
 * * * آئینه صافی ما هر گرد شد * * *
 * * * و از طفیل خواجها بود دواز * * *
 * * * خانه بر باد عشق آباد کن * * *
 * * * ذوق و شوق صوفیان و آرم شفیع * * *
 * * * ای محیب و عود ما مضطربان * * *
 * * * باز اعجاز ای سبوح مردگان * * *
 * * * با فتم هر گونه دولت ز تو * * *
 * * * کاین چنین احسان بحال من نمود * * *
 * * * با که سازم کیست و مسازی چنین * * *
 * * * یک شبنم گردید مهمانی و رفت * * *

شیخ العالمین رضی الله عنه * بیتي چند حسب حال انشاء فرمودند * چون آن ابیات از نظر
معانی و ملاحظه و الای اقدس و اعلی حضرت فرد گشت * آن حضرت قدس سره
نیز چند بیت مناسب حال و مقال بهمان منوال قلم برداشته بر وقت نگارش فرمودند * و
نیز نامه تاریخ که پیش ازین ترقیم پذیرفت موزون نمودند * از اینجا که کلیات
اشعار جامع جمیع اقوال منظومات می شود آن ابیات را مع ابیات منظوم در جناب
حضرت آشنایان ظاهر کردیم و باهم آمیخته اند و درین مقام بدین تقدیر در وجه کردن
مناسب نمود * و بی شک خالی از لطف نیست و آن این است *

* بیت *

* * * حال مادر معروض عرضش رحمان *	* * * ای عباد و حضرت میر منان *
* * * دل برد و جان برد و ذوق مرو *	* * * مطرب نامرد و وجد و شوق مرد *
* * * مطرب ار نبود بهلاش می حرام *	* * * بوده ام با مطرب و می چون مدام *
* * * بینوا کی ناله انگیزد زمی *	* * * مطرب ار نبود چه میخرد زمی *
* * * بی نوا می مطرب و آهنگ نیست *	* * * شورش می بی صدای جنگ نیست *
* * * مطرب ار نبوده نمی جو شیم ما *	* * * بی دلف و نی می نمی نوشیم ما *
* * * زیر عکمش و جلد حال و ذوق بود *	* * * چون لبش فرمان و ای شوق بود *
* * * محرم را ز دل آگاه بود *	* * * رهنمای سالکان راه بود *
* * * بحر نیلای در میان ما و حق *	* * * چون و کیلای در میان ما و حق *
* * * ناله آموز دل خاموش ما *	* * * او ستادی نماند گوی گوش ما *
* * * مرهم زخم دل افکار ما *	* * * قوت جان و تن بیار ما *
* * * همبساط بزم جانداران عشق *	* * * همدم و همراز دوستان عشق *
* * * ساز و برگ بی سرو سامان عشق *	* * * چاره ساز و دریدرمان عشق *

شهریعت سنه ۱۲۵۳ یکم از دود و مهر و نجاه و سه بخری بود و

❀ قطعه شعیه ❀

❀ غوثن آن جان جهان فوالان ❀ زین جهان رخت سوی جنت راند ❀
❀ تفم گفت از سه زاری ❀ رفت جان از سرود و قالب ماند ❀

۱۲۵۳

باید و انست که این قوال یک مال در حقیقت عجب صاحب بخت و سعادتمند بود و
که جمله مشایخ زمان و عرفای دوران بدل مشتاق و خوانان وی می گردیدند و
و سرودش را بجان می بستیدند و با اینکه وی از ادبی ندر بار حقوق تعلیم و تربیت
نبود و گاهی از کسی شاگردی نه نمود و بلکه به محض عنایت و التفات حضرت محبوب الله شیخ
العالیین باین پایه رسید و باب علم موسیقی بر وی مفتوح گردید و گوئی سبقت
از جمله معاصران خود در مدینه و بر همه تفویض نمود و نه گویا و خود کرامتی بود از کرامات
شیخ العالیین و اثری بود از دعای آن شفیع المردین و رضی الله عنه ازین روانی
و در وی که داشت نتوان نکاشت و درین زمان مدون مجالس مشایخ و فقرا از و
بود و هر عقد و گمراهیکه بکار عرفانی افتاد و از دم جان فراش می گشت و چون ازین جهان
گذران در گذشت عالمی و در غمش افسرد و گشت علی الخصوص از مشایخ و فقرا
و سالکان راه صدق و صفای هم مشرب و هم طریق و به غیر سبک و غیر طریق هر که
بشدید و آهی بر کشید و زیاده تر بحضرات بزرگان صاحبان این سلسله عالی و طریقه
معالیه نظر بر اثری که بودش حالتی رو نمود و که تا متر عز و افسردگی افزود و هر کسی بر فقدان
این دوات خانه نیز حسرتی می نمود و کسی بترک سماع می فرمود و تا آنکه جناب فیضاب
قدوسه العالیین زبدت الوالعائین و اقف اسرار عرفان اشنای رموز و نکته دان
محقق مدقق خیرا لاخیر و مرجع مغار و کبار و برادر قوت بازوی حضرت قدس الاولیاء و
مولوی شاه ابوتراب متخلص با شهادت ظله و دامت برکاته فرزند دومی و خلیفه حضرت

ماده تاریخ وفات محب و مخلص خاندان عیسی * از مریدان خاص نعمتی * شیخ
سیح الله * رحمه الله تعالی *

* نقل چون کرد آن یگانه عصر * فکر کردم بسال او ناگاه *
* گفت بنفشه نور روی زمین * رفت بر آسمان مسیح الله *

۱۲۲۰

دیکر

ماده تاریخ ارتحال معتمد نیر و برکات * رفیع الحالات * شاه ابو البرکات
ابو العلامی عظیم آبادی روح الله تعالی روحه *

* بذات و عفت عین برکات بود * شده نام او و عفت و هم عین نام *
* شب بهشتی ماند باسی ز شب * شب چارشنبه ز ماه صیام *
* بسال و فائش بگفتم ز مدح * بزرگی خدا بین و عالی مقام *

۱۲۵۶

دیکر

ماده تاریخ وفات میر شاه قمر الدین ابو العلامی از یاران حضرت شاه ابو البرکات
ممد روح علیهما الرحمة و الغفران *

* سالک را د میر قمر الدین * نیست محتاج وصف ادب بیان *
* قمری بود در عظیم آباد * نور افزای مجمع یاران *
* شب سه شنبه و شب بستم * بودی زیب از مه شبان *
* تفتی گفت از سر افسوس * حال او از غروب ماه بن *

۱۳۵۰

دیکر

ماده تاریخ فوت مطرب و لنوار * قوال و ساز * مشاهیر نشاط بزم صوفیان *
مرمایه ابتداء قلوب عارفان * نقد وقت از باب فضل و کمال * معبود و افزای اعقاب
و بعد و حال * اثر دعای شیخ العالمین * مرید و مطرب حضرت فرد العارفین * اعی
غوثین قوال بجاوار روی مرزا الله تعالی و ناخیرا لبحر که بشب بیست سوم رمضان

کریم و فیاض * کسی یکسان * حاجت روائی مستمندان * برادر وقت بازوی حضرت
فرد مولوی معنوی مولا ماشاد عین الحق الملقب به محمد امام خائف و خایفه و فرزند سومی
حضرت شیخ العالمین * رضي الله تعالى عنهم اجمعین * که بر و یکشنبه بعد اشراف
هشتم محرم الحرام سنه ۱۲۰۰ بکرار و دود و پنجاه و پنج بگری بود *

* جو عین الحق عزیز جمله اخوان * * ازین و نیای دون سوی جهان رفت *
* کمال ظاهر و باطن همه داشت * * چها زمین غم بهر پیر و جوان رفت *
* جاگویم از وصال آن برادر * * مرا بطلان نموده چون ز جان رفت *
* فرد گفت از مرا فستوس ای وای * * امام عصر کو یا از جهان رفت *
ایضا ۱۲۰۰

* چون زیر زمین شد آن به من * * شد نبره به چشم فرد عالم *
* در سال غمش بر آمد وای * * یکشنبه و ثامن محرم *
ایضا ۱۲۰۰

* رضوان ز سال نقال محمد امام من * * گفت از سر او بگر امام بهشت هست *
دیکر ۱۲۰۰

ماوه تاریخ رحلت سادک طریقت صاحب نسبت ملازم جوش عشق و شرق
الهی جوان عالم شیخ غلام نجف شویطن ضایع جهیزه مرید حضرت شیخ العالمین
محبوب الله رضي الله عنه و عليه الرحمة * * قطعه *

* آن غلام نجف جوان در عمر * * سادک طریقه گوی بود *
* آنکه تقوی خاک رهگزینش * * سر اخلاص روز و شب می سود *
* در اتم النسبه و رفیع الحال * * چون بر اده وصال تن فر سود *
* بهشت چارشنبه بیست و دوم * * ماه عربی ربیع الاول بود *
* سال نقاش بفرد ناف گفت * * بندگی کار خود ادا فرمود *

۱۲۰۱

دیکر

ماده تاریخ از تحال شمع خاندان مجیبی چراغ دودمان نعمتی مرشد زاده عالمیان
صاحب نسبت و حالت شاب فی الله مولوی علی حسن نعمتی نسبا و اراده خلف
بزرگ حضرت فرد قدس سرهما که بروز ربيع الثاني سنه ۱۲۳۶ بکرا
دود و صدوسی و شش بخری بوده * قطعه *

چو رفت از چشم من آن نور چشم * چه گویم تیره در چشم جمالی بود
گفت حسرت ز غم مالیده ؛ تف * بگفتا آه خورشید زمان بود
* دیکر * ۱۲۳۶

ماده تاریخ در حالت جنات عصمت ماب حضرت ولیه عارفه زوجه مطهره اولی حضرت
فرد و والده ماجده مرشد زاده سابق الکر قدس سرهما که بروز یکشنبه
بیست و ششم جمادی الاولی سنه ۱۲۲۷ بکرا دود و صد و بیست و هفت بخری بوده *
* قطعه *

* خانه فرد گشت چون ویران * مانی سخت بردل و جان شد *
* سال تاریخ این غم جانسوز * گفت ؛ تف که خانه ویران شد *
* دیکر * ۱۲۲۷

ماده تاریخ در حالت جناب عالیہ متعالیه حضرت مقدسه مطهره عارفه کامله ام المومنین
زوجه حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله عنهما که بروز سه شنبه هشتم ذی القعدة
سنه ۱۲۳۶ بکرا دود و صدوسی و شش بخری نبوی بوده * قطعه *

* چون جناب عالیہ در حالت نبوی * داشت بس در حضرت زهرا قبول *
* گفت ؛ تف قرب او دیدیم بس * در جناب فاطمه بنت الرسول *
* دیکر * ۱۲۳۶

ماده تاریخ در حالت جناب قدسی مایه عالم عامل فاضل کامل محقق دوران * مدرس و
مدقق زمان * صاحب حالات و مقامات * اهل مکاشفات و تفرات * مجاهد و مرمض *

❀ چو دُانش در حقیقت شمس دین بود ❀ ❀ به مشرق طلعتش چون نور ایمان ❀
❀ جهان تاریک شد از رحمت او ❀ ❀ خرد گفتا که شد خورشید پنهان ❀
❀ دیگر ❀ ۱۲۲۸

ماوه تاریخ از نخل جناب شاه نور الحق مجیبی بهلولاروی متخلص بطیان برادرزاده
حضرت شیخ العالمین محبوب الله قدس سه هما که بروز چهارم شعبان سنه ۱۲۳۳
یکهزار و دوهصد و سسی و سه هجری بوده ❀ ❀ قطعه نهمیه ❀
❀ چون جناب طیان بشوق تمام ❀ ❀ رخت در راه وصل حق بر بست ❀
❀ گفت با تن ز روی او پندار ❀ ❀ نور حق بوده و بحق پیوست ❀
❀ دیگر ❀ ۱۲۳۳

ماوه تاریخ از نخل جناب شاه و عدالله مجیبی بهلولاروی خواهرزاده و خلیفه حضرت
شیخ العالمین قدس سه هما ❀ ❀ قطعه نهمیه ❀
❀ صاحب فضل شاه و عدالله ❀ ❀ چون و فکر و با شد او عد ❀
❀ رفت سوی سمارهای ادب ❀ ❀ روز و بیم ز ماه ذی قعدة ❀
❀ دیگر ❀ ۱۲۳۸

ماوه تاریخ از نخل جناب صاحب الثمرات والکرامت شهباز طریقت حضرت
شاه خدا بخش بهلولاروی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما که
بروز دوشنبه یستم رجب سنه ۱۳۲۱ یکهزار و دوهصد و سسی و یک هجری قدسی بوده ❀
و مزار مشرب نفس در شهر بندارس به محله کتواپوره در اطراف مزار مبارک حضرت
مولانا رسول الله واقع است ❀ ❀ رضی الله تعالی عنهم اجمعین ❀
❀ جو آن عاشق آفتاب طریقت ❀ ❀ که یزدان ازل مهر او سر نوشتم ❀
❀ ز بخت زده آتشی در جهان ❀ ❀ بگفتم که گزینمت جان بر شتم ❀
❀ بگفتا ز تاریخ در یاب و عقم ❀ ❀ یقین دان که من آفتاب نوشتم ❀

❀ سر نهادم بخاک بر در حق ❀ ❀ بر تار پنج نقل این اکمل ❀
❀ گفت بردار سر ز خاک که دوست ❀ ❀ وارث علم احمد مرسل ❀

❀ ایضا ❀ ۱۲۵۱

❀ بود چون شمع خاندان مجیب ❀ ❀ حضرت استاد والا جاه ❀
❀ شد بخت بنف و شجیان ❀ ❀ سال نقاش بجز غره ماه ❀

د. بکر ۱۲۵۱

ماده تاریخ ارتحال وحید العصر فرید الدهر صاحب الصبر مولوی شاه محمد علی اکبر برادر
حقیقی استاد اکمل ملک العلماء و ذلیفه و خواهرزاده حضرت محبوب الله شیخ
العالمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین که بر وزد و شنبه نوزدهم شهر ذی الحجه
سنة ۱۲۴۷ بمحرمی نبوی بوده ❀ ❀ قطعه تعمید ❀

❀ نزار عاشقی بوده است عداوق ❀ ❀ جناب مولوی شاه اکبر ❀
❀ ولم گفتا ز روی جوش با شوق ❀ ❀ شده واصل بحق الله اکبر ❀

د. بکر ۱۲۴۷

ماده تاریخ انتقال حضرت شمس الدین والحق والدین شاه شمس الدین ابوالفرح
محییی سهاواراده و بخلواروی مولاد و طنا برادرزاده و سقیض حضرت
شیخ العالمین محبوب الله رضی الله تعالی عنهما که بر وز چهارشنبه سیزدهم شعبان
سنة ۱۲۲۸ یکزار و دو عید و بیست و هشت بمحرمی بوده ❀ ❀ در زار شریفش در شهر کلان
به محله مصری گنج متعل سجد منشی نام رحمان مرحوم که مرید آنحضرت بود واقع است

❀ قطعه ❀

❀ جناب شاه شمس الدین ابوالفرح ❀ ❀ به مشرق چون غروب آن نور فرمود ❀
❀ خرد از طالعش تاریخ این حشر ❀ ❀ بگفتا و ولم خورشید حق بود ❀

❀ ایضا ❀ ۱۲۳۸

سال نفلش نایب ختم نبی و هادی است * هم بگنتم سر بنده بی بوده تاج العارفین

۱۱۹۱

۱۱۹۱

ماده تاریخ انتقال حضرت محبوب رب العالمین مقصود الساکین خواجہ شاد عیال الدین قلندر قادری
بہاروی پیر بیعت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی اللہ تعالیٰ عنہما * قطعه
خواجہ ما آن عیال الدین قلندر قادری * آفتاب فقر و مات اعظم ارکان دین
انتقالش بستم ماه جمادی الاخر است * بودہ ام و در فکر سال او جو من اندوہگین
ناگهان مہر جمالش شد بدل جلوہ فروز * گفت دل ای خواجہ و محبوب رب العالمین

۱۱۲۳

د بکر

ماده تاریخ ولادت بابر گت در حیات سہراہ و مدت حضرت قطب الاولیاء غایفہ
الرسول صاحب مقام الولی سید مولانا سید محمد وارث رسول نماغازی پوری شہ
البنارس مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی اللہ عنہما کہ
ار تخلص بروز یازدہم ربیع الثانی سنہ ۱۱۶۶ بکھڑا و یکصد و شصت و شش ہجری
بودہ * و مزار مبارکش در شہر بنارس بہ محلہ کٹوا پورہ واقع است * و بہارہ
مولوی صاحب مشہور و معروف است *

* آن سید وارث رسول عزتی * از سال ولادتش اگر می طائی *
* لاریب خلیفہ رسول اللہ است * تاریخ و عمل او مت با ذات نبی *

۱۱۶۶

د بکر

۱۰۸

ماده تاریخ انتقال حضرت استاد و فیاض استاد الکل ملک العلماء سید العرفان مولوی
معنوی مولانا شاہ احمدی بہاروی خواجہ زاوہ و غایفہ اعظم حضرت شیخنا شیخ العالمین
محبوب اللہ و بہارہ و عمر زاد و استاد و الاثر از حضرت فرد رضی اللہ تعالیٰ عنہم *

* قطعه تعذیبہ *

* مولوی شاہ احمدی صاحب * بود استاد و اعلم و افضل *

❖ قطعات تواریخ ❖

ماده تواریخ انتقال حضرت شیخ العالمین شفیع الهمیدی بن صاحب السرمحبوب الله
محمد دوم شاه نعمت الله قادری بهلواروی والد ماباد شیخ و اسناد حضرت فرد
رضی الله تعالی عنهما که بر روز پنجشنبه بیست و نهم شعبان سنه ۱۲۲۷ یک هزار
و دویست و چهل و هفت هجری بود ❖

❖ شیخ من کو نعمت الله بود ❖ بود الحسن نعمت عالم نواز ❖
❖ سال نقاش عالمی با گریه گفت ❖ دوجهان را دستگیر و چاره ساز ❖
ایضا ۱۲۲۷

❖ ز حال رحلت آن شیخ عالم ❖ حد و بر هفتی خاطر نوشتم ❖
❖ بروح پاک او چون عرض کردم ❖ بگفتا ماه تا یان بهشتم ❖
ایضا ۱۲۲۷

❖ فرد چون کرد فکر سال و مال ❖ نفس این گمر بنظمم سفت ❖
❖ شیخ ما همچو ببر بستمی ❖ لیس فی جبتی سوی الله گفت ❖
دیکو ۱۲۲۷

ماده تواریخ انتقال حضرت آفتاب طریقت تاج العارفین نائب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم محمد دوم شاه محمد مجیب الله قادری بهلواروی و محمد و شیخ
الشیخ حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بر روز شنبه بیستم جمادی الثانی
سنه ۱۱۹۱ یک هزار و یک صد و نود و یک هجری بود ❖

❖ مولود عمر و وفات حضرت ببر مجیب ❖ در شمار آمد پس از جندی بنظمم اینچنین ❖
❖ عمر پاکش بر محمد نیست بگر با کمال ❖ مولود پیر فیوض و نیر فخرالواصلین ❖

❀ نانشو و ونه لب کشاید بهتر ❀ در گوش و دهن محتسب گردارند ❀
 ❀ ترا نخل هما بر سر چه باید ❀ همرا خود پناه از سایه تست ❀
 ❀ ترا از لطف حق جز نیست بر سر ❀ سرت گردم چو بر تر پایه تست ❀
 ❀ بر شبی این ناکر فراد می شنوم ز کوه ❀ عالمی گویند ما را خواب شیرین دور بود ❀
 ❀ من نمیگریم به نخت خفته شبهای عمر ❀ مردم دیگر م نه رو آن خواب شیرینم نمود ❀
 ❀ بر جهان سکه عجیب زدند ❀ کافاب طریقت است عجیب ❀
 ❀ فرد پروانه اش چرا نبود ❀ شمع بزم حقیقت است عجیب ❀
 ❀ بزم عشق ماه کنعان را ❀ مهر چون دلیل شده ❀
 ❀ نور شد دیده ز لنگار را ❀ چشم یعقوب رو و نیل شده ❀
 راقم عنان نامه چو در دست طاقت است ❀ از دست ر عشه دار نوشن کراست است
 نمشاید از کایه قلم قفل دایره ❀ تا پنبه زیر سنگ گران بار آفت است

❀ قطعه بتضمین بیتی مشتمل بر یازده اسماء ❀

❀ حضرت غوث الاعظم و ضی الله عنه ❀

از کرامین و صف گویم دایره امانه ❀ کیست در عالم که نور حسن زان بالانه
 سید سلطان فقیر و خواجه مخدوم و غریب ❀ بادشاه و شیخ و درویش و ولی مولانه

❀ قطعه ترجمه شعر عربی مشهور ❀

❀ بچویش آید چو چشم سرمه من ❀ ز خاک پاک پای بو تراب است ❀
 ❀ که شبها گریه در محراب دارد ❀ لبش خندان چو گل روز طراب است ❀

* دوم ز وقت شب از خود شمار کنی * که تا به نقد بدست آمد و چه افتاد است *
 * کی که بنده فرمان و پاک شد ز حساب * ز خوف نید و غم خار راه آزاد است *

* قطعه *

* من اگر در عرض حاجت عاجم * تو بفهم راز دل دانا تری *
 * نیست آن رازی کرد آگه نه * راز در دل باشد و تو دلبری *
 جوهر شناس باش که این اصل گوهر است * این در بگوش هر که نهد اهل جوهر است *
 هر جوهر بم لیک جوهر شناس نیست * قدر گهر بشهر من از سنگ کمتر است *
 حرفی چرا ز نیم که این مفلسان عشق * رز را گمان برند که این خود مگر ز راست *
 هزار مرله دورم فکند ای چرخ * دهد که با و ز احوال من محضت دوست *
 توان نوشت با و ناره و لیکن نیست * کبوتری که بر دانه را بخندت دوست *
 طاق ابر و بنوام بود مقامی خوشتر * از چه رو گشت مرا بجای بطاق نسیان *
 گر قصور یست ز من سجده سهوم به پذیر * باز یادم بسلامی کن و از یاد مران *
 سودی ندید آنکه بغیر تو دین فروخت * بیستی که آن نه بات بود بیع فاسد است *
 و آنکه دین بشرط و فایده فروختند * بازار شان زانکه جور تو کاسد است *
 شاد آنکه بی امید به دل بتوسپرد * چون فرد گر چه مورد طعن فاسد است *
 باهل دین نبود ترس طعن به بنان * رود بگردن شان گر چه خنجر ایوان *
 ز نام فرد بر درنج گر چه و چه عجب * سن قبیح نماید بچشم به بیان *
 * آن بانه که از دهن مینای فرد * هنگام شب از یخچن بردارند *

❀ نانشود و نه لب کشاید بهتر ❀ در گوش و دمان محتسب گردارند ❀

❀ ترا نال ما بر سر به باید ❀ ما را خود بناه از هایه تست ❀

❀ ترا از لطیف حق جریست بر سر ❀ سرت گردم چو بر تر پایه تست ❀

❀ بر شبی این ناله فریاد می شنوم ز کوه ❀ عالمی گویند دارا خواب شیرین دور بود ❀

❀ من نمیگریم به بخت خفته شبهای عمر ❀ مروم و بیکدم نه رو آن خواب شیرینم نمود ❀

❀ بر جهان سکه مجیب زدند ❀ کافای طریقت است مجیب ❀

❀ فرد پروانه اش پراش بود ❀ شمع بزم حقیقت است مجیب ❀

❀ بدایه عشق ماه کنعان را ❀ بر مهر چون دلیلی شده ❀

❀ نور شد دیده ز لیلخارا ❀ چشم یعقوب رو دنیای شده ❀

راقم عنان خامه چو در دست طاقت است ❀ از دست ر عشه دار نوشتن کرامت است

نکشا بد از کلید قلم قفل دایره ❀ تا بنجی زیر سدگ گران بار آفت است

❀ قطعه بتضمین ایتنی مشتمل بر یازده اسماء ❀

❀ حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه ❀

از کرامت و صف گویم دایره ایام ❀ کیست در عالم که نور حسن زان بالانه

سید و سلطان فقیر و خواجه مخموم و غریب ❀ بادشاه و شیخ و درویش و ولی مولانه

❀ قطعه ترجمه شعر عربی مشهور ❀

❀ جوش آید چو شمع سر رمن ❀ ز خاک پاک پای پو تر است است ❀

❀ که شبها گریه در محراب دارد ❀ لبش خندان چو گل روز از آب است ❀

* دوم ز وقت شبازد ز خود شمار کنی * که تا به نقد بدست آمد و چه افتاد است *
 * کسیکه بنده فرمان و پاک شد ز حساب * ز خوف قید و غم خا راه آزاد است *

* قطعه *

* من اگر در عرض حاجت عاجزم * تو بفهم راز دل دانا تری *
 * نیست آن رازی که آگاه نه * راز در دل باشد و تو دلبری *
 جوهر شناس باش که این اصل گوهر است * این در بگوش هر که نهد اهل جوهر است *
 هر جوهر هم لیک جوهر شناس نیست * قدر گهر بشهر من از سنگ کمتر است *
 حرفی چرا ز بیم که این مغان عشق * راز را گمان برند که این خود گمراست *
 هزار مرحله دورم فکند ای هر خ * دهد که با و ز احوال من حضرت دوست *
 توان نوشت با و نامه و لیکن نیست * کبوتری که بر دانه را بخرد دست دوست *
 طاق ابر و نسوام بود مقامی خوشتر * از چه رو گشت مرا جای بطاق لسیان *
 گر قصور یست ز من شجره سهوم به پذیر * باز یادم سلامی کن و از یاد ویران *
 سودی ندید آنکه بغیر تو وین فروخت * بیخی که آن نه بات بود بیع فاسد است *
 و آنکه دین بشرط و فایده فروخته * بازار شان را ندک جور تو کاسد است *
 شاد آنکه بی امید بهادل بنوسپرد * چون فردا گرچه مورده طعن حاسد است *
 با اهل دین نبود ترس طعن بدینان * رود بگردن شان گرچه زنجیر بیان *
 ز نام فردا در رنج گردد و چه عجب * حسن فبیح غایب به چشم بد بینان *
 * آن بنده که از دوان میبای فرد * هنگام شتاب رنج بر دارند *

* المقتطعات *	
* قطعه مد حید *	
<p>* * قدس سره و طالب ثراه * *</p> <p>* * وحده لا اله الا الله * *</p> <p>* * صاحب خاتم و سلیمان جاده * *</p> <p>* * دست بسته جوینده دولت خواه * *</p> <p>* * دوست فرمانروا و شاهنشاه * *</p> <p>* * از در او شد مد حق ناگاه * *</p> <p>* * وارث و نائب رسول الله * *</p> <p>* * در جهان کور کم فتنه در پناه * *</p> <p>* * پای کوری بلغز و ارنه ناگاه * *</p> <p>* * مهر و بیش دلیل هر گرا * *</p> <p>* * گفت بی شک فتم وجه الله * *</p> <p>* * چشم مردم چنین ندیده ماه * *</p> <p>* * کور را نیست فرق بنده و شاه * *</p> <p>* * روی خاکسدا فکن است نیک گوا * *</p> <p>* * حاسدش شبیر است و خیره نگاه * *</p> <p>* * چشمه آفتاب را چه گناه * *</p>	<p>* * کو من و مدحت جناب حید * *</p> <p>* * آفتاب است و وصف او و شش * *</p> <p>* * زینر حکمش جهان داد و خلق * *</p> <p>* * هر فرمان او قضا و قدر * *</p> <p>* * خالق حلقه بگوش و بنده حکم * *</p> <p>* * در حقیقت ره نرا طالبان * *</p> <p>* * بی شک است آن عماد خانه دین * *</p> <p>* * آیت رحمت و هدایت اوست * *</p> <p>* * دست گیرد بوقت افتادن * *</p> <p>* * آفتاب طریقت است حید * *</p> <p>* * هر که دیده است روی ندانمش * *</p> <p>* * خالق گر میرد از عجب چه عجب * *</p> <p>* * ذلت حاسد است از کوری * *</p> <p>* * همچنان است آفتاب بذات * *</p> <p>* * آفتاب جهات نفرو ز حید * *</p> <p>* * گر نه نیند برود ز شبیر چشم * *</p>
* قطعه در موعظت *	
* مرا از بی طریقت و نیکو ارشاد است * برای خویش کنی کار آنچه بر باد است *	

آورد شرف مقدمت کو که به پیش رو به تو	دید انتظار را چشم گهر فشانست
بجز عیسوی بود جنبش لب بنام تو	یاد ز خط عارضت سر خط زنگار نیست
آزدست دلبران چاره بفرد من نماند	اول دل نهفتن و یار بدستان نیست

*** تمت ***

*** قصیدہ نعتیہ (التجانیہ) ***

و در یک عالم بیان ارم را انداخته گویند آن شهبی تو که شان برای فخر آن وقت طاعتی استند از اشفا عتی دستم بگیر و طاعت و جرم مرا مبرس رحمی بحال خسته و لان کن که برهما دارم بسی گناه و نذاریم طاعتی ما و او خواهد آمد ایم حذر ما پذیر دستم بگیر و پیش خدا را بخواه از عاصیان ز حالت عصیان شان مبرس لطف تو کار ما بکند و زنده از گناه از هر پاس خاطر او و لاد فاطمه رحمی بهامیان که بشکر شفا عتی آنانکه حل عقد مشکل کنند کاش باشد که از عنایت و الطاف خود را	آنها نگاه سوی رسول خدا کنند جان را بخاک پای سگانت فدا کنند ای آنکه خاک پای ترا تو تیا کنند کاین عرهای من بجام از خدا کنند ترسم به پیش حضرت ایند و چها کنند باشد که لطفهای تو کارم روا کنند ای سجد بر درت هر شاه و گدا کنند ای آرزوی خاک درت انبیا کنند شبی نماده است که پیش تو واکند روئی نماید که ترا التجا کنند آنانکه خاک را بنظر لیس کنند هر سو شود ز بان و ز هر مو واکند آیا بود که گوشت شیمی بها کنند از دامن شر ساری و صحت روا کنند
---	---

*** تمت ***

<p>و در سر طبع من هنوز و لوله جوانی است بر سر غنایب باغ افسر خسروانی است محبوب سبکسر از مظهر سرگرا نیست در بر گلشن چمن عالم از غدا نیست نغمه بابایان مگر نغمه شادمانیست طبع فروده مراد دج و روان نمانیست در بر باد من مگر بخار ز عفراتی است بر در باغ سرور انداخت پاسبانی است گفت زرد هنوز هم از تو سخن نهانیست وای، عقل گر ترا دعوی نکره وانیست فصل بهار را بقامت این جوهران نهانیست باز زبان سوسن از مطامع بخوش بیانیست</p>	<p>کرچه ضعیف گشته ام لیک زنده سخن راغ و زغن و این چمن به که نواز آشیان باد صاف من بود آنکه بجنبش آورد همچو بهار میدمد باد نشاط می و زد آمد گل بخنده و غنچه بهسم آشناست بدم عیشوی مگر هم نفس است باد صبح فندک باب شد آشنا دل نشاط مائل است سوسن و عدزبان شکر لاله و جام می بکف جرقه تازه ام گرفت کاین همه تر است چیست همچو گشته آگت ز این کار من هنوز باد صبا بگوشش گل دو شش رساند مرده باد بهار می و زد ابر بهار گستر نیست</p>
---	--

مطامع ثانی

<p>رنگ و بهار این چمن دولت جاودانیست ظلمت چشمه خضر سبیل بوستانی است شاخ گل است و جنبشی غنچه و سرگرا نیست طبع سخن برای من مائل شعر خوانیست</p>	<p>مرده بگل که خضر را منصب باغبانیست در هر نهید و دآب ز چشمه حیات ترکس و چشم پر خمار لاله و جام بر زمی طرح غزل بیفکانه فرد که وقت سرخشی است</p>
---	---

غزل

<p>دست صبا ز برگ گل بر سر زار نشانیست جو شش نگا و با عبا گرم بهمنانیست صفحه صامت این دلم سفره بهمانیست</p>	<p>سزده گلشن جهان سر خط کامرانیست رفته ز خود بهوی گل محو بهار گلشنم همچو طرب امید به تازده همیشه گوینا</p>
--	--

* چو آنگه نداری نظر بر گناه *
 * گنه کردم و بس که شرمند ام *
 * در اندیشه اخت این غم مرا *
 * نه رانی که در وقت حیرت زخم *
 * زنده ببرد و مانند دوا حرام *
 * غدا را توان کرد نه بمر من *
 * بگفتن نیاید هر کار راست *
 * که قول بپذیر هر کس شنید *
 * کسی را کنار نبی شد بکار *
 * کسی از کمالش گرفتار شد *
 * بران مصلحت را بهر کس که دید *
 * گهی کرد و عجز از نطق و سخن *
 * کسی را اندوخت بر سینه اش *
 * عجز تو نباشد و گزیر زمین *
 * بنده را ای نیکی به تیر من *
 * سزای کرم گویم از بدی *
 * تو گذر ز لطیف از بهای من *
 * بر ایشان شویم از نه بختی نو جای *
 * چه بودم نه انعم که بختم چه کرد *
 * سحر و شبها گرستم بسی *
 * خسی که گرفته ره آب من *
 * نیایی اگر تو به غمخوارگی *
 * نه تابی که پیش تو صارم بیان *

* بد نیاید و نیز ما دانا *
 * بجان مرده ام گویم زنده ام *
 * نمانده است روئی به عالم مرا *
 * نه ندیده حاسب که جان بر کنم *
 * ز هر سو همه را ندیده و حرام *
 * بد دوست ای خضر من بمر من *
 * که در کار جای بود دوست راست *
 * و لیکن در راست هر کس ندید *
 * کسی را جواری نبی شد بکار *
 * کسی از جمالش به باز او شد *
 * نمود از که مها بر و بش بدید *
 * که آرد و در کار شقی القم *
 * برد از درون دشت کینه اش *
 * چو تو ناسب رحمت عالمین *
 * به بدیش و رخت و نقد بر من *
 * تو گذار کارم بفر دای *
 * بگردان تو خوی خود ای ذوالمن *
 * که بر کشته بختیم و بر گشته رای *
 * رفاقت درین کار سخت چه کرد *
 * مزار دسر بر سش من کسی *
 * بجنبش نیارد سیلاب من *
 * بنده از که جویم به بیچارگی *
 * که خون جگر آیدم بر زبان *

❀ بدست تو سر رشته کار ماست ❀
 ❀ اگر زنده ام هم با حسان تو ❀
 ❀ مرا زنده گی هم ز جان تو هست ❀
 ❀ فرو مانده ام سخت و رگاز خود ❀
 ❀ تو نگذار مار را بدرد ماندگی ❀
 ❀ چو خواندی از آن خودم با سوار ❀
 ❀ چو کردی سرانرا از لطیف خودم ❀
 ❀ اگر نیکم از بد آن تو ام ❀
 ❀ مبادا بدون آبم از زنده گی ❀
 ❀ پسندت مبادا بمن و شمشان ❀
 ❀ پیرس از من و کار و ارسته ام ❀
 ❀ ندانم چه گوهر که بشکسته ام ❀
 ❀ بگیر ی چو دست من ای سر بر دست ❀
 ❀ تو آ مر ز گاری گناه مرا ❀
 ❀ چو دستم بگیر ی در افتادگی ❀
 ❀ بشادان چه سازی به غمخوارگی ❀
 ❀ تو نگذار مار را که ضایع شوم ❀
 ❀ برانگیزه سازم من این مشت خاک ❀
 ❀ ز فمسم بلند است گو پای است ❀
 ❀ امید است از تو که روز حساب ❀
 ❀ تو گر بگیری سوی اعمال من ❀
 ❀ ناچار با بست بر دوا خن ❀
 ❀ بجنبش در آری لب خویش را ❀

❀ نیاید بحر، لطیف تو هیچ راست ❀
 ❀ دگر مرده ام هم بفرمان تو ❀
 ❀ سر بندگی ز آسمان تو هست ❀
 ❀ ز دست خودم من در آزار خود ❀
 ❀ مکن خواری را را بدرد ماندگی ❀
 ❀ ز سری تو ام هست عز و وقار ❀
 ❀ سینه انداز چشم لطیف ابردم ❀
 ❀ فرو مانده در جهان تو ام ❀
 ❀ وطن را گذارم ز شر ماندگی ❀
 ❀ به پیش تو آید خنده زنان ❀
 ❀ تو از من با لطیفی که دل خسته ام ❀
 ❀ سراغند در جیب به نشسته ام ❀
 ❀ که افتاده را دهد جز تو دست ❀
 ❀ بجائی رهائی تو را در مرا ❀
 ❀ رود جان من از بر افتادگی ❀
 ❀ که جاره گری به به پیچادگی ❀
 ❀ گذارم در پاک و از جان روم ❀
 ❀ گهی بر دور دگر زیر تاک ❀
 ❀ بنای نه ادم بکر ساری است ❀
 ❀ بنا هم دمی از طراب و عقاب ❀
 ❀ که لطیف آورده بر من و حال من ❀
 ❀ بکار من خسته ساز خن ❀
 ❀ شفاعت کنی فردا در پیش را ❀

سر فرو برد و ملائک را تحیر هر
چون درو شاه آن شاه تهریه شده
حکم آمد که هر سجده باین خاک کنی
این همان آدم خاکبست که مسجد و شمس
قدسیان جمله که بودند برین قصر فلک
سجده کردند و سر خویش بپایش سودند
آن عزاییل که گرفت از خاک آدم

که ندیدیم چنین حسن و جمالی حاشا
ملائک سجده آن جاوید به تشبیه شدند
عجز را نایج سر دانش و ادراک کینه
این همان جاوید خاص است که مقصود شماست
گشت لاعلم لغا و رد زبان هر یک
هم بران مرتبه ماندند که سابق بودند
گشت مردود و خداوند جهان عالم

❀ عرضی بحضور ❀

❀ بسم الله الرحمن الرحيم ❀

❀ بحکم تو چون طی راه خداست ❀
❀ برای که پای تو نقش بر بست ❀
❀ فیه دیدم گمراهی آن نقش پا ❀
❀ بدست کلید صواب و خطا ❀
❀ بفراوان تو رفتن آمد ثواب ❀
❀ بامر تو باشد حلال و حرام ❀
❀ ز حکمت حلال است بر ما شراب ❀
❀ خطا هست بر خویش بگداشتن ❀
❀ فراموش کردیم لطیف ترا ❀
❀ گرفتار دست ندامت شدیم ❀
❀ تویی و سنگبهر و کریم و قدیر ❀
❀ جهان جمله در قید فرمان تست ❀
❀ نه از من وجود است و نی از روی ❀

❀ خداوند این ره جو خواهم بجاست ❀
❀ ز بهر من آن حضرت حق است ❀
❀ گر آنسو روم می نماید ترا ❀
❀ بحکم تو بوقوف منع و عطا ❀
❀ بدون رفتن از حد حکمت عذاب ❀
❀ بدست عنان همه خاص و عام ❀
❀ حرام است بر ما منع تو آب ❀
❀ صلاح خود از تو نهان و آشکار ❀
❀ نمودیم بر رای خود کار ❀
❀ اسیر گشت خیالت شدیم ❀
❀ بر آرم ازین راه و دستم بگیر ❀
❀ تن و جان و هستی همه از ان تست ❀
❀ نه از خود ضعیفم نه از خود قوی ❀

گل اگر بر حسن خود نبرد باشد گو مباحش	بنده آنم که آمد در دل من بی تلاش
کود ماغ منت گاه بود در سر مرا	بی رنج عباد گلزار غیاث آذر مرا
بنده عبادم و عباد مولای من است	نقش پایش سجده محراب و مادای منست

❀ حکایت فی تفسیر و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة ❀

❀ بسم الله الرحمن الرحیم ❀

<p>و رازل مشوره رفت ز خاغان قدیم مشت خاک کی بکفی گیرم و پاکش حارم که بهستان جهان کس بکاشش نرسد مظهر جمله کمالات تواند بودن قدسیان جمله زهر عیب سخنهارا ندند فهم ناکرده ز هر جنس بگفتند بسی هر آشورده دادند باندازه علم اندرین مشوره بودند که فرمان آمد بهر دواز علم ندارید مگر بسکه قلیل در گمانید که خاکست و چها خواهد بود این نه خاکست که افتاده به باین شماست قالب آدم ازین خاک جوید اگردند جای رشک ملک از قامت زیبا گردید خاک را از هر چه باشد که بود همسر نور خاک را منزلت نور لطیفی دادند گنج عشق کرد تا ساخته پشت عالم</p>	<p>که نمایم بشما ذره از سر عظیم در صفاتش هر ممتاز ز خاکش سازم یک گل از گلشن خوبی بجمالش نرسد بهر مرتبه مرآت تواند بودند روی ناکرده سوی غیب سخنهارا ندند سر این حکمت سر بسته نشامید کسی سخنی پیش نهادند باندازه علم تحت عجز هر عقل ریزوان آمد کاین سخنهای شماست برین عجز دلیل سجده گاه و ادب آموز شما خواهد بود خاک پاک است که مقبول درین حضرت ماست راز سر بسته دیرینه هویدا گردند حیرت افزای همه عالم بالا گردید بر توخن کسی کرده درین خاک ظهور منصب و مرتبه پاک و شریفی دادند جمع کردند و سپردند بخاک آدم</p>
--	---

بر درش در خانه عیاد چندان یافتیم
این بر د بالیم هر از زو ر یازوی وی است
گفت و گوی او فراموش کرد از من نغمه
آشیانی یغرا زین کنج قفس نبود و مرا
چون رخ بشگفته اش بستم دل من بشگفته
مونس تنهایی من یاد الطاف وی است
مهر و هوش من چه باشد این دل و جانم از دست
ای خوشا عیاد صد جانم فدای جان او
صد گل و گلشن فدای نکبت طان بخش او
از سر سیر گلستان جهان بگذشته ام
خار و گل در چشم من بی روی عیادم یکی است
به زگل و روید من طره و ستار او است
فارغ از جور خزان از لطیف عیاد خودم
فارت دست خزان گریه ستان و باغهاست
گر کند بال و پر هم از برای ما بود
رشته در پای من از لطیف خود گریه
روز و شب شام و سحر زیاده اجمالش بدم
این عیاد ایازد دست خود آزادم کند
قبله من کعبه من گلشن من کوی او است
نوازش عیاد جهان آرزویم گشته است
جز هوای کوی او نبود نسیم و لکشا
در گداز من در گاه و غایت جان
نغمه سنجیهای من از هر راحتی او است
مال و بر بکشورم وابسته طبع وی است

همچو یوسف پادشاهی را بزمندان یافتیم
جهان بر آورد آن لطیف و خوش خوی وی است
خزگل و گلشن گلی دیگر نمی دانیم ما
گلشن خود خانه عیاد می دانیم ما
چون کلامش بشنوم خود دل زدستم میرود
چون رود از خانه بیرون جانم او را در پی است
راحت و آرام و بود و باش و سلامم از دست
نما به آید یاد باد این خانه اسبان او
کو من و کو بوستان و دامن کسار کو
خود نمی دانم چه بودم تا چنین من گشته ام
گر جهان گلشن شود و روید من این کی است
سایه سر و گلستان سایه دیوار او است
منت فصل بهاران رفته از یاد خودم
این من دامن آستان حضرت عیاد ماست
کنه را دور می سازد و پرنو نا شود
شاد می گردم که به دست خودم شاید نهد
از دل و چاییم مصروف دعا بش مال و دام
بگذرد از مشقت بال ما و بر باد م کند
سیر گلزار جهان بکار دید روی او است
آئینه دار دل عیاد رویم گشته است
به زبوی گل بود آن نکبت کویش مرا
گوشه از آستانش رشک عید باغ جهان
این نوا و زمزمه هر سحرهای او است
بی کشاد خاطرش صد عقد و مارا چون لی است

* یارب تو بشیخ دین محمد *

* یارب تو بسید پاری *

* یارب بشه سلیم امروز *

* یارب بشه رفیع دین زود *

* یارب لطیفان سه و دین *

* دستی به این شکسته باران *

* یارب بشه مجیب دعوات *

* آن شاه که ناج عارفین است *

* در روز جزا به بخشش جایم *

* یارب بوسیله جبهانگیر *

* یعنی لطیفان نعمت اله *

* کن سیر مرا از نعمت او *

* یارب تو بفرد خود به بخشا *

* یعنی لطیفان حمایه بران *

* و بن عمر عزم رفت گردد *

* بر آرزو لطف حمایه مقصد *

* کن رحم برین کینه زاری *

* بخت سپهر جو صبح افروز *

* راهی مانا بسوی مقصود *

* آن وارث غاتم النبیین *

* بر آن زغم زمانه مارا *

* آن شاه ولایت و کرامات *

* سه و فخر اولیای دین است *

* در ظل لای مصطفایم *

* در عرصه لامکان مکان گیر *

* کردی شده خالق خالق آگاه *

* کز یغیر جدا شوم بیک سو *

* بر عجز و نیاز رحم فرما *

* افروز دلهم بنور عرزان *

* در ظل حمایه بست محمد *

* اللهم صل وسلم وبارک علی سیدنا محمد واولیائه اجمعین *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* حکایت صیاد و بلبل و فارغ بود نش بهجت صیاد از کامیتان و کل *

فارغ از سیر گلستان و نماشای کلی
یادگارتن بهست گل را نمی دانی که کیست
عید صیادی شدم دیگر ندیدم بهستان

دوش من در خانه عیاد دیدم بلبل
گفتمش ای خانه زاد بوستان این حال چیست
گفت سه از بیفته تا کردم بر و در آشیان

❀ یارب بوسیده امام ❀
 ❀ بر چشم ترم تو لطف فرما ❀
 ❀ یارب بجناب پاک موسی ❀
 ❀ یارب لطیف ذات اعلی ❀
 ❀ یارب تو بسید دو عالم ❀
 ❀ یارب بجناب پاک داد ❀
 ❀ یارب بجناب پاک یحیی ❀
 ❀ یارب بوسیده محمد ❀
 ❀ یارب بجناب ذات اقدس ❀
 ❀ مقصود مراد اکن از لطف ❀
 ❀ یارب لطیف شاد موسی ❀
 ❀ یارب لطیف غوث اعظم ❀
 ❀ بر آورد و حاجت کنیم ❀
 ❀ دیگر که بوقت جان سپردن ❀
 ❀ یارب بجناب عبید رزاق ❀
 ❀ یارب لطیف صالح نصر ❀
 ❀ یارب بشه علی که هست آن ❀
 ❀ از نور محمدی بفرود ❀
 ❀ یارب به نیاز و راز داد ❀
 ❀ یارب بشه جلال دینم ❀
 ❀ یارب بشه بهاء دینم ❀
 ❀ یارب بشه ابوالحیواتم ❀
 ❀ یارب تو بنفیس عام قمیض ❀

❀ عبید الله چاره ساز عالم ❀
 ❀ بر دست دراز من به بخشا ❀
 ❀ هر عقده سخت سهل فرما ❀
 ❀ عبید الله ما نیم به بخشا ❀
 ❀ آن موسی ما نیم نرحم ❀
 ❀ از پرده بر آردی مقصود ❀
 ❀ توفیق دهم بزهد و تقوی ❀
 ❀ هر کن دل من ر عشق احمد ❀
 ❀ عبید الله جای مقدر ❀
 ❀ امراض مراد اکن از لطف ❀
 ❀ بر آرا مید و دنیا ❀
 ❀ محبوب خدا و قطب عالم ❀
 ❀ ربی بجهان گهی نه بینم ❀
 ❀ بر پای نبی بود سه من ❀
 ❀ در ملک عشق کن مرا طاق ❀
 ❀ کن از کریم بگانه عصر ❀
 ❀ عبید الله امام اهل عرفان ❀
 ❀ محرابی دلم جو صبح نوروز ❀
 ❀ حاجات مراد اکن زود ❀
 ❀ از لطیف بده کمال وینم ❀
 ❀ بر من نظری که بس حزنم ❀
 ❀ از رنج و بلا بده نجاتم ❀
 ❀ کن مست مراد جام قمیض ❀

* * از خاک رد تو بسکه بستم * *
 * * ای بسکه تر از فیع دامن * *
 * * برداشته هزار بستی * *
 * * دنیای من عزین و دین هم * *
 * * فسخی بد و عالم نهالی * *
 * * تو خواج و عهد جو من علامت * *
 * * بی طاعت و بس گناه گارم * *
 * * شاه بنوا را این گه ارا * *
 * * یارای ده شکسته حالان * *
 * * پابند غمت ز جمله دلشاد * *
 * * ورد تو دوا ای جمه آلام * *
 * * تیرنگت دوا ای دردم * *
 * * طبر و زی روز فردا از تو * *

* * استاده بد رگه تو همسرم * *
 * * فریاد زد دست کوتاه من * *
 * * لطف است اگر دمی تو و منی * *
 * * ای درید تو سر دو عالم * *
 * * دستی سر دست اگر کشائی * *
 * * ای سکه جبین من زماست * *
 * * از حضرت تو به شکر مسارم * *
 * * عجز است بجمه کار ارا * *
 * * ای بال کشای بسته بالان * *
 * * محصور نعلیق تو آزارم * *
 * * عشق تو شفا ای جمه اسقام * *
 * * ز خشم تو به اندازار مرهم * *
 * * ای بخاره جمه داد از تو * *

* * مناجات بد رکاء قاضی الحاجات * * متضمن بر اسمای پیران سلیمه هالیه
 * * قادرید علیهم التخصیات * *

* * و در برج نبوت آفتابی * *
 * * تاج صدر مرسلان محمد * *
 * * بر آرد که بس امید دارم * *
 * * یعنی که علی و بن هاشمی * *
 * * بکشای در امید ما را * *
 * * یعنی حسن ابن شاه مردان * *
 * * کن سهیل بر عقده که دارم * *
 * * بر من در فضل و لطیف پشای * *

* * یارب بصدق جنابی * *
 * * یعنی که شفیع خلیق احمر * *
 * * هر مطاب و حاجتی که دارم * *
 * * یارب بجناب پاک شاهی * *
 * * از لطف تو از این گه ارا * *
 * * یارب بجناب قباد جان * *
 * * لطیف بنما بحال ترا درم * *
 * * یارب بشه حسن بینی * *

بسم الله الرحمن الرحيم

ای در صف انبیای مرسل	چون فاطمه در کتاب منزل
خیل تو هر نبی مرسل	ذکر یارب تو وحی منزل
ای نور فزای چشم آدم	ناج سر سرور ان عالم
آسمان ز تو کار سخت عالم	فرخ ز رخ تو بخت عالم
محراب سجود پرده عالم	آمد بوجود از تو عالم
سند دفتر خالق دو جهانی	یاد تو خلاصه معانی
ای منجم کار آفرینش	ذات تو مدار آفرینش
ذات تو هم اول و هم آخر	هم اول و آخر از تو ظاهر
آنها ز جهانی و هم انجم	پیدا شده از تو خالق را نام
ای آب رخ وجود از تو	خورسندی روی بود از تو
ای نسخه نامه الهی	ای آینه جمال شاهی
رفت ده شان کج کلامی	در حکم تو ما و ما بای
خاکت شرف جبین شایان	بر خاک تو ناج کجکامان
رونی و بزم یشت دانی	با یان ده پای بر خدائی
ای لعل تو جان زندگانی	و علی تو حیات جاودانی
ای رونق باغ سیه من	آباد کن مدینه من
تا بند ز تو نگینه من	ای کنج من و خزینه من
فیروز روی روز من زربست	فرخنده گوی شهم زربست
روینود و چند آفتاب است	موی نو کند آفتاب است
بر دار نقاب لن ترانی	اینک جو سنا ر دیمانی
ششمی بکشا بر روی عالم	صلادی بنما برین سوالم
بکشا بیک لب خدای را	عزت بدیده این سلام مارا
ای از تو علیک در جوابم	صد آب رخ سلام عالم

* در شب ناز یک بر آمد جو ماه *
 * از ادائی جان من بر بود است *
 * یا رسول ما محمد مصطفی *
 * با علیل زار و مضطر گفت بخیر *
 * اینجا تو شنیدم عرض کن *
 * هر چه بخواهی بگو با من سخن *
 * جان ناز داد و زائل گشت درد *
 * کاش بادا کحل چشم خاکبات *
 * ذره از خاک راهت آفتاب *
 * آفتاب نور بارش جهات *
 * مر جبا ای مظهر اسرار حق *
 * مدح گوشت و کلام خود نه است *
 * چون نیاز دبر نصیب خویش او *
 * وی اینس وقت یاریهای فرد *
 * آنگه از درد و شب و هر سوز *
 * کام بخشی عاشق ناکام را *
 * الغیث ای تر آمل من *
 * الغیث ای صبر و ای آرام فرد *
 * الغیث ای الغیث ای الغیث *

* جلوه در چشم که افرمود شاه *
 * الله الله این به نوری بوده است *
 * جان عالم بود یا نور خدا *
 * از زبان درفشان فقه ریر *
 * من بفریادش رسیدم عرض کن *
 * آنچه بخواهی بیان کن پیش من *
 * اینجا بنشین فرمود دفع مرض کرد *
 * مر جبا یا مصطفی جانم فداست *
 * مر جبا ای سید عالمی جناب *
 * مر جبا ای شمع بزم کائنات *
 * مر جبا ای مطلع انوار حق *
 * اینجا بنشین خلقی عظیمی کان تراست *
 * هر که را باشد بیا بهی همجو تو *
 * ای جلیس خلوت شبهای فرد *
 * محرم جانم ز راز روزا *
 * یاوری ده بخت نافر جام را *
 * الغیث ای مایه اقبال من *
 * الغیث ای دردمند اهل درد *
 * الغیث ای غوث من المستغاث *

* مثنوی دیگر در نعت آن خیر الانام * و التیاجع الی جناب آن عالی مقام *

علیه و علی آله الصلوٰة والسلام

* وقت آن آمد که غمخواری کنی *
 * دستگیر غمخواران و مضطربان *
 * این من بیمار و نوچاره گری *
 * مرده را زنده کن از لطف قدیم *
 * انبیا و اولیا ممنون تو *
 * ذره فیضت که عیسی داشتی *
 * تو که خود جان جهانی ای کریم *
 * یاس افزون گشت ای امیدگاه *
 * و امن پاکت گرفت داد و داد *
 * استغث لی یا غیاث المستغیث *
 * چاره ساز من در بحر کشتی *
 * پای از صحن حرم بیرون نه *
 * یا محمد دست تو دست خداست *
 * ای به ست تو کبیر اختیار *
 * یا شفیع المذنبین عالم بین *
 * ای زمام خالق در قابوی تو *
 * ما همه امیدواران تو ایم *
 * نیز و دامن جین و سوی ما خرام *
 * انبیاث ای آرزوی جان خالق *
 * انبیاث ای مرهم ریش علیل *
 * انبیاث ای شافی بیمار *
 * انبیاث ای مالک دنیا و دین *
 * چون ز حد بگذشت فریاد و خروش *

* وقت آن آمد که دلاری کنی *
 * ای شفیق امت دای مهربان *
 * من بگویم خود ز دردم آگهی *
 * ایکه ممنون تو عیسی و کلیم *
 * جان جانی جمیع جا مریون تو *
 * خاک را از امر قم برداشتی *
 * جان نازد بخش از لطف قدیم *
 * تو بهر ادم بر سر ای جان بناد *
 * یا محمد از من مبحور یاد *
 * انبیاث ای مصطفی خیر المفیث *
 * بر سر و ششم نه از لطف بای *
 * بای بخد در درستی بد *
 * خود ید الله فوق اید یهم گواست *
 * برکش از دست خود عقد ز کار *
 * یک نگه یا رحمة للعالمین *
 * هر کسی را دیده سوی روی تو *
 * جمیع وابسته بدان تو ایم *
 * دامن توست بناد خاص و عام *
 * انبیاث ای دار و در مان خالق *
 * انبیاث ای مدعا را د لیل *
 * انبیاث ای چاره هزار کار *
 * انبیاث ای رحمة للعالمین *
 * یک یک آن بحر رحمت شد بمحوش *

* این حکایت از دگر نشیده ام *
 * حق تعالی شاهد احوال ماست *
 * ما برای این نبی ایمان فرماست *
 * نازگی می بخشد ایمان مرا *
 * کافری گزیند و این گفتگو *
 * مر جبا ای نیک بخت دوستان *
 * برو ریش هر کو فقیری می کند *
 * بود بیماری مرض لا دوا *
 * می نمودندی طیبانش علاج *
 * یک سوسوی نگشتی حال او *
 * در د پهلوی تا جان نوبت کشید *
 * چون شده این رگ زدن از عهد زدن *
 * آب هم چون آمدن موقوف شد *
 * رگ زدن از عجز چون موقوف بود *
 * نوبت رنجور تا جان آمده *
 * گریه میکرد و نه گردش زار زار *
 * بعد یک ساعت دگر حالت نمود *
 * نابض ساکن گشت و پا هم سرد شد *
 * دست و پا از حس و حرکت ماند بود *
 * دوستان را چشم حیرت ماند دوا *
 * جوی اشک از چشمهای شان روان *
 * یا حبیبی یا طیبی یا نبی *

* خود به چشم خویش من دیده ام *
 * گر غلط گوئیم او اهل جزا است *
 * مسلمان همدان را جان فرماست *
 * جان تازه میدهد جان مرا *
 * میدهد از لامکان ایمان او *
 * مر جبا ای بخت فیر و ز جهان *
 * لطف عاشق دستگیری می کند *
 * مبتلا از چند سال و ماهها *
 * تا شود یک لحظه نقد بل مزاج *
 * به نگشتی ساعتی احوال او *
 * قصد کردن در دور ناهید رسید *
 * آب می آمد بجای خون برون *
 * لاجرم هم رگ زدن موقوف شد *
 * در د پهلوی سخت استیلا نمود *
 * دوستان را یاس از جانش شده *
 * اقربا و مواسان و غمگسار *
 * جان پاکش از تنش فرقت نمود *
 * در د از تن رفت و جان پرورد شد *
 * اندکی در سینه و سر می نمود *
 * بر زبان فریاد یا خدایوری *
 * الغیث اسی مصطفی و در زبان *
 * یا رسول یا شمس یا سیدی *

* همجواریش آفتابی بر تافت *
 * روی او غار نگار فرزانگی *
 * روز هم چون آفتاب نبرد *
 * سایه گستر عطر آگین مشکبار *
 * میبویخت فرمای هر در خانه رای *
 * طاعت آموز عبادت پیشگان *
 * توبه های اهل تقوی را نبات *
 * غمزدایی خاطر غمیده گان *
 * خیریت اندیش به اهل بلا *
 * عیسی من چاره ساز هر غمی *
 * آمد و عقل و دل و دینم را بود *
 * من چگویم تا به از وی دیدم *
 * من چگویم چیست یارب حال من *
 * گویم و گفتن نمی دانم که چیست *
 * خاکم دل کیست ما را اندرون *
 * هست در جنبش زبان من چرا *
 * با جونی هم از کس آزار مست *
 * می کنم راز و درون کس بیان *
 * باز حال خود را رواست می کنم *

* اینچنین حسنی که دارد کس نیافت *
 * موی او سر مایه دیوانگی *
 * شب جویدر آسمان گیتی فروز *
 * سکنش از زلف او در شک ستار *
 * استقامت بخش هر لغزیده پای *
 * شمع خامه نگاه جمله طایبان *
 * طایبان را از وی راه نجات *
 * آفتاب روز و ز فیر و ز جهان *
 * مونس شبهای تاریک و بجهان *
 * سینه افکار ما را را می *
 * و چگویم کز چه آئینم را بود *
 * کاین چنین جرت زد و گردیدم *
 * خود ندانم چیست قیال و قال من *
 * چیست این گفتار و این گویند کیست *
 * میرسد از سینه آواز من برون *
 * می جهد بهر چه این لبها مرا *
 * خود ایست گو بای او و ساز مست *
 * می کنم چال و دل کس را عیان *
 * قصه کوتاه یک حکایت می کنم *

* حکایت *

* یک حکایت می کنم از رسول * * گوش کن ای سامع از سمیع قبول *

بسم الله الرحمن الرحيم

* دوستان این قصه می باید شنید *
 * بود ما را از دم صبح شعور *
 * از غم و اندوه دل فارغ تمام *
 * بر رخسار صبح جوانی چون رسید *
 * صفتی با بند رنجی بود و دام *
 * هر بلای آسمانی بیدریغ *
 * شوق تا هر جور خاطر خواهد کرد *
 * این زمان ما و دل حیران خویش *
 * نی سر دستار و نی نه قبا *
 * با چنین اندوه و این افسردگی *
 * بود پنهان در سرم سودای عشق *
 * مدتی مانند در برین اندیشه *
 * من کجا و این خیال از من کجا *
 * غلوت دل بارگاه عشق کیست *
 * آتش که شعله دیگر فروخت *
 * می زدم از گریه که آبی بدل *
 * می نهادم گاه بر دل دست خویش *
 * ناگهانی از دور کاشانه ام *
 * من چه گویم جانودا سود بود *
 * کاشف سر نه ابحر علوم *
 * شام را از زلف او زیبایی *

* بر عهد زین باد و می باید شنید *
 * نشسته در سر ز عوهای صرور *
 * میگذشتی بادل خوش صبح و شام *
 * کویار و ریلای بر من رسیده *
 * رنجها را بلکه کنجی بود و دام *
 * بر سر من می زدی از جور تیغ *
 * آنچه نا بایست هم ناگاه کرد *
 * با غم در کلبه احزان خویش *
 * فی خیال مغر و فکر آشنا *
 * با چنین رنج و غم و آزر و گی *
 * میرسیدی تا و لم غوغای عشق *
 * باز بر پایم که زد این تیشه *
 * خود و جود آشفته گی چندین مرا *
 * بزم من آتشکده از بهر جیست *
 * بار سامان و مناع من که سوخت *
 * میگذشت از چشم سیلابی بدل *
 * می رساندم بنده مرهم بریش *
 * آفتابی تافت در ویرانه ام *
 * یابنی ما رسول الله بود *
 * بنده دادم عرس هم شام و روم *
 * صبح را از روی او پیدایی *

* گنجهگار ارم را هم بشارت *
 * مگر بکشایب صبحز بیان را *
 * دل غنچه دلان از خنده واکن *
 * چه نایبها که در کام فلک ریخت *
 * لبنت گرجان فزای من نباشد *
 * رخ تو برق فرمن سوز هستی است *
 * بد دوستی که از باماند ام من *
 * تو جان عالمی ما مرد گانیم *
 * نه من آخر بر اهت شک کاهم *
 * تو ابر رحمتی من نشانه زار *
 * اگر من بندگی را ناسر ایم *
 * نو آخر خواجگی را خود سزائی *
 * کمال رونق دو گانم از نسبت *
 * رواج دگر می باز ارم از نسبت *
 * غریب ارم تو چون باشی مذ انم *
 * دعائی کن بفرد بند خویش *
 * کرنا باشد بر سنار تو باشد *
 * و اگر میرد به عشق تو بمیرد *
 * تو باشی باد رش و رجهه حالت *
 * نذارم جز در تو هیچ جانی *

* چه از و حد غنچه و شفا عت *
 * بجهان لعل قوت افزای جان را *
 * بدردم از لب شیرین دواکن *
 * بجای فند و شکمر زهر آمیخت *
 * هم امید شفای من نباشد *
 * بکن لطفی که کارم خود پرستی است *
 * براد دین قدم نار اندام من *
 * ترحم کن که از غم تا بجانیم *
 * سمومی میبرد ما را از ارم *
 * باب خشکان گه ای ابر کرم بار *
 * بیازار تو حسن ما را ایم *
 * ترا من بند و تو سولای مانی *
 * که قدر جوهر را را هم از نسبت *
 * های گوهر بیکارم از نسبت *
 * چه بالامی شود نرخ گرانم *
 * نسازد هیچ ریختش گاه دلربش *
 * اسیر تو گر فدا تو باشد *
 * بهشت لطف تو دشتش بگیرد *
 * ز دنیا تا بغوغای قیامت *
 * تو شاه حسن و من فرد گهائی *

✽ ترا ای خواجه عالم فلامم ✽
 ✽ شفیع عالمیان بنواز مارا ✽
 ✽ بامید جواب اسناد ام من ✽
 ✽ اگر کوه و ستم من بطاعت ✽
 ✽ نشست از گریه داغ من بباک است ✽
 ✽ نمی از بحر لطفت چون رسد گاه ✽
 ✽ زنده چون جوش بر رحمت تو ✽
 ✽ ز خود بدرون گر با نهادم ✽
 ✽ بناب ای آفتاب رحمت افروز ✽
 ✽ تو ای مهر کرم تا بی بیفکن ✽
 ✽ نذر ای بر نماند من ✽
 ✽ تو ای صبح امید من کجائی ✽
 ✽ شبم تاریک و نو صبح امید من ✽
 ✽ شبی آئی بخواب من گرای بدر ✽
 ✽ نذر ای در برج سعادت ✽
 ✽ رخ خود بر فردای ماد نامان ✽
 ✽ بد و فرخندگی روی جهان را ✽
 ✽ تو آخر سخت بیدار جهانی ✽
 ✽ بر افروز ای چراغ آفرینش ✽
 ✽ زمین چون فرش در راهت نهاد ✽
 ✽ حرام ای سه و باغ زندگانی ✽
 ✽ بشارت ده مطیعان ام را ✽

✽ حمید قائمست از هر سلامم ✽
 ✽ جواب یک سلامم ده نذر را ✽
 ✽ پیاوست بخاک افتاده ام من ✽
 ✽ به طولی تو داری در شفاعت ✽
 ✽ که دامت ز لطف عجز باک است ✽
 ✽ کلف را می تواند برد از ماه ✽
 ✽ به جای داغ بزم از امت تو ✽
 ✽ به دینی که من بجا نهادم ✽
 ✽ شب مارا فروغی بخش چون روز ✽
 ✽ که رفت آخر شده برداشتم من ✽
 ✽ شمع را کن ز روی خویش روشن ✽
 ✽ ز احوال شبم فارغ برائی ✽
 ✽ شب مارا ز روی سپیدی ✽
 ✽ شود آن شب به از همه ایام الفی ✽
 ✽ دلم تاریک تا کی از شقاوت ✽
 ✽ ز مهر روی خود نوری بر افشان ✽
 ✽ نصارت بخش چشم عاشقان را ✽
 ✽ نذر از جز تا کی بفرمانی ✽
 ✽ دل مارا جو چشم اهل بینش ✽
 ✽ فلک بر رهگذارت سر نهاده ✽
 ✽ بر رسم ناز و دفع استانی ✽
 ✽ بگو باری لکم با قوم بشری ✽

* بود و گوی حسن و دلبری را *
 * بود خود عاشق شیدا ای او حسن *
 * فلک جاد و ملک از بند گانش *
 * نبی و رحمة للعالمین *
 * بصورت آفتابی عالم افروز *
 * دو عالم زیر بار منت اوست *
 * مدیم المثل و معده دم النظیری *
 * بهر دعوی که کرد او آشکارا *
 * من خوش بیکری خورشید سپاس *
 * ز عکس و کشاد و عقده بدر *
 * سنور ساز و زاز هر روانی *
 * عزیز سرمه دل و صفت جنالی *
 * فلک یک عقیقه از عهد فتراو *
 * جهان نقشی ز عالم خانه اوست *
 * دل بی فکر من قادر بر اوست *
 * بخاتم از دل دیوانه خویش *
 * از آن روزیکه گردیدم مسلمان *
 * بدینم قبله جز رویش نباشد *
 * سه ابا بسم و جانم محمد *
 * محمد الله عجب شان بدارم *
 * من آن شمیم به زمش نیست بارم *
 * ندانم من عشقش بهان باخت *
 * دلم ناتوان شکیلی ندارد *
 * بحالم یا رسول الله نگاهی *

* پرده رنگ از عشقش بری را *
 * غلام ز گس شهنا ای او حسن *
 * برین از عرش و کرسی آستانش *
 * خلقت نام ز نبی رحمتی *
 * بسیرت معنی توحید آموز *
 * جهان بکسر ظهور حضرت او است *
 * ز حق سوی بشر نعم البشیری *
 * گواه دعوی او حق تعالی *
 * غایبی است شکن از طاق دلها *
 * ز مومت نهاد بر شب قدر *
 * سواد افزای شب از تار موی *
 * ز سر تا پای حسن بی زوالی *
 * غبار من هوا خواهد در او *
 * دل من هم ادا و بر او است *
 * ز من بیگانه گشت و در بر اوست *
 * من و هر کوه و افسانه خویش *
 * بحر و بیش نمیدانم قرآن *
 * عریم کعبه جز که بشن نباشد *
 * مسلمان هستم ایما نم محمد *
 * که ستمای خود محمد گدارم *
 * بسوز بحر و بیش اشکبارم *
 * دلم در دید و کار من بجان ساخت *
 * توان بار نهانی ندارد *
 * کینه دلم ز من بار گاهی *

* ز حسنش و عفت زاید از عفتش
 * تو گوئی شخص حسن این قاست اوست
 * لباس حسن شد یارب وجودش
 * چه گفتم ای عجب فهم غلط کاره
 * از و حسن آمد در آفرینش
 * سخن را عادت گویم پوست کند
 * که پیش از وی کسی کی حسن دیده
 * به فهم کس نبود معنی حسن
 * سخن باریک و معنی بسکه دور است
 * رخس را حسن هم باشد نقابانی
 * چنین میدانم ولی شکب چنین است
 * بهر افکند از تشبیه جار
 * به تن بر آید از جان عشاق
 * ز صورت نقش خوشی و دلنشینی
 * طلوع نور و طست از جبینش
 * بقدر خوش قاصی نخل مرادی
 * بقامت سه و باغ حسن و خوبی
 * پی عید دل و شست ز ادا ان
 * کند بزم دل ناز گلشن
 * لبش فند و کلام او جاست است
 * شکر گفتار و شیرین کار و خوشد
 * مسیحی جان د خالق از تسبیح
 * صبح و هم بلبل و خوش جمالی
 * هلالی کان گردون جای اوست

* که توان کرد فرق حسن و ذاتش
 * مصور گشته حسن از خلقت اوست
 * که حسن آمد لباس آن پری و ش
 * نور از خواب غفلت بیدار
 * هنرهای شد نظر از و به پیشش
 * که او حسن آفرین و حسن بند
 * چه جای و به نیما کی شنیده
 * از و روی نمود معنی حسن
 * بصورت حسن که خود عین نور است
 * که باشد نور هم آخر حجابی
 * که حسن بند او حسن آفرین است
 * بسرا از نور تنزهی عظم
 * بجان صور نگار معنی اطلاق
 * بمعنی نقش بر دل آفرینی
 * جبین حق پرستان بر زمینش
 * بسایه همچو جان نر هست مرادی
 * کند سر و از در او خاک راوی
 * ضم ابروی او چون قوس رحمان
 * نگار پاکبازان فرش را مش
 * بود در است عهدش با ثبات است
 * فکند شور شیرینی بهر سو
 * کاسی و لریانی از تکلم
 * بخان و خالق سه تا با کمالی
 * بر پند و نای خنی از پایی اوست

* * و گرز بخرد شمشیر انفرق نیست *
 * * چرا بیهود می گردم هر در *
 * * سری گم کرده در گوی گریان *
 * * بامیدی که گردد خاطر جمع *
 * * خود از سینه ام ظلمت زداید *
 * * از جمعیت داری بر من کشاید *
 * * به لستم از تماشای جهان چشم *
 * * دل من بود و من بودم دیگر کس *
 * * درین فکر دغم و اندیشه آخر *
 * * سر خود را فرو بردیم در جیب *
 * * چنین بیهود سه گردان چرا بزم *
 * * هر فکر من نبرد و رنجانی *
 * * را و جان من آنکه بر آید *
 * * ر من آنچه میدارد که دارد *
 * * نه انم از کلام آیین بر دل *
 * * اسیر گیسوی آن نازنینم *
 * * یحان دیوانه جان خویشم *
 * * بحو بان جهان آلی است او را *
 * * کار از عشق و نی کار از نیازی *
 * * به سن خود ز عاشق بی نیازی *
 * * به سن خویشن محو تماشا *
 * * رسول و خوب صورت بنک سیرت *
 * * جهان از عالم تنیش جمیای *

* * هم گزیده در حقیقت بیگ خود کبست *
 * * دمی بر آستان دل نهم سر *
 * * لستم بر دل چون غریبان *
 * * بیفروزد خرد و درم من شمع *
 * * بر یشانی ز فکر من ر باید *
 * * بود تماشا هم روی نماید *
 * * کشادم بر دل از عالم نهان چشم *
 * * نبود و بر من و دل هیچ یک کس *
 * * ندیدم چون ره نسکین خاطر *
 * * کشاد شد بروی مادر غیب *
 * * همان بر کاسه سطلست بر آبم *
 * * نهم سر بر در طاعت ر دانی *
 * * درون دل مرا اگر و لبر آید *
 * * نه انم آن هست ریا چه دارد *
 * * که دل به در و دیشن هست مائل *
 * * که از من بر دهر و عقابم *
 * * غلام حضرت سلطان خوشم *
 * * حمزه عبد عجیب نانی است او را *
 * * دهم بر عجب انداز و ناز *
 * * چهار خوابه و بند و نازی *
 * * ز عشق کس نه از دایج بر دای *
 * * غلامین از بزم از بهیرت *
 * * کثیر حسن پیش آفتاب *

❀ نغمه و افراد کجا بر زخم ❀

❀ جز به دست آه کجا سر زخم ❀

❀ مثنوی دیکرد رمل ح خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم ❀

❀ بسم الله الرحمن الرحیم ❀

❀ برنج از روزگار خویش بودم ❀
❀ در بیت الحزن بر خویش چیدم ❀
❀ در غایت بروی غیر بسته ❀
❀ گهی در گوشه که بر در فنا د ❀
❀ گهی رفته ز خود در فکر و حسرت ❀
❀ نه با جنگ و نه با صلح کسی کار ❀
❀ کهی برداشته دست دعاراه ❀
❀ کهی بر بستر غم آرمیده ❀
❀ سپردم کار خود در دست تقدیر ❀
❀ گذشته از دو عالم چیستم من ❀
❀ چه خوش بودی که بود من نبود ❀
❀ که از عالم سسای بر من کشودند ❀
❀ هنوز آگه نه توانم سر فرش ❀
❀ عیان گردید بر من راز حکمت ❀
❀ بهر زشتی و نیکی صنعتی هست ❀
❀ گواه هستی آن عاقل من ❀
❀ ز هر موجود پندار هست او هست ❀
❀ به نیک و بد جهان را نام نهاد ❀

❀ شبی در فکر کار خویش بودم ❀
❀ کشود کار خود را چون ندیدم ❀
❀ بکنج غایتی تنها نشسته ❀
❀ سر خود بر سر را نهاده ❀
❀ گهی بگرفته بهر از دست جرت ❀
❀ نه فکر فرونی بر وای اغیار ❀
❀ گهی زیر بقل دست تنها ❀
❀ گهی بر درخته بر بای دیده ❀
❀ فروماند از راه نه بیره ❀
❀ نمیدانم کیم خود کیستم من ❀
❀ ز بود خود ندانم هیچ سودی ❀
❀ و درین اندیشه بودم ساعتی چند ❀
❀ که ای جولا نکه فکر تو ناعش ❀
❀ شدم بیدار چون از خواب غفلت ❀
❀ بایجاد دو عالم حکمتی هست ❀
❀ اگر بالفرض هستم غار گلشن ❀
❀ وجود من جو صنع دست او هست ❀
❀ اذخافات من و تو تفرقه داد ❀

* عقده دل و اشدرخم آرزوست *
 * * ایک کلامت ز شکر خوشتر *
 * * لعل لب خویش گفتمار کن *
 * * آن لب شیرین بنگارم کشا *
 * * سرت گفتمار توام زار کرد *
 * * خاطر افسرد من شاد کن *
 * * چند من و چشم و در انتظار *
 * * دست به پشت من غمید دانه *
 * * چند از آن گیسوی مشکین نقاب *
 * * کاش نسیم که میت می وزید *
 * * این نسیم و مجور بسر آمدی *
 * * چند کنم ناله ازین سوز دل *
 * * بخرد دل فرد ز غم پاک کن *
 * * لطیف تو گردد ست نگار مرا *
 * * روی سیاهیم ز جرم و گناه *
 * * تو بگو که دیم هر نادرست *
 * * بستن من عین شکستن بود *
 * * آگه از نیک و بد خود همه *
 * * میان دلم نیست به نیکی مرا *
 * * روی ندارم که بیایم بنوا *
 * * مهر تو را ریب که ظلمت زد است *
 * * نور به در دل تباریک فرد *
 * * آتش عشقی که بسوزد دلم

* کز لب لغات سلختم آرزوست *
 * * قامت تو خوشتر از بشکر *
 * * بدر من خسته شکر بار کن *
 * * گریه من و پد بسم نام *
 * * این لب جان بخش تو بیمار کرد *
 * * بیست عزن را طرب آباد کن *
 * * پای بفرق من شب زنده دار *
 * * پای بفرق من و بر دیده نه *
 * * چهار برافرد ز جهان کن خراب *
 * * صبح طرب بار و گر سید مید *
 * * طاعت رو به تو نظر آمدی *
 * * کی شود این آتش دل مضمحل *
 * * باز دل خسته طرب ناک کن *
 * * جز تو که از لطیف پذیرد مرا *
 * * قلب هم از کثرت خطر نباده *
 * * عهد که بستیم هر سخت سست *
 * * بهتر ازین عهد نه بستن بود *
 * * لبیک کنم در حق خود بهر *
 * * نیک نماید نظر به مرا *
 * * روی سیاهم چه نمایم بنوا *
 * * از دل آینه که درت بهاست *
 * * شمع نه در ره بار یک فرد *
 * * لعل نور می که فرد زد دلم

* حسن دل آشفته بالای او *
 * جان جهان ز خمی پیگان اوست *
 * صبح کن شام من تیره روز *
 * از می صفتش زود بماند *
 * بادیه بیدای و مالمش کلیم *
 * روشنی دیده یعقوب از او *
 * محو به رسم اله ابروی او *
 * شفته آن لب و حسن طبع *
 * جرعه کش شربت گفتار او *
 * خاتم با لخبیر نبوت از او *
 * دست تراناش ید اله بود *
 * من به عجم باشم و او در عرب *
 * و بدن آن گاهد غم آرد و دست *
 * چند ز غم شعله بدامن مهر *
 * طاعت مهر عریض آرد و دست *

* عشق فدای قد ز بیای او *
 * ابروی خمدار کمانی نیکو است *
 * از رخ ز بیا همه عالم فروز *
 * پوست مصری بر شش افسانه *
 * دیده در و جلوه نور قدیم *
 * مهر ز ابواب بر دروی او *
 * درس طب آدم و ادریس از او *
 * زنده بایسد و مالمش مسیح *
 * خضر بدل تشنه دیدار او *
 * ختم شده امر رسالت با او *
 * شتی قرآنی آن ماه بود *
 * آه از بن بند و کمال طالب *
 * باز بهار جشم آرد و دست *
 * چاک کنم چند گریبان مهر *
 * جلوه صبح طریق آرد و دست *

رجوع از غیبت بخطاب * بعرض حال بان عالی جناب *

* هر چه ریش گشتم آرد و دست *
 * چند پس برده بمان آفتاب *
 * یخزد و گر تاب تخمین نماند *
 * چند کنم ناله ز عشقت بیا *
 * بحر رخت از من دلخیزد چند *

* ای بنوعرض مخم آرد و دست *
 * چند از ان برد بمانی نقاب *
 * وقت شکر خواب و نامل نماند *
 * چند کنم ناله ز بحریت قیام *
 * چند کنم ناله ز بخت مرند *

* قالب لی حایه جو جان بسپا *
 * رایت خولی جو بر افلاک زد *
 * بنرب و لطیفی ز رخس شهر نور *
 * شور ملاحت جو بهالم فکده *
 * جاور او گشت جو صورت پذیر *
 * گشت جهان جبهه ملاحت بسند *
 * گشت دو عالم بکس خوان او *
 * نیر نایان عرب ماه من *
 * قبا دین من و ایمان من *
 * امت او جبهه امامان دین *
 * بوالعجب آن سیر شبانگه او *
 * شیخ من و سید عالی نسب *
 * امی و استاد فصیح البیان *
 * امی و مانو انده ز علم بیان *
 * افصح و شیرین سخن و خوش بیان *
 * خواند همه علم ندای حلیم *
 * شور جهانی ز کلام مایع *
 * حرفی ز ایند نرسیدش بکوش *
 * ناطقه اش شد جو تکلم فروزش *
 * درج دانش جو گهر ریز شد *
 * قالب شکر شکنش فند ریخت *
 * لعل لب او به سخن آمده *
 * فیت فند از لب خندان شکست *

* بر همه ذرات دو عالم محیط *
 * جیب و گریبان سمجریاک زد *
 * در دو جهان بر زو از حسن شور *
 * رشک شک می بردارد ز فند *
 * کرد جهان را به ملاحت اسیر *
 * کرد نهان بی شکر خود به بند *
 * شور جهان گرد نمکدان او *
 * مهر در خشان عجم شاه من *
 * عارض او مصحف و قرآن من *
 * بهر و او عیسی گردون نشین *
 * عرش برین ماند پس راداد *
 * بهر طریق من و امی لقب *
 * ذره ز علمش هر علم جهان *
 * علم بلاغت ز بیانش عیان *
 * سمجری عیسی ز کلامش عیان *
 * موسی از ان فیض کلامش کلیم *
 * خان طاب از لعل لب او سبج *
 * بحر فصاحت ز بیانش بحدوش *
 * سامعه عشق و رآمد بحدوش *
 * کام جهانی شکر آینه شد *
 * جاشنی نور شکر خنده ریخت *
 * بهر شکر قد و شکن آمده *
 * شور لبش جبهه نمکدان شکست *

❀ خاطر من مائل اشعار شد ❀
 ❀ از سر نظم سخن آگاه کرد ❀
 ❀ بر ورق و هر چه املا کنم ❀
 ❀ و ز دل پر جوش تحمل برفت ❀
 ❀ گاه باین گاه بآن میرسد ❀
 ❀ خضر ره من ره دیگر نمود ❀
 ❀ خیز که افراخت عالم آفتاب ❀
 ❀ بخت بآن راه و باین ره روی ❀
 ❀ سر بنهی بر در خراپوری ❀
 ❀ شاد نمودی دل افرو در را ❀
 ❀ نظم خوش احاطوب برای تو باد ❀
 ❀ بیدر تا بخت کنم گفتگو ❀
 ❀ خالق و زبان را هر شیرین کنم ❀
 ❀ کام بخوبان همه بر هم زخم ❀

❀ فیض نسیم سحر م بار شد ❀
 ❀ ذکر سخن در سر من راه کرد ❀
 ❀ فوض نمودم که چه انشا کنم ❀
 ❀ سر بگر بیان تا مل برفت ❀
 ❀ فکر رسایم هر سود می دید ❀
 ❀ مالم غیبم در دیگر کشود ❀
 ❀ کای بسرا برده گاه خواب ❀
 ❀ بیدر تا چند بر سودوی ❀
 ❀ به که کنی پیش ره التیجا ❀
 ❀ گفتش ای راه نامرجبا ❀
 ❀ جان و دلم جهاد ای تو باد ❀
 ❀ بود ز عمری بدلم آرزو ❀
 ❀ کام و دآن را هر شیرین کنم ❀
 ❀ ذکر از ان هر دو عالم کنم ❀

❀ شروع بذکر خیر آن سید عالم ❀ و رجوع بمدح غیبی آن مهدوح صلی الله
 ❀ علیه و آله و سلم ❀

❀ ذکر دوائی قلبی می کنم ❀
 ❀ مشک فشانست اوای جهان ❀
 ❀ گلبن اعجاز سه پای دوست ❀
 ❀ بلکه نه اینر شاخوان اد ❀
 ❀ عشق غلام قد زیبای او ❀

❀ مدح رسول عربی می کنم ❀
 ❀ آن گل رعنا که ز گیسوی آن ❀
 ❀ سر و غلام قد رعنا دوست ❀
 ❀ خالق همه بابیلستان اد ❀
 ❀ حسن انداخته بر باغی او ❀

* ای که باشد سایه ات ظل نرا *	* هرگز مباد بباد از سر جدا *
* فرد آفریند و در گاه نیست *	* کمترین ذره ز خاک راه نیست *

ایضا مثنوی دیگر در مدح جناب رسول مکرم شفیع الامم صلی الله علیه و آله و سلم

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* تمهید *

* بو سیم گل بود و شب ماه تاب *	* غایتی فرو برد سر خود بخواب *
* بگشت گل هوش زمین برد و بود *	* خاطر من سوی چمن می ر بود *
* غاسم و سوی گلستان شدم *	* همجو صبا در چمنستان شدم *
* یکم بدیوار زود همجو هست *	* شاخ درختی جو مرا حتی بدست *
* ردی بگل کرده شستم خموش *	* دل ز بهار گل و سرین بسجوش *
* دل ز تماشای چمن بس شگفت *	* تا بسحر چشم چون گس نه گفت *
* شب شد و آثار سحر شد بد *	* باد سحر گاه بگاشن و زید *
* صبح دل افرد ز بهارم و مید *	* مرده جان بخش بنبیج رسید *
* باد سحر گاه و زید گرفت *	* صبح دل افروز د میدان گرفت *
* مرغ سحر خیز غزلخوان شد *	* نغمه سه ا طرف گلستان شد *
* بامان شیدا بنوای نیاز *	* پیش گل و غنچه شده نغمه ساز *
* فاخته در زمره بر شاخ سید *	* مست و سرافراخته بد کانج سرود *
* رنگ و گرد بخت بر روی گل *	* مشک همه بخت از بوی گل *
* تازگی آورد و گرد بر لب باغ *	* بر کف هر شاخ ز گلها باغ *
* بسکه شگفته دلم از صبحدم *	* هوش زمین رفته و بخود شدم *

* تو به بردست نمی زیدی مرا *
 * باز از و دی ملال طبع من *
 * گر تو میداری نبوت از خدا *
 * گفت آن رهبر که ای بزرگوارم *
 * بز بطق آمد ز حکم آن رسول *
 * در عجب از گفتارش شد بولهب *
 * گفت ای احمد اگر تو ساعری *
 * بز به عوایت گواهی میداد *
 * بز به باشد تا ترا باشد گواه *
 * از غضب گفت آنچه در دل آمدش *
 * و دیگر دانید از سوی رسول *
 * گفت سرور کار ما باشد بلاغ *
 * وای پر نور راه دوزخ میروی *
 * می برید از منجزه گوشتش او *
 * تبرگیهای دش کردش تبار *
 * نور ایمان جلوه گر در دل شد *
 * راه حق او را نبی من نمود *
 * زانکه او را بهر دوزخ حاشند *
 * و نه بر دم سوی آن نور یقین *
 * ای نبی رحمت وای عارف سار *
 * چون زلفت از باد لطافت بولهب *
 * که سیرابا عاصم ای دستگیر *
 * آنکه لطافت حذر خواه هر گواه

* هر چه پیش آید ز نیک و بد مرا *
 * باز آوردی همان ذکر کن *
 * از بز من گوچه می گوید ترا *
 * هیچ می دانی کیم من چیستم *
 * گفت جان من فدای انت الرسول *
 * ماند از اعجاز کارش ده عجیب *
 * بروه سبقت بسحر از هیامری *
 * چون زبان اندردان اوجهد *
 * لطق را اندردانش نیست راه *
 * در قفاش ماند آن خوی بدش *
 * شد ز اعراضش دل سیر و مایل *
 * گفت کافران گزین یا سیر باغ *
 * از ضلالت دشمن خود می شوی *
 * بر کلام حق نبوده گوش او *
 * روز او شد همچو نخت او سیاه *
 * نور ایزد را در او دش منزل شد *
 * گفت با او گفتنیها آنچه بود *
 * میان کفر اندر دش انداخته *
 * هر دم دوزخ شد آخر آن لعین *
 * جاده از بهر فرد خویش سار *
 * گنبد را از من آیدم چون جان باب *
 * لیکن آخر اتمم دستم بگیر *
 * لطیف کن بهر گناه حذر خواه

❀ حال او پر سید و فرمود از کرم
❀ گرچه رنجم داده زمین پیش پیش
❀ حسرتم آید برین احوال تو
❀ مدت العمری که بودی در خلافت
❀ باب رحمت می کشایم از کرم
❀ گرچه قصد بقم نمی کردی ز عار
❀ این زمان چون نیست امید حیات
❀ غیر من کس نیست بر بالین تو
❀ آن زمان بودند پشت مردمان
❀ زین سبب تنها بسویت آمدم
❀ با کسی هرگز نگویم راز تو
❀ شفقتم نگذاشت نا بگذار مت
❀ توبه کن از کفر و ایمان را گزین
❀ عاقبت نیکو شود احوال تو
❀ نیست از ایمان تو سودی مرا
❀ آن به تنهایی به پیش من بگو
❀ آشنا و محرم رازم بدان
❀ عمر با خویشان بسر بردی چنان
❀ زین هر اخلاق و الطاف خفی
❀ فکر در خود کرد و با جهل تمام
❀ لبیک نگذازد مرا آن تنگ و عار
❀ مقید اسازم برادر زاده را
❀ دست بردار از من و ایمان من

❀ ای اسیر رنج بنمادی و غم
❀ این زمان هم نگذردم از لطیف خویش
❀ بس زبون می بینم آخر حال تو
❀ از هر بگذر شتم و کردم مناف
❀ مرده از خالد برینست میدهم
❀ می شردی خویش را و الا تبار
❀ رفت وقت تنگ و عار و نرات
❀ نیست کس آگه از ترک دین تو
❀ زان خرد و این رنج طبعت یگمان
❀ تا به تنهایی بود رنج تو کم
❀ در قیامت هم شوم دمساز تو
❀ رحمتم خواهم به جنت آرمت
❀ ششعلی بر گیر و میر در راه دین
❀ در زمان به می شود اعمال تو
❀ به نفع می کنم این سمیها
❀ می کنم قصد بق حق و دین او
❀ کلمه توحید حق بشم بخوان
❀ عاقبت باشی به جنت در ایمان
❀ مانده بس جبران بکار این نمی
❀ گفت حق فرمودی و نعم اکلام
❀ تا کنم این دین تو را اختیار
❀ دست گیر دامن افتاده را
❀ عاقبت بگذاریم بر جان من

* گشت چون مرشد بموت آزار او *
 * سرور عالم رسول مصطفی *
 * رفت روزی تا که تاقیش کند *
 * چند کس گرد سرش بودند جمع *
 * * * * *
 * بولهب را سامعه افر و ز شد *
 * * * * *
 * گفت من تاقین دینت می کنم *
 * * * * *
 * ترک کفر خویش گیر ای بولهب *
 * * * * *
 * مرض کفرست را بیا ایمان دوا *
 * * * * *
 * یغفر حق نبود عبادت را سر *
 * * * * *
 * دین و آئین تو جهل باطل است *
 * * * * *
 * شرم دار آخر که وقت آخر است *
 * * * * *
 * بولهب زین گفتگو شد بر غضب *
 * * * * *
 * روز چون گذشت و آمد وقت شب *
 * * * * *
 * در سردای خود عمامه را گذاشت *
 * * * * *
 * رفت از هر عبادت بیست او *
 * * * * *
 * بر درش استاد دوا و از دوا *
 * * * * *
 * بولهب را شد گمان معذرت *
 * * * * *
 * از در کاشا ز ام بیجاست آ *
 * * * * *
 * اندر آمد مصطفی چون جان به تن *
 * * * * *
 * بولهب چون دید روی پاک او *
 * * * * *
 * هر نظمیش ز جای خویش خواست *
 * * * * *
 * گفت بنشین بر سر بالین من *
 * * * * *
 * در سردایش رفت و بر بالین نشست

ختم کلام بد عای خیر *

* ای لب تو قند من تاج کام *
 * روز و زفزون باد بمن کار عشق *
 * خاک در دست یاجا عشاق باد *
 * ای بلفدا ای تو دل و هیر و دین *
 * حسن تو هر روز زفزون و السلام *

* جلا و حسنیت برقی مر ام *
 * گرم بهالم ز تو بازار عشق *
 * حسن تو شهو و تافاق باد *
 * بگاه نگاهی سوی فرد عزین *
 * ختم نمودم بد عایین کلام *

خاتمه مشنوی و تسمیه آن *

* باد بهر زور و دل افروز من *
 * هم لقبش را نمون کرده ام *

* مشنوی انگار و لسوز من *
 * نام خوشش جوش خون کرده ام *

* مشنوی مقبول فی حکایه اخلاق الرسول صلی الله علیه و آله وسلم *

بسم الله الرحمن الرحیم *

* گوش باید گرد از سمع قبول *
 * رحمت عالم نبی حق کریم *
 * می نهادی مرهمی بر سینه ریش *
 * که ده پیشش آیدش در دست نیغ *
 * جدا ای نیک بخنان جهان *
 * چون ندارد جور بر دشمن روا *
 * کارمارا بر خواهد نیک ساخت *
 * از مرضها باس و ضعف می فرود *

* یک حکایت یادم آمد از رسول *
 * بود آن حضرت جوهر خالق عظیم *
 * دشمن و احباب را از لطفت خویش *
 * از کرم هرگز نمی کردی دریغ *
 * مر جبا ای سخت نیک و دستان *
 * از شما کی بگذرد از لطفا *
 * بولوب را چون ز لطفت خود نواخت *
 * چند روزی بولوب بیمار بود *

* هر خود لوح مزادم آرزوست *
 * شمع روئی گلزارم آرزوست *
 * بنجر عیسی بکارم آرزوست *

* هر آن از سنگ بای آن عنم *
 * شمع و گل بر نهبت من گو مباش *
 * بند من سودی ندارد فرد را *

* بتتردد بکردر وصل آن شاهد لفریب * و رفتن صبر و شکیب *

* کشته شدم از روش آن نگار *
 * هر مره نیش دل فصاد بود *
 * خشم وی از هر بر آینه *
 * آفت جان من و مردم ربا *
 * نافه خورشید ز بام کسی *
 * قامت و آشوب قیامت پیا *
 * سر و خراطم بت خود رای من *

* کشتهش امروز برای دو چاره *
 * غمزه او قاتل جلا بود *
 * چشم سپید فتنه بر آینه *
 * هرگاهش فتنه و غمزه بلا *
 * باده پر زور ز جام کسی *
 * گیسوی آینه و ام بلا *
 * نوگل ر عنا و بهار چمن *

* رجوع از غیبت بخطاب *

* چند غم از خاطر محزون بری *
 * چند ز من غفلت و از آمدن *
 * ای بگوشت نرسد ای من *
 * چند کنم ناله و فریاد *
 * آه ازین شیوه دلم سوختی *
 * ریختی بی فایده خون مرا *
 * هر زده دامن گذری تا به چند *
 * هر خدا سعی بی مردنم *

* ای نگاربت کامل افسون گری *
 * آه ز بیمهر بت ای ماه من *
 * وای ازین درد من و دای من *
 * ای به بیمهر زبیداد داد *
 * طرز تنافل ز که آموختی *
 * طور دیگر گشت جنون مرا *
 * از نظر چون من نشیند بهند *
 * سو و گشت هست در آرزو دلم *

✽ بار ب با قصد ق خدائی ✽

❁ دوازدهم فصل رانی ❁

رجوع *

✽ ✽ بر روی من خرابین و ناساز ✽ ✽

* * * * * در میگرد و بکس باز * * *

✽ • تا ساقی' من ز بخشش عام • ✽

✽ از باره واصل بخشه م جام ✽

* بحررد یکر در طلب جام وصال * از ساقی نیکو خصال *

❁ مساقیا آن بادہ در جاحم بریز ❁

آن شراب و صل و رکامم بریز *

* کو بیارم جاودان وار و مرا *

* و ز غم بحرش بر دن آند مرا *

✽ باد و کور و جوان را افکند ✽

* سنگ بر این شیشه عقیق زده *

✽ آن می'بر زور که خویسم برد ✽

جیب و دامان شکیب من و در *

✽ بَارَكُ اللہ بِمِراوَتِ جہانِ کمار ✽

* بخودم گردان از جام و غل یار *

❦ ای شاعر منم تو جان من ❦

* ختمہ دیگر مذاہم جو مستحقین *

✽ یک غزل از فکر تازه حسب حال ✽

۴۰ یہ اے آورد ام ای خوشحال

* * *

✽ جاوہرِ آن گماند ارم آرد و ست ✽

* طالت صبح بهارم آرزوست *

* کلمه مس: بی رخس قاریک هست *

* پر تو روی نگارم آرزوست *

آ۔ ازین حسرت کہ او از من بدیج *

و زلبش در دل بنزارم آرزوست *

❀ می کتم جان را را نثار مقدمات ❀

* ای صبا بوی زیارم آرزوست *

✽ ہمسو پر وانیہ بشام بخت خویش ✽

❀ شمع رومی و رکنارم آرد و ست ❀

* گو سر بالین من بود طیب *

* چلو د' او یک دو بارم آرد دست *

* سر پایش مودن و از خود شنیدن

۱۰۰۰ لی عمر و قرار م آید و است *

❀ سر بر قدمی نهاد و گاهی ❀
❀ از صبر و قرار خود گذشتی ❀
❀ و در سوزش دل نگر دسودم ❀
❀ بر بالشت خشت سر نهادی ❀
❀ چشم را به چاره زوردم ❀
❀ کردم به عای خیر آغاه ❀

❀ بر پای کسی فنا و گاهی ❀
❀ هر کس که ز من دوچار گشتی ❀
❀ هر چند که گریه نمودم ❀
❀ بگر و ز بگوشت فنا و ❀
❀ هر چند که فکر و خوض کردم ❀
❀ جز راه دعا و گشتد باز ❀

❀ مناجات از حضرت حق تعالی و طلب وصال آن سر و بالا ❀

❀ آسمان کن عقد ای دشوار ❀
❀ لطیف بنما بحال زارم ❀
❀ آواز من و بقراری من ❀
❀ عجز من و عقد ای مشکل ❀
❀ دارم سر را و برق خرم ❀
❀ چون جز تو کسی دیگر ندارم ❀
❀ گو تو به هزار شکستم ❀
❀ من بنده لگه ات و یادشای ❀
❀ بی برگ و نوا و بی پریم ❀
❀ پیسنده ز من فغان و زاری ❀
❀ رحیمی بفری و فقیری ❀
❀ تدبیر و علاج از که جویم ❀
❀ از نشتر بحر سینه ریشتم ❀
❀ شوریده سری و چاک دامان ❀
❀ کی دست دهد با و و صالم ❀

❀ ای خالق در جهان و مختار ❀
❀ چون تاب غم و بلا ندارم ❀
❀ عهد آه ز اشکباری من ❀
❀ غمت من و کوه و در و دل ❀
❀ فریاد در حاجر چاره من ❀
❀ ز دسوی که ام در دور آرام ❀
❀ آخر نه ز بند و تو هستم ❀
❀ پیسنده مرا باین بنای ❀
❀ بس عاجز و ترار و مضطرم ❀
❀ گناه را مرا بجز و خواری ❀
❀ وقت است کتونی که دستگیری ❀
❀ در ددل خویش با که گویم ❀
❀ افتاده به از یار خویشم ❀
❀ در دست غمش سپرده سامان ❀
❀ ناچند ز دور و بجز نالم ❀

* چشم فسونما زد خود افسونگری *
 * محمد هر تن بدل از ارم *
 * شان دگر هست بی نوشیش *
 * او بدل فارغ دمن ناشکیب *
 * من به تنها که نشاند قریب *
 * شومد و عالم لب شیرین او *
 * شسته ام از بحر رخس خسته جان *
 * گشت تمنای و عاشش مرا *

* مروم هشیار بت و لیری *
 * غلام و سرگرم بخون خواریم *
 * آن دگر هست بخاوشیش *
 * کرد و خرد گم من و او بر فریب *
 * او بی آزدون من بار قریب *
 * ناز دگر هست به تمکین او *
 * برک فنا و بهوای خزان *
 * گشت هوس وید جمالش مرا *

* فزودن شوق وصال از شرح و بیان حال و بیان احوال بطور دیگر در یکدیگر *

* عمریست که آتش نهانم *
 * تا از دل سوخته بر آرم *
 * یادش بدلم نزد و ذوقی *
 * صد چاک زده بحیب و دامن *
 * در راه طلب نهاده پائی *
 * و حشمت زده گشته از جلیسمان *
 * بکچند بگو شده خرابی *
 * بکچند بسیر بوستانی *
 * بکچند بکو به انوار دلی *
 * بکچند بهند لب هر از *
 * که غنچه صفت بفکر خاموش *
 * با برق گهی بسوزد خندان *
 * که تکیه بگلبنی نمود *

* عهد شعله زن است تاز بانم *
 * رازی که درون سینه دارم *
 * اینک منم و دل است و شوقی *
 * بر باد نمود و چهار سامان *
 * بی را بهیری نه در نهانی *
 * بی انس در میده از اینسان *
 * بکچند من و کنار آبی *
 * بکچند کناره از جهانی *
 * بکچند بکود و دشت گردی *
 * در ناله و سوز سینه و سراز *
 * که چون گل ناز و صندل گوش *
 * با بر مطهر گاه گریبان *
 * سرد فتر و دل کشته *

❀ من با مید یک نگا هی کند ❀
 ❀ او کند از ناز بمن صد عتاب ❀
 ❀ ناز از و جمله و از من ناز ❀
 ❀ با همه بس شوخ و از من شه گبین ❀
 ❀ او بسر قش و کین و نمید ❀
 ❀ کرد مرا خانه خراب و نکرد ❀
 ❀ من بدوش اشک فشان ناسمج ❀
 ❀ من با همه شش بسر رهگذر ❀
 ❀ گاه نگا هی نکند سوی من ❀
 ❀ طفلک نو با ده بستان حسن ❀
 ❀ پای بکتاب نه نهاد و هنوز ❀
 ❀ واد جوادل سبش او سعاد ❀
 ❀ واد جوازا بعد نازش سبق ❀
 ❀ خواند نخستین سبق از او ستاد ❀
 ❀ مرغ و لیم عید و گرفتار او ست ❀
 ❀ آه از آن خوبی گفتار او ❀
 ❀ طرف تر این نشه که آن تند خو ❀
 ❀ بگذرد از پیش نگاهم اگر ❀
 ❀ محو ادای خود و سیمین بدن ❀
 ❀ خسرو شیرین دامن شاه من ❀
 ❀ کام من و مقصد و مطلوب من ❀
 ❀ شد بشکر خنده جو آن رشک ر ❀
 ❀ عشوه اش آموخته جاد و گری ❀

❀ او سوی من چشم نه گاه هی کند ❀
 ❀ من بر خش و از و خانه خراب ❀
 ❀ سو ز ز من جمله و جمله گداز ❀
 ❀ با همه الطافت و بمن جور و کین ❀
 ❀ من بر هوش واده دل و دین بیاد ❀
 ❀ بر شش از درد من و آه سپود ❀
 ❀ او نکند گاه بسو بجم نظر ❀
 ❀ او بر قیام ز و فاجو و گر ❀
 ❀ طفل بر یزداد و پری روی من ❀
 ❀ نوگل خندان گلستان حسن ❀
 ❀ کار هر رس همه داده بسوز ❀
 ❀ واد همه مد رس را را بیاد ❀
 ❀ از همه همبزم و بوده سبق ❀
 ❀ وادان از لبت با نگاه بیاد ❀
 ❀ روح روان در پی رفتار او ست ❀
 ❀ آه از آن لعل شکر بار او ❀
 ❀ مست می نازد من از چشم او ❀
 ❀ برقع بر انداخته بر روز سه ❀
 ❀ عاشق رای خود و معشوق من ❀
 ❀ تانج کن کام من و طاه من ❀
 ❀ مایه عیش من و محبوب من ❀
 ❀ قلقل میلا بگلو شد سگره ❀
 ❀ شبغه غمزده او سامری ❀

* بنکده از وی شده و از اسلام *
 * شوخ من و ترک جفا کار من *
 * کی شود او آه بمن همکلام *
 * کی دهد از ناز جواب سخن *
 * ترک من و خواج و مولای من *
 * یاد ز من کی کند آن خود پرست *
 * بر د ز من صبر و شکیبایم *
 * شبیه او سهو و غافل ز من *
 * با هر جلالت و ز من سخت مست *
 * با و گران همطرب و همکنار *
 * ساد و جبین با هر از من بچین *
 * و حد و قاف می کند از سهو گر *
 * رخصت بزمش نه که گدازینار *
 * او بسر داد خود و در گریز *
 * با سر شورید و منش هر کاب *
 * او جگر از ناز پاد و خفه *
 * او ز جیاهشم بد بوارد من *
 * سوی رفیب او نظری گر نکند *
 * آینه بینم چو دمی روی او *
 * از پیش دل ردم از اختیار *
 * می کشدم این دل بیتاب من *
 * بر سر کوبش چو ردم سینه ریش

* و ز نگاهش میکند بیت الحرام *
 * تا من و مهر من و یار من *
 * چون نهد باز جواب سلام *
 * او بت زیاده منش بر بمن *
 * شاد و دایم من و رزای من *
 * من جو کیم بنده او خواج هست *
 * دین دول و تاب و توانایم *
 * با هر بی باک و تامل ز من *
 * و حد و فراوش و دل قتل جنت *
 * و ز من دل خسته کنار و عار *
 * با هر دل صاف و ز من پرز کین *
 * و حد و بمن که و و قافا دگر *
 * کرد می از خویش در قصه باز *
 * من پیش نیز دوان نیز نیز *
 * او ز ره بر و بم و عتاب *
 * سینه من از آتش غم سوخته *
 * سوخته از آتش دل بیرهن *
 * آتش یغرت کندم چون سینه *
 * می بر دم غا طر من سوی او *
 * یاد در شش می کندم بیقرار *
 * سوی در آن بت پیمان شکن *
 * اشک زد و دید و پیش پیش

❀ جوش زدن باد و سرور و بیان حال ❀

❀ راز نهانی که عیان می کنم ❀
 ❀ هست و لیم بسته بوی کسی ❀
 ❀ من بدرش با سرعجز و نیاز ❀
 ❀ من جو کنم ناله ز بخت نرفته ❀
 ❀ گوشش کند کی ز من خسته بند ❀
 ❀ از هر دلشاد و کشیده ز من ❀
 ❀ صانع با غبار ز من پرستیز ❀
 ❀ کم بهمنش مهر و جفا بیشتر ❀
 ❀ فتنه عذر اهدا از ان چشم مست ❀
 ❀ دگر تقوی هر داد و در آب ❀
 ❀ کار بهمن صعب شد از دست او ❀
 ❀ حسن فروش او چون بازار شد ❀
 ❀ قیمت گل های جهان را شکست ❀
 ❀ سحر و اندام قامت زینا بخت ❀
 ❀ زلفت شکن دار گذشته ز کوش ❀
 ❀ فاد طی شکر شکنی دل پسند ❀
 ❀ هست و لیم محو ادای او ❀
 ❀ بر دزد من بزرگس شهلا ی او ❀
 ❀ بر تور ویش زود آتش در آب ❀
 ❀ کار جهان از انگهی مافرد ❀
 ❀ پیشش نگاشتن شد دمی کم ز آب ❀

❀ حال دل خویش بیان می کنم ❀
 ❀ شیفه و دال و روی کسی ❀
 ❀ او بنور خود و بدست ناز ❀
 ❀ گوشش کند از سر انگشت بند ❀
 ❀ من ز کین بند و او خود پسند ❀
 ❀ باد گران رام در مید ز من ❀
 ❀ صید رفیان و ز من در گریز ❀
 ❀ و ز من دلا داده و فای بیشتر ❀
 ❀ طغنه زن بر بهمن بت پرست ❀
 ❀ کرد و دو عهد میکند در افراب ❀
 ❀ کشت مرا چشم سپید مست او ❀
 ❀ دست خالق همه از کار شد ❀
 ❀ راه خردار بچوبان به بست ❀
 ❀ کباب بر قمار از دبا به گل ❀
 ❀ دام چو عباد نهاد و بد و شش ❀
 ❀ بالاب شیرین منجی بخت ❀
 ❀ بجان من آشفته و شهید ای او ❀
 ❀ خواب من بخت و صهبای او ❀
 ❀ داغ غمش کرده جگر کباب ❀
 ❀ هر دو جهان از نظر انداخته ❀
 ❀ میکند و از شیوه شمشیر ❀

* راحت افزاید دل آزرده را *

* بلکه جان تازه بخشد مرده را *

* روح بخشد خاطر فسرده را *

* نازگی به دل بر مرده را *

* بستر دیگر جلوه افروز شدن ساقی با جام فرح بخش *

* کرد بد را از رنج زیبا نقاب *

* بکاهی ر شک رو آفتاب *

* بر توی انداخت بزمی نام *

* جام دل افروز هاوه بکف *

* ترک من و شوخ زبردست من *

* بال لب میگون صم و لقریب *

* غم مخور و دور کن از خود سخن *

* آنچه شور رفت ز من باز گوی *

* مرده که شد ساقی من بی حجاب *

* ساقی تو به شکم بی نقاب *

* جهره بر افروخت بکاشانه ام *

* در شش جهان کرده بهشت و تفت *

* فتنه گر عالم بدست من *

* قامت زیبا و بدن چار زیب *

* گفت که می نوش و در آور سخن *

* از همه شیرین سخنان بر ده گوی *

* در بیان عذر کمتاخی در بیان حال *

* به رحمت الله شنود داستان *

* و لول شوق و شغب را بین *

* راه ادب پیش کنم در سخن *

* اینهمه بی باکیم از عشق هست *

* موجب شوخی سخن عشق شد *

* از ره من جید بساط ادب *

* نیست ز من بلکه ز هی های عشق *

* عفو امید است ز لطف و عطا *

* چون که جزا و نیست مرا مایا *

* گفتش ای مونس خسته دلان *

* لیک بساط ادب از ره بین *

* شور و جنونم بگذارد که من *

* اینهمه بی باکیم از عشق هست *

* باعث گفتاخی من عشق شد *

* و لول شوق و جنون و شغب *

* بی ادبی هست تقاطعی عشق *

* گر رود از من بکلامی خطا *

* هر چه کنم شکوه از هر ش بیجا *

❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀

❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀

❀ رجوع ❀

❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀

❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀

در بخت دیگر طلب باده سرور از ساقی

❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀

❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀
 ❀ * * ❀

خالق خاتم بود عالم تو و روی چون نگین
 فرق باد سر نبودی اندرین ظاهرنگاه
 قامت شاهی بی لای تو باشد چست نه
 از سر کیفیت عشق آگهی یک سر نه است
 از لب لعل تو می بینم گام مستی می جبه
 دام ناگستر و زلفت عالمی را در گرفت
 بر امید لطف تو خلقی است افتاده بر
 عزتی یا بد کسی که بر دست سایه سری
 خلق را از لقمه پابوس تو شد گوهر بکف
 کوه آن دستی که پیش تو نشسته گاهی دراز
 نیست بنهان از تو حال فرد سگین با محیب
 تو مجیبی و درستی ای قباله محراب دعا است

ذات توان در میان خلق قدر افزای خلق
 قامت تو گر نبودی شمع بزم آرای خلق
 بند فرمان تو خلق اند و تو دارای خلق
 چشم مخمور تو مستی ریخت در صهبای خلق
 بر نه صهبای تو شد جام و خمر و مینای خلق
 خالق نه بنحیر گیسوی تو و سودای خلق
 گر بگیری دست خلق از لطف خود ای وای خلق
 در نه گر سر دار هم باشد بود و سوا ای خلق
 صد هزاران آفرین بر همت والای خلق
 سر که پیش تو فرو نماید بزر پای خلق
 اشکارا هست حال خلق بر و انمای خلق
 خالق در بر عزت عرو و وثقای خلق

المثنویات

مثنوی مجمع البحور * بجوش جنون دشتاور *

بسم الله الرحمن الرحیم *

* فردی که ز برونش نه سودی *
 * غافل که چه آدم چه کردم *
 * نی لایق صومعه نه دیری *
 * یا شبیر بحور دسم نمی داد *
 * فرق از عدم دو جود من چیست *

* بار ب چه شدی اگر نبودی *
 * الحق بطناع تو فردم *
 * مستم نه بکار خویش و غری *
 * این مادر گیتیم نمی زاد *
 * چون غایب از بودم نیست *

ای شاتم دین را نگین فرمان برت عرش برین
ای میر من وی پیر من بخت من و تقدیر من
ای مهر من وی مادر من ای شیخ من وی شاه من
از آنچه باید غافتم جز رنج نبود حاصل
گویند ناکار و ام لیکن بسی بیچاره ام
دل را بدست داد و ام و از دو جهان آزاده ام
ای شور محشر زای من وی ناله و غوغای من
این آه سحر دم تا بکی در جان در دم تا بکی

من بر درت دارم جبین یا غوث اعظم دستگیر
در دست تو توبه پیر من یا غوث اعظم دستگیر
خار است فرس من یا غوث اعظم دستگیر
ای مرهم ریش و لیم یا غوث اعظم دستگیر
ما و دل صد بار دام یا غوث اعظم دستگیر
در راه تو افتاده ام یا غوث اعظم دستگیر
گوهر در مولای من یا غوث اعظم دستگیر
سامان فردم تا بکی یا غوث اعظم دستگیر

قصیده مدحیه فی جناب مجیب دعوة المظربین

ای بناد بیکسان وی ملجاء و ماوای خالق
گر نبودی این وجود فیض بارت در جهان
چون با قلم وجود آمد ز صحرای عدم
نور مطابق هستی و تقیید جان بود ترا
آفتاب آمد خطاب تو از ان رویا مجیب
چون بدست است ارکان جهان از استخراج
دست و هم خالق کی در دامن قدست دست
گر بنا نودی جامی خلق و جهان
عیب پوش خلق آمد و امن الطاف تو
عنایت دست تو بود ای دست قدرت کائنات
زشته تار سر زلف ترا نام از مکر و
طلعت عجب رخت فیروز تو روز خالق

وی مجیب دعوت و وی قباله دلها ی خالق
می شنیدی کی بعالم بیچاکس غوغای خالق
جان تو بود دستی و ستمش جمله مرناهای خالق
عقل هر جا میرسد آن باشد آخر جای خالق
شد ز نور تو هویدا این همه پیدا ی خالق
شد بر محرابی طیبی جمله اعضا ی خالق
ذات پاکت را بنا شد بیچاک پروای خالق
کر شدی گوش جهان از شور محشر زای خالق
چشم آمد این فنا بر قامت زبای خالق
حسن ز امر گشت جزمین و الموشیدای خالق
خلق را شیر از ده گشت و شد بهم اعزای خالق
شام زلف تو سواد لیانه الاسرا ی خالق

به فیروزئی چون بخت پیداران بروز من
خدا را بر فکن از رخ نقاب ای شاه رخنا
مناذ الله که شایان تو باشد این در نظم
زبان من بریده با دگر من دعوی دارم
نیم آگاه از آداب آن درگاه سلطان
ز سر تا پا ز سو ز بحر نو یک آب هضم
ازین دنیا و دین در کنش افتاده ام خواهم
دستی نراند ختم که در کویت رسم روزی
ببر آسبای چرخ گشتم سوده چون دانه
اگر کارم نسازی می شود هر سهیل و شوارم
به چشم گریختی جلوه دهد و دیده بینا
اگر بر خا و زار من نظر افتد ترا گاهی
بسبی کرد ز دانه سوی تو بر گاشتم بی شک
چنان از لطیف خود بنوازشا فرد مسکین را

که هر یونی بهرح تو زبان گردد جو حاسم
که ناگرد دست این گوهر خود را بر افشایم
ولی از برکت مدحت سزد پیش تو گر خوانم
سنگ نوهستم و پرورده آن ریزه خوانم
اگر صد نکته آموزم همان طفل و بستانم
بنه بر ریش من مرهم که وصل تست در مانم
نه یکبار از دو عالم بر دوست خود بر افشایم
همین خواهم که درگاه ترا در بیم زمرگانم
مگر از بارگاه چون توشاهی داد بستانم
تو چون مشکل کشا باشی بود مشکل آسانم
شود رشک همال از عکس تو بر روی مرگانم
ز صد جان باغبانی آرزو باشد بر ضوانم
که گلشای بهشتی جان دهد بر بوی ریحانم
نه بستم ز حقی تا زیر این چرخ برین مانم

المدح فی جناب الغوث الاعظم رضى الله عنه

ای پیشوای مقلان یا غوث اعظم دستگیر
ای مقصد ای هر ولی وی نائب ختم النبوی
ای نور چشم مصطفی وی شمع بزم مرتضی
ای مرجع شاد و گه اوی عابد ارض و سما
ای بلج و درویش و شاد و نور بخش مهر و ماه
ای مظهر اسرار حق و مطلع انوار حق
ای تاج بخش افسران و سرور هر مردان

وی عیسی مرد و لان یا غوث اعظم دستگیر
درمان وقت یکسی یا غوث اعظم دستگیر
ای سرور باغ مجتبی یا غوث اعظم دستگیر
ای دست تو دست خدا یا غوث اعظم دستگیر
ای سرور گیتی بنده یا غوث اعظم دستگیر
ای بنده مختار حق یا غوث اعظم دستگیر
ای دستگیر مضطربان یا غوث اعظم دستگیر

چنان کام و دامنم پر بکن از شکر احسان
 ندارم غیر تو شاهی نه غیر از سوی تو راهی
 بصحرا ی غمت سر داد دام ای غمزدار حمی
 ندانم کعبه جز کویت نخواهم قباله جز در بیت
 قسم از مصحف رخسار تو نماند و ات گشتم
 بس است از هر عالم دیدن فرخنده رویتو
 ندارم یک نگه سوی من از چشم عنایت کن
 ز خیر مقدم خود گر نوازی کعبه ام روزی
 ترا از حیدر خیبر شکن ارث است نیروی
 ندارم محمل و نی را در ره نی قوت یار
 به گفتم چون که تو میراث خانی از سطفی داری
 دلم بندی نمی گیرد چه سازم بهر تسکینش
 نه مقصود از فراسانم بود آن شهر و مردها
 امام این امام این امام و سید عالم
 سرور جان آبی کرام و نور مرد لها
 الهی از طفیل آن امام و رهمنای من
 بنامم و در عهد یک بندم و در حضور او
 کجا دریای و هفتش کولب چون من تنگ ظرفی
 ز لطفت خود ز بانم ده که بکشایم مدح او
 ملک را در جنابش نیست یارای سخن گفتن
 ز شوق دل زبان اندر دامن من نمی گنجد
 مگر بر این نوا سنجی و همچون نغمه پردازی
 که افروز و ششم را بی تو ای شمع شبستانم

که لب از نامراد بها کشادن گاه نتوانم
 به سخت خویش می نازم بجمعه اسما نم
 که همسنگ گران که می است هر یک به با نام
 بسویت سر فرو بردن بود از عین ایمانم
 نمی دانم به جز روی تو قرآنی که می توانم
 که ابروی تو بسهم اسم در روی تست قرآنم
 منور از جمال خود کن از یک جلو چشمانم
 سر دگر بر در بانی طمع دارند شانم
 یک چشم یک زدودن می توانی داغ حرمانم
 مگر و خواب من آئی و برانی ز بحر انم
 عجب نبود به بیداری اگر باشی تو همانم
 من بندی کجا و این تمنای فراسانم
 خراسان گویم و باشد مراد آن کعبه جانم
 علی موسی رضا شاهی که از جان بنده آنم
 سرور نام پاک او اگر من سبب گردانم
 در ی بکشا که من در فتح باب خویش جبرانم
 که من در بندگان باد فایش سست بی نام
 که من یکد ره از صد هزار او نمی دانم
 که بشمار خود در مدح و ثنایش همچو سحرانم
 به باشم در نور مدتش که گویم من سخن دانم
 دیگر چون بابل شیدا از ان گل حرف میرانم
 نه گوش قبول و بشنود من آنچه می خوانم
 ششم را جای رشک روز کن ایما تا بانم

* فردوس زباغ تو جاو خانه پائین * * ای نازد نهال چمنستان امانت *

* تصدیق در جناب امانت باب سلطان خراسان امام علی موسی رضا علیه السلام *

* مهابت گر بار می بانی آن درگاه سلطانم *
 به من هر چند به خودم ولی از دل به من دانم
 خاکش چشم خود می مال و از من عرض کن شای
 ز کوری گریه دور افتاده ام از خاک درگاهت
 چه باک از نیست امروزم مرد سامان که بخودم
 هرگز می که آرایم با مید قدم تو
 نمی گویم که فراد تو ام یا دلتی و مجنون
 چه داند شمع حال من که دارد عرض پیش تو
 بدشقت تا فدا شد جار ام بشگفته ام چون گل
 خوشم با خاک دامن اطلس و دیبا میخواستم
 گرانمایه ترا از گوهر بود استکی که میریزم
 خوشا بختی که از لطفم گدای خویشتر خواهی
 ازان خاک و دست گل البخواهر چشم میدارم
 در می دیگر ندارم بفر ازین درگاه و لایبت
 تو سلطان من بنده گدای آستان تو
 راسازی سنگ خود چون بی عیدی بهر محراب
 شمع تابست و رای ما گدایان نیست کس جز تو
 مرد سامان تمنایست بی برگ و نوا بخت را
 جوهرگی از خزان افتاده دور از گلشن چشم
 بار ای ابر رحمت از کرم تارنگ تو گیرد

ز سوی من بکن پا بس سلطان خراسانم
 گدای بنده دورگاه و الا جا از جانم
 نذر از در خود ما امید اند مگردانم
 ترا چشمی است بینائی که می بینی تو بر آنم
 بتو بسپرد ام خود را تو هستی میرسانم
 چو شمع محفل عشرت ز شب تا صبح خندانم
 تو میدانی از احوال من که در عشق تو چندانم
 هم از در تو گریه می کنم هم از سو تو مودت انم
 که گلزار شکست پیدا کند از چاک گریه انم
 که شکر خلعت شاهی بود این کهنه دامنم
 که هر چو تو عالمی گویا است این دید گریه انم
 عجب نبود اگر خوانده زین دولت سلیمانم
 که این بهتر باشد تحفه بهر دید جانم
 باشد هیچ کار از شمت فغفور و غافانم
 غلام کمتر بین خواجسته معرفت و ریانم
 زهی عزت به چشم گریه سوزان خاک میدانم
 نه دست از گریه بر سر ای مولای احسانم
 شایان ز ما غم گریه هستی سدا و سادانم
 نسبت کو که نا آرد بهاری در گلستانم
 بر این نخل تنهایی که میرود بدستانم

* ای نور خدا بر نابان امامت *
 * از روزی که ایست به جهان را از کشودند *
 * از مطایع انوار جبین تو شناسم *
 * لاریب کایمی بخداوند چو موسی *
 * کی غیث به امان دل پاک تو آید *
 * زیست بتو این لقب ای موسی کاظم *
 * خورده بر از فیض تو ال تو جهانی *
 * ای مرد مک و پدای بنیای خدا این *
 * آیند بگل جبین فیض تو ملائک *
 * گر باشدش امکان رهائی عجیبی نیست *
 * از فیض نسیم تو عجب جوش بهار است *
 * چون صبح بود نور فشان هر شب عمرت *
 * نبود به جهان بیچکسی آنکه نباشد *
 * تو غیث خدائی و پاکرام تو کردند *
 * آن شور ملاحظت که ز شیرین دهان است *
 * نور علوی هست هویدا از جبینت *
 * از دفتر ایام شده صرفه جفاک *
 * از باس نموده به جهان نام و نشانی *
 * خورشید بود سکه تو بر رخ عالم *
 * والاگری یک نژادی شرف خالق *
 * نموده می کو کبر بر رخ هدایت *
 * باشد ز کین باب شید ای نور فوان *
 * پیدا است ز سیمای تو لعلان امامت *
 * از روی تو ای مهر در خشان امامت *
 * کز روز نازل بود و شایان امامت *
 * گویا که کلیم آمده در شان امامت *
 * کاظم شده نام تو ز قرآن امامت *
 * ای بغت طوری ز تو ابوان امامت *
 * ناز بخت تریشش تو دامن امامت *
 * شد روزی روی تو شبستان امامت *
 * از مرش برین تادریستان امامت *
 * رضوان کشد از منت در بان امامت *
 * رنگی دیگری شد بگلستان امامت *
 * بر کرد و سس تا ز گریبان امامت *
 * از لطف تو یک بذر لعلش خوان امامت *
 * اما ده چنین خوان پر الوان امامت *
 * گردی است قتاده ز نمکدان امامت *
 * روی تو سر صفی قرآن امامت *
 * نایب نهادی بدستان امامت *
 * ناهست رجا بسته دامن امامت *
 * یعنی که جهان است بنظرمان امامت *
 * آب رخ دین گوهر عمان امامت *
 * خورشید جهان یوسف کنعان امامت *
 * بش گفته تایی گل خندان امامت *

* ای نور خدا بر نابان امامت *
 * از روزی که ایست به جهان را از کشودند *
 * از مطایع انوار جبین تو شناسم *
 * لاریب کایمی بخداوند چو موسی *
 * کی غیث به امان دل پاک تو آید *
 * زیست بتو این لقب ای موسی کاظم *
 * خورده بر از فیض تو ال تو جهانی *
 * ای مرد مک و پدای بنیای خدا این *
 * آیند بگل جبین فیض تو ملائک *
 * گر باشدش امکان رهائی عجیبی نیست *
 * از فیض نسیم تو عجب جوش بهار است *
 * چون صبح بود نور فشان هر شب عمرت *
 * نبود به جهان بیچکسی آنکه نباشد *
 * تو غیث خدائی و پاکرام تو کردند *
 * آن شور ملاحظت که ز شیرین دهان است *
 * نور علوی هست هویدا از جبینت *
 * از دفتر ایام شده صرفه جفاک *
 * از باس نموده به جهان نام و نشانی *
 * خورشید بود سکه تو بر رخ عالم *
 * والاگری یک نژادی شرف خالق *
 * نموده می کو کبر بر رخ هدایت *
 * باشد ز کین باب شید ای نور فوان *

* سر تا فن ز حکمت ظلمی بخوبش باشد *
 * ای اولین صفی از نسج قدیمی *
 * رخساره تو لوحی از اول صحیفه *
 * گر من الف ز الحمد گفتم بقامت تو *
 * ای نسخ از لب نوادبان سابقه را *
 * روشن ز شمع رویت هر دو دمان عالم *
 * خوش بخت آنکه سر را بنهاد زیر بایت *
 * جز ذکر تو ندارد پروای هیچ کاری *
 * بوی تو خط کشید بر نسج های بارین *
 * لوح دلم که شوی جز آب رحمت تو *
 * اندیشه بکرمم از هر فکر و نیاه *
 * طوفانی است نامم از لطمه تلاطم *
 * هر کس که دید رویت ای را از من رآنی *
 * یک نکته لب تو کشف صد حقایق *
 * جزو امت نباشد تفسیر عرو و ثقی *
 * یاد تو هر که دارد او را مرز ذکر فهم *
 * بهر خرد سه ایا جبران جلوه تو *
 * بر دعوی تو شاهد قرآن حق تعالی *
 * این است آرژ وسم ای عشق بنده پرور *
 * بر خیزد از نگاہم هر پرده نامدینه *
 * ای عشق چون ندارم باری به بارگاهش *
 * فرد ترا ندانم تاب فراق یکدم *
 * مشکل کشای عالم حاجات او روا کن

* سکه نزد بنالیم مثل تو هیچ عادل *
 * دی ختم از نگینت بر دفتر ادائن *
 * وز مصحف است رویت با فاتحه مقابل *
 * حق گفتم آنچه گفتم الله در تائیل *
 * و ز تیغ ابروی تو قطع هر دلائل *
 * و ز جلوه جمالت رونق بهر قبایل *
 * نبود بغیر عشقت با هیچ کار شاعلی *
 * گاهی سری ندارد با جان خویش و بادل *
 * از مصحف رخ تو شد هر کتاب عاقل *
 * هست سیاه ناز از نقشهای باطل *
 * هیئات ارتکبت مالیس فیه طائل *
 * افتاده در عنایم بنمای روی ماضی *
 * حق دید و هست الحق ادبای واصل *
 * حرفی را بجز تو تفسیر صد رسائل *
 * ای یک و سیاه تو بهتر از هر و رسائل *
 * ای و از به نصیبی کو گشت از تو غافل *
 * فرزانه از تو محمود دیوانه تو عاقل *
 * با سه کشای حکمت هر سوره مجادل *
 * جز نام او نباشد ذکر م بهر محافل *
 * اندر میان نماید این دوری مراحل *
 * تو عرض کن ز عالم گای سعدن فضائل *
 * بر فرد خویش فرمانده لطیف ماضی *
 * بهر جناب حیدر سه دفتر سلاسل

❀ که نیست چون تو حضور خدا بیامری ❀
❀ بود به تیر قضا اسم عظمت سبیری ❀
❀ بحال آنکه ندارد بهر تو دیگری ❀
❀ چه باک فرد غلامت ندارد داری ❀

❀ به از هزار و شش بود و سبیه تو ❀
❀ بنه خلق ز آسب و فتنه دوران ❀
❀ ناطقی و مدار از گوشه چشمی ❀
❀ که ام و عفت کمالی که نیست در ذات ❀

❀ فصیل و تعذیب ❀

هر عیب از نور اهل هر وصف و در تو حاصل
ای و حی آسمانی بر روی خلق نازل ❀
گردن نهاده ام من و در هر این جمال
هر چند در شمارت چون نقطه ای کم فاضل ❀
❀ بیجم اگر چه بشود در ذیل مد فاضل ❀
شبهای ندارم افزای در شک به رکامل
آوردی از ز نخلان طوفان به باد بابل ❀
❀ و صل تو جان فرایم بهر تو قسم قائل ❀
از تربیت شود سنگ بهر شکار قابل ❀
از ضعف هست ما را یک گام صد منزل
در خود اگر به نام خود این خود است حاصل ❀
یک نیک گفته عشق و حل گشت عدل
نازم بر یک عشقت کلین نیست گاد زائل ❀
❀ یارب ترا به اول سوی بهر مائل ❀
❀ در دلبری سخن بان افزون بهر خصائل ❀
❀ لطافت بهره ذره از خلق عام شامل ❀
هر شایخ هر درختی پیش تو دست سائل
ای من فدای نامت داری هر فضائل ❀
❀ بر دوشی به ایما چون سوی به انامل ❀

❀ ای. مجمع فضائل وی احسن الشامل ❀
❀ مقصود دو جهانی ای جان زندگانی ❀
در باور لعل و رویت فارغ زد و جهانم
❀ و در درجه یکیم اما ز عاشقانم ❀
❀ و در یک عاشقان را اندر شهور آری ❀
❀ تا چند تیره کنعان ای یوسفم به چشم ❀
❀ آموخت سحر شمت چاه ذقن هم آخر ❀
در دست خواهنش نیست موعده حیات هر دو
❀ شایستگی ندارم از عید گاهت اما ❀
❀ در جلوه گاه نازت خلق اند و صد تماشا ❀
❀ من خود ترا ندیدم از خویش گر گز شتم ❀
❀ و هر فرد بمانده از شرح مشکلا تم ❀
❀ بس سخنگی پذیرد چند آنکه گفته گردد ❀
❀ چون جذب دل نمود و محراب ابروی تو ❀
❀ در جمع خوب و بیان در حسن آفتابی ❀
❀ چون آفتاب حسرت عالم فرا گرفته ❀
❀ تنهانه سرو باشد یک بنده کینیت ❀
❀ از حسن خلق و خلق اند هر یک یک فضیلت ❀
❀ از شک ناخن تو شد ماه تو خمید و ❀

❀ ناله را زل گاه از پنجین خورشید ❀
 ❀ شاهی که نعمت هر دو جهان تمام و کمال ❀
 ❀ ز آب رحمت او گر نمی شدی سیراب ❀
 ❀ نمی ز لطفش اگر حصه زمین نشدی ❀
 ❀ پیش قامت رعناش سر و برادراد ❀
 ❀ از خیر نعمت او هر کجا نوید رسد ❀
 ❀ نثار خاک کف پای ناله اش می کرد ❀
 ❀ زهر و مادی که اکسب چه نسبت است که نیست ❀
 ❀ ز بار ز غانه کسری در آمد از عرش ❀
 ❀ شکر فرو شس ز لبها طاعت ایمان ❀
 ❀ ز زلف سایه فکن بر سر همه عالم ❀
 ❀ دمی که خوش زند بحر رحمت عايش ❀
 ❀ بکسب دعوت خالق است و وقت آن آمد ❀

❀ نگاشت نور فشان در جهان چنین مسخری ❀
 ❀ سقراط کرم او بود ز ما حضری ❀
 ❀ ندادی تخیل مرا و کسی کمی نری ❀
 ❀ بروی ارض نمیرست سبز و شجری ❀
 ❀ ستاده دامن نه مت بر لبه بر گری ❀
 ❀ هزار چشم تنها است فرش رهگذری ❀
 ❀ صبا عیر ز شک فتن هر شهری ❀
 ❀ بسینه صد فتن چرخ این چنین گری ❀
 ❀ بر بخت و رول اضماع آذری شری ❀
 ❀ بقامت همه شیرین ادا جو نیست بگری ❀
 ❀ ز روی رشک و مهر نور بر بصری ❀
 ❀ شد زبان ز و ناله جهنم الهی ❀
 ❀ بمرغس حال بدرگاه او ز نیم سری ❀

❀ مطلع عرض حال ❀

❀ شها ز عین عنایت بحال ما نظری ❀
 ❀ ز لطف خویش تو دست مرا بگیر که نیست ❀
 ❀ نه بدی نه عیبی نه قاصدی که برو ❀
 ❀ برو ز شر بر ابر نمی شدی بمنال ❀
 ❀ بس است گوشه ششیمی بسوی ما لرون ❀
 ❀ نو ابر رحمتی و ما گیاه خشک لبیم ❀
 ❀ ز دست جور فلک عاجزم بکمال ❀
 ❀ به حضرتت جوید است حال خالق هر ❀

❀ که هست چشم کرم جز دست ز هیچ دای ❀
 ❀ ا جاتی بد عالم آه من آثری ❀
 ❀ به محرمان سپرد دوات ز من بخدی ❀
 ❀ نسب امیدم اگر داشتی دگر مسخری ❀
 ❀ بصد هزار زنده بشمکی ز تو قدری ❀
 ❀ بکشت ز او من تشنه از کرم گداری ❀
 ❀ که چون تو نیست پاک وجود او گری ❀
 ❀ به غم ناطق اگر ز و ناله نامد بری ❀

ای منتظم از تو شده دیوان رسالت
شده فرد و گریه از غزلخو آن رسالت

چون فرد تو هستم کند از رسم پریشان
زان شوق که دارد به شای تو زبانه

قصید و نعتیه

کشوده بر دل بگرفته ام ز فتح دری
رسید نخل مرا دم و گریه برگت دیری
سرم ز کوی گریان بدون کشید سری
شگفت غنچه امید از نسیم تری
بشاخمار طرب داد خوش کلاه زری
چنان بود و گریه از خودم نشد خبری
بکام ذوق علاقت بهم ز شعر تری
نزداد ماد و گیتی نظیر او پسری
بحان جمله غلامی شفیق تر پدری
ر بود دگویی و سبق برده بر او البشری
فرشته را که کشاده بقدر سببان و بری
بجای کحل جواهر کشد جوی بصری
نمیده چشم زمانه مثال او بشری
سرد و ز ولوله خوانیم مطاع دگری

طلوع از افق مهر کرد خوش سحری
نوید عیش و طرب ببرد بگوش دلم
نسیم عقده کشامی و ز در طرف کرم
بر ریخت برج نهال الم هوای خزان
رسید فصل بهار از شکوفه های نوی
نوا و ز مرز غنایب شیدا ال
رسید وقت که طرح قصیده اندازم
لب شگفته کشایم مدح آنکه گهی
دو یاریم و گرانمایه کنیز گوی خوش
درین کمال نبوت که ختم شده بر وی
به سحر و در او بر زمین جبین نیار
ز خاک و به گزاش دیده اشود بینا
لطافتی که همیشه دارد آن گل رعنا
در منیر که در شوق طلعت رویش

مطلع دیگر

جهان نور نبوت نزا د تا جوری
نه تیغ گوشتش شیده گهی چنین گری
در شک مهر سپهر است داغ بر خگری

طلوع کرد در برج کمال خوش قمری
چنین ندیده کسی گاه که لب اقبال
به دلبری که طلوعش در قمر شوق کرد

* استاد ازل گفت کتابی ز سر نو *	* نامش ز تو آباد و بستان رسالت *
* ثقلین چرا زیر نگین تو نباشد *	* یک حلقه بگوش تو سایمان رسالت *
* سرد است سراسر بدرت سودن سر *	* زان فرد تو شد باز نما خوان رسالت *

* مطلع ثانی *

* ای قامت تو سر و خرامان رسالت *	* از موی تو سر سبزی ریحان رسالت *
----------------------------------	-----------------------------------

* مطلع ثالث *

* اماد شد از بهر تو این خوان رسالت *	* و بگر جو طفیانه و تو همان رسالت *
* صد گل بشگفتند و رین باغ و لیکن *	* بارب چرا گلی تو ز گلستان رسالت *
* فخر است بحیریل این منصب بابل *	* سر سبز شده ناز تو بستان رسالت *
* بشگفته' تا ای گل رعنا به نماشات *	* شد محو رخت ز گس جبران رسالت *
* شد باز هوای چمن کوی تو بهدا *	* از بوی خوست در سر بهران رسالت *
* زان رتبه رسالتی که تو داری هر مریسل *	* فرمان بر تواند و تو خاقان رسالت *
* از صبح ازل تا دم آخر ز زمانه *	* مثل تو ندیده گهی چشمان رسالت *
* دانم که نیفتاد از ان حاجت خواندن *	* کز رد ز ازل بود بهمان رسالت *
* آراسته شد از حسن قدس بمعراج *	* بر مرقعه دست ششمان رسالت *
* در بحر تو گاهید دام از طین عزیزان *	* در مهر من آای رکعتان رسالت *
* در ذیل تو آیند همه روز قیامت *	* بس یافته وسعت ز تو دامن رسالت *
* نمار است شبان دلم از ظلمت عجبیان *	* توری بن ای شمع شبستان رسالت *
* تا چند نهیدستی گو شمع ز کلمات *	* بکشاوهن درج در افشان رسالت *
* سر سودن عالم بدرت سود جهانت *	* سودم تو بشرای شه شادان رسالت *
* عمر است که خالی است دل و دیده فردم *	* گاهی گذری ای سر و سلطان رسالت *

چونست فرد ترا طاقت شکیبائی | رواه از بکارش توقف و اهل

خاتمه در بیان تاریخ نظم این قصیده مسمی بکوه شهوار و اشعار بنامش *

سایک نظم در آمد چو گوهر شهوار | قصیده که به نظمش گذشته بود خیال
بوقت چاشت و شب بیهوشی تاریخ | ز ماه عید بر میمنت بر شوال
گذشت آنچه ز ایام هجرت مدوح | هزار و دویست و سی و سه بود تا امسال

* قصیده فی مدح الرسول المقبول *

ای یافته رفعت ز تو ایوان رسالت *
* بید است طلوع سحر تاز و نورت *
* بس جلوه نور و زکوار دشب عالم *
* پیغامبران راست ز تو سخن ازان رود *
* داغ است ز هر ذره دل مهر فک را *
* بوده است مگر نقد و روش ز ازل جمع *
* صد گوهر صباوات نثار سر راهت *
* شد محو همه نسخه باریزه ز عالم *
* این خرقه نیامه نقدی راست بس از تو *
* ای شمع جو بودی تو بکاشانه آدم *
* انجام رسالت ز تو بس یافته حسنی *
* تا بزم رسالت شد دروشتن ز تو ایوان *
* سوز است نصیب دل خورشید جهان تاب *
* در عهد تو ای فیض ازل بر همه عالم *
* زان پایه درونق که رسالت ز تو دیده *
* جانهاست بفرست و بگریه ز تو *

* شانی دگری یافت ز تو شان رسالت *
* خوشتر سحر زاده شبستان رسالت *
* تا یافته این میر تابان رسالت *
* سمنه ترا جمله و تو جان رسالت *
* از پر توت ای مهر و رخشان رسالت *
* از بهر شاد تو به امان رسالت *
* خوش آمدی ای گوهر عمان رسالت *
* و مدح تو تا آمد قرآن رسالت *
* در عشق تو شد چاک گریبان رسالت *
* زان دیده گراور رخ خندان رسالت *
* زان رده شده از دست تو پایان رسالت *
* شد احسن عرش بفرمان رسالت *
* تاروی تو دید ای مر تابان رسالت *
* گردید و بهیچا همه سامان رسالت *
* بگریخته و لایست زود امان رسالت *
* تا تا خسته اصیب بر میدان رسالت *

* امام و سید عالم ظهور فیض ازل *	* چو ماه بمارا هم در کواکب امثال *
* محمد عربی صاحب لواهی و علم *	* شفیع عالم دند و نواز یک خصال *
* هر که بمشیت بر قدر بود کامل التباغ *	* چنانکه بود خداوند کامل الارسال *
* اگر نقالب مرد مسیح جان سید اورد *	* بنطق آمده از حکم او جماد و رمال *
* رحیم و شافع سلطان علیه الف سلام *	* والد و علی الصاحب خیر صاحب وال *

* بیان حال خود بغیبت *

* غلام همت آن شاه آسمان جام *	* که هست سایه دامن رحمتش هر حال *
* زای شبی که به بیم سجواب خوش اودا *	* نبخشد صبح که از روی ادست فرخ فال *

* تمهیل حضور *

* ز شوق کاه بگرد سرش طواف کنم *	* گویی حضرت او عرض دارم این احوال *
---------------------------------	-------------------------------------

* عرض سال بحضور ممدوح *

چو هست عهد شفاعت ز حضرت تو درست بود زوال پذیر از به آسمان و زمین سگ نواز سرگ اصحاب گفت کم بود نمود باشد کسی سه بنابر در دست نرمی کن و بر فرد خویش لطفی کن من و امید که مهیای تو که تکیه گاه است همیشه با و بیاد تو وقت من میور در آینه چشم من خسته بی نقاب ز لطف در انتظار تو غالبست چشم و سینه و دل	هر باک نیست مرا اگر بنویسد سقما مرا ز دولت عشقت مباد بیم زوال از ان بفرد تو باشد یقین حسن مال بود ز لعن چو ابلیس نا ابد بد و مال که نیست فرد زای شفیع یک افعال جهان و طاعت و توفیق و تکیه بر اعمال و میکه بی تو مرا بگذرد و مباد طلال که هست ز بستم را سبب امید و حال فروغ بخش دل و دیدم ام تهنات
--	---

* رنگ ز مکرمت او غلام حلقه بگوشش *
 * ندیده چشم ز مانده گلی ز باغ قدم *
 * بود ز درگاه او عرش فرشتان با انداز *
 * جهان بر این بود ندیده کینه او *
 * هلال چون نغمه ز و چراغ بکرنگی *
 * ز باغ قدس شگفته گلی بر عنانی *
 * گلی که بابل و سنان سرای رنگ رخس *
 * بود و کلیم بوصف بلاغتش الکن *
 * بودند چشمه فیضش به خضر نشسته کام *
 * چه بارگاه که جبریل هست و ربانش *
 * شده است مردمک دیده از ابدان *
 * ز گردنقل بر اقصای بجای سر به طور *
 * بدل رودن و از خود در میدان نگاش *
 * شده است ز بختن خون آهوی وحشی *
 * شاهی که در شب اسرای او بهر ایش *
 * بید و رشب متراج آنچه چشم سرش *
 * رسیده است بجائی که کس با ندیده *
 * بمعنی است چو گنجایش وونی در وصل *
 * جبینش آینه حق نما و رخسارش *
 * جهان کتاب مفضل بود از اجمالش *
 * شد سر بر رسالت رسول بی همتا *
 * رسول و شمع هدایت که بر نور ویش

* ملک ز مرتبتش بر کشاده دست سوال *
 * باین لطافت و خوبی باین جمال و کمال *
 * رسائی از بودش تا باستان جلال *
 * به خواجها ایست که او را تمام خلق عیال *
 * که شد و نیمه بگردون یک اشاره هلال *
 * ز بوستان قدم سر و نماز سبز نهال *
 * بصد فصاحت و اعجاز ایزد متعال *
 * زبان عیسی گویمای هدایتش لال *
 * همیشه آرزوی رشتی ز آب زلال *
 * فدای خاک نشینان کوی او اقبال *
 * غلام حضرت او تا که گشته است بلال *
 * ملک بچشم بصیرت کننده استعمال *
 * ندیده گاه کسی را بخواب چشم غزال *
 * بیک اشاره ابروی او بخلق طلال *
 * ز سر ره پیش بحیریل هم بود محال *
 * رسیدن خود عقل کل ما است محال *
 * گذشت تا بسراپرده عویم جلال *
 * بهریم او نتوان گفت بود بزم و عمال *
 * عقیقه ایست باقیمیر آیت ارسال *
 * مذات او است جهان مندرج علی الاجمال *
 * ذیل اوست دو عالم رعیت و اطفال *
 * ز بود و است ز هر گوشه غلام ظلال

<p>که شکل جام نسی و ارد این شکسته سفال * نسی بدست بدارد همیشه این هزار * * هزار گونه بیکدم کند بخلق آجوال * * براده او نغمه آه است کو جنوب و شمال * * نام روی جهان را جو روی اهل نکال * * کلفت به چهره رداده جای خط و خال * * ز نقطه که بدارد بصفحه این رمال * * هر آنچه نخس بود از تمامی اشکال * * بکار سهل نماید هزاره اشکال *</p>	<p>* چه گفتم اینکه رود مهر قرص سفره اوست * دکانه ایست ز سیم و زرش که لیل و نهار * هزار قله تازه بپا کند هر روز * * بر است شش جهت از جو را این جفا اندیش * کند سیاه گه از جبهه کسوف و خسوف * بر مهر بوقلمون و به چشم بوقلمون * * اگر زنده ملی از برای کار کسی * * برای حکم کند اختیار او ز رمل * * و اگر بسعد کند حکم بر طریق کرم *</p>
--	--

تهیدرجو غمدوح ممدوح علیه الصلوة والسلام

<p>* خرد به غمخو ریم آمد و بگفت منال * * نور روی بجز بد رگانه بی نیار منال * * بید هست ز دانش سینه با جهال * * گرفت خاطر من بس مال زین اقوال * * که بود فکر خطا کار من براده ضلال * * که نیست گفتن نقصان کس ز وصف کمال *</p>	<p>* ز بروج سفاه که بودم بشکوه پردازی * فلک به مال بود تا از و کشاید کار * * بچنگ سفاه میافردم گر خرد منی * * ز پند ببر خرد آدم جوسن و رهوش * * بگفتمش که بدیر آمدی براده صواب * * چه کردم اینکه نمودم شکایت از گردون *</p>
---	--

* رجوع بمدح و آغاز به نعت *

<p>* که بروج را زد در او بود امید نوال * * جهان ز بر نوحسن و حسن گرفت جمال * * ز طاعت روح او هست ذره بلکه ظلال *</p>	<p>* برانه لب بکشایم بروج آن مختار * * شهبی که طاعت نورش گرفته عالم را * * می که مهر جهات تاب آسمان جهان *</p>
--	--

❀ اگر به صلاح کسی سر فرو برد پیشش ❀
 ❀ کمیند بر روز عزت حد و دشمن دوست ❀
 ❀ بخرق عادت اگر آبرو گرامت کرد ❀
 ❀ گلی خمیر اگر کرد از تنک ظرفی ❀
 ❀ نماخت ساختنی که نام به سازد ❀
 ❀ اگر فلاح به بیند گهی به سخت کسی ❀
 ❀ اگر به لمحہ امنی دهد نامی عمر ❀
 ❀ بگو بخاطر من کسمع به انصاف ❀
 قسم بصدق و عفافیم که هست بی کم و کاست
 ❀ دو شاید اند بد عوای من اگر بینی ❀
 باین طواف شب و روز و جمیع جا نکاهی
 ❀ و اگر همیشه کند پیش بر رخ عالم ❀
 ❀ همیشه زیر و زبر هست روز و شب عالم ❀
 ازین سیاه و سفیدی که دارد این نیلی
 سبک بسیر جهان هر که آمد و نشست
 ❀ بود سوار همیشه با باقی ایام ❀
 ❀ رود کار خود این سفلہ انجمن مفرد ❀
 ندیده هیچکسی روی راحت از دستش
 نونگری که سر افراخت ناتوانش کرد
 ❀ بگشت قوت باز و ز ناتوان بینی ❀
 ❀ ز کبر و نخوت خود که پاسبان جوری ❀
 ❀ ز مهر و مادی و قدر عشق بود هر در دست ❀

❀ ز که کشان بکشد تیغ تیر بهر قنار ❀
 ❀ با پهل قدر دهد جاقریب جای نعل ❀
 ❀ برای لحظه و آبی جو آب در غزال ❀
 ❀ دهد ز چاک گلشن راه بهر خیمه کمال ❀
 ❀ هر آنچه می کند و آنچه کرد با ارزال ❀
 کند ز پیش بد فتنش براعت استهال
 ❀ کند ز سهم حوادث غریب را غزال ❀
 تو دیده که ازین سفلہ شد کسی خوشحال ❀
 که نیست در فنک دون پرست صدق مقال
 که می کنم من از ان هر دور و دشت بشال
 ز جور و دست فلک جمله تن بکاست هلال
 ❀ بوقت هج و می کا ذی سمحتمثال ❀
 ❀ بیک نمط رود و بی خلافت این سیال ❀
 ز غصه رنگه رخ خالق شد بر نگ آل ❀
 ❀ دهد ز طلق گردش پهای او خنقال ❀
 ❀ باین قبای کبودی بهیست و جال ❀
 ❀ ز کج روی ننگ چشم بر زمین و شمال ❀
 ❀ و اگر بغرض و هد آن هم از هزار مال ❀
 ❀ یکمال کشاید کند شکسته بال ❀
 ❀ بنا توان همه یکبار و اضمحلال ❀
 ❀ قدم نزد هر کس برای استقبال ❀
 که هست ز ادره شرق و غرب این اکال

* نونی نور شب مهتاب عاشق *	* نونی خود گوهر شب تاب عاشق *
* نونی کابروی تو محراب عاشق *	* نگاده نوشهرا ب تاب عاشق *
* نونی کز نیست رنگ و آب عاشق *	* و صالت دولت تاب عاشق *
* رخ تو لاله سیراب عاشق *	* بهار گلشن شاداب عاشق *
* نونی جان و توان و تاب عاشق *	* نونی صبر و قرار و خواب عاشق *

* نه ارم جز ورتو هیچ جانی *

* تو شاه حسن و من فرد گدائی *

* القصائد *

* قصیده فی مدح الرسول المقبول الممدوح بلسان کل ممدوح صلی الله علیه
واله وصحبه وسلم *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* نریب نیست زمین شد ز هر رخ گر با مال	* که هست از زراجم سپهر مالا مال *
* اگر شکست دلی زیر پا بسفاه چه باک	* که هست را نبود هیچ راه راه خیال *
* عالی الخصوص باین دون برست دولت مست	* بود زمانه موافق از و بیک منوال *
* اگر گزشت خیالش با طعنه بر شخصی	* بعکس عزم کند قهرناحقش فی الحال *
* نفر باضی و حال کسی نمی دارد	* علی الدوام بود او بفکر استقبال *
* از آن قبیل که بیند کسی را هموار	* چنان کند و بالا که ماند او ز حال *
* بسی ز اوج بخاک حقیض افتادند	* هنوز دیده نه این رخ بر روی هزال *
* بخر خویش نماید همیشه زرین قرص	* گهی به دست نهد که به پیشش گدینال *
* بر برهنه که دارد لباس عربانی	* گایم که نه نه خشنه چه جای جاد و شال *

بسماء آخر بوضع چاره سازی *

* بجز کوی تو ما را نیست جایی *	* فتاده در رهت چون نقش پای *
* ز من هرگز نیاید جز وفائی *	* رسد گراز رقیبانست جفائی *
* برویت چشم و لب محمود عالی *	* بدر استاده چون سسکین گدائی *
* بود لطافت مراد دست شهنشائی *	* لبست و رد دل مارا دهائی *

* بدرمان دل غمیده پرداز *

* بکین بخشی بروی گریه ام باز *

* و لیم ناب از سر بوی تو دارد *	* سرم سودای گیسوی تو دارد *
* نگاهم یاد ابروی تو دارد *	* فغان جان من از روی تو دارد *
* تنم شوق سر کوی تو دارد *	* و ماغ من سر بوی تو دارد *
* شورید دام بوی تو دارد *	* نظر چشمان من سوی تو دارد *

* ندانم جز خیال تو چاییسی *

* توئی تنهائی ما را ایسی *

* بچنان آن لب شکر فشان را *	* بدو حکم سیاهی لبان را *
* خرامان کن دمی سحر و چکان را *	* بدو اذن شکر ویزی زبان را *
* امید اردر گت باشد چمان را *	* زیبای تست عزت خاکیان را *
* توانی نیست جسم ناتوان را *	* فکرم در رهت این نیم جان را *

* بدو دوستی زیبا افتاده را *

* بکین دلدارئی دل داده را *

<p>چون بر در تو جبین نسایم *</p> <p>هر سب بدست چو فرد نایم *</p> <p>در بزم تو که نشد مرا بار *</p> <p>پرسند ز ما که فرد چونی *</p> <p>باخاق چه گویم اینک ز یسان *</p> <p>یا ز انک ترا بجا نظر بود *</p>	<p>تو باد شهن و ما که ایسم *</p> <p>هر روز بطرف این سر ایسم *</p> <p>شهر منده ز بخت ما رسایسم *</p> <p>از راز تو لب نمی کشایسم *</p> <p>آوار و ز خانان هر ایسم *</p> <p>آن فرد کینه تو مایسم *</p>
---	--

بر در گت آدم به دیری *

این دست من و تو دستگیری *

تر صیغ بند *

<p>توئی لاله دار فرد سکیمن *</p> <p>توئی زیب کنار فرد سکیمن *</p> <p>توئی غمخوار و یار فرد سکیمن *</p> <p>توئی به ساز کار فرد سکیمن *</p>	<p>توئی باغ و بهار فرد سکیمن *</p> <p>توئی زیبا نگار فرد سکیمن *</p> <p>توئی شمع مزار فرد سکیمن *</p> <p>توئی عبر و قمار فرد سکیمن *</p>
---	--

خدا را بار سول اند گاهی *

بحال مهتای خود نگاهی *

<p>توئی در خانه ام ماد شب مادر *</p> <p>ز رویت کایه من رشک گلزار *</p> <p>توئی در مان در و جان بیمار *</p> <p>خلیه در دلم ناچند این خار *</p>	<p>توئی شمع شبستان من زار *</p> <p>توئی مارالینس و یار غمخوار *</p> <p>توئی مارا سده و سامان هر کار *</p> <p>ز بخت تا یکی باشم در آزار *</p>
---	--

نواز آخر بر سم دل نوازی *

<p>نابیند نقاب بر کشائی *</p> <p>عجاز مسیح کی نمائی *</p>	<p>از زلف تو ام به بیج و ریج *</p> <p>جان آمده بر لبم ز حسرت *</p>
	<p>بر درگت آدم به پیری *</p> <p>این دست من و تو دستگیری *</p>
<p>سرای سوان است خاک راهت *</p> <p>مردند به تشنگی جا هست *</p> <p>سیرگشته از رخ جو ماهت *</p> <p>ارنا جو ری کین سپاهت *</p> <p>مستند اسیر یک نگاہت *</p> <p>لیکن کر می بحق جا هست *</p>	<p>ای عرش زمین بارگاهت *</p> <p>عهد یوسف عهد زین زخوان *</p> <p>خوبان همه بلکه مهر و رهم *</p> <p>ناحسن نورایتی بر افراخت *</p> <p>صید هر مند گهر چه آراود *</p> <p>گو خندگی ترا نشایم *</p>
	<p>بر درگت آدم به پیری *</p> <p>این دست من و تو دستگیری *</p>
<p>احرام در و گریه بستم *</p> <p>مدهوش ز باد دالستم *</p> <p>من از می چشم بست بستم *</p> <p>از هر دو جهان اگر چه رستم *</p> <p>پیش قدرت ز خاک بستم *</p> <p>من کشته یک نگاہ بستم *</p>	<p>تا بر سر کوی تو نشستم *</p> <p>خوادم بازل چو جام عشقت *</p> <p>میخوار و کوی می فروشان *</p> <p>از زلف تو ایسم حلقه در گوی *</p> <p>گر عرش بود بر پیر یاسم *</p> <p>آخر نظری بحال زارم *</p>
	<p>بر درگت آدم به پیری *</p> <p>این دست من و تو دستگیری *</p>

* تنهایی من اینس شبهاست *	* بیگانگیم یگانگی ما است *
* افغانه و قصه با هر جا است *	* ار حال من خراب عشقت *
* داغی بچین من گریه است *	* گریه بدست نمودم از جیست *
* آه بختانه بزم آراست *	* بیداری و ما و بستر خواب *
* گریه بی درد مندی ما است *	* درد است بدل نوازی من *
* هر سو علمی ز غصه بر پا است *	* رخصت طایب است طاقت من *

* بر در گیت آدم به بیری *

* این دست من و نود ستگیری *

* ظلم بختیاری از آستانه *	* ای موش زلف زبانه *
* ماند ز من و تو هم قسبان *	* دایم بس ازین جو فیس ایلی *
* روزانه ما و هر شبانه *	* جز نام تو نیست در دجام *
* هرگز و گری چنین یگانگی *	* آنهم که بعد من نیایی *
* ای من بی تیر نوشتانه *	* در راندن بر حرفات جیست *
* ای زنگی مرا بهانه *	* جان می سپرم بیاد لغات *

* بر در گیت آدم به بیری *

* این دست من و نود ستگیری *

* بیگانگی چنین ز من برائی *	* ای آنکه تو عالم آشنائی *
* گاهی بیاید هم نیایی *	* بنیاد توام من ای سبائی *
* بکنائی و شمع هر کجائی *	* حیران توام لجات جویم *
* ای حسن تو جلوه اندائی *	* چون عشق نه به تو گردد *

در چشم جهان جو غار هستم *

وز رنگ شباب خود چه گویم *

بر در گت آدم به بهری *

این دست من و تو دستگیری *

آشفته دور روزگارم *

سرمایه زندگی ندارم *

آتش هر سوخت جان دارم *

هر خرج اگر رسد غبارم *

چون نیست بکوی نوگه دارم *

گو با که ز ضعف یادگارم *

عریست ز عشق بقرارم *

تا دور فداوم از آب تو *

برقی است بخرمن فدا *

از خاک درت به نور هستم *

پای سگ تو ز شوق بوسم *

در عهد ز روز ناتوانی *

بر در گت آدم به بهری *

این دست من و تو دستگیری *

منیم کینه سگانت *

بینیم بهر کجا نشانت *

حرفی که بر آید از زبانت *

هر شب رودم به اسنانت *

چندانکه نبود در گمانت *

ای صد جو من فدای جانت *

دوریم اگر جز آسنانت *

صد بار فدا کنیم جان را *

بزدستی دیگر نخواهش من *

هر روز بیا تو کنم شام *

هر چند ز دید خون گریستم *

رنگ اثری در دندیدم *

بر در گت آدم به بهری *

این دست من و تو دستگیری *

نظر فرما بفرد الهی ما * از ان در گه که بوده شاهی ما *
 * بر و مردم خیال واهی ما * کند با این همه گمراهی ما *
 * ترا اذن شفاعت خواهی ما *

تضمین شعر سعدی رح *

* بکنم بیان کمال او بلغ العلی بکماله * جو فروغ کرد جمال او کشف الدجی بجماله
 * من دجرتی از خصال او حسنت جمیع خصاله * دلی و جان ما و خیال او صلوا علیه و اله

ترجیع بند *

* در سرت عیش و کارانی *	* وادیم بیاد زندگانی *
* جان رفت و نشد میسم ایچ *	* نی خضر و نه عمر جاودانی *
* شبها منم و خیال رویت *	* چشم است و ز اشک در فشان *
* و زمانه بدست بجز ناکمی *	* تا چند بسوی خویش خوانی *
* صد فرسخ اگر چه از تو دورم *	* در و دل من تو یک دانی *
* بنی نشیدم از کجایی *	* از مستی و نشه جوانی *

* بر و رکت آدم به پیری *

* این دست من و نو و ستیگری *

* آوار و روزگار هستم *	* افسانه هر دیار هستم *
* شغلی نه که آیدم بکاری *	* بیکارم اگر بکار هستم *
* بر اوج فلک اگر رسم من *	* هم خاک ز رهگذار هستم *
* با هر که رسم خاکساری *	* گوئی بدش غبار هستم *
* طغلی همه صفت بازیم شد *	* کردی همه شر مسافر هستم *

* شداک از رشته جان ای ماکن *

* * چشم کفش پای کرم نه * * بدست خاک در دیوان علم نه * *
 * * ز غم خویش منت بر عجم نه * * ز جگر و پای در محن حرم نه * *
 * * بفسق خاک راه بوحان قدم نه * *

* * اسیر دام کن آزادگان را * * بهر س از لطف سر بهبادگان را * *
 * * بد زبانشان به اسنادگان را * * به دست ز با افتادگان را * *
 * * بکن و لاری و لادگان را * *

* * پیش سبزه زارت خشک گاهم * * سراپا برگناه خود گناهم * *
 * * درگاه جلالت خدایم * * اگر چه غرق دریای گناهم * *
 * * فداه خشک لب بر خاک راهم * *

* * کسی چون من نباشد برگناهی * * نیز ز گلشن من کس بگاہی * *
 * * فداوم بلب خشکی بر اہی * * تو ابر رحمتی آن به که گاہی * *
 * * کنی بر حال لب خشکان نگاہی * *

* * بمن دشوار شد هر کار و باری * * نه رای مانند و پای گداری * *
 * * بدست خود ندارم اختیاری * * اگر نبود ز لطف و ستیاری * *
 * * ز دست مایه هیچ کاری * *

* * شب تار و بره صد چاه مارا * * سسمومی می برد چون گاه مارا * *
 * * نباشد آرزوی چاه مارا * * قضا می افکند از راه مارا * *
 * * ندارد از خدا و خواد مارا * *

* * ز من هر لحظه شیطان می ستیزد * * نه انم از کلام افسون گریزد * *
 * * ندارد خاک من گر چرخ ببرد * * جو هول رود ز ستا بخیزد * *
 * * بآتش آبروی مانر بزد * *

* نه تنها من ز بهجت تا بخاتم * ز بهجوری بر آمد جان عالم *

* ترجمه یابی الله ترجم *

* نه تنها قبله عرش برین * نه تنها کعبه روی زمین *

* نه تنها رحمت آنی و اینی * نو آخر رحمته لنا لمینی *

* ز محرومان چراغ نشینی *

* تو ای تاب دل بیاب بر خیز * فغان بایلان در باب بر خیز *

* به گلشن نیست یسوا آب بر خیز * ز خاک ای لاله سیراب بر خیز *

* چونر گس خواب چند از خواب بر خیز *

* تو خورشید دل افروز جهانی * چو شام مرگ من در بهر دانی *

* نهان از چشم من تا کی بمانی * برون آور سر از بدو بمانی *

* که روی تست صبح زندگانی *

* را بیم زین غم جان سوز گردان * ز وصل خود طرب اندوز گردان *

* رخ خود شمع شب افروز گردان * شب اندوه مارا روز گردان *

* ز روبرو روز مافروز گردان *

* ندانم طاقت نحر بر نمار * ز آهیم آتشی گیر و نمار *

* نذر ارا ای قد و ست جان شمار * بتن در پوشش عنبر بوی جمار *

* سر بر بند کافوری عمار *

* به بند از برد کافوری میان را * بحیب افکن ز ما این نقد جان را *

* بکن حلقه بگوش اینک جهان را * فرود آویز از سه گیسوان را *

* فکن سایه پیاسه دروان را *

* مرا از رنج بهجوری رها کن * خرامی سوی ما بهر خدا کن *

* ز کفش بازمین را عقد و اکن * ادایم طایفه نمایین با کن *

❀ نه اينكه عرش برين آستانه باشد ❀ ❀ مرا بكوي تو خواهم كه خانه باشد ❀
❀ براي آمدن آنجا بهانه باشد ❀

❀ بضاعتی نه كه بفرستمش جوید به برت ❀ ❀ نه راه و عمل كه جان را كنم فدای سرت ❀
❀ اگر چه بود محقر ز خاک و ز نظرت ❀ ❀ گدازشتم دل صد باره را بخاک و رت ❀
❀ كه بهر تیر تو از من نشانه باشد ❀

❀ چه گویم كه غم عشق تو چنانم كرد ❀ ❀ هوای بوسه پا خاك آستانم كرد ❀
❀ بگوش حلقه ركاب ترا كه چنانم كرد ❀ ❀ من آن نیم كه عنان گیریت توانم كرد ❀
❀ مرادم از تو همین تازیانه باشد ❀

❀ نه نار بر كه رها ند ز فرد نار به شش ❀ ❀ نه سوی كلبه اعران من گهی كز رش ❀
❀ همان بر راه و قابم نگشت گو خورش ❀ ❀ سگی است جامی و جایش همیشه خاك درش ❀
❀ نه آن سگی كه بهر آستانه باشد ❀

مخمس بتفهمین ابیات امیر خسرو و دیگر شاعران اهل مذاق عرفان و ناطقان
لطیفه سنج و شیرین زبان و کاملان ارباب سخن و اصحاب صدایع و بدایع این فن
نه چنین كه نیست دیگر همنامه جز تو شاهي ❀ ❀ نه كه جز درت نباشد بجهان دگر بنایي
چه كنم كه بر نخیزد دل من هیچ راهي ❀ ❀ هر شهر بر ز خوبان منم و خیال ماهي
❀ چه كنم كه چشم به خونكند بكس نگاهي ❀

❀ ایضا ❀

ز درت چو خوگر ختم نردم هیچ راهي ❀ ❀ نكنم بروی خوبان همنامه نگاهي ❀
نچنین كه نیست دیگر بجهان حسن شاهي ❀ ❀ هر شهر بر ز خوبان منم و خیال ماهي ❀
❀ چه كنم كه چشم به خونكند بكس نگاهي ❀

❀ مخمس بتفهمین ابیات چند از كتاب جامي رح ❀

❀ بهشت تابی ساریم با غم ❀ ❀ بهر بر ریش ما از لطف مرهم ❀

* کز زلفت سو ختم ای مهربان فریاد رس *

در سر خود داشتم تا نشه عهد شباب * کم نمی بنداشتم این باوه را از باوه ناب
آهنگان عشق تو کرد از بحر حال من خراب * من که قول نامحانه خواندمی بانگ رباب
گو شمایی خوردم از بهران که اینم بند و بس *

و متاب از در گش گره عاشقی از قهر عشق نوش باید کرد همچون شربت خوش زهر عشق
گر بر دوزخ محسوب بزمی نمانی هر عشق عشرت شبگیر کن بی ترس کاند ز شهر عشق
شب روان را آشنا یهاست با میر عیس

در ده عشق ای دل شوریده بر همت مناز راه سنگین است بی باکانه اسب اینجامناز
اندرین ردیج کاری نیست بهتر از نیاز عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بهار
و زنه گوی عشق نتوان زد بچوگان و بس

بستم از عاقلان مصلحت اندیش کار بر سر من گور شد سنگ ملامت صد هزار
نامحاموش ما را نیست بر دل اختیار دل بر غبت می سپارد جان بچشم مست یار
گرچه مشیاران ندادند اختیار خود بکس

* عالمی بر در گره اد شادمانی می کنند * و ز لب جان بخش او خوش زندگانی میکنند
عاشقان از مانع کامی جانفشانی میکنند * طوطیان در شکرستان کرامانی میکنند
* و ز تخمرد سست بر سر میزند سبکین گس *

فرد چون والی و خود بود و جان و دل از دست هر قدر لطیف که بینی آنور زان نیک خواست
صحبت و همبزمی او جستن از تو کی نیکوست نام حافظ کی بر آید از زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهره بس است این مائیس

* ششمین بیت مشهوره از غزل حضرت جامی رح *

نه آرزوست که قصرم شبانه باشد * نه شاخ سرده که تا آشیانه باشد *

* * * را هی سوی بفر تو نه بویم * * * من بفر تو و بگری بگویم * *
 * * * گردست نه زندگی بشویم * * * من ترک وصال تو نگویم * *
 * * * الا لفراق جسم و جانم * *

* * * در جان من است آرزویت * * * روزی نرود بشهر هویت * *
 * * * گر شد تهم از غمت تو هویت * * * شب نیست که از فراق رویت * *
 * * * زاری یفلک نمی رسانم * *

* * * نور است ز روی ادرمان را * * * فخریست از دهر جهان را * *
 * * * هست آن شرفی از دیکان را * * * ایوان رفیعش آسمان را * *
 * * * گوید تو زمین من آسمانم * *

* * * زین عهد کسان که میشس بودند * * * گر عاشق سینه ریش بودند * *
 * * * با فرد بدین و کیش بودند * * * هر کس بزمان خویش بودند * *
 * * * من سجدی آخر الزمانم * *

* * * مضمون بتضمین غزل حافظارح * *

مالها بختم بیاد منزلش و رسه هوس * * * سجده خاک در او آرزویم بود و بس
 مردم و از بخت کوتاهم نشد این دست رس * * * ای صبا گر بگذری بر ساحل رود وارس
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس *

نیک بخت آن خاک کاخدار و آن دلبر مقام * * * تا بد آ باد باد آن لقمه فرخنده نام
 ای نسیم ار راه سیدای بلان و ارسلام * * * منزل سلمی که بادش صد هزار از من سلام
 بر صدای عمار بان بینی دگلبانگ جرس *

سوختیم و بر درش خاک ترم را نیست بار * * * ای صبا گر می توانی که و سوی او گزار * *
 هر کس در وادی از کاروان بینی غبار * * * محمل جانان پیرس انگه بزاری عرض دار *

انکار که خاک آستانم *

چون بذل تو کرده ام جوانی * اکنون من و زورمان توانی *

گر پیش خود از دفا بخوانی * هر حکم که بر سرم برانی *

سهل است در خویشن مرا نم *

عمرم شده حرف جان نثاری * تو کی بخيال خویش آری *

هر چند کنم فغان و زاری * تو خود سه و صل مانداری *

من حادث بخت خویش دانم *

ای باد شه گداز ازی * مستم من و آه جانگدازی *

در عشق جو عید نغمه سازی * بیبات که چون نو شاه بازی *

تشریف دهد با شبانم *

با شاه گداز کند چه تحریک * لیک از کرم تو هست نزدیک *

تا کی ره و وصل تنگ و باریک * گر خانه محقر است و تاریک *

بروید در و شست نشانم *

بند دگران نداد سودم * من تکیه عهد تو نمودم *

ای آتش حرمن وجودم * آخره من و نو دوست بودم *

عهد تو شکست و من همانم *

یکدم نبود و گریزم * خاک در تو همیشه میزم *

گر قتل کنی به تیغ میزم * من مهر و مهر تو نریزم *

الا که بزی داسه بخوانم *

دارم سر خاک پای لیلی * از جان و دلم فدای لیلی *

دانم دو جهان برای لیلی * مجنونم اگر بهای لیلی *

ملک عرب و عجم ستانم *

* با این هر ناز و جمله نسکین * و از دل فریب دل صد آئین *
 * حرفش جو نبات جمله شیرین * * لغاش جو عقیق گوهر آئین *
 * زلفش جو کنگه ناب داده *
 * چون دل نکشد مرا بسویش * * کس چون نکند گذر بگویش *
 * شور یست عالمی ز مویش * * دور گاشن بوستان رویش *
 * زنگی بچکان ز ماه زاده *
 * کس نیست برون ز منت وی * * قدر هر پست رفعت وی *
 * بوسیده زین خدمت وی * * بنشسته زین بحضرت وی *
 * گرد و نش خدمت ایستاده *
 * در حسن بگانه زمان است * * گفتن نتوان که او چنان است *
 * عالم هر بنده اش بجان است * * خورشید که شاه آسمان است *
 * در عرصه حسن ادب داده *
 * ای فرد گمان مدار هرگز * * خون گریه شود بکا ز هرگز *
 * بینی رخ آن نگار هرگز * * سندی نرسد بیار هرگز *
 * کو شرم کن است و بار ساده *

* بخشش بتضمین غزل سعدی رح *

* در عشق تو بیحکم چنانم * * هر چند که ریزد استخوانم *
 * من از سر جان و دل بر آنم * * گم دست دهد هزار جانم *
 * بر پای مبارکت فشانم *
 * دیو مرا سحر کن ای دوست * * بر گریه من نظر کن ای دوست *
 * از سر جفا ز کن ای دوست * * آخر سرم گذر کن ای دوست *

* کز بخت خودم نه این گمان است * کی هر دو فای تو چنان است *
 * این بس گذری تو بر مزارم *
 * ای آنکه رها ندیم با این * * گر میل دلت بسیر باشد *
 * بر نریم از گداز افتد * * خاکم ز دامنست جوگر و *
 * دامن منشان ازین غبارم *
 * ای خوی تو جمله مهربانی * * وی و عل تو جان زندگانی *
 * ناچند ز من نفعه مانی * * تا کی سوی خود مرا بخوانی *
 * این لطف ترا امیدوارم *
 * ای ذرد تو از عالم افروز * * از مهر بکن شب مرا روز *
 * تو خوی سنگگری میاموز * * بنام رخ خویش و همنیم سوز *
 * من تاب فراق تو ندارم *
 * امید ز لطف تست مارا * * شام بخوار این گداز را *
 * در کایه من بیا نزارا * * دستی بده این شکسته بار را *
 * من فرد غریب و خاکسارم *

* خمس بتضمین غزل سعدی رح *

* آمد برم قبا کشاده * * تقوای مرا شکست داده *
 * دستی چو بدوش من نهاده * * سرمست بقی لطیف و ساده *
 * در دست گرفته جام باوده *
 * زد چاک بدلق خرقه پوشان * * آمد جو بخوی خود فردشان *
 * مدبوش و شگفته دل خودشان * * در مجلس بزم باده نوشان *
 * بسته کرد قبا کشاده *

* در کلبه من ترا گذر نیست * * بر گریه من چرا نظر نیست *
 * در ناله من مگر اثر نیست * * کز سوز دلم ترا خبر نیست *
 * از بهر تو من چنین فگارم *

* زانروز که با تو عهد بستم * * از یغیر تو ای صدم شکستم *
 * خود بوم و یا که بت پرستم * * آخر نه سک در تو میبستم *
 * جز کوی تو خانه ندارم *

* اول که در وفا کشوی * * دین و دل من ز من ربودی *
 * اکنون نه آنچنان که بودی * * افسوس بمن جفا نمودی *
 * من در ره عشق استوارم *

* زان کینه بمن که جراخ دارد * * گورج هزار پیشم آورد *
 * هر سنگ بلا اگر بیارد * * تا عشق تو ام نمی گذارد *
 * من خاک و دلو کی گذارم *

* داغم هر اشک لاله زار است * * گر تو نگری همه بکار است *
 * بی روی تو ام بدیده غار است * * جانان گذری که خوش بهار است *
 * دروست خزان بهارم *

* عمر بست که بر در تو تنها * * بر و اشتی دل زهر تنها *
 * خاموش نشسته ام بیک جا * * چون صورت آئینه هلالا *
 * جبران خودم که در چه کارم *

* هر چند وفا کنم ازین بیش * * هر خاک و رت زخم سر خویش *
 * تو از سر مهر ای جفاکش * * مرهم چندی برین دل ریش *
 * از بخت خود این گمان ندارم *

* تا در تن خسته نیم جان است * * در بیا ب که اندکی توان است *

* ای ختم رسل به چشم زارم نگهی * * وی جلوه لطف کردگارم نگهی *
 * وابسته بخود جوکار من می دانی * * رحمتی بخدا با غطرارم نگهی *
 * ای شافع مذنبین نذار ادستی * * از لطف من شکسته بار ادستی *
 * در مانده ام و تو دستگیری دریاب * * در مانده خوش و بینوار ادستی *
 * رخسار من این بخاد تو در گل نگری * * گیسوی من این است و تو سنبل نگری *
 * من موی تو دارم نگهی هوش ربا * * تا چند ز خود رفته تو در گل نگری *
 * رست آنکه را شده ز قید هستی * * بگذشت ز عیش و رنج اوج و هستی *
 * آنی فرد چرا بهای خود بیش ز وی * * کاین تهمت اختیار بر خود هستی *
 * تا بیا لم نیغ ایر و آفتی * * هر سری را زیر پا انداختی *
 * روز افزون باد این حسنی کزو * * فرد ما را بنده خود ساختی *
 * ای آنکه نوشته خط ایشان * * بیش تو چه گویم از سریرانی *
 * اول جو ادا ده بخاتم دادی * * انجام مرا دهم بگو می دانی *
 * اشتد یا حسین بجز رک ملا لیتی * * هل تسمع بسمع قبول مثالی *
 * لا عروة سواک لنا اعتصم بها * * یا معدن الترحم ارحم بحالیتی *

* مخمس بتضمین غزل خاص *

* ای عشق تو برده اختیارم * * وی درد تو کرده بقرارم *
 * تا کی بهمت فغان بر آرم * * آخر نظری به چشم زارم *
 * تا روی تو دیده جان سپارم *

* ای پاره پاره کتان از توماد * واری به تن لطیف است *
 * جبریل بود به همراهت در معراج * چون سایه نداشت تاب رفتن همراه *
 * ای ذات تو بحر علم و لا ساحل له * بر هر که کرم کنی فلا مشکل له *
 * محتاجم و ایس لی شواک احد * رحیمی کنی که غییر لا مفضل له *
 * ای زلفغت نوح را کشتی بساغل آمده * یوسف گم گشته را هم رو به منزل آمده *
 * از در تو کی رود محروم فرد خسته دل * چون بد رنگا هست بحال زار طالع آمده *
 * بیاد چشم تو گردم بشهر و گاه بکوه * توئی که لعل شو و گر کنی نگاه بکوه *
 * گرفتم اینک جهان بر زجرهای من است * مگر به عرض عفو تو همچو کاه بکوه *
 * الله باین جمال و این رعنائی * یارب چه کسی و از کجای آئی *
 * همسایه و خانگی نظیر تو بود * چون غایب نداشت دعوی همتائی *
 * ای نسیم سحر سحر گاهای * بنشین دمی سر راهی *
 * بر سر از من جو آن گل رعنا * بر کشی به یک نفس آهی *
 * کاروان رفته و برای کسی * میز نم سر نقش های کسی *
 * ای عبا گو بان ر کنعان * خاک ره بینو گشت و ای کسی *
 * ای فرد بنظم چون نظامی نشوی * یا خسرو و داناوی و جامی نشوی *
 * خاموش نشین و یاوه گوئی تا کی * که گفتن یاوه مرد نامی نشوی *
 * ای مرهم ریش ویردیند ان کرمی * چند آنکه به محبتم دو چندان کرمی *
 * تا چند زگر به حبیب و دامانم تر * یکبار ز لطیف لعل چندان کرمی *

* مہارک باد روز عید رمضان * ہا یون یاد عشرت بر عزیزان *
 * فردن تر باد از اعیاد پیشین * سرت درد دل اجباب و اخوان *
 * من کیستم کہ بیک فریسی بسوی من * یا نمارہ ز لطف نویسی بسوی من *
 * بامن اگر بہ حیرت لعل تو جان دہم * آئی تو گاہ با دم عینسی بسوی من *

* دیگر ستراد *

* گفتند بدرد خود و دوا میخوای * گفتتم کہ چنین *
 * گفتند کہ زودتر شفا میخوای * گفتتم کہ ہمین *
 * گفتند ہمرا بہ پیش عیسی رفتی * گفتتم یاری *
 * گفتند ہر آنہ از نداد میخوای * گفتتم آہن *
 * قد اشکل یا علی علی مری * یا من بیند یک کل امري مڑھون *
 * للکل توسل ولی لیس سواک * یا من لکن بما لدیک فرحون *
 * برد و است خود جو مار برگنج مشو * و ز عشرت کس ز غصہ درونج مشو *
 * خود از دل تو ہر آنچہ خیزد میگو * از نکتہ دیگران سخن سنج مشو *
 * چون بود زندگانی من از برای تو * مردم بآرزوی لب جان فزای تو *
 * تو بودہ بہ چشم من ای تو زویدہ ام * ز انروندیدہ ایم گسی را سوا ای تو *
 * ای نظم قدیم اجد آید تو * و ز عرش برین پائند تر بایہ تو *
 * کی روح این رسد بہر دم قدست * ہمسایگیست نشد جو از سایہ تو *
 * سخن نازد ز عشق بچو * و فقر کہنہ فرد را شو *
 * فرد گم کن ہمایہ خود را * آنچہ می گوی از محبت بگو *

❀ خواهم که جو خاک آستانت بیزم ❀ ❀ خون دل خود بخاک راهت ریزم ❀
 ❀ هنگام خرام چون نخی پای بخاک ❀ ❀ از دیده و دل بهای تو آمیزم ❀
 ❀ نی کو همکن و نه قیس و نی پرویزم ❀ ❀ خون دل خود هر از غم می ریزم ❀
 ❀ چون دلبر من نشد زردم آگاه ❀ ❀ هر چه بلا بجان خود انگیزم ❀
 ❀ من کشته یک جاوه اعتبار لبانم ❀ ❀ اعتبار طالب هستم و کی طالب بنانم ❀
 ❀ از لطیف جفا نتوان داد فریبی ❀ ❀ یک جاوه از ناز که من بنده آنم ❀
 ❀ نظمی که حضرت سنجیده آن بردم ❀ ❀ ای ای خدای سوس بدخشان بردم ❀
 ❀ زیره بی ار نشان بکرمان بردم ❀ ❀ پای بلخی بر سلیمان بردم ❀
 ❀ ای از تو عیادت می شفای عالم ❀ ❀ یک چشم عنایت دوا می عالم ❀
 ❀ وی لعل لب تو جانفزای عالم ❀ ❀ یک معجزه نایاب برای عالم ❀
 ❀ در رنجم و از دست دوا می خواهم ❀ ❀ بیمارم و مضطرم شفای می خواهم ❀
 ❀ خوکرده دست نشت نظم هر بار ❀ ❀ زان بر سر خویشش ترا میخوانم ❀
 ❀ ذات تو گرامت خدا در عالم ❀ ❀ و صفت هر معجز است و خوی تو کریم ❀
 ❀ خوش آنکه گوش حلقه ات میدارد ❀ ❀ ای بنده تو هر عرب تا بحکم ❀
 ❀ اواره زلف مشکابت هستم ❀ ❀ دل بند رضی جو آفتاب هستم ❀
 ❀ بی پروه در آیه چشم و بزدار نقاب ❀ ❀ عمری بگذشت تا خرابت هستم ❀
 ❀ یک چند بیوون و بیوون مانند یم ❀ ❀ یک چند بدیدن و نمودن مانند یم ❀
 ❀ آخر جو کمال فکر در خود کردیم ❀ ❀ پیچیم و بگشیم و نشوون مانند یم ❀

❀ بی منسوب آنکه رو برویت باشم ❀ ❀ بی روی که با سگت بگویت باشم ❀
 ❀ بس منزلتم کرد در خیالست چون فرد ❀ ❀ هر سو که گذر کنم بسویت باشم ❀
 ❀ هر چند جدا از بارگاہت هستم ❀ ❀ محروم از دولت نگاہت هستم ❀
 ❀ چون ظال حمایت تو بس ممد و داست ❀ ❀ دانم که همیشه در بناہت هستم ❀
 ❀ آگاہ گشت کس ز عالم چه کنم ❀ ❀ هر شمع شمع هست تا ز نفسم ❀
 ❀ از آہ من است بزم یاران روشن ❀ ❀ در خند ز سوز خویش زین هوسم ❀
 ❀ روی تو ندیدہ دل بدست دادم ❀ ❀ خوی تو شنیدہ دل بدست دادم ❀
 ❀ از نکستی ای گلم فراموش مکن ❀ ❀ بوی تو شنیدہ دل بدست دادم ❀
 ❀ محرمی کو که ز از خودت آگاہ کنم ❀ ❀ کیست با قافلہ اشک کہ ہر اہ کنم ❀
 ❀ ترسم از عشق من حسن تو غوغا افتد ❀ ❀ گرد می از دل شریدہ خود آہ کنم ❀
 ❀ دل بستگان حلقہ گیسوی نعمتیم ❀ ❀ آشفگان ساساہ بوی نعمتیم ❀
 ❀ دیگر نماند باد ز محراب کعبہ ام ❀ ❀ تا سر نہادہ و رخم ابروی نعمتیم ❀
 ❀ بندم مدد ہر چه نعمت هستم ❀ ❀ اگر از لب و جشم بار مستم ❀
 ❀ بر وار کشند یا بہ تیغ بکشند ❀ ❀ ز غار زلف بار بستم ❀
 ❀ ای فردیہا کہ باتو رازی گویم ❀ ❀ اسرار نیاز و رازی گویم ❀
 ❀ از ساز ہر آنچه هست می باید سوخت ❀ ❀ تا با تو سری ز سوز و سازی گویم ❀
 ❀ کو بخت کہ رو بروی تو می بودم ❀ ❀ چون قہار نامہ بوی تو می بودم ❀
 ❀ بس بود مرا اگر میسر می گشت ❀ ❀ سبک می شدم و بکوی تو می بودم ❀

احوال خود آنچه با تو گویم یک یک * بر صاف ضمیر تست روشن بی شک
 در ماند ام و تو چار سازی شاه * بر نیز که ماند از زبانه اندک
 ای شافع نه نابین و ای ختم رسل * مختار نه آیه جمله کار جز و کل
 چون غنچه گرفته خاطر مبد نه ا * بکشایب دگشا و خندان چون گل
 مارا به عجب که لاله روید از گل * خونین کفیم و هست داغی در دل
 در عشق گرفت کشنده رنجیده مشو * کافیه است اشارتی بر و عاقل
 نمی دانم که امی تو گلی آمد بیا لیم * که رشک تخته گلزار شد این نقش قالیم
 بی جامی کمال این مشت خاک و ل بگیر از من * که رشک جام جم خواهد شد این جام سفا لیم
 در مذبح زاهدان ربائی دیدم * در مات شیخ عجب ای دیدم
 در ملک موفیان صفائی دیدم * بس شرب زنده بجائی دیدم
 از بحر تو بسکه و لغت دارم چه کنم * آواره هر دور و دیارم چه کنم
 هر کس دل خویش منزلت میگوید * من ره بدل کسی ندارم چه کنم
 ای آنکه فدای رجبت گشتم * قربان خدا را ز نیست گشتم
 تا راج نگاه اولیبت گشتم * باز عشوه که بندگیبت گشتم
 نام در حضرت تو گمرانم چه کنم * پیکار و رندمت تو گمرانم چه کنم
 رنج از قاصد و مکتوب من ای شوخ چرا * چون کسی نیست بهر تو ایسم چه کنم
 من چگویم تا چه ار تو دیده ام * چشم تو دیده چنین گردیده ام
 ای سدا حسن از عالم مهرس * کز که این خوی تو گردیده ام

اگر بگویم که در باد مرا * ای جهان گرد و سخنجوی تو کرد *

* غم ماند بجای و غمگساران رفتند * غم ماند تویی و باد خواران رفتند *
* از تنگی و هر چون ماند و جانی * ماندم بشکنج و چهره یاران رفتند *

دیگر سزاوار *

* آن منجز که اینبار دادند * * * * * بی هیچ زوال *
* با چند و گریه ما را دادند * * * * * برو چه کمال *

* آن منجز که اینبار نشان بود است * * * * * من به فشان *
* وین تا به که سخطی را دادند * * * * * مردم هر حال *

* ای لطف تو چاره هزار فرد ناچار * * * * * تو پرستی ز حال بیمار *
* بردار نقاب و عقیقه از من و اکن * * * * * ای روی تو ظل نمای کار دشوار *

* از رنج و کناخن او فتادیم بر آرد * * * * * در گلشن را ختم نشانی یکبار *
* ای آنکه خایلی را آمانی دادی * * * * * آتش برش ز لطف کردی گلزار *

* شد کار من حزن برون از تنم * * * * * در ماند گیم به بین و رم به بند بر *
* عمر است فدا دادم بگرداب با * * * * * ای ختم رسی ز لطف خود دسم گیر *

* یا غوث زمانه شبنم عبدالقادر * * * * * از ذات تو چاره ندائی ظاهر *
* و عفت تو همه بردن ز دست مراست * * * * * در صورت عیدی و به معنی قادر *

* ای که در یک کلمه لعل تو جبران فخر را از * * * * * از دانت این سبزه را گوی بکشود و راز *
* چند اندر حرمت بکمره زین آب حیات * * * * * عالمی را کشته خواهی کرد ای عمر و راز *

* لطیف است اگر کنی عبادت ما را * * جان بخش لب توان بر ایم باشد *
 * جز تو که شفاعت گنهگار کند * * جز تو که ترحمی بر من زار کند *
 * می نالم در و خاک کویت مالم * * تا خالق عظیم تو نگه کار کند *
 * آن دم که لب تو دم ز اعجاز زنده * * که زهره دم از مرض کسی باز زنده *
 * بیش که بجز لب تو اظهار کنم * * تا نغمه لا تشف بعد باز زنده *
 * بر بستر درد چند عمرم گذرد * * تا کی کز مت زنده است غم ببرد *
 * تا کام فدا دهم هزار اورباب * * گذار که پنجه ام گریبان بدر *
 * چون ذات تو طاعت روا ساخته اند * * ابروی تو محراب و طاق ساخته اند *
 * کن لطیف و اشاره ز ابرو فرما * * ای آنکه ترا برای ما ساخته اند *
 * فرما و رحمانی رحمت فرما * * از دست مرض ز تو همی خواهم داد *
 * بکش لب لعل خود بر حسن اعجاز * * ای معجزه ات همیشه روز افزون باد *
 * بخشنه که دولت کنارم باشد * * در غلوت غاص بار بارم باشد *
 * زان پیش که صرخ خاک مارا ببرد * * خواهم که بگوی او گذارم باشد *
 * گرگو شش کنی فغان مارا چه شود * * خوشنود کنی دل گذار چه شود *
 * صد بار بحال ما که مها کردی * * یکبار دیگر کنی خدا را چه شود *
 * باشیر خدا کسی چه محرم باشد * * زاتش بر منی قریب و بهم باشد *
 * سدریست درین که کعبه اش مولد شد * * یعنی که علی امام عالم باشد *
 * خاکسارم هوای کوی تو کرد * * خاک بر بادم آردی تو کرد *

* اینها همه بدر استخاتم بود است * * آخر شراب و عمل مستم کردند *
 * تا عقد تو در جهان هوید اگر دید * * و در دل هو س گناه پیدا کردید *
 * آرزوش تو جزای عصیان چون دید * * فرد تو ازین ادات شهید اگر دید *
 * کس در غم او خیال فبیطی دارد * * کس دعوی هد می و در بطی دارد *
 * من در بی اینک کاش بر من گذرد * * هر کس بخمال خوبش خطی دارد *
 * هر روز تو جو عید همیشه سجد باد * * هر صبح تو سجد تر از روز عید باد *
 * شادی و انبساط قمرین دلت مدام * * بدخواه تو ز دولت شادی بعید باد *
 * و البته کار و بار دنیا نا چند * * با بند تعلقات عقبی تا چند *
 * غار است همه بچشم مردان خدا * * ای فرد بزیر بار اینها تا چند *
 * عمر تو گذشت و آنچه می باید کرد * * صد بود و یکی از ان نکردی ای فرد *
 * ز رسم که حساب تو چه باشد نادان * * بی طاعت کسی و نه جانت پرورد *
 * کس از لب لعل بار زد قتی دارد * * کس از می غمگهار شوقی دارد *
 * ای فرد بگو ز خوبشتم هم چیزی * * چون گردن تو ز لطف طوقی دارد *
 * نام تو خواص اسم اعظم دارد * * حکم تو سر قضای مبرم دارد *
 * نام تو جو درد ناست حکمی فرما * * تا چند ز مانه کار برهم دارد *
 * ای ذات تو باب عالم و فیاض ابد * * وی ذات تو عین ذات پاک احمد *
 * تاخیر چرا بفتح باب عالم * * قل جنتک شائلا فاحسن بملد *
 * بیمارم و لطف تو دوایم باشد * * از شربت نوش لب شفایم باشد *

* شب و ر بر من که خفت آن فتنه صبح * * بر غاست جو صبحم فیماست بر غاست *

* ظل ندائی دود جهان در پناه تست * * بر و عوی رسالت تو حق گواه تست *

* چون سنگ آسمان بدست جهنم حاتم * * رحیمی بحال آنکه فدا دهد بر او تست *

* مستزاد *

* ایام عبا به بی نیازی بگذشت * * بس جلد و شتاب *

* دین عهد خرد به عشق بازی بگذشت * * یعنی که شتاب *

* اکنون که رسید وقت بهری ای فرد * * بهات افسوس *

* از دست تو وقت چاره سازی بگذشت * * ای خانه خراب *

* جلود فرما بدل و دیده و هر جا همه او ست * * نور بینائی هر چشم تا شاهمه او ست *

* مسجد و مدرسه و خانقاه و میخانه * * هر کجا می نگرم از خمن آرا همه او ست *

* از بهر تو بسکه دل دنگارم یا غوث * * و ز آتش شوق بیقرارم یا غوث *

* تا خیر چرا بکار ما شد رحمنی * * از تاب گهشت انتظارم یا غوث *

* تا چند ز جور چرخ نالم یا غوث * * تا کی النم و غم و نالم یا غوث *

* بگذره لطف تو که عهد عقد هکشا هست * * وقت است اگر کنی بحالم یا غوث *

* دل خواست مرا که سوی ایمان بکشد * * و بن نفس خراب سوی شیطان بکشد *

* یا غوث فدا ده ایم و دین کشمکش * * بر من نظری که سوی ایمان بکشد *

* دینار بهر است که بدی نارد بود * * دین آرد بهر است بهر دینار بود *

* فردا شود آنچه دی ستر کردند * * دینار بگر بلام دی نارد بود *

* سیر رشته عشق تا بدستم کردند * * او جم دادند و گاه بدستم کردند *

* با مید یک بسیم نظر لطف کنی * * ای که تا حال ندانی که چه نام است مرا *
 * از مسیح مجبور شفا می مرا * * مکن اظهار درد دای مرا *
 * فرد پاورد دل میب بگو * * نیک میداند او و وای مرا *
 * محرمی نیست که هر از بود فرد ترا * * کیست جز ناله که دمساز بود فرد ترا *
 * دامن این را از تو از پرده بردون خواهد شد * * چشم خونبار چو غبار بود فرد ترا *
 * سر چشمه اعجاز مسیح لب نیست * * رونق و دانه از مسیح لب نیست *
 * باشد ز لب نوساز و برگ اعجاز * * در معجزه و معجز مسیح لب نیست *
 * را از یک نهفتنی است گفتن غلط است * * و ریک شکستی است نهفتن غلط است *
 * یک در بگرین و کوه گردی ناچند * * راهیک نه رفتنی است و فتن غلط است *
 * شمس ز کرم که یک نگاه تو دواست * * دستی بسرم که رهن دست تو شفاست *
 * یک معجزه بودت عجزم شد * * ای از کرم تو چهره حاجات رواست *
 * از ذکر خوش تو کام جائز اذوقی است * * در هر رگ و ریشه جای خنم شوقی است *
 * نرسد و قد منی و من قمری تو * * کز بندگی تو ارم بگردن طوقی است *
 * بر خیز و بیا که در قد و م تو شفاست * * بنشین بسرم که یک نگاه تو دواست *
 * جان از لب خود بده با عجز مسیح * * ای دست خداست هر دو دستی که تراست *
 * عقل سویی که رفت کز خود رفت * * جان بکوی که رفت کز خود رفت *
 * این دل چاک چاک چون شانه * * شب سویی که رفت کز خود رفت *
 * همتاش کسی نه سزد قامت بر خاست * * کز وی بخرد راه سلامت بر خاست *

رباعیات *

* ای از کرم تو جمله عالم پیدا * و ز جود تو جمله خلق در شکر و رضا *
 * چون حاجت من توئی ترا می طلبم * آیا چه شود اگر تو باشی از ما *
 * جانم باب است جان فزائی فرما * و ارم گرمی گرد کشائی فرما *
 * ای ختم و سلسل بر حرم غمی که تراست * بر خیز و بکار من فدائی فرما *
 * مطلوب ز کعبه کوی غوث است مرا * مقصود ز قبله روی غوث است مرا *
 * چون قبله نما عجب نباشد ای فرد * گرد و خسته چشم سوی غوث است مرا *
 * جمعی بنیادش عز و جاه و بنا * قومی بی سستی زاد راه عقبی *
 * ای فرد خیال دین و دنیا هیچ است * تنهایی و عجز و یاد جانان اولی *
 * و ز کوی نو آدم با مید شفا * بر خاک در نوسر زخم بهر دوا *
 * و اما تو فرد کی گذارد از دست * ای دست عنایت تو ام دست خدا *
 * بر گریه زار من نگاهی فرما * چشمی ز کرم بهر دنگاهی فرما *
 * از شرف قدم یا نوازی اورا * یا تا در خود ز لطف راهی فرما *
 * ای صبا رو بجان یگانه ما * بر سان عرض و دستار ما *
 * کز غم بحر جان باب آمد * کی گذاری قدمی بخانه ما *
 * و در دود و دای در دمنده ان بادا * سوز تو اینس ستمندان بادا *
 * هر روز بلند باد کار حسرت * چون فرد ترا هزار چندان بادا *
 * حالها شد که بگوی تو مقام است مرا * زدن از کوی تو یک گام حرام است مرا *

* وفايشه دل آرا ما روئی *
 * ز شبنم گرچه دارد شست و شوی *
 * که گل را نیست جعد مشکبوی *
 * سه ایا ناز نین ناز خوئی *
 * که دیجان می برد زان ناز بوئی *

* من و عشق جوانی گلزار سی *
 * سه غنچه نگون است از لب او *
 * نباشد بار خش روئی گلی را *
 * بی طوبی قدی نخل مرادی *
 * فلا می سبز خطی ناز نینی *

* نزاری عشق گرای فرد باری *
 * چرا چشم تو نگران است سوئی *

* سر را از خاک در تو کشیدم گاهی *
 * شیرینی از لب نوشت پخشیدم گاهی *
 * نکته از لب لغات کشیدم گاهی *
 * جز بسویست ره دیگر نه دیدم گاهی *
 * که من از دست جوشش نه دیدم گاهی *
 * یغرا زین نیست که جز غم خریدم گاهی *
 * گوشه برد در میخ گر بگیرم گاهی *
 * رشته عشق تو از دل بریدم گاهی *
 * یک گل از گلشن حسن تو بخیدم گاهی *

* مردم و بر سر راهت نه رسیدم گاهی *
 * جان باب آمده از تلخی ایام ولی *
 * مدتی شد که ترا خافه بگو ششم اما *
 * من چه خیزم ز در تو که ندانم کوئی *
 * نیست یک جیب دیگر بیان بمن شیدائی *
 * سود سودای من خسته ز بازار جهان *
 * محتسب خانه ام اینجا است مرا عیب مکن *
 * قطع بیو ندی من کردی و راندی ز درم *
 * عمرم آمد بخزان باد ابل نه وزید *

* کیست ای فرد که از من ببرد نامه باد *
 * از هر فکر نگار آنچه پریدم گاهی *

* تمام شد *

* دفتر ثانی دیوان فرو *

* که در چاه ذفن آخر فنادی *

زین کرده خود سخت پشیمان شده باشی
امشب نه چنان دیده پریشان شده باشی
کاشوب دل و دین مسلمان شده باشی
وانم عنایا صاحب ایمان شده باشی
از یاد من دل شده گریبان شده باشی
هر کشته ز من یار رقیبان شده باشی
بر خاک من از ناز خرامان شده باشی

از کشتن من سر یگر بیان شده باشی
هر نسب که بگوی تو ز من بود فغانی
از زلف چو زمار تو ای بت عجبی نیست
از مستخف رویت که در آئینه بدیدی
بر و نه چو از کوی تو نقش من شیدا
از چند وفادار تو نه بینم گمراهی شوخ
از جاذبه عشق من ای شوخ عجب نیست

* داری گاه از فرد گم هر رقیبان *

ناحق تو از دست و گریبان شده باشی

* جدا از من در افتاده بکوی *

* که می سوزد ندارد گفتگوی *

* ولی دانم که دارد حنجروی *

* بدوش محسب دیدم سبوی *

* که موئی گویمش باکم ز موئی *

* که غل را نیست باروی تو روحی *

* چشم تو امید آبروی *

* که به زین نیست در چاکم رفوی *

* ولی دارم سر ابا آرزوی *

* وفا کیش و محبت پیش چون شمع *

* نیم آگاه از راز دل خویش *

* نگاه هست زهدی آفتی شد *

* میان تو به چشم کی در آید *

* برویت نسبتی گل را نباشد *

* بگویت اشک ریزم ترا که دارم *

* گریبانم ز تار زلف و وزید *

* کند تا از گداز فرد آگاه *

* روان گردم ز آب دیده جوی *

* که ناصح ز آب می دارد و طوی *

* چه شد در دست گر دارم که دوی *

ذوقی همه در جوهری و آیتی *

<p>* هر شمع رخ از پر تو اودم و گمانی *</p> <p>* نازک بر نی راست قدی همچو سنانی *</p> <p>* در قاعده جنگ سر انداز جهاننی *</p> <p>* یکنای همه دلبر و استاد زمانی *</p> <p>* ایجادگر رسم جفا دشمن جانی *</p> <p>* بر قی ز بی غارت بر شهر و مکانی *</p> <p>* شکر لبی شیرین سخن فیه زبانی *</p> <p>* در حیات گری پیر فن و ناز جوانی *</p> <p>* در عقل همه پیر و بد انش همه دانی *</p> <p>* بر باد کن هو می زهد به آنی *</p> <p>* زیبا قدی در عمار و شتی سر و جهانی *</p> <p>* در دست قضا را بروی کج سخت گمانی *</p> <p>* مهتاب تنی گلبدنی غنچه و دانی *</p>	<p>* دارم بنی خورشید رخی نور و شانی *</p> <p>* تر سراسری کج کلی سیف بدستی *</p> <p>* مزار امنشی ترک و شتی عریده جوی *</p> <p>* در ناز فریبی و ده شجده بازی *</p> <p>* رونق ده آئین ستم مو بد بیداد *</p> <p>* آتش صفی مهر و شتی عقل و خرد سوز *</p> <p>* حیات دل و زلف کند و همه سحری *</p> <p>* جاد و نگهی خالق کشی سحر بدستی *</p> <p>* نازک بزاجی و بسی تند بخوئی *</p> <p>* سر حلقه زندان سبک شیوه رندی *</p> <p>* بیلان شکنی و حده خلاقی به بهانه *</p> <p>* از قامت بالا بحرمان تیر بلای *</p> <p>* آه و رمی نداد که نگهی کبک خرامی *</p>
--	---

بریک بگش فرد ز کوهین گذشتم *

خود سود منست آنچه بخلق است زبانی *

<p>* عبث این نهستی بر من نهادی *</p> <p>* نقاب از روی خود چون بر کشادی *</p> <p>* بخوابی هم ندیدم روی شادی *</p> <p>* چه سوخت خسروا از کینه دای *</p> <p>* نباشد طفل آخر اعمادی *</p>	<p>* تو گاهی داد عشق من ندادی *</p> <p>* طامسی بر کشادی از رخ حسن *</p> <p>* شدم نداد سبگیر بنجه عشق *</p> <p>* جویارت نیست در کوی خرابات *</p> <p>* نموده راز عشقم فاش این اشک *</p>
---	---

فریبی از لبش ای فرد خود دی *

تو برای گشته خود بکنی اگر سببی | سر تر تشن ز نازی بخرام گاه گاهی

چه رسید خاطرست را که بفرد خود رسیدی
که چنین اثر ندیدم بد عای صبحگاهی

بامید آن که روزی بر ستم بیات گاهی
هر قدر من فزائی جو بکجه ام بیائی
تو خلیای وار جانان کنده ز میسمانی
منگر به سستی خود که رسی باوج روزی
بی خار تم رسیدی ز زره صفی کشیدی
مکشالب شهادت تو بخون ناحق من
بر هست قناده ام من سنا چو خشک گاهی
نشد کم از تو شایا سروی عز و جاهی
بدر تو شام سازد چو شکسته تنباهی
که رسید یوسف آخر به شهری ز قهر جاهی
چو تو نیست بادشاهی نه چو شکرت سپاهی
بهرد چو جان سلامت ز برش و لاگواهی

بره تو مرد فردت تو به چشم خویش دیدی
ز لب تو بر نیامد دم و آب لبش آبی

ای عشق تو فتنه و زلف تو آفتی
عمرم برنج دورد گشت از غم فراق
از عمرم بر خورد رفیان عشق تو
ترکانه عشق آمد و نگذاشت نزد من
فاصله بحریم با ده کشی داسم بگیر
روی نیاز چون نه نهم بر در منان
باشه رواج شکوه میان نیاز و ناز
کوتاه دسمن از و رد دولت سراسی او
شمت بلای عالم و قامت قیامتی
از و عمل تو نگشت و لم شاد ساعتی
خانم بدب رسید به امید راحتی
غیر از گلیم بخت سیه یک نصاعتی
بهر ازین به شرب من نیست طاعتی
از صومعه نگشت و اهیج حاجتی
رنجی کمن اگر کنم از تو شکایتی
ای عشق از عنایت و بهمت گرامتی

هر نظم فرد من که رسید به بگوش ادب

دل کسی بر بود فردا ز من نمی دانم که بود
حور بوده یا فرشته یا که انسان یا پری

* این سوز من و گداز ناکی *
* از من طایب نیار ناکی *
* دست ظلم فراز ناکی *
* ای شاه گداز ناکی *
* چشم بره تو باز ناکی *
* بنهفته بسینه راز ناکی *
* ای دلبر ترک تاز ناکی *
* ششهای غم دراز ناکی *
* ای عیسی چاره ساز ناکی *
* چران بی برگ و ساز ناکی *

* گرمی ز عتاب ناز ناکی *
* با این همه خوی بی نیازی *
* پیش چشم ابروی تو جانان *
* در کلبه من کرم نمائی *
* برو ده شربت مقدم تو *
* عشق تو چو آغز است در دل *
* ماهم بره تو خانه داریم *
* تا چند ویدی تو بد و صدم *
* جان آمده بر لبم ز بهجت *
* آزاد چو سرو شو به نقش *

* هر روز که خون کنی دل فرد *
* این حور ترا جو از ناکی *

چکنم که صبر نماید بدلم بهیج راهی
من و خاک آستانی که مراست سجده گاهی
من و گیسوی نگاری که بس است سر پناهی
بحمال تو نباشد همچو بان حسن شاهی
برواج شهر خوبی که نباشد این گناهی
بگداز کنده شادان ز کرم گمی نگاهی
من و بخت و تیر و دزم که چو شب بود سیاهی

همه جا ست شور و بان من و چشم و روی ماهی
نه بکبه جای گیرم نه بدیر خو پذیرم
سر من فرد نیاید ز پرده ماه و سارم
چه کسی که با تو کسی را نبود بحال و عوی
بخرا از نهار و عشقی گنهی و گرنه ابرم
نسوا ز که ز لطفی که غریب و بینوا ایم
شب تار خاق آخر بسر آمده ز هرت

<p>حاجت ناب نباشد به کشش موی ترا ماه مارا بنود هیچ بهائی که به مهر نیست همچون نگه منتظران آرام آسبادار بطوفش هر تن مهر و فم</p>	<p>هست هر تار کند سر زلفت رستی همچو یوسف همه کس حرف زند از شنی کس چون نیست بهد تو غریب الوطنی سفرم هست همیشه بهیمان وطنی</p>
--	---

<p>گریه فرد بوحال تو چه صانع کم گردد خنده تو نمکی ریخت بریش کنی</p>
--

<p>باین خوبی و رعنائی نباشد هیچ رعنائی نه زنجیری نه تدبیری نه اعجاز مسجائی هر شست خوب میدارند خوبان جهان لیکن بود ناگفتنی احوال می جیسی به می پرستی چه تدبیر من ای زاهد که از تو به خیال هستم نشان و صافی دارند بهر دست می چشم ز سنگ کو دکان بر سر نه بای دشت بیابانی</p>	<p>باین انداز زیبائی نباشد هیچ زیبائی سن و جوش بهاری و سحر زلفی و سودائی نشد در آفرینش هیچکس مثل تو بهدائی دلی دارم و صد فکری سری دارم و سودائی به بهری کرد میخوانم جوانی باده بیابانی نباشد چون نگاه تو می بی کیف بهبائی ندیدم ای پنجبین بار سب بنون بی سرو بانی</p>
---	---

<p>بکویت فرد شاید بود افتاده چو دیوانه غریبی ناله بهرانی بزلفت یار شهیدانی</p>

<p>پیش ازین حسن تو گر کردی بتا جلوه گری سرنگون از طاق ابروی تو محراب حرم صحبت این غام طبعان آب می کردی دلم که بنزد که به چشم و گداز گیرند دل خاک کویت هر که باشد نمک ناج سرش</p>	<p>سجده می کردند بر پایست بتان آذری خم ز رشک ناخن تو ماه با این برتری گر نکردی بهر میخانه بجای ر بهری خوب میدانند خوبان رسم و راد و لبری باشدش بر تابداران مهری و سحروری</p>
--	--

* طبعم نکند بسند خوی و گری *
 * دل شاد نمی شود از بوی و گری *
 * نکشاد دلم ز هیچ روی و گری *
 * ز خشم نشود به از روی و گری *

* بد خوی نمود به یاد خوی تو مرا *
 * سو دای تو در سرم چنان میگردد *
 * از خواب هم چو کرده بیدارم *
 * جز تار نگاه و سوزن مرگانت *

از باده عشق خویش ستم ای فرد *
 بر دوشش نمی کشم سبوی و گری *

* * نکر دی با و گاهی از سلامی *
 * * خوردم گه ز مینای تو جامی *
 * * خاک کشتگان سازی خرامی *
 * * نه از شادی نه حکمی نی کلامی *
 * * که گر چه بخورم از یک دو جامی *
 * * نه سببی هست در دم دانه شامی *
 * * سبب را بماند از تو نامی *
 * * مان گردون نشین عالی مقامی *
 * * پریشانم ز کار نامانی *

* * امیدم بود از تو صد پیامی *
 * * ز لعلت بر بنامد هیچ کامی *
 * * چه کم کرد ز تو گر یک دو گامی *
 * * چه چاره حارم ای قاصد که اکنون *
 * * فدای حضرت پیر منانم *
 * * بهند او قیامت هست بر من *
 * * ز اعجاز اتم گر زنده سازی *
 * * صبا کن عرض حال خاکساران *
 * * سه انجامی نمی دارد چو عشقم *

* * ندارد جز نهای تو فردم *
 * * چه باشد گر بیانی بر غلامی *

* * گر بمرسد نبود حاجت دیگر کفنی *
 * * ذوق بخش دهنم نیست ز کس یک سخن *
 * * سخن غنچه لبان است از یک دهنی *
 * * شب جوافه سر راهی بر کس جوینی *
 * * گو بمرسد ز شب افتاده بچاه زنی *

* * هر که از خاک در تو بودش بجهانی *
 * * جز به لب نوش است شکر شکنی *
 * * ناله کا منده جهانی ز و آن ننگش *
 * * می نوازند تا دانه شام غریست *
 * * باز بگردن نکشی از رسن زلف گمی *

<p> * * گریب ز خیم زبانی داشتی * * * * همچو بابل گر دانی داشتی * * * * ابر چشم خورشیدانی داشتی * * * * گر بکویت آشیانی داشتی * * </p>	<p> * * شکر تیغ نوب جان کردی ادا * * * * غنچه هم گشتی غزال خوان لب * * * * سرفروزی جو من در غایتی گر * * * * روی کردی در گلستان عنبر لب * * </p>
<p> * * کو بگوید تو در هوا کی شدی * * * * بر در نو گر مکانی داشتی * * </p>	
<p> * * کو بگو چون گرد و بادم من بسودای کسی * * * * تا نیامیزد خاک سو و ه بای کسی * * * * همچو مجنونم لقب کردند سوای کسی * * * * صد قیامت کرد و بر باقد بالای کسی * * * * گفت این همان سرائی نیستی جای کسی * * * * خود نیشا گشته ام بهر تماشای کسی * * * * گفت نبود دیدن خورشید یارای کسی * * * * می شناسد هر کسی آهوی صحرای کسی * * * * گشتم و بوانه تا از حسن زیبای کسی * * </p>	<p> * * تامل آرد از من گشت شهید ای کسی * * * * به نگر و در لبش دل از مرهم عیسی مرا * * * * آنچنان در گوهر لطف تو گر دانی شدم * * * * شور مجنون هست از غوغای مردم بر درش * * * * گفتش با سنگ بمانم بر سر کویت شبنم * * * * میروم اندر هوای کس ندانم تا کجا * * * * گفتم از یاد رخ تو اشک ریزانم چنین * * * * روی آرد به صیدش پیرانه اری دیگر * * * * حلقه گیسوی او شد دام زنجیری مرا * * </p>
<p> فرد همچون نقش با افتاد و ام زبان بر زمین سلبه افکن بود از اینجاست و رعای کسی </p>	
<p> * * جز و علی تو نیست آرزوی دیگری * * * * قشقه چرخم ز خاک کوی دیگری * * * * آشفتم ام ای صبر زبوی دیگری * * * * کی بسته شود دلم بوی دیگری * * * * چشمم افتاد گداز بوی دیگری * * </p>	<p> * * مایل بود دلم بسوی دیگری * * * * هندی تو ام که سر نوشتم این بود * * * * گل بسکه و ماغ من بر نشان کرد * * * * ز نادر برهنی ز زلفت دارم * * * * تا محو رخبت جو آنکه گردیدم * * </p>

* قاشق بر جسته مصراعی ز دیوان کسی *
 * هستم اکنون این من و دیوانه ایوان کسی *
 * هست در گلشن ز رشک لعل خندان کسی *
 * کی دل من بود و رنه زیر فرمان کسی *
 * یوسفم افتاد در چاه ز خندان کسی *
 * مرلب ز خیم شگفت از آب پیکان کسی *
 * خود غلط بوده است این تکیه به پیکان کسی *

* ابرویش بسم الهی با مطالع نظم قدیم *
 * کردیم انجم مثال آینه عکس رخس *
 * غنچه را پر خون دل و گل را اگر بیان چاک *
 * عشق را نازم که کرد آخر بزم انجم اسیر *
 * یک سر اغی نیست بداد از دلم بار بگر *
 * در بهار خود ندادم منت ابر و هوا *
 * چشم او کشت و لب لعلش سیاهی نکرد *

فرد آخر خون بهای خویش میگیرم زیار
 هست روز شر و دست ما و دامن کسی

* بر کشودی زلف و دلها را پریشان ساختی *
 * در از اندر را از خاکی را نامایان ساختی *
 * شربت اعجاز بهر تشنه گامان ساختی *
 * ای که در یک تیغ رانی کار صد جان ساختی *
 * آب تیغ خود گهر از آب حیوان ساختی *
 * نور را از دهرم با سلیمان ساختی *
 * عالمی را خاکیها بر باد و دیران ساختی *
 * فتها در دین هر گهر و مسلمان ساختی *
 * لطف کردی بنده را امینون احسان ساختی *

* عالمی را از جمال خویش جبران ساختی *
 * جلوه کردی و نمودی به عالم روی خویش *
 * لعل تو با عاشقان تا شد تکلم آشنا *
 * بر رقیبان بر کشیدی تیغ و مار از شک کشت *
 * در دم تیغ آرمائی هر سری دارد ووس *
 * تا کشودی را از خود را بر دل مور ضعیف *
 * بیحی بانه که کردی جلوه ای برق خو *
 * شد بهم تا مصحف روی تو و زمار زلف *
 * گوید شنایم گرفتاری نام من لیکن خوشم *

* فرد را از عشق خود بد نام کردی کو بگو *
 حیل بهر شو حسن خویش زینسان ساختی

* کی دلم آه و فغانی داشتی * * یار دل گر مهر بانی داشتی *

<p> * * از چند رسد بآسمانی * * * * سوی نور و دجوار وانی * * * * رناده بر زمین زمانی * * * * دل نام که داشتم بگانی * * * * بر شب من دنا کرد فغانی * * * * بیمار و ضعیف و نیم جانی * * * * بهتر ز غم تو میمانی * * </p>	<p> * * آه نرسد بهام آن شوخ * * * * هر صبح سر شک وید از من * * * * ای بخت مهر جز تو دیگر * * * * ای رشک سبیل بی تو ناراست * * * * در کوی تو چند زیر بامست * * * * کشته ز غم تو ای مسیحا * * * * بر خوان دلم نیاید گاه * * </p>
<p> * * آن شوخ اگر رسد از من * * * * گویند که فرد نیم جانی * * </p>	
<p> * * باز گشت این وحشیم رام کسی * * * * طشت من افتاده از بام کسی * * * * بر امید حسن انجام کسی * * * * کار عیسی کردیم یغام کسی * * * * کشت ما را دهنده شام کسی * * * * بر نیامد از لب کام کسی * * * * از غم بحر تو در جام کسی * * * * ناگهانی نافه گام کسی * * </p>	<p> * * شب دلم افتاد در دام کسی * * * * عشق او عهد تقوایم شکست * * * * این دل بر هم که بسپردم باد * * * * مرده بودم از تنافلهای او * * * * زندگی کوتا کنم امید صبح * * * * عالمی در آرزو دادند جان * * * * عاشقان را نیست جز خون جگر * * * * تریتم هموار با خاکش کیند * * </p>
<p> * * مصاحبت از کس مجبور عشق فرد * * * * در گداز از بخته و خام کسی * * </p>	
<p> * * بس بود اکر ام ما از بیدار خوان کسی * * * * کرد چرخم نگاه چشم چران کسی * * </p>	<p> * * منصب مانیت تا باشم همان کسی * * * * در بام افتادم از لب بریشان کسی * * </p>

در بغل چون من اگر جامی و مینا داشتی	محتسب سر حلقه زندان به میخانه شدی
و ز نه کی عزم معصوم زین دار عیسی داشتی	تاب آه و دردناک من دل نرمش داشتی
کو کهن این ساهانه ایکاش بر باد داشتی	بر فکده از سر بلا و مختصر در تیشه کردی
و در دل و در سینه و در چشم من جاد داشتی	خون دل خوردم چو بایغزش بدیدم کاشکی

دیدن تو در دم نزع خودای دمه خلالت
بر کدام امید فرد از تو تمنا داشتی

* من بعد بسوزی تو مرا خواه گداری *	* چون شمع بزم خودم ای کاش نوازی *
* هرگز نزد سحر خیز باین عمر و رازی *	* بر خویش چه گویم که بآن طره مشکین *
* در مکر که عشق میا سر جو بازی *	* سر بر کف خود نه بکفش تیغ جو بینی *
* نشین تو اگر با ادب و عجز و نیازی *	* هر رس تو لیلی است و رین در سه ای قیس *
* ای تازه جوان چند بیا منب سازی *	* در صید گشت جان باب از حضرت تیریم *
* تا چند به بکتائی این حسن بازی *	* مانیز عشق تو نه دارم نظیری *
* مقبول حرم نیست بود گریه نمازی *	* آنرا که دلش محرم اسرار خدا نیست *

* عهد بار گرا در بهر دل فرد بسوزی *

* گاهی ز کرم هم صفا کاش بسازی *

* * گشتیم جو پیر نا توانی * *	* * از فرقت یار نو جوانی * *
* * ماییم دسری و آستاننی * *	* * زاهد بملک دماغ دارد * *
* * و ز نه بدل است یک جهاننی * *	* * یار ای بیان زبان ندارد * *
* * کور خصیت شرح داستاننی * *	* * از جور تو دفتر است سینه * *
* * در باغ ندارم آشیانی * *	* * از رنج خزان خانه بر باد * *

<p>* عزیزتم بس که مرا از همه رسوایی * * بوالعجب اینکه تو خود را بدلهای * * حسن بوسف لب جان بخش مسیحا داری * * ز لبت چون سنبل و قدم غنچه طوبی داری *</p>	<p>* امتیازی بودم تا ز همه باهوسان * * ایچکس را ندی ره بدل خود گاهی * * موشی چند به بیعانه بهار از تو اند * * چشم چون برگس و لب غنچه و رو غنچه گل *</p>
--	--

* خط بر رخسار تو فرمان جفائی است نگر *

* فرد را چند اسیر سر و سودا داری *

<p>* هزاران غلمان بر باد کردی * * که دلهای رقیبان شاد کردی * * عیبت بد نام چون فریاد کردی * * رقیبان را تو خود را شاد کردی * * و لم کز جلو آباد کردی * * عیبت ای بابل این فریاد کردی *</p>	<p>* نه تنها بر من این بیداد کردی * * بگر این بود از آرزو دغم سود * * گهی شیرین بگردی کام تلخم * * جوابم بر زبان تیغ گفتی * * ز اول بیشتر ویران نمودی * * بگوشت گل نمی دار و جوداهی *</p>
---	--

* چه گوید شکر تو فرد غلامت *

* که او را از خودی آزاد کردی *

<p>کی به نقش پای محمل رو، لعل مراداشتی تاج کاهیهای دنیا را گوارا داشتی همچو من گر لذت فریاد شیهه داشتی در بیت رفتی جوهای راه پیماداشتی آب گشتی از جگر دیدم پیناداشتی چون تو در در طالع خود گریختی لیلاداشتی</p>	<p>فیس گر یک گوشه در کوی لبای داشتی چاشنی از درد عشقم گر مسیحا داشتی راحت گردون نشینی کی بسندیدی مسیح جانم از در ماندگی رفتن فراموش کرده است لاف همیشگی بنوا از کوری برگس بود می شدی از یاد چون خواب فراموش بوسفش</p>
--	--

* لیکن ازین به چاره که کم گفتگو کنی *	* نبود حلاوتی چو در یث تو در نبات *
* خواهم که هر جفا که کنی رو بر و کنی *	* جو رو جفای بهر میندیش بر من *
* آواره تا به چند مرا کو بگو کنی *	* سودای گیسوی تو بر سوا بیم کشید *
* تا کی نگاه فرشی بر چار سو کنی *	* در دل نظر به وز به نقش جمال دوست *
* یاساغر شراب کنی یا سبو کنی *	* بر باد خاک من ده ای هرج بعد من *

* دل سوخت فرد آنقدر از سوز عشق او *

* و انم ترا دماغ بسوزد چو بو کنی *

* از بلارستی و امیر شدی *	* اگر عشق کسی فقیر شدی *
* عشق را اگر نشان تیر شدی *	* شکر کن ز هر لب زخمی *
* بکنار که جای گیر شدی *	* بامنت چون می بود قرار *
* به کنه کسی اسیر شدی *	* ای دل خود مزاج من آخر *
* اینک از دام خو پذیر شدی *	* سینه ام بر تو تنگ می آمد *

* تو اسیری به لاف عشق زنی *

* فرد کی آمدی که پیر شدی *

* چشم جران رخ تابان قدر عناداری *	* خوبی و ناز و داد همه یک جاداری *
* ترک من باز چو ادوی بینماداری *	* آنچه ترکان همه دارند تو تنها داری *
* صد هزاران بجای عاشق شهید داری *	* و لفریبند بنان لیک نرینسان که توانی *
* که هر شهر هزاران چو ز لیلخاداری *	* مهر و کفایت نه همین از تو که ویران گردید *
* ما به کردیم چنین جور که بر ماداری *	* مهر و لطف و کرم و عهد و وفا جماله تراست *
* ای غزال من اگر روی به صحراداری *	* صد بیابان گرد و گوشه دل هست مرا *

* نذاری اعتمادی گر بفردم *

* اسیرش کن بر رنگی که دانی *

ز خود بیگانه شو گر آرزوی یار میداری
که در هر گام خضری دان بره گر غار میداری
که این خانه ز اول بی در و دیوار میداری
ز نخوت در سر خود نشسته سرشار میداری
ششید ستم دوا بر دل بیمار میداری
ز عالم چشم بر بندار سردیدار میداری
میان سبزه پنهان رفته ز نادر میداری
که تا یزدگر در زخم هر تار میداری
که بکشاده بر دم مصحف رخسار میداری

دلی آماده کن گر حسرت دلدار میداری
ز چشم آبله تر دامن صحرایو همچون کن
بیشهای دل اکنون چون کفن افسوس میمالی
کشی رنج خمار آخر به پیری ای جوان از چند
من رنجور عشقت آمدم زانو به رگهاست
بکار عشق محرم نیست هرگز مردم شست
هرادر زمره پاکان شمار خود کنی زاهد
دل خاکی به جنگ تست ای مطرب ازین قانون
لبت افسون مکر از آیه اعجاز می خواند

فسون سحر سنجو انی بمن ای فرد با نظمت

خوشا این ناز اندازی که در گفتار میداری

* حال دل چون زودام سنجو کنی *

* تا بر در میان نه جو من ای و هو کنی *

* حیف است شکوه گرازان تنه خو کنی *

* از تار سوی زلف پریشان رفو کنی *

* صد بار ز آب دیده خود گرو و شو کنی *

* گر دولت نعیم جان آرزو کنی *

* کی میرود دیزم اگر شست و شو کنی *

* ساقی اگر شراب زخم در سو کنی *

* برکش زنجیه دست که تا کی رفو کنی *

* ای شانه چون بزلف گزرو سو کنی *

* هو فنی نمی شوی به ناز اده خو کنی *

* خانه خراب گشته از خوی عشق خویش *

* باشد اگر ز دست جنون چاک درو لم *

* در عشق بی نیاز نازت بکار نیست *

* از صومعه بکنج خرابات گوشه گیر *

* عفو گنه ز توبه شود لیک داغ او *

* بر خاک دیز هر عه یاد من از کرم *

* لر عشق تار ناز کند جیب و دامنیت *

<p>* آید که زلفش چون بر دل حزینم *</p> <p>* میاست سوی تماشا خونریز عالمی شد *</p> <p>* بر دندل ز دستم هر دو در بنا گوش *</p> <p>* ناصح خمیش که مارا بیکار کرد عشقش *</p> <p>* ارا و انگیهای سینه همه عالم تماشا است *</p> <p>* از وختی جو ششمی در بزم حسن از ره *</p>	<p>* ادو و راز کنارم بنشسته بر کناری *</p> <p>* گفتا دلت که بر ده گفتم که تو بتاری *</p> <p>* گاهی کسی ندیده ز رنگونه خون بهاری *</p> <p>* گفتا که بر ددل را گفتم که دوستداری *</p> <p>* بندهم ما دل خود آخر هر ا بکاری *</p> <p>* بهتر تو را باشد دیگر ز دل و یاری *</p> <p>* من هم ز داغ عشقت دارم چراغ باری *</p>
---	--

* گفتم با و نایم ای فرد سوز دل را *

گفتا که سوخت جانست عشق است بهتر ناری

<p>* در خد متشبه بار که حازم گنارشی *</p> <p>* باشم امیدوار وصال تو چون بنا *</p> <p>* در تیغ ابروی تو مگر آب سحر هست *</p>	<p>* نی قاصدی که بهره مر م از نگارشی *</p> <p>* نی من ز اهل قدر و نه از کس سفارشش *</p> <p>* خوشم به خوش آید و رگها و غارشی *</p>
---	---

فردت ز سیل ابر مرده چشمه ابر بخت

چشم کسی ندیده چنین ابر و بارشی

<p>* نیم زنده بز و زنده گانی *</p> <p>* بکشتن هم گهی یاد هم به فرما *</p> <p>* سگم از کار و سوازم به بنار *</p> <p>* ز ضعف افتاده ام و در رهگذارت *</p> <p>* اسیر بهریم کردند زان رو *</p> <p>* چه آتشها که بر دانه بر فروخت *</p>	<p>* که جان بر نایم از نا توانی *</p> <p>* گد شتم از امید مهر بانی *</p> <p>* که عدم نیست لاف میهمانی *</p> <p>* تو امانی به ده گرمی توانی *</p> <p>* که روزی داشتم زور جوانی *</p> <p>* بجان شمعها از بی زبانی *</p>
--	---

بوسفت کفان من آمد بزندان کسی
هر بدستی و اشنم از دست احسان کسی
قاشش بر جسته مصراعی ز دیوان کسی
عالم بی برگی من بود و سامان کسی
شمع دمن بودیم و شبها بود و ستان کسی
خوا بگام بود خاک کوی ایوان کسی
بود و انجبار سبائی بد زمان کسی
نوش از بهر جگر بود آب پیکان کسی
دوختی چاک دل من موی مرغان کسی
میزدم ساغر زگر و شهبای چشمان کسی
از زمان این دل من بود و پیکان کسی

شعب دلم افتاد در چاه زندان کسی
ای خوشا عهد یک دستم بود و دامن کسی
ابروی او بود حسن مطاع دیوان حسن
بر درش طرح چمن می بست از خون جگر
چشم از طوفان اشکم گرمی خوابی نداشت
هوش بر جا بود و دل با خویش و خاطر جمع بود
ناگهان گرفتوانم می نمودی هیچ درد
می شدی گرتش و عاشق دل و حشی من
میرسد از طغنه اغیار زگر زخمی مرا
میخودی از باد و بی کیف نگاهش و اشنم
نی سدر پیکان ام بود و نه باتو به سدی

در گدشتم از دل و برداشتم ای فرد دست
گشت اقامت دلم تا زیر فرمان کسی

که بر عزم شکستنها به بند و بیشتر عهدی
دل سنگین خوبان را ثباتی نیست بر عهدی
که از راه خطا آید و درست از تو اگر عهدی
که عهدی راست تا گشته همی خدی دگر عهدی
که در صد و صد ای تو درست آمد مگر عهدی
که خالی از فریبی نیست حاشا از تو هر عهدی

بچندین بیوفائی کس نخواهد بود در عهدی
بنای سنگ مستحکم بود یارب ندانم چون
و فادیکر نسازی و ده با هر که از بخشش
بدین خوی که میداری دگر از تو جفا اینست
فاط گر گفته ام پرس از رقیبان حادث خود را
نومی بندی به من بهمان و من برخویش می ترسم

اگر باور نمی داری کلام فرد حق گو را
بفر ما خود نه بر عهدت چرا آمد سر عهدی

نیاید مبتلای یار را بی یار سبکی
ایسی باید م هم چون جنونی مصلحت بینی
ز خود رفته دلی داریم چون آینه بی چینی
سدهی داریم بی دردی دلی داریم بی کبکی
که قدر عشق می داند دل فراد غمگینی
چو آئی بر غریبی نیم جانی مرد سبکی

دل نا شنای غایب را کس چون دهد صبری
خود بیگانه از من گشت و من بیگانه ام از وی
نه از کس دشمنی دارم نه با کس آشتی جویم
چنان شد بخت سودایم که آخر شد مزاج من
مهرس از خسرو پرویز اندو دل عاشق
ترا در فتنه شاهی نگردد هیچ نقصانی

نیاید بر زبان هزار دل ای فرد سیدانی
نهانش داشتن باید ز ناهمی سخن چینی

* ز قید کفر و ایمان شیخ رستی *
* بدستی ساغر و مینا بدستی *
* که در تقوای من آمد شکستی *
* نخواهد ماند نام دین بدستی *
* که آهوی نذیر این گونه بدستی *
* چرا نیرت ندارد زور بدستی *
* که ماند کافری یابست بدستی *
* دل سنگین ناصح نیز خستی *
* رد اغیار از کوی تو بدستی *
* بدستی شیشه جامی بدستی *
* بگویت هر که شد چون خاک بدستی *

* اگر اهرام کوی تو بدستی *
* دو چارم شد برای ناز بدستی *
* نگاهی کرد مستانه بسویم *
* نطاولهای زلفت گر چنین است *
* نگاهت از کجا آموخت این رم *
* باین زور گمان و زور بازو *
* باین سفاکی ابروی تیرت *
* چنان عشقت که دلیرم نمود است *
* بگویت یافتی گرده سر شکم *
* بدیدم بر در مرغ محسوب را *
* سرشان فدای خاک راهش *

* نگشتی دست پیمان فرد زین سان *
* دمی بر آسناست گرنشستی *

بکر شب شراب خوردی بهر که خواب کردی	که به نرگس تو بینم ز شمار سرگران
چو فراز بام نبود بسرم هوس چه باشد	که بخاک باسکانت بدر خودم نشانی

نه طبیب و در دمنی نه ایس را ز داری
 * ول فرد سوخت آخر شب این غم نهانی *

* بر سرم آئی سیجی تا بکی *	* درو مندان راه او تا بکی *
* زلف و رویت محو بنما تا بکی *	* گردش روز و شب مانا بکی *
* نیست و رکوبت حساب کشندگان *	* از نگاهت فتنه بر پانا بکی *
* ریخت خون عالمی ابروی تو *	* ترک من این خون بیجانا بکی *
* از لب صد شکوه در میخاناست *	* آفتی بر جام و مهیا تا بکی *
* ز انظار ت جان نمی آید برون *	* این بلا بر جان شیر انا بکی *
* ز ندگانی بی تو نتوانم دمی *	* جان من زخمی نه انا تا بکی *
* صید ناوک خورده ام پرواز کو *	* از قفس باز این جفا تا بکی *

* فرد خود را جاده در کوی خویش *

* آبله پائی و صحر انا بکی *

نه از د عاشق سبکین بحر عشق تنان دینی	نه با کس راه و رسمی وار دنی وضع و آئینی
بمن صد فتنه بر پا کرد اذ انداز تنگینی	تی غار نگرایان سراپا آفت دینی
بخون اشامی عاشق چو ابرو تیر شمشیری	دوای نانج کامی از لب نوشین شیرینی
بطول روز محشر میرود هر آن من بیتی	قیامت هم ندی دارد به بحر ب نیست تخمینی
کند زلف مشکین از تطاول شهره عالم	لپش در دل شکستن از شکست عهد و برینی
من بخود چو رنج و راحت خود را نمی دانم	نه از کس مرجا خواهم نه ادم از کسی کینی
دل بی صبر عاشق را دوائی به ازین نبود	که نوشد شربت از مرگ یا از لعل نوشینی

نزدوست او نیاید هیچ کاری

<p>* صد جان بخت ای تو بفرمان که بودی *</p> <p>* ای جلوه یوسف کنعان که بودی *</p> <p>* ای صبح دل افروز بایوان که بودی *</p> <p>* تو رونق خوان که و همان که بودی *</p> <p>* ای کان نمک تو به نمکد ان که بودی *</p> <p>* تو نقش دل و دیده یجران که بودی *</p> <p>* آواره گیسوی بریشان که بودی *</p> <p>* تو محو بساز و سر و سامان که بودی *</p> <p>* ای غرت مر شمع شبستان که بودی *</p> <p>* ای مصرع بر حسته ز دیوان که بودی *</p>	<p>* بشکسته ز من عهد به بیان که بودی *</p> <p>* شد کلبه اعزان بفرات تو دل من *</p> <p>* شب گشت جمن بی رخ خورشید لقابت *</p> <p>* شد خنک کباب دل بریان من آخر *</p> <p>* از بی نمکی ریش نمودی جگر من *</p> <p>* جرت زده من از بوس دیوار تو ماندم *</p> <p>* با من به بریشا بنم ای دل که نبودی *</p> <p>* شد بی سر و سامانیم از عشق تو سازم *</p> <p>* رشک شب دیو رشید از بحر تو بر شیب *</p> <p>* بالای ترا فکر باندی نرسیده *</p>
---	---

در خانه دل نادمی و رفت بیت جان
ای جان من فرد تو جانان که بودی

<p>* در من بد لرزائی نو بلای آسمانی *</p> <p>* کشیم سر ز حکمت بسرم چون رخ رانی *</p> <p>* تو سر مرا اندازی ز غم زانو جوانی *</p> <p>* بدل از غم تو شادم به کنم اگر ندانی *</p> <p>* تو ز گفته رقیبان عجب اینکه بد گمانی *</p> <p>* چه نهم به پیشش نبر تو بر سهم میهمانی *</p> <p>* نه ترا بحال زارم نظری ز مهرمانی *</p> <p>* جگرم کباب کردی ز حدیث لب توانی *</p>	<p>* بزین دگر نیاشد چو تو دلبر جهانی *</p> <p>* بوفاقم که مارا چو از ان خوبش خوانی *</p> <p>* من بهر و خاک راه تو و زو ر نا توانی *</p> <p>* بد ز با فدا دم برده تو سه نهادم *</p> <p>* نکشوده ام نقاب از رخ حسن تو بهر می *</p> <p>* نه جگر بجاست بی دل ز تو ناو کی چه آید *</p> <p>* چه کنم نه صردارم که دل از تو باز گیرم *</p> <p>* دل غنچه خون نمودی ز تپسی بگلش *</p>
--	---

نه من تنها شدم از جلو حسن تو شیدائی
رخ خود و انگائی گریبان انداز ز بیانی
اگر آئی بخاک کشتیگان خود دمی بنشین
نگاهت باد نام است و چشم مست و لب میگون
سر زلف و راز تو جهانی در گرفت آخر
ز خجالت بنجه خوشید پنهان می شود هر شب
ز هی ماهازی بختم ز یغری هم نمی بر کسی
ز بخت نارسا و کوته خود بسکه دل تنگم
مرا خود لذت و روت نه بخشید رخصت در مان

بسودای تو بگر فتنه خلقی راه رسوائی
تا شاگاه عالم باشی و عالم تا شائکی
پیاگردد قیامت گر خرام ناز فرمانی
بجان محتسب آفت بود و گرباده بیانی
که عالم سر بسر گشتند از عشق تو سودائی
که نتوانست کردن همچو شانه زلف آرائی
به بیمار خود ای عیسی به پر سش گرنمی آئی
و سائی کو که پیوندش کنم چون زلف بکشانی
لب لعل تو و رنه نیست عاجز از سبجائی

شنیدم آواز و آگاه ز عشقم شد خطا کردم
سخن کز راز دل با فرد می گفتم به تنهایی

* دلی دارم ز عشقت و اخلاقی *
* بنام بر سرم سنگی ز طغائی *
* با مید یکدو سرم گاه بابت *
* و دو چشم من رکاب پای او شد *
* بچندین خاکسار بهاند انجم *
* نظر برگردش چشم تو دارم *
* دل مایه دمی آرام می یافت *
* جهانی هست خنجر ننگا هست *
* چنین گریغ ابروی تو نیز است *

* که خواهد ماند با من یادگاری *
* چون من نمیدارد بهاری *
* چو حسن افتاده ام بر روی گزاری *
* بمن آمد چو طغائی نی سوار می *
* جزا بر خاطر آمد غبار می *
* بنا شد تکیه ام بر روزگاری *
* اگر زلف نتر ابروی قمراری *
* نرسد از زخم تیرت یک شکاری *
* نماند کشتیگانت را شکاری *

* اگر تو باور فردم نباشی *

* خواهی ارناوک اورا که نشانی باشی *

* نمی بینی نیاز من کجائی *
 * نه اششب بساز من کجائی *
 * نمی آئی بتاز من کجائی *
 * خدا را شاهیار من کجائی *
 * مسیح دهنواز من کجائی *
 * نهال سر و ناز من کجائی *
 * ازین سوز و گداز من کجائی *

* بت سر مست ناز من کجائی *
 * چو عاز شمع جز سوزی نباشد *
 * دلم و در رهگذار تست ای ترک *
 * فلک و در هید گاهت خاک من بیخت *
 * دلم از انتظار تست بیجان *
 * بهستان که هستی جاوه افروز *
 * غمت بگداخت چون شمع تو غارغ *

* محبت سوخت جان فرد خاموش *

* توای دانای راز من کجائی *

نه پریدن بتوانیم بیال و گری
 نه خود آن عید فکن راست بسویم گذری
 می کشندم بدم صبح چو شمع سحری
 چشم بر راه بماندیم و نگردد او گذری
 نرگس از صورت چشم است نزار و نظری
 من باده سحری و اشتهی گری اثری
 من بی برگ عشق تو نزارم نری
 دای بر من که ترا نیست از عالم خبری
 آن گران سر بماند گاه بحالیم نظری

چون بهامش برستم نیست مرا بال و پری
 چون به تیرش برستم نیست مرا بال و پری
 طرفه خالیست که گرشب بنوازند بهرم
 شب بامید نسیم که مشش غنچه صفت
 نظر اهل بصیرت سوی سیرت باشد
 و لیسراشم نشدی طغنه همصایه چنین
 نی بکار تو شدم گاه و نه در کار خودم
 هر شهم می گذرد ناله ز دل تا فلک
 هر دم دوخته بشمیم چون کس سوبش

سایه افکن نشدی بر سر فردم ای سر و

مثل او نیست چو در باغ تو بی برگ وبری

*** هست شیرین سخن فرد کلامی عجیبی ***

*** رفتم از خود جوین کردنگاهی عجیبی ***
 *** تا به آری عجیبی بود کلامی عجیبی ***
 *** شهر یاری عجیبی بود و سیاهی عجیبی ***
 *** هم بلای عجیبی بود و پناهی عجیبی ***
 *** کار فرما عجیبی بود و شاهی عجیبی ***
 *** جاوه گر گشت به همسایه یگای عجیبی ***
 *** بر کشیدم ز دل خسته آهی عجیبی ***
 *** دیده ام تا بهر هی چشم سیاهی عجیبی ***
 *** هم جزای عجیبی بود و گناهی عجیبی ***
 *** دعوی اد عجیبی بود و گواهی عجیبی ***
 *** بزنگاهی عجیبی بود و راهی عجیبی ***
 *** هست این جاه زنده ان تو چاهی عجیبی ***

*** شب در آمد ز درم بغرت باهی عجیبی ***
 *** کرد از کجکاهی غارت اقلیم دلم ***
 *** شهر ببرد و بنارست از صف مرگانها ***
 *** لب بجان بخشی و غمزه ای خونریزی خاق ***
 *** می گرفت از نگه ناز خراج دلها ***
 *** سحر آن بغرت خورشید چو آمد لب بام ***
 *** من از ان تیرنگاهی که در کرد بمن ***
 *** روزگارم همه برگشت چو چشم سیاهش ***
 *** خون من غمزه تور یخت بحر م عشقم ***
 *** دل من نیز طرفه اری حسش فرمود ***
 *** جز رد بخودی آنجا نتوان رفت کمی ***
 *** نتواند که ازین چاه بر آید یوسف ***

*** فرد را دوش بکوی تو نهاده دیدم ***
 *** روی بر خاک تو با حال تنهایی عجیبی ***

*** پرده هر روز من سوخته جانی باشی ***
 *** می شود حلقه بگوش اردو سه آنی باشی ***
 *** دامنم آخر صنایع و جبهانی باشی ***
 *** آفراید دست مراد دشمن جانی باشی ***
 *** ذنب عالم و آشوب زمانی باشی ***

*** چند از عاشق صادق بکافی باشی ***
 *** چشم ناصح نگران است نسوخت دامن ***
 *** چند بیگانه ز من باشی و فارغ از من ***
 *** نیست اند از تو دخی دل من پنهان ***
 *** فتنه زلف تو روز بیک پناه خواهد شد ***

*** خاک خود فرد بید از بر آه گذارش ***

* به پیوندی فریبی بود هر قطع من یعنی * | * دل ریش من از زنگار مرحم ساختی رفتی *

بفرد خود عجب انداز پیش آوردی ای جانان
که بیگانه از خود او را بیکدم ساختی رفتی

<p>* نیشانی کف پائی و نه بانگ بر کسی *</p> <p>* مادرین فصل بهاریم اسیر نفسی *</p> <p>* حرف پامالی غافیم چو خاشاک و خسی *</p> <p>* شب بحر آه نذاریم کتی هم نفسی *</p> <p>* هیچ پروای ندارم بلشی از عنسی *</p>	<p>* خجرازد فن دل آه چه پرسم ز کسی *</p> <p>* همصغیران .. سخن نغمه سالی دارند *</p> <p>* بهوایت که بکوی تو چه سرگردانم *</p> <p>* روز جزو زنه کس اهدم تنهایی من *</p> <p>* شهریار دل من گرتو بهشتی شاد *</p>
--	--

بگذر از کار شب اندیشه فروامی کن *

کز شب عمر تو ای فرد نماند است بسی *

<p>* بود منزل عجیبی ماه تابی عجیبی *</p> <p>* عجبگاهی عجیبی بوده و بامی عجیبی *</p> <p>* سایه افکن .. همچنان گشت ز شام عجیبی *</p> <p>* قاصدا و عجیبی بود و بیامی عجیبی *</p> <p>* از خودم برد زستانه فرامی عجیبی *</p> <p>* زان لب لعل شکر و یز کلامی عجیبی *</p> <p>* با و ای عجیبی کرد سلامی عجیبی *</p> <p>* حیدگیری عجیبی بود و دایمی عجیبی *</p> <p>* بارگاهی عجیبی بود و منامی عجیبی *</p> <p>* دم عجبی عجیبی بود و د شامی عجیبی *</p> <p>* پیش و ای عجیبی بود و امانی عجیبی *</p>	<p>* دیده ام شب باد بام غلامی عجیبی *</p> <p>* غیرت مطاع خورشید ز رویش قرمش *</p> <p>* پنجه شانه چو بکشد گره از زلفش *</p> <p>* بنده آمد و دل برد و من هیچ نگفتم *</p> <p>* چشم محسور و سر نشسته از باد حسن *</p> <p>* قلم نیش گرم نیست که نخر بر کنم *</p> <p>* خم بر ای بسلا مشش شدم او بنر بنار *</p> <p>* بخود و آنه افتادیم بدام زلفش *</p> <p>* بخودی را بهرم بود چه گویم زان بزم *</p> <p>* طاعت رود و سواد سر زلفش دیدم *</p> <p>* بر کابش همه چارهای جهان از بی بود *</p>
---	--

ذکر اشعار چو در مجلس اورفت گفت

<p>* ویران دل ازین سپاه تاکی *</p> <p>* داد من داد خواه تاکی *</p> <p>* افتاد احوال بر ادا تاکی *</p> <p>* سودیم گدازی جو ما تاکی *</p> <p>* از بهر ششم سپاه تاکی *</p> <p>* زاهد سر غرور جاه تاکی *</p>	<p>* جان غارت دست بجز تا چند *</p> <p>* شاه از غمت چنین خرابم *</p> <p>* همبزم رقیب هستی و من *</p> <p>* تاریک تر است گاه من *</p> <p>* ای یغرت عیج عید آخر *</p> <p>* تا چند بدوشش بار خرقه *</p>
<p>* ای فرد بکوی یار تشنه *</p> <p>* این شیشی و خانقاه تاکی *</p>	
<p>چون پروانه دلم از عشق موزان ساختی رفتی</p> <p>بر اگشتی و چون آئینه بحران ساختی رفتی</p> <p>بیک چشمک زدن یکبار ویران ساختی رفتی</p> <p>چرا این کلبه ما را گلستان ساختی رفتی</p> <p>چه دیدی از من ای جانان که بیجان ساختی رفتی</p> <p>از آن دم کاین دل جستم بر نشان ساختی رفتی</p>	<p>بهر دم آمدی چون شمع دگر یان ساختی رفتی</p> <p>دمی از جلوه افروزی بچشم نور بینائی</p> <p>دلم را عشق آبادی ز عکس روی خود کردی</p> <p>چو ایام خزان بجز را نزد یک می دیدی</p> <p>ز خیر مقدم ای عیسی جو جان تازه بخشیدی</p> <p>من از خوی دل خود می گشتم زنجیری از زلفت</p>
<p>نکرده ای رحم بر فرد غریبی کاشش بحران</p> <p>ز دی در جان و سر نه پای بر یان ساختی رفتی</p>	
<p>دل ما را نشان نادر غم ساختی رفتی *</p> <p>بیک دیدن تماشاگاه عالم ساختی رفتی *</p> <p>ربودی از من و هر کار بر هر ساختی رفتی *</p> <p>نکرده ای هیچ پروا دیدن غم ساختی رفتی *</p> <p>عشق نادید ز جرمی پای بندم ساختی رفتی *</p>	<p>* ز بیباکی ستم بر نیم جانم ساختی رفتی *</p> <p>نمیدانم چه سحر می بود در چشم که چون مجنون</p> <p>* دلی میداشتم کز دی صلاح کار می جستم *</p> <p>* بار باب نیاز آخر ز خوی بی نیازها *</p> <p>دل دیوانه ام را در شکنج زلفت افکندی</p>

چون کمان ابرویش خم گشت گویا طاق حرم شیشه دل تا فنا و از چشم او چندان شکست هست رضوان را از بام او سر حضرت نگون	لیک کی دارد جواهر ویش ز مرگان نادکی بارها از روی نمائند هم بکار عینکی کاینچنین در روضه رضوان نباشد کوشکی
---	--

گور قیاب بوالهوس ز دلائل عشقش همچو فرد
همچو جریل نتواند پریدن مرغی

* تا بزلافت شد مرا دل بستگی *	* شد ز هر دو عالم دایر بستگی *
* دل خراب از جادوی چشم تو ام *	* در نه کی میداشتم این خستگی *
* قامت تو ماند از آن یک مصرعی *	* ثانی او نیست در بر بستگی *
* از هر بهریده ام دل تا مرا *	* شد بابر ویت سه پیوستگی *

* از فنا پایدگی پیدا شود *

* فرد گم شو تا بود پیوستگی *

* عالم ز غمت نباه تا کی *	* این شام مرا بگاه تا کی *
* ای چشم امید از نور روشن *	* از لطیف بمن نگاه تا کی *
* جاوید جل خراب عاشق *	* ای یغرت مهر و ماه تا کی *
* آه است مدار زنده گانی *	* این ناب و توان آد تا کی *
* ای گریه سبب مدد بفر ما *	* این نارس من سیاه تا کی *
* در کوی نو پای مال خاکی *	* ما نیم بسان کاه تا کی *
* غرق ز قلم بگیرم دستم *	* افتاده میان چاه تا کی *
* گفتی که کسی بهر دست آیم *	* آن و عده و عهد نگاه تا کی *
* جز عشق جوهرم دیگر نیست *	* رنج از من بیگانه تا کی *

<p>* خشک گامان طالب را از زمی *</p> <p>* بنده حسن است او را عالمی *</p> <p>* که حنا از خون بهایش سمنی *</p> <p>* تا سحر از گریه کرده ماتمی *</p>	<p>* با حریم کعبه رویش ذفن *</p> <p>* نی همین تنها ظلام او ستم *</p> <p>* خونهای من نباشد به از بین *</p> <p>* شمع بر خاکستر پروانه شب *</p>
<p>.</p>	<p>* و علی یکدم کی دهد نسکین بفرد *</p> <p>* تشنگی کی میرود از شبنمی *</p>
<p>* و ز سر شک و رنگ زردم آگهی *</p> <p>* من چه گویم خود زردم آگهی *</p> <p>* چون ز سوز و آه سردم آگهی *</p> <p>* کز فغان و آه هر دم آگهی *</p> <p>* ده نور و دو که چه گردم آگهی *</p> <p>* سکه مرد و نور و دم آگهی *</p> <p>* می تواند کرد و دم آگهی *</p> <p>* باخته در عشق ز دم آگهی *</p> <p>* ناله در کویت که گردم آگهی *</p> <p>* گر بشود و ز نیک مردم آگهی *</p>	<p>* ای مسیح از حال و دم آگهی *</p> <p>* این من بیمار و تو چاره گری *</p> <p>* از لب خشکی و شمی تر بهرس *</p> <p>* نیست لب را ناب عرض حال دل *</p> <p>* میروم هر جا که عشقت می برد *</p> <p>* لطف بر بی خانمان عادت است *</p> <p>* کار صد حال که اعجاز لبست *</p> <p>* بر دل و جان نیست یکدم اختیار *</p> <p>* بر امید لطف هر شب تا سحر *</p> <p>* لطف کی دارد نظر بر عام و خاص *</p>
	<p>* رحم فرما بر گدایان خدا *</p> <p>* ای مسیح از درد و دم آگهی *</p>
<p>نالهها صد بار کردم آه نشنیده یکی</p> <p>ماند در افشای راز از سوی من مشک</p>	<p>گریها بسیار کردم او پیر سید اندکی</p> <p>صد قسم کردم ولی هرگز یقین او نشد</p>

* نیا شد هیچ جائی خالی از وی *	* گهی در چشم و گه در دل مبینی *
* گرانمایه مناعی همجو یوسف *	* بهای گوی و در نمینی *
* جواد دیگر نشد در هیچ عهدی *	* بتی غار بگر اسلام و دینی *
* بنفکر دوست هر صحرانوردی *	* بیادش ماند هر عزالت گزینی *

* جو فرد خود نیابلی بعد از وی *

* علامی از ظلمات کینی *

* دل من برد شوخی نیر هوشی *	* فرید ابد دل و جلوه فردشی *
* نگاهش طاعت بینجامه میگرد *	* لب او می کشی بهمانه نوشی *
* بد و دیگران عیسای عهدی *	* به چاره سازی من لب خموشی *
* جنونم را نماند چاره آخر *	* بهار اسال گر آمد بخوشی *
* فکده بار فرقه زاهد از دوش *	* سبوی باده میدار و بدوشی *
* رسید نامه اش چون وحی منزل *	* بدست قاصدی رشک سر دوشی *
* ندید چون جمالش هیچ حشی *	* نه مثل او شنیده هیچ کوشی *

* مکن همسایه از فردم شکایت *

* که باشد کار و دیوانه فروشی *

* دلبری دارم ایسی هدمی *	* راز شهبای غم را محرمی *
* در در ادرمان دیاری غمخواری *	* سینه افکار مارا مرهمی *
* غمزدائی در شب دیخور من *	* عیسی من چاره ساز هر غمی *
* راحت جان و شفیع و درد من *	* می تواند برد صد غم در دمی *
* عهد خمی دارد بهر یک موی زلف *	* بسته و لهای جهان در هر خمی *

کردی جواز بن طرز غزل نغمه سرانی

و انم آنحرمی کشم زمین را در آزار کسی
 نیک میدانم که گشتم باز بیمار کسی
 آمد مان روی شوم من هم گرفتار کسی
 میردم ای هراسان از خود ز رفتار کسی
 کس مبادا همچو من یارب طلبگار کسی
 چون ز تو بر هم نگردد و دلبر اکار کسی
 رو زو شب افتاده ماندن زبرد یوار کسی
 رنج از آه من در راحت ز طومار کسی
 غم فزائی بر ما و یار غمخوار کسی
 می کنم از جوش سودا گرم بازار کسی
 سخت مشکل گشت قطع راه دشوار کسی
 تا کنم این بار سودایش به بازار کسی
 در خلالت قند برانست بهفتار کسی
 ریخت خون طلی ابروی خمدار کسی

بای من لغزید و سر آمد بد یوار کسی
 می شناسم زخم از تیر نگاه کس رسید
 زمین قضا و لهای دام زلف آهوی کس
 از خرام ناز عقل و صبر و دین من بود
 راه ناممور و شب ناز یک و خفزی ناپدید
 حسن شو را بگیر و غمزه دانه خیز و عقل تیر
 از سر و کارم چه می پرسد که بنود یغرا زین
 از کجا آموختی این خوی ای خود رای من
 نیست فرق بوالهوس از عاشق مسکین ترا
 مصالحها در جنون ماست و رقیدم مکوش
 شب سیاه در راه نادیده و در بهر نیست کس
 می کشم صد رنج از دست دل خود میردم
 گر سخن شیرین بود با قند مانند لیک نیست
 ای مسیحا تا کی تکلیف اعجازی باب

چشم فرد من نکرده گاه بر تر گس نگاه
 دید تاد ر خواب شیرین چشم به از کسی

* به دور هو شان همچون نگینی *
 * ز خوی نه در رخ ز مینی *
 * چو بدر اسمان نقش حبیبی *
 * بتن چون برگ گل بس ناز مینی *

* تنی دارم چو نقش دل نشینی *
 * می دارم زرد و زهره جبینی *
 * هلال ابر و سر امانه بیکر *
 * بقدر در باغ خوی نو نهالی *

* * آن جام جهان نما شکستی * *
 * * چون طرف کلاه را شکستی * *
 * * کسکول من گدا شکستی * *
 * * قدرش هر از حنا شکستی * *
 * * رنگ رخ من ز پا شکستی * *
 * * پیمان شکنان چرا شکستی * *
 * * قدر و ورای بها شکستی * *
 * * اسید مرا صبا شکستی * *

* * دل جام جهان نمای من بود * *
 * * سرای شهان بهایت آمد * *
 * * نمود رخ زدی بدل تیر * *
 * * بر خون و لیم نه رحم کردی * *
 * * کردی کف پای خود حنائی * *
 * * عهد یک هزار بار بستی * *
 * * کردی دو جهان بهای حسنت * *
 * * پیغام مرا بادو گفتی * *

* * بر خاطر نازکت چه آمد * *
 * * کین خاطر فرد ما شکستی * *

* * باشد که بحشم گئی بی پروا درائی * *
 * * مینماید گزیدم بی حاجات روانی * *
 * * یک خانه اسید بکس بند گدائی * *
 * * زانروز که افکند به بر سر رخ قبائی * *
 * * دانسته مضمون مرا باد هوائی * *
 * * اسید زهی شان تو قمر بان ندائی * *
 * * دشواری زلف تو مرا گشت روانی * *
 * * ای گنج نمان از نظر خالق کجائی * *
 * * منور باین حسن خدا داد چرائی * *
 * * دور از دل خالق ز بی برگ و توانی * *

* * و رسم نم از تو که اگر جلو نمای * *
 * * از کعبه و دیرم چون شد عقده کشائی * *
 * * آباد در میکند بادا که جز این نیست * *
 * * طفل اندو من و سنگ و سحر و جوش بهار است * *
 * * مکتوب مرا ساخته کاغذ بادی * *
 * * از لب بدی جان و ز غم و بستانی * *
 * * ترسم پیش دل شکنم مادر موبت * *
 * * سرواده بر او دل و دیده و جانهاست * *
 * * باشد من صاحب دولت کرم و لطف * *
 * * چون بایل تصویر که بر نقش نهال است * *

* * بر طوطی و بایل ستم ای خرد نمودی * *

<p>شمار سر و تیغ تو بدانی</p>	<p>از تیغ سرم بداشد اما</p>
<p>کم نیست دولت ز کعبه ای فرد صد شکر که مرد با خدا نی</p>	
<p>ساده دل و عادت و ساده روی در نگل نبود ز ناز بوانی بار یک میان جوتار بوانی بگشاده دلی لطیفه گوئی شیرین لب و قند گفتگوئی رم کرده ز عاشقان به بوانی در گلشن حسن آبروئی موی مرده سوزن رفوئی و ز چشم لب بشت و شوئی دیگر خرم نشد ز شوئی ناکرد ز خون دل و ضوئی بهر بمن از هزار جوئی من قمری و طوق در گلوئی دوش من میکش و سبوانی عمرم شد و حرف بستجوئی</p>	<p>دارم صنی لطیف خوانی هر نگ رخس گل بنامه ز دین گری و سه و قامت بر بسته میان بد لر بانی بوسف هفتی ز مهر حسنی آه و روشی غزال شمی شمشاد قدی نهال نازی شمس زنگه بچاک دلها از غمزه جراحت دل افزا تا سوی خودم کشید زلفش زاهد بد رخس نمی توان رفت ای خضر از ان لبش دمی آب قدش چون نهال سبز سروی سجاده بدوش زاهدان باد دل در بر من دگر نیامد</p>
<p>چون فرد ز خویشن بردن رفت ما در بریم و کو بکوانی</p>	
<p>ناصح تو دل مرا شکستی بیست الحرم خدا شکستی</p>	<p>جامی که بدست ما شکستی این کعبه دل نبود دیری</p>

*** تو آخر فتنه رمانی ***

*** صد فتنه آخر الزمانه ***

*** کی فرد به تخت جم نشیند ***
*** گریه در خویش نشانی ***

*** خرمن صبر و قمارم سوختی ***
*** بسکه از زبان حسن خود بفرستی ***
*** از که این طرز جفا آموختی ***

*** شمع روی خویش تا فروختی ***
*** با دل عالم که سودا کرده ***
*** جور از بر من پیاس و یگران ***

*** نیست در سودای بازارش بکار ***
*** فرد این مایه که تواند و ختی ***

*** بیدادگر این قدر برائی ***
*** بر تربت من چرا نیائی ***
*** نمی بنام جو دلربائی ***
*** تو پرده ز رخ نمی کشائی ***
*** بی پرده جور دی و انانی ***
*** از بهر شکار من گرائی ***
*** دارم بهر تو جبهه حنائی ***
*** افسوس که سخت بیوفائی ***
*** معب است ز حسن تو روائی ***
*** گردنت دهد مرا گدائی ***
*** از عهد عشق کی برائی ***
*** بی رحم بهماشقان چرائی ***

*** ای فتنه جان من کجائی ***
*** چون دعوی خون بهاندازم ***
*** ای سخت دل از بتان سنگین ***
*** خورشید نمود چرخ میسر ***
*** از دولت حسن کم نگردد ***
*** دایمی بنود ز خلق بهتر ***
*** شد بدگی تو سر نوشتم ***
*** بروحه است اعتماد کردم ***
*** سهل است گدازش از سر جان ***
*** شایه چه کنم ز آسنان ***
*** تا سر نه نبی بزیر تیغش ***
*** طبع تو جفا پسند تا کی ***

چنین بی خانمانی ای دل شهید ابراداری
چو آزاد از مهر بندی چرا این بند باداری
ندیدم در جنون از کس ز بهشتان و فاداری
جز اکس اند که تو این سلسله باری پاداری
نه از گریه اثر داری نه از خنده پیاداری
چو پروانه سرت گردم که با و نام ناداری

گی و رکوه و سحرانی گهی در کوچه جاداری
ز پروای جهان رستی و یار عشق بگریختی
به غمخواری بنام بر مردم جز سنگ طفلان کس
بس از جنون گرمی برداشته این بارگران ای دل
ز سودا است و لا خالقیت تو خنده و من کریم
شبی دیدی بسوی شمع و بردی نام من بر لب

چرا بر فرد بنده ای هست سنگین دل این سختی
مکن بر عاشقان این جور گمتر پس ناداری

قد تو نهال کارانی
زلف تو و عمر جاودانی
سر مایه عمر جاودانی
تا چند جواب لن ترانی
شبه من و فکر آنچه دانی
هستم من و زور ناتوانی
سر چشم آب زندگانی
تا چند ز روی مهر بانی
چشم ز خمار سرگرانی
تو ماه زمین و آسمانی
داختم یقین که بدگمانی
بفرست جواب من زبانی
تیری که بسوی مید رانی
نبود به جهان نظیر و ثانی

ای لعل تو جان زندگانی
روی تو و صبح زندگانی
آنی ز وصال نیست مارا
ای نور فزای چشم امید
تا از تو جدا افتاده ام من
از تاب و توان خود چه گویم
دار و دم تیغ ابرو است
ماه شب بزم و صلی اغیار
وارد ز من ضعیف تا کی
گر به در نام جرخ است
از من تو بگفته رقیبان
خود دست نمی دهد جو فرصت
گاهی بناط بسویم افکن
در قله گریست تا به محشر

* * دیری که بکار ما نمودی * *
 * * کارم بره خدا نمودی * *
 * * از رخ چون نقاب و نمودی * *
 * * رخنه با مید ما نمودی * *
 * * بیگانه ز آشنا نمودی * *
 * * درد در من این دوا نمودی * *
 * * چون در بر قیاب و نمودی * *

* * بر می بسوزم بقتل * *
 * * بر دی همتا دلم ز کینه * *
 * * بر من در فتنه کشادی * *
 * * تنهانی که عهد خود شکستی * *
 * * آخر بگذشتم از دل خود * *
 * * آخر بفراق تو مردم * *
 * * بر من در زندگی بهیستی * *

* * فرد تو گرفته خود بشنام * *
 * * تکلیف و طاهر نمودی * *

* * یکبار غم ز طیب و دوا کنی * *
 * * روحی فدا فواید گمراه کنی * *
 * * آنگاه خواهی آنچه بمن آن جفا کنی * *
 * * خوشتر که بعد هر صد از یک دفا کنی * *
 * * وقت است اگر تو حاجت مسکین دوا کنی * *
 * * سوی سما فراز چو دست دعا کنی * *
 * * دیگر چه نقد بوسه دهم گریها کنی * *
 * * از جلوه معانی گمراه کنی * *
 * * باشد تو حق خواهی گیت هم ادا کنی * *

* * تیری اگر ز لطف بسوزم روا کنی * *
 * * گریز بر تیغ ابرو بست آرام بسوزم * *
 * * اول بد ز لطف و تفقه مراد لی * *
 * * بگذشته در شمار جفای تو از حساب * *
 * * آمد باب ز حسرت یک بوسه جان من * *
 * * ز افتادگان خاک ره خویش باد کن * *
 * * جانی است مایه ام که ز بهمانه کمتر است * *
 * * شاید به از خزانة حسن تو کم شود * *
 * * تا دسع حق بندگیست کرده ام ادا * *

* * هر که کنی شمار سنگ آسمان خویش * *
 * * باشد ز لطف یاد هم از فرد ما کنی * *

نهان صد جورای ظالم و دین خوی و ناداری | به ناله کس ز نوک این طرفه انداز جفا داری

* با یمال ر قیب شد خاکم * * نیست خویت فدا ده برداری *

* عاشقانت نه یک هزار اند *
* فرد را در شمار کی آری *

<p>* * * یک و ده بهمن و فاکردی * * *</p> <p>* * * ذکر یی بایب از بهانکردی * * *</p> <p>* * * خوفی صنم از خدا نکردی * * *</p> <p>* * * این درد مراد و انکردی * * *</p> <p>* * * لطفی بمن گدا نکردی * * *</p> <p>* * * بر من در خود کرد انکردی * * *</p> <p>* * * گه در حق من دعا نکردی * * *</p> <p>* * * این جور بمن بجا نکردی * * *</p> <p>* * * قتل از نگهم چرا نکردی * * *</p> <p>* * * باس من آشنا نکردی * * *</p> <p>* * * کز خون دلم حنا نکردی * * *</p> <p>* * * ای عهد شکن حیا نکردی * * *</p> <p>* * * تو حق کرم ادا نکردی * * *</p>	<p>* * * کاری بر ادا نکردی * * *</p> <p>* * * چشمان تو ریخته خونم * * *</p> <p>* * * در کعبه مرا بغزه کشی * * *</p> <p>* * * مردم بغرافت ای سیجا * * *</p> <p>* * * بر عادت خسروان خوی * * *</p> <p>* * * دل بستگی ر قیب کردی * * *</p> <p>* * * نشنیده ام از تو بغزد شنام * * *</p> <p>* * * جایم بدو ر قیب در بزم * * *</p> <p>* * * چون دعوی خون بهانه ارم * * *</p> <p>* * * بیگانه شدی بخاطر یفر * * *</p> <p>* * * خون کشت دلم ز یفرت عشق * * *</p> <p>* * * آخر عهد شکستی * * *</p> <p>* * * از من حق بندگی ادا شد * * *</p>
---	---

* * * محتاج به وسه ماند فرحت * * *

* * * این حاجت اورد انکردی * * *

<p>* * * کز نیغ سه م جدا نمودی * * *</p> <p>* * * این بر سه م جفا نمودی * * *</p> <p>* * * گو قتل من از خطا نمودی * * *</p>	<p>* * * از درد سه م ردا نمودی * * *</p> <p>* * * افتاد سه م جدا از ییغت * * *</p> <p>* * * نسبت بخطای عواب بود * * *</p>
---	---

* سحر نقاب جواز روی خویش بکشائی
* بریز بر عهد از می بخاک بر نامم
* بیاد آرزو دیرانه دلم ای دوست
* همیشه خاک نشین در تو می بودم
* من ضعیف کجا بار زنده گی بکشم
* گمان نمبر که شب بحر من سحر بیند
* بگویمت که پیاس من از سفر بگذرد
* چنان مکن که شود بیتو خاک بر باوم

* فراشتم مکن آن دم که بزم آرائی
* گهی به بزم حریفان چو باده بینائی
* اگر بخانه کس نگاه رونق افزائی
* نه چون سگی که بود که چه گردد و هر جانی
* نه خمشد ارباب لعل توام توانائی
* اگر نه یاد تو باشد ایس تنهائی
* ولی ز حال دلم غفلتی نفسرمانی
* نه بینی هیچ ز من از سفر چو باز آئی

* چو جان فرد و م نزع تا باب آید
* بحق ندگیش روی خویش بنمائی

* مکن ای دلبر این دل آزاری
* چه کنم رفت خواب من با تو
* شکوه ام نیست از تو غیر فراق
* چون ز قید فرد شدم بیرون
* بید لانه بگویمت افتادم
* فرق بیگانه ز آشنا نمکنی
* بار قیام جو دیدمت خندان
* من ز جان حاضرم بسر دادن
* زندگی هست بیتو بار گران
* بار قیام بر غم من ساری
* همه دم میخورم غم عشقت
* عشق تو جیب دوا منم بگذاشت

* تو هم آخر چو من دلی داری
* شب بسری کنم به بیداری
* عادت بحر کاش بگذاری
* زلفت افکند در گرفتاری
* تا دلم بر ده بیاری
* این نباشد طریق یاری
* مبتلا بسم بگریه و زاری
* تو سر جان من نمی داری
* میدهم جان ازین گرانباری
* آفرین بر چنین ^{سستگار} سستگاری
* تو نیایی دمی به غمخواری
* من و دست من است و بیکاری

رو نمی دارد که بنماید بر پیش روی تو
 مشت خاک خویش تن بسپرده ام در کوی تو
 چشم خون گریان و لب نالان و دل بریان ز عشق
 قد میان دارد چون صید حرم هر بر دست
 یک سری بسود که سود بر سر راه است نشد
 ای بلاگردان کویت هر دماه آسمان
 برگ گل بر بستر خواب تو کس چون گسند

هست ز این بهمان ز چشم مردمان حور و پری
 بر امید آنکه گاهی بر مزارم بگذری
 آمدم تا سویم از رسم تماشا نیگری
 کس ندارد در زمین و آسمان این دلبری
 هر دوی را با سنگ کویت نباشد همسری
 بهتر از حور و پری آیا به زیبا نیگری
 در نواکتهای تن کز برگ گل ناز کتری

اشک سرخ در رنگ زرد از دولت عشق تو بس
 غم ندارد فرد سبکین در است از بی نوری

* دل بردن من مادی و شنی شوخ غلامی *
 * خورشید رخی روشنی روز جهانی *
 * شیرین و هنی نیشکری ندم زبانی *
 * مرزا منشی تازه جوان ترک مزاجی *
 * از طاعت رخسار هر بغرت صبحی *
 * در تنگد و رشک بت آذر بجمالی *
 * همت شکن گوشت نشینان بنگاهی *
 * شرف ز یک جانور و خوابی بزیلی *
 * غوغا فکن روز قیامت بر عشاق *
 * غارت گر صد توبه جو سنان بر آمد *
 * افکند بحال غلام ام همجو را اینجا *

* آه و روشنی سر و قدی ناز خوامی *
 * شمع شب پیچانه کشان مادی نامی *
 * شکر شکنی شهید لیلی قند کلامی *
 * خرم کرده سر خالق باند از سلامی *
 * بر هم زده از زلف سواد سر شامی *
 * در کعبه و مسجد بهمه خالق امامی *
 * شکر کش مرگان بسر ناسته دامی *
 * دل برده ز صد بوسه صبری بیامی *
 * زان جانور که کرده سحر بر لب بامی *
 * دستی بهمراحتی دو گرد دست بجامی *
 * نا گفته نشان خود و نا خواند ز نامی *

* از حال دل سوخته فرد چو بشید *
 * گشتا هو سی بخت بر ابردم شامی *

<p>از سر زلف که گشتم این قدر دیوانه و دیش بر گمان صید شب تیرنگای ز دهن هر سر تازی زبوی او کند جان ماست بگزر روز نقش نه از من بی دلم از زلف او نیست اعیان ز قیصر یوسف اندر برگ گل و در سر و سو و ای زلفی بودم و ناگاه عشق بر ورم می بینی و برسی که این افتاده کیست</p>	<p>کرده ترک بنان افتاده کوی کسی شاید آن رشک کمان خیر ابروی کسی هر زمان بزدلی و گرد ابرویم سوی کسی کس مبادا همچو من در بندگی کسی ای صبا دارم ز تو چشمی بی بوی کسی از خود برانده و بر بسته از بوی کسی بینوایی بند و سبکین و هاگویی کسی</p>
---	--

منت سایه ز سر و بوستان کی می برم
فرد می جوید دل من قدم لبخوی کسی

<p>* ای بهند تو یکی هست چه فردا و چه دی * چشم تو پیش خود از عیش و گمان را طایفه می گرم لب که خواب تو ز دم بوسه بهات و در افتاده ز کج بینی خود از ره راست زیر بام آهمن خاک نشین ای به من</p>	<p>* نیست بهمان ترا هیچ بنانی چه کسی * * امثال من می کند ابروی تو از تیغ زنی * نما مبادا که بگیرد ز من این بی ادبی * هر که آورد به پیش من سر و سهری * آفتابم لب بام است و همان بی مهری</p>
---	--

فرد را نیست محال چرخ پیش لب
ای بعد و فتر من حرف ترا هست سری

<p>در هر خوبی ز هر خوبان عالم برتری ای قدرت را بند ویر و چمن از راه لطف دل ز حرمت آب گشت و میرند بر سینه سنگ جای در کوه و بیابان کرد و آبادی گداشت</p>	<p>کاشکی بودی ترا ای خوابنده پردی هر سر سرگشتگان کن گاه صایه گسری کو تا سنجید حسرت با بنان آذری رفت از خود این خوام ناز تو کبک دری</p>
---	---

* بر د عقل و فر د هم خوبی رفتار کسی *
 * کرد بی مایه مرا طاعت رخسار کسی *
 * می فرایم ز جنون گرمی بازار کسی *
 * نداشتیدم که جهانی است خریدار کسی *
 * کی کند گوشش با فسانه و طومار کسی *
 * نی پریشان که توانی در بی آزار کسی *
 * شاید امروز دلم گشت گرفتار کسی *
 * لب لب میگزیم از شر بت گفتار کسی *

* خبر از رفتن خود این قدم است مسیح *
 * خرمن خبر مرا سوخت بیکبار چو برق *
 * حکمتی هست بسودای من ای پیر خود *
 * می برم نقد دل و جان بی بیعانه بکف *
 * کس چه گوید ز منشش چونکه بآهی رنج *
 * گر چه ترکان بجفا بشتابند ولی *
 * می شناسیم ز انداز پریشانی او *
 * گر چه خوشتر ز نبات است کلام فردم *

فردم این شوی و بیباکی ناصح زان است
 که ندیده است گهی ابروی خدار کسی

یاسمن چو نمی سازی با غیر چه پروازی
 حسن تو نه کم گردد و از بس چو بنوازی
 از بهر نداشتی بر تهرتم اندازی
 پنهان نه ز قیاسم چون همدم و هراز
 پروا نکنی باری با لطیف نمی سازی
 کردی بدلم ز خنده با غیر چو ساز
 ای ترکب جفا به مشه زین خانه براندازی
 من بر تو همی نازم بر حسن تو می نازی

بیگانه نمی دارد در عشق تو جان بازی
 در حفظ بود دولت چون رفیت ز کواه ازوی
 چون از بی عشق خود بر تود ز ننی نادک
 صد را ز بدل دارم لیکن بنو چون گویم
 جز سو زو غمت نبود چون شمع سرو کارم
 ترسم که جوی افتد از پرد و درون رازم
 آباد نخواهد ماند اقلیم دل عاشق
 جز عشق نمی دارم سرمایه تا نازم

ترکب همه عالم کرد از بهر تو فرد من
 اکنون چه کند چاره از بهر تو بنوازی

کرد بر بیان چون کبابم آتش روی کسی | اشک ریزانم چو شمع از گرمی خوی کسی

از روی مرده ریشم فرون از نیشتر کردی

<p>* حاجت چیست که شمشیر را بر دوشی *</p> <p>* چون بزم حبشی و لبر شوخی قرشی *</p> <p>* کین شکر شد بنفیس کسی با حبشی *</p> <p>* مرون من بر خای تو بود عین خوشی *</p> <p>* لاله الحمد لک کل غدا و عشی *</p> <p>* ناصح آگه نشوی تا که جو من می بخشی *</p>	<p>* سوختی جان و دل خالق ز خورشید و شعی *</p> <p>* روی چون ماه تو دو طاقه آن سبز خطی *</p> <p>* میرم از حسرت خالی که بدیدم بادش *</p> <p>* جان به تیغ تو سپردم جو مراد تو چنین است *</p> <p>* از بر آبت سحر و شام بگویت نالم *</p> <p>* عیب از مشرب رندان کن از ناهمی *</p>
---	---

* رنج نازه که کشد فرد همیشه آن به *

که ز جانش کشی دوست از دواز کشی

<p>ز کویت میردم ظالم چرا این فتنه انگیزی</p> <p>چرا از لبر قتل من تو خون خانی میریزی</p> <p>اگر ای آسمان صد بار این خاک مرا بیزی</p> <p>چرا از بزم خود آی دشتی بیگانه پییزی</p> <p>چرا ای بیوفای من چنین تندی داین بری</p> <p>جهان عیدت و گمراه که محو ناز میبیزی</p>	<p>دل آزرده من بار قیام از چه آمیزی</p> <p>که دینت تو گرفته در دم قاتم که زنجیدی</p> <p>بجز یک اخگر دل در ته خاکم چه دریابی</p> <p>اگر نشتستم بار است از جان میروم اینک</p> <p>نمی کرد دریده چون سر الفت ز شمشیرت</p> <p>* کین گاهت دل ما و نگه نبرد کمان ابرو *</p>
---	--

پنهان رقیان گر نشانی فرد را این بس

نمی گویم برای من تو با اغبار بسیزی

<p>* نشکفته خاطر من از گل و گلزار کسی *</p> <p>* باز خواهم شد ازین خوی بزمار کسی *</p> <p>* عهد کردم نشوم باز گر فنا کسی *</p>	<p>* جنت من بود آن سایه دیوار کسی *</p> <p>* گر سمان شدم ای برهن آزرده مشو *</p> <p>* و از اند اگر این زلف تو از دام مرا *</p>
--	--

* * * اگر با اینچنین انداز آئی * * *
 * * * چه حاجت تا بچندین ساز آئی * * *
 * * * گدای تر کنم بهزم تاز آئی * * *
 * * * باده نی کمی دس ساز آئی * * *
 * * * اگر تو باب اعجاز آئی * * *
 * * * چو در پردر در هر راز آئی * * *

* * * که جان سالم بردای تیر انداز * * *
 * * * چو من زمین نهادگی از خویش رفتم * * *
 * * * نماند هیچ اقلیم دل آباد * * *
 * * * نوازی نی نوازی را بشوقی * * *
 * * * نماند مرده خفته ته خاک * * *
 * * * بسینه کی توان بنهفت عشقت * * *

* * * چو سر بازی نمی آید بر تو فرد * * *
 * * * همان بهتر که زمین سر ساز آئی * * *

* * * زهی بخت سر بالین جانباریکه می آئی * * *
 * * * ازین لعل لب خندان با عجز یک می آئی * * *
 * * * که خود عید اند سه بره زانده از یک می آئی * * *
 * * * باین ترکانه شوخی می تازیکه می آئی * * *
 * * * به تسخیر که می آئی باین سازیکه می آئی * * *

* * * به شکین که می آئی باین تازیکه می آئی * * *
 * * * بجان مردگان عهد عیسی فتنه می آری * * *
 * * * چه حاجت باکین کردن تیرای تیر اندازم * * *
 * * * بماند که اصرار دل و دین و خرد یارب * * *
 * * * نگه مستانه خوترکانه جام می بکف امشب * * *

نیاید فرد من چون در فریب تو که یک عاقل
 * * * بخود کی ماند ای دلبر به پروازیکه می آئی * * *

مگر بر من ده فریاد بند از بهشت کردی
 ز خنم دامن اغیار بداندیش تر کردی
 چه کردی دل که مرا گنم ز خون خویش تر کردی
 لب زخم به بستی و درد خنم ریش تر کردی

ز چشم سرمه گین کشتی ستم این بهشت کردی
 بشنایم از ز قیبان یاور بی جستی جفا کردی
 بدیدارش بره چون واکم آن شوخ گر آید
 ز تار زلف مشکین بخیه چاک دلم کردی

مرده بر هم زدی از فرد و غدا خواب آوردی

مهرس از من بسخود احوال فرد *

مذا نغم که کی آمد و رفت کی *

* دیده ام دوش نبی هوش ربائی عجیبی
* رفتم از خود بحرم حشش چون رفتم
* او بشانه خرام و بر کابش جانم
* رایت ماله عشاق به پیشش میرفت
* عیندم چون بی گلاشت بگلاش رفتم
* بسر ترتم عینسی ز تحیر می گفت
* نیم جان هر که بی بود مرا دید بگفت

* میخرا مید بکوی بادائی عجیبی
* بز میگاهی عجیبی بود و سرائی عجیبی
* بادشاهی عجیبی بود و گدائی عجیبی
* شهسوار سی عجیبی بود و لوائی عجیبی
* بابل از ذوق رخس داشت نوائی عجیبی
* در دمندهی عجیبی بود و دوائی عجیبی
* کابین سناعی عجیبی بود و بهائی عجیبی

* سر نه پیچیدگی فرد باین جور رقیب *

* در ره عشق تو بود اهل و فانی عجیبی *

عقل فهمیدی اگر این مایه دیوانگی
خاوت دیوانگی شریعت بالایم بس است
گر ز آب گوهر اشکم عدت آگه شدی
ما عمار گلبدان عازان عاشق خنده چیست
بر نشاید عشق بار سایه دیوار کس
سر نهادن کی تواند پیش او دلالت زن
بار قیبان و سنگ و دربان نبودم آشنا

با نذرت بفروختی این گوهر فرزانگی
با خردندان نمی دارم سر همخانگی
قطره آبش نگشتی مایه دیوانگی
خنده در ماتم سر اطفالی است یاد دیوانگی
لاجرم هر گنج را لازم بود ویرانگی
آید این جانپازی از من از سر ویرانگی
شب بد از دور بگویت ماندم از بیگانگی

در طفیل شمع هم پروانه در بزمت رسیده

فرد را گاهی طفیل کس نشد پروانگی

*** که ماند با خردگر باز آئی ***

*** اگر تو با خرام باز آئی ***

<p>منع من از نگاه بقصر آن چه کرده *</p> <p>آباد را خواهر و دیران چه کرده *</p> <p>باز این سمنه ناز تو جولان چه کرده *</p>	<p>آزاده میشوی چو به بینم بروی تو *</p> <p>از ترک تازخانه دلها شکسته *</p> <p>از دل چه مانده بود که ای ترک ناخنی *</p>
<p>از داغ عشق سکه که هر فرد خود زدی *</p> <p>نخشیده چه خدمت و فرمان چه کرده *</p>	
<p>نه از حال بکشتب نیز آگاه *</p> <p>نماند مهر رخسار ترا ماه *</p> <p>ترا چون دید گفتم الحمد لله *</p> <p>بگوی تو اگر بودی مراراه *</p> <p>ز کوری او فنادم من درین پناه *</p> <p>خوام ناز می کردی اگر نگاه *</p> <p>گه ای بی تو اجم توشه پنهان *</p>	<p>من و هر شب بگویت آه و صد آه *</p> <p>نه مانده تو خورشید فلک جاہ *</p> <p>کتاب حق جو منزل بر زمین شد *</p> <p>نبودی خاک بر بادم بهر که *</p> <p>ندانستم بلای آن ز نخلان *</p> <p>نماندی در مزارم آرزوی *</p> <p>نباشد جای شکوه گر پیرسی *</p>
<p>بفرود آمد و ز باید رفت جانان *</p> <p>که دارد جان باب از آه جانگاه *</p>	
<p>ردیف الیاء *</p>	
<p>که شربت است در می کشی چنگ دنی *</p> <p>بیک جام کردم ره عشق طی *</p> <p>سر من فدای کرهای دی *</p> <p>مع کاشی و فی کاشی *</p> <p>چو رندان قدح نوش کن بی بی *</p> <p>ندارم ز بهمن بخرنی ز دی *</p>	<p>چه خوش گفت مطرب به مستان می *</p> <p>من از امت ساقی خضر می *</p> <p>چه راز بک بشود بهیر منان *</p> <p>بسوزنی و بند ناصح منم *</p> <p>حرام است سیری درین شهرم *</p> <p>چنان ساقی من می تند داد *</p>

مستم ز بی ثباتی پیمان بشه تو * بد نام دیر و ننگ حرم عار میکند *

* بیباک باد بر سر بازار نوش کن *

* چون فرد محاسب شده سر شار میکند *

* آفت بحان چون من حیران چه کرده *

* فتنه بینا ز ترکس قتان چه کرده *

* آمد جهان بکافه ز غار زلف تو *

* تقوی بباد کرده از یک نگاه مست *

* از خون کشته دست حنائی نشد ترا *

* اکنون جگر نماند بی نا و کشد لا *

* هر غنچه دل گرفته و بایل بناله زار *

* بر در فتاده ماندم و کس بر کشی نکرده *

* یک و صد و فانی نمودی گه از کرم *

* اغیار را به بهلوی خود جای داده *

* از عشق لافی و دل و صبر ته بجا نوز *

* دل کرده خراب و پریشان چه کرده *

* کردی مرا چو آنکه حیران چه کرده *

* ای و لغربب گبر و مسلمان چه کرده *

* ای فتنه خیز خانه ایمان چه کرده *

* راه بهای خون شهیدان چه کرده *

* سامان برای خدمت مہمان چه کرده *

* ای گلزار من بگلستان چه کرده *

* سنگین دل که خاطر مہمان چه کرده *

* بر من جفا نموده جانان چه کرده *

* کشتی مرا از دست رقیبان چه کرده *

* ای جان فدای حضرت جانان چه کرده *

بر چشم فرد گه نه نهادی چو آستین *

* کاری برای دید و گریبان چه کرده *

* عاشق نه تو چاک گریبان چه کرده *

* در دست و ام سبجه و دل ریا بر *

* شد از نگاه مست تو پیمانها خراب *

* ای دل شکن چو عهد شکن بسته *

* صد باره جیب تار و امان چه کرده *

* از بهر نام زاهد نادان چه کرده *

* این رخساره مشرب و ندان چه کرده *

* ناخود رشک کن پیمان چه کرده *

بسلام که ز عایک هم نکشود لب بخواب من
بچه آرزو سر راه کس به نیاز فرد خمیده

روزانه بود و عادت کان گشت ماهیانه
وین رنج بحر مردم هر لحظه هر زمانه
لطیف شراب نبود ولی چنگ و دلی چغانه
ساقی خمار دارم از مجلس شبانه
هر کام اسب چوبین می گشت نازیانه
یک آه سر و من شد خواب ترا نهانه
سودی بتو ندارد افدون و با فانه
باشد بجای تو ده نمر ترا نشانه
صد قصه در از ده ماه و چراغ خانه
کاین بحر را بنده کشی و نی کرانه
پر در ده کنارم دل چون شد یگانه
آباد تا به محشر این مجلس شهبانه

روزم سید جو شب شد از گردش زمانه
بگذشتند و عادت از ماه و سالیه
شب مطرب از هرودی شواخت این ترانه
از ساغر صیحه کن دور بزم رندان
تو اسب خویش را ندی ای فی سوار ویرمن
هر شب تو بار قیام گرم فسانه باشی
آخر غزال وحشی از سحر رام گردد
من خاک خود سپردم پیش درت که روزی
هر شب به سحر غم از باد ماه و بیت
کی آشنای عشقت دارد سر را نی
زان بیوفایم دارم امید آشنائی
صد همجو من گدائی قربان آشنائش

یارم نمی پسندد و دعوی هستی از من
بردار نام خود را ای فرد زین میانه

باد مرا همیشه سرد کار میکند
خوش جتنی است سایه دیوار میکند
سرمی زخم همیشه دیوار میکند
از ای و هو می گریه باز میکند
هسته مست ظاهر و هشیار میکند

ناست دور رخ بد کار میکند
زاهد اگر عبادت تو بهر جنت است
نار من باد دجید و دستار خود کنم
افسرد گشت خاطر زاهد ز صومعه
از چشم بد بین سوی رندان پاکباز

ناکشادی را از لب اندر جهان * * * خون دل لعل بدخشان کرده *

با چنین نزهت که داری دلبر ا * *
فرد را بد نام عصیان کرده *

<p>* ذرا را بغیرت خورشید تابان کرده *</p> <p>* آفتی بر آفتاب و ماه رخشان کرده *</p> <p>* بر سر خاکستر پروانه گریان کرده *</p> <p>* رعد را نالان بروی برقی خندان کرده *</p> <p>* هر سحر که غنای لیسان را غزلخوان کرده *</p> <p>* از عبا خندان رخ گل در گلستان کرده *</p> <p>* قطره بی باد سر را شکل آسمان کرده *</p> <p>* صد مرثیه را بغیرت ابر بهاران کرده *</p> <p>* تابدل از شور حسن خویش طوفان کرده *</p> <p>* در چمن شب را از شبنم اشک ریزان کرده *</p>	<p>* جلوه تاب بر روی هر یک بهایان کرده *</p> <p>* روز و شب از پر تو حسن رخ زیبای خود *</p> <p>* سوختی پروانه را از سوز شمع و شمع را *</p> <p>* دانه صد رنگ دارد جلوه نیرنگیست *</p> <p>* بر کشادی دفتر اوراق گل در صحن باغ *</p> <p>* سبزه را رونق ز اشک ابر گریان داده *</p> <p>* وانه ای برگ و برادر داده سامان و ساز *</p> <p>* از برای آبروی حسن در چشم جهان *</p> <p>* اشک ریزان کرده عشاق را از جوشدل *</p> <p>* هر آب غنچه نسیم آشنا از روی تست *</p>
---	--

* از وصال خویش تا فرد مرا بنواختی * *
مور گو شمه گیر از شک سلیمان کرده *

<p>که زده است تشنه بپای من صرا الفتم که بریده *</p> <p>نبود بسحر کس این چنین چه فسون بهر دیده *</p> <p>بخرا به ام ز به آمدی ز کجا بمن تو رسیده *</p> <p>مگر ای غزال بو حشتی تو ز دام کس که رسیده *</p> <p>بچه آشنا تو بمن شدی ز که نام من تو شنیده *</p> <p>که ز جور هر گل باغ را دم هیچ جیب دریده *</p>	<p>که گرفت دست تو ای صنم که ز قتل دست کشیده *</p> <p>هر دلبران بنالامیت من و خالق زیر نگین تو *</p> <p>تو نه ز شهر من ای صنم ز که ام خانه و منزلی *</p> <p>بچه کار جلوه نموده کشش که داشته این اثر *</p> <p>ز نشان من تو چه آگهی زد بار من تو چه واقفی *</p> <p>نه همین که جیب من و سحر شده چاک از غم بجز تو *</p>
--	--

هر که یابد دولت بیدار و صل او بخواب
فرد آن بیدار بخت از همه تائب خفته به

ریزند خون خالق و بخندند قاه قاه
تو جلوه بر سرش بکنی هیچ گاه گاه
روی رفیب دیده گدشتیم راه راه
فارغ دمی جو نیست ز بانم ز آه آه
هر صبح و شام و روز و شب و حال و ماه ماه
گل راست منصب دگر و هست گاه گاه
کردم تلاش گم شده خود بچاه چاه

ترسم ز دلبران که بیک لطف داده
آه از کسی که عمر بکویت بسر کند
ناگه جو بر در تو رسیدیم بعد عمر
اظهار حال دل بکسی نیست تائب من
و صل تو یاد نامده کردیم گر چه فکر
هر بگی است و یگر و هم خانگی و گهر
تایو سفت دلم بز نهد آن کس فتاد

هر لطف پاره غره بید است از آدب
آخر گد اگه ابود ای فرد شاه شاه

دیده آئینه جبران کرده
ماه کنعان را بزندان کرده
عالمی را خانه ویران کرده
کوی خود در شک گلستان کرده
خاطر سنبال پریشان کرده
غمگد هر کوی کنعان کرده
کوی خود را بزم زندان کرده
عد هزاران گل که خندان کرده
بابان را زار و نالان کرده
از بجای مهر تابان کرده

تا جمال خود نمایان کرده
حیه از عشق ز لیم ساختی
تا سمنه ناز را بر ناختی
عاشقان را از بختی خون آنقدر
تا زدی شانه بز لطف عنبرین
بهر تفریح ز لیمائی بهر
چون گدشتی بالب باده چکان
در گلستان یکدین خندیده
در چمن رازی چه گفتی با عبا
تبار را از آسمان نیگون

❀ گردان چو ذره گرد سدرای تو این منم	❀ ای آفتاب تو بهوای که بوده
❀ خونبار چشم من به نهنای پای کیست	❀ ای دل تو خون ز رشک تنای که بوده
❀ دارم بآزمایش تیغ تو من سری	❀ ای ترک تنه خویمفای که بوده

❀ فرد تو همچنان بوفایت هنوز هست

❀ شکسته عهد او بوفای که بوده

❀ باس دل کن جان من گرد لربای کرده	❀ یار بیدگانه مشوگر آشنائی کرده
❀ از ره چاک گریبان عاشق سرگشته را	❀ سوی خلوت خانه خود رهنمائی کرده
❀ کشتن جان و ادن عاشق هر دو دست تست	❀ از لب و چشمان خود کار خدائی کرده
❀ از بی غمخواریم تیری دیگر اندی بمن	❀ زنده باشی عید خود ترا غمزدائی کرده
❀ من نه از خود آدم سویت که باشد جرم من	❀ از کینه زلف و دلکش پیشوائی کرده
❀ همچنان دارم سری با تیغ ابرویت هنوز	❀ گریه از آغاز عشقم بیوفائی کرده
❀ بر کشادی تا خم گیسوی او ای باد صبح	❀ بهر ماول بستگان عقد کشائی کرده
❀ تار سائی نیست ای زاهد ترا در بزم یار	❀ تار سائی را گمان باز سائی کرده

در کلامت پیش ازین ای فرد شیرینی نبود

از لب لعل کسی شاید گدائی کرده

❀ از رقیبان سخن چین را از دل ناگفته به	❀ گوهر نایاب از بد گوهران بنهفته به
❀ آبداری تابنا شد در سخن خاموش باش	❀ گوهر بر جرم از نوک زبان ناسفته به
❀ سخت نادانی بود آمیزش سنگین دلان	❀ شیشه دل از کلوخ کودکان بنهفته به
❀ دل میلا از خس و خاشاک بر اندیشه	❀ بر امید مقدم او خانه دل رفته به
❀ هر چه از دست رده ای زاهد عده سنا که گیر	❀ زانکه از صد بدگی بکس طاعت پز رفته به
❀ در دل شو بیدگان تا مهر بسود جای گیر	❀ خاطر دیوانگان در زلف تو آشفته به

<p>*** لعل تو جیات را بهانه *** *** هر غمزه نست تازبانه *** *** هستم بخمار از شبانه *** *** شد بهر دویدم بهانه *** *** این بزم من است و این نشانی *** *** این خواب من است و این فسانه *** *** این جنگ من است و این جفانه *** *** ناکرده بکوی یار خانه *** *** کردم تب بجز را بهانه *** *** این است عشق تو ترانه *** *** داریم ز عشق تو خزانه ***</p>	<p>*** چشم تو بکشتم یگانه *** *** بر منجر فان جاده عشق *** *** ساقی دوسم ساغر صبوحی *** *** خواندی سگ خویش را از کویت *** *** باشد بدلت اثر دمارا *** *** بخود و بخیال زلف گشتن *** *** دستی زدیم بسر رحمت *** *** بگذشت ز خان و مان دل من *** *** شاید بیاوریم بیانی *** *** در کوی تو آید و ناله کردن *** *** هستیم فقیر لبیک در دل ***</p>
--	---

*** تو دانی و یار و فرد داند ***
 *** من می روم ای دل ارمیانه ***

<p>همچو پروانه دل خاکی شقت سوخته یکدلی باقی نماند ز آتش ناسوخته یغرا زین دیگر ندارم نایه اندوخته این نگاهت از کجایم چون غزال آموخته</p>	<p>آتش شمع رخت نماند بر افروخته گریختن حسنت بدلهای آتش افروزی کشته کرده تداراج دل ای ترک باز این تاز جیست چون ز پیش آهوی حشمت شد گاهی جدا</p>
--	--

*** او مرا بید طفیل دیگران ای فرد و ما ***
 *** شمعها داریم چون عینک بختش دوزخه ***

<p>*** وی گل کشتار روی برای که بود *** *** ای دولت جهان بسرای که بود *** *** تو ای سبب من بدوای که بود ***</p>	<p>*** ای عند لب نغمه سرای که بود *** *** شان تار روی که نیست سر دهنده *** *** در مان طالع بکوی تو خاکی بنیاده اند ***</p>
--	--

<p>هزاران را دیده اگر دم و دملالت نشد حاصل نه خلوتخانه دل فی حرم سینه بر جامانده قیامت غلغله افکند در گور غریبان چون جهانی نقد جان بر کف براه اوز جان رفتند للاست از خونم می کنند م خالق و جبرائیم</p>	<p>دلی عهد چاک میدارم بی زلف تو چون شانه بیکدم برق حسنت سوخت از در تابکاشانه سوارنی که بر خاک شهیدان رفت طفلان من گم کرده دل می میرم از اندوه بیعانه کوشنا ستم من گم گشته دیوانه ز فرزانه</p>
--	---

محال است از هوس ای فرد را عشق طی کردن
جو گیرد خضر همت دست پا بر وار مردانه

<p>از جام جهم است ادلی هر صاغر زندانه هر ذره این صحرای آینه اسکندر در دور در رویش هر کوی و غوغای در سلسله زلفش تنه اسیرم من بیماری سحر محرم گفت استاده پری خوانی دلی را نبود جانی جز گوشه کوی او تا بر سبزه ناصح پیمان نکشم گاهی هر روز چون آید بر طلم بر در شبهه ای جمالت را آنسی بکسی نبود آواره ز شهرم کرد آن آهوی صحرایی زدگر می بازارش آتش بمن مفاس</p>	<p>وز ملک سلیمان به هر گوشه میخانه هر شار درین دادی خضر مردانه وز زلف پریشانش هر موی و دیوانه دیوانه شود هر دم چون من دوسه بیگانه کرد او چون نگه سویم از رنگس ستانه چون سنگ نبود در گزجر کوه و در خانه از باده زور آدر حافی دوسه پیمانه تا چند کنم جیاه ای ناصح فرزانه آرام نمی بخشد جز خانه ویرانه کوه است و بیابانها ماد دل دیوانه چون مرد و جهان نبود شایسته بیعانه</p>
--	--

زین پیش دل و جانم ای فرد بی اد رفت
امشب من و صد خجالت از آمد جانانه

ای فتنه آفرین زمانه
در شیوه دلبری یگانه

چون نطف هر خاک است گه افتاده

شمت از مستی به میخانه سبزه ریخته
آب دندان تو آب در سجده ریخته
دست قدرت رنگ از اقامه ریخته
رفته از خود آن چنان کاسب و فخر ریخته
جای باد و خاک کویت در کوه ریخته
می بروی خاک صافی از سبزه ریخته
آینه شد آب در رنگ و آب و ریخته
بر سر هر کوه و بازار و ریخته
تاز بایم آبله در سجده ریخته
از لب شیرین چه فند گفتگو ریخته
آخر این دامن و جیب از شست و شو ریخته

ابر و بت از هر نو آبر و ریخته
روی تو در حشر خورشید برق از لعل زده
بعد چند از سحر خط بر گل رخسار تو
زاهدان را دیدم از چشم تو بنحو و بر درت
از نگاه مست تو صافی چنان مدح و شش شد
فند شمت بر دندان چون ره میخانه بست
تاد رخسید از عرق یک قطره بر رخسار تو
تازوی شانه بزلت مشکبوی خود و صبا
سبز و روید و تر گشته زبان غار
تلمیح کامم زانکه شب دیدم بهرم دیگران
اشک شورو گرم چندان جوش زو از میانه ام

* وید تا چاک دل فرد مرا بنجیه گری *

* جای سوزن از مرده بود در فود ریخته *

نه چون من عاشقی باشم نه مانند تو جانانه
که می ترسم بموی او رسد آسیب دندان
که بسس باشد بقتلیم خوی تیر و تند تر کانه
من دهقان ندارم چون مزاج خود سپاهانه
که جان عهد جو من نبود برش همسنگ بیعانه
کف خاکستری بود از دلی یا خاک پر دانه
جو من عهد بارد دل را نکرده هیچ دیوانه
الهی باد خاک من بس از من صرف میخانه

تو مارا بس عزیز از جان و من پیش تو بیگانه
چنین بی باک ای مشاطه در زلفش مزین شانه
میفکن با رتبی بر میان نازکت هرگز
صفت مرگان بناراج دل شید اچه آرای
من مقاص تمنای خرید گوهری دارم
بهر امت گشت با مال و پیر سیدی تو ای شهم
هر تازی ز مویش تابه بندم پاره از دل
بو و خشت سحر و یاپای خم یا باغ صبا

چون ز آهیم بدل نازک تو هست غبار
بر دلم آنچه رسیده است بحر ای مردم
شاید او خواب سبک دارد و عالم شنود
ترسم از نازکی طبع شکایت دانی
دین من برده و فرمود اسیر کفرم
شب بخواب آمدی و خواب ز چشمم بردی

ترسم از جور تو طومار بگویم یانه
با تو ای محرم اسرار بگویم یانه
پیش تو ای درویدوار بگویم یانه
حال دل ای بت غمخوار بگویم یانه
زلف را پیش تو زنا بگویم یانه
من تراد دولت بیدار بگویم یانه

قصه کوتاه کن ای فرد بگوئی تا کی

دارم از تو گاه بسیار بگویم یانه

بر سه کوی تو ام دوش گدرا افتاده
ریشک صحرای قیامت نگراین کویت هست
ناز بر فر فریدون کند آن مرد گدا
شب بیاد گل روی تو چو شبم از شام
چاه شب که نمودی باب بام بانه
ابر و بت خم شد بر چشم چو شاخ بادام
اشک گرم از دهان دل گاه و دانا نم سوخت
غمخوارم ز تب عشق چنان است مسیح
نابا میشت بر جانم اگر این آه چه سود
دل که آزاد شده از قید خود در زلفی
آهیم از طعنه بیامشش نتواند که رسد
زاهد خشک برانرس ز شیطان دارد
نیش آه دل سبک لایق را شکست

رفتم از خویش بیاست چو نظرافتاده
عده هزار اند چون خاک سرافتاده
که طوافت حرمت کرد و به در افتاده
اشک من از مرده تابه سحرافتاده
بشپ نار جهان شور قمر افتاده
شاخ نازک شود از بار ثمر افتاده
آتش بود که از دیده تر افتاده
دید با شکی که بود در بنه شرف افتاده
دور تر نامه ام از راه اثر افتاده
باز شد بسته و در بند گرافتاده
کم بود تیر به بردار چو پرافتاده
خطر نیست به نخلی چو ثمر افتاده
چه کنم گر بدل او نه اثر افتاده

نظم فردم که ز لعل لب تو آب نیافت

* استخوان من نشسته از بهر زلفی شانه *
 * می فروشد عقل با خاک تو هر فرزان *
 * هر که آید بی ادب در محاسن رندان *
 * گاش جان من جو بودی در خور بیچار *
 * جلوه شمع است هر جا آفت پروانه *
 * کس نباشد چون من و تو عاشق و جانانه *

* بکار عاشقی از چوب خشکی کترم *
 * دیدم از سودای زلف تو بیزار چون *
 * در من می دستار و سحر بر پای خیم خواهد شدن *
 * سحر می انگاشتم ای دل خریداری او *
 * آتش روی تو ام هر لحظه دارد و بقیع را *
 * با چنین مهر و وفا با چنان جور و جفا *

* در خرابیهای دلهای جهان چندین کوش *
 * عالمی چون فرد تو گردد زخو و بیگانه *

* در درونم نیست از دل جز نشانی سوخته *
 * سوز عشقت در جهان همه و دمان سوخته *
 * غمندان صد جو من بی غمانی سوخته *
 * چونکه می آید بگر ما میمانی سوخته *
 * ز آشت دیدم مکن و هم رگانی سوخته *
 * بر زبان سوخته صد داستان سوخته *
 * زان دل سنگ رقیبم بانی سوخته *

* از غمت در سینه ام دل از زمانی سوخته *
 * بی همین شمع و من و پروانه تنها سوختم *
 * نیست جز خاکستری هر جا که این آفر فتاد *
 * از لب خود هزار جانان زانکه شربت عادت است *
 * از من جان سوخته حال دل و سینه مهرس *
 * عرض حال ماست پیش تو که دارد و شمع بزم *
 * برقی عشقت را تجلیگاه نبود هر دلی *

* نیست چون جامی ز فرد نیم جانی سوخته *
 * جز کف خاکستر و چند استخوانی سوخته *

* ای مسیح از دل بیمار بگویم یانه *
 * با جنون عقده دشرار بگویم یانه *
 * راز حسرت سر بازار بگویم یانه *
 * با تو از درد دل آزار بگویم یانه *

* با تو احوال من زار بگویم یانه *
 * نا صفا عقلان فر و مانع بکارم چه کنم *
 * نتوانم بدل خویش نهفتن عشقت *
 * چند خاموش بزم تو بسوزم چون شمع *

بی ادب را در هر ای قفس جانان بار نیست شود ز نجیری بها بود از عدا ای ناله ام آنچه بر جانم رسید ایدل هر از تو رسید این دل بیگانه را پروای عالم هیچ نیست	و زاد بیهات بس دورم من دیوانه شب بکوبت رفته بودم بادل دیوانه عاشقی هرگز ندید این جور از جانانه رنج بیند گرو و دبر حکم دل فرزانه
--	--

نامی بر دارد دست از فرد من کورند شد
خو شتر از وعظ تو داند محاسن زندانه

❖ آفت جان من خسته نه تنها شده ❖ ❖ جنبش زلف تو بوده است قمار دل من ❖ ❖ شکر و دولت کن و جانی بمن مرده به بخش ❖ ❖ قدر مینماید تا ز در نگاه تو شکست ❖ ❖ شاخ سر و است سر افکنده و قمری لطفان ❖ ❖ ماه رویان هر دارند نهان رویه نقاب ❖ ❖ رهن مرد و زن از غمزه جاد و هستی ❖ ❖ هر کسی را است خوبی بره عشق فراخت ❖	❖ فتنه عالم و غارت گرد لها شده ❖ ❖ آفت صبر من عاشق شیدا شده ❖ ❖ ای ز اعجاز لبث رشک مستی شده ❖ ❖ سنگ مینا شده دشمن مینا شده ❖ ❖ آفت سر و دهر ازین قدر عنا شده ❖ ❖ تا تو ای بغرت خورشید که پیدا شده ❖ ❖ وام آزاد دل از زلف دل آرا شده ❖ ❖ تو عجب تا جور و دلبر زیبا شده ❖
---	--

حال تو چون نرسیده است بیار تو هنوز
❖ فردی قایده افسانه هر جا شده ❖

❖ دامنم آخر زین نگاه نرگس مستانه ❖ ❖ این لطا و لها که میدارد کند زلف تو ❖ ❖ از چنین جلوه فروشیها شود آخرت ❖ ❖ جلوه مستانه گر این است در دیر و حرم ❖ ❖ تار بر دلها ده چندین سهند ناز را ❖	❖ سر مردم شود خاک در مینماید ❖ ❖ بندد آخر در خم هر تار بود دیوانه ❖ ❖ هر سالمان بر همین هر خانه قنایه ❖ ❖ هر کف هر کافر و مسلم بود پیمان ❖ ❖ گردد آخر شهرابی خانان دیرانه ❖
--	---

از فرد ندانمش چه رنج است

جز عشق گنه دگر بگرد

نیست بیجا گر بمن افتاد از شست نگاه
چشم بیمار از دیدن شش عتابی گر کند
جای سیم و زر برای حلقه پای کسی
آب گوهر را نمی گوید کسی شیرین و شور
از تو افق چون شوی خم جای بر چشم و سراسر است
بر ده شب تا دریده صبح بر روی جهان
صبر بر آزار چشمت گر سازم چون کنم
ایکه تو از یک اشاره ماه را کرده دو نیم
ناله دارم سینه با خط برین ناله بخش

مست چون بیمار باشد بیشتر افتد بر راه
هر بیمار است بس بیهوشی او غدر خواه
طرح غلامی فکده آسمان از مهر و ماه
غرق در پای محبت راست دیگر غر و جاه
پیش روی تست هر دو ابرو آن تو گواه
صبح را چاک است جیب و مهر را داغی ز ماه
ناله بیمار آن کشیدن هست هر جا رسم و راه
می توانی کرد باره از من این ناله سیاه
یا بفر ما چاک چاکش تا نماند اشتباه

معصیت در بندگی شرط است و در شای کرم

عفو کن از لطف خود اگر فرد میدارد گناه

آبرو در دور نیست در میخانه
دو دمان عشق را شمع از آن سوزد مرا
عاشقان را جنتی نبود بغیر از کوی دوست
هر دو عالم نیست جز یک دفتر بنامیم
خلوت من بود دل کز جلوه تو ای صم
کشت مار اسوز شمع و ناله های غنایب
دوستانم صد ملامت میکنند و من خوشم
از نگاهت آبروی چهره میخانه بر سخت

هست خم افتاده یکسو یک طرف پیخانه
جز بمن از کس ندارد روشنی خانه
چشم از رفوان نداده و کوشک و کاشانه
از گمان افتاد هر کس در ره افسانه
من بر بمن گشتم و شد خلوتم تنخانه
یا کفن از برگ گل یا از پر پروانه
بهر از صد آشنایم چون تو یک بیگانه
می کند یک جرعه تو کار صد پیخانه

فرد را محمود نماشا کرد

* عالمی از جان خریدار آمد *
 * غنچه از بخت نگو نثار آمد *
 * مرده جانی به بیمار آمد *
 * هر که او در کوی دلدار آمد *
 * کافنا ب من بدو ار آمد *
 * چونکه صغان زیر زمار آمد *
 * یوسف من سوی بازار آمد *
 * سر و قدت تا بر قنار آمد *

* یوسف من تابه بازار آمد *
 * تالاب لعاش بگفتار آمد *
 * از قدم جان فزایت ای سیج *
 * و در دیر و حرم کی میرود *
 * گریه دارم بشام عمر خویش *
 * منکر باشم تا بگردم بر همین *
 * میکنم سودای دل بر یک نگاه *
 * با لکل شد مرد و کباب از خویش رفت

رو بهوش از زلف ای خورشید رو
فرد تو هم بدویدار آمد

* آگاهم ازین سفر نکرده *
 * دل اری این جگر نکرده *
 * بر چشم ترم نظر نکرده *
 * آه از دل و دیده تر نکرده *
 * بر تربت من گذر نکرده *
 * بی آه و فغان بسر نکرده *
 * بر سنگ دشن اثر نکرده *
 * رو باز چونار بر نکرده *
 * سنگین دلی بیجگر نکرده *
 * سس ماند چنان و زار نکرده *
 * خط را بگره زهر نکرده *

* دل رفت و بمن خبر نکرده *
 * خون جگر که دهمم خورده *
 * پیش نظرش که خون گریستم *
 * بر رفتن جانم از وی رسم *
 * و بگره امید کان سببا *
 * بکشتب نبود که دل بکوش *
 * اری اثری آه نالم *
 * بگذشته بگره خویش چون من *
 * جو ریک بمن سودی ای دل *
 * اکبر نگه بغیر و قلم *
 * ترسم که قدر بال به به

گنبد گردون به رخ آورده
 گه نیاز عشق و گاهی ناز حسن
 قیس را دیوانه خود ساخت
 خود را دیوانه شو از ندان مست
 می پرستان را بگوی میگرد
 و سر شوریدگان جوشی زدی
 خیمه دروادی ایمن زدی
 مستی ما کرده تاراج عشق

عرش و کرسی زیر و بالا کرده
 بوالعجب رسمی که پیدا کرده
 حیات از حسن لیلی کرده
 تنهائی بر جام صبا کرده
 از نگاهی مست و شهید اکرده
 شهرتی از نام سودا کرده
 شجره را ماه صحر اکرده
 جلوه نادر دل ما کرده

خود ز حسن خود بالا نگینتی
 فرد را بد نام و رسوا کرده

رخه تا و در دل ما کرده
 سرور اکر دی بگاشتن با بگل
 طبعی از روی خود کردی عیان
 و در دل طور آتشی افروختی
 گشته و مساز لعل و لبر این
 دلکش صفتان شدی از جلوه
 دلبر از کاوشش مرگان خود
 خود پرستان را بد پر و صومعه
 مرگس بیمار را بخشید و سحر
 شور و نیمه گئی عالم در روی

چشم ما را در شک دریا کرده
 خوشنقدان را سرور عیا کرده
 در بیان این هر و را کرده
 گرمی باز از موسی کرده
 بر لبی را در شک عیسی کرده
 رخه در دین و تقوی کرده
 درد و عالم زیر و بالا کرده
 از جمال خویش شهید اکرده
 ناتوانی را توانا کرده
 این دلم را خوان بنما کرده

خبر دیان را بحال آراستی

* ای بلاگردان کویت مهر و ماد *
 * از گذار چون تو ترکی باد شاه *
 * چون کسی آید بکویت صبحگاه *
 * باد شاه بر گدایان یک نگاه *
 * بر همین امید گشتم خاک را *
 * ای که با مال گدایت عز و جاه *

* گشته از رخ بلای جان من *
 * در دلم امید آبادی نه ماند *
 * می کند گم بر درت رفتار خود *
 * عاشقان را چشم بر راه تو هست *
 * دامن افشان از غبار من مرو *
 * خستروان در بارگاهت در خاک *

* خواب چون آمد ترا بالای بام *
 * فرد شب در کوی تو می کرد آه *

* این فتنه بهار بر سر نخچیر که کرده *
 * جبران جمال تو جو تصویر که کرده *
 * از زلف گرم بهار بر نخچیر که کرده *
 * در محضر عیسوی تا خیر که کرده *
 * این سخت دلم را به دست نیر که کرده *
 * گیسوی تو زین گونه گیر که کرده *
 * یعقوب صفت این قدم بهر که کرده *

* ای روی ترا بخت شمشیر که کرده *
 * چشم تو نیاد و دیگر این فتنه بخاتم *
 * گرا از سر سودای من آگاه بودی *
 * در قتل من ای ترک اگر نیست گناهت *
 * آبروی تو گر نیست خمیده بی قناتم *
 * خاتم جو هوای سر زلف تو نمیداشت *
 * اندوه خرق تو اگر نیست بخاتم *

* گر جان بایب فرد ز درد تو نیامد *
 * در کوی تو شب ناله شبگیر که کرده *

* * عالمی بر خویش شید کرده *
 * * آفت جان ز لبا کرده *
 * * در از خود تا اشتکار کرده *
 * * دل فریبی با سجا کرده *

* * جاود از حسن هر جا کرده *
 * * بر رکن جان فکدی بر تو *
 * * فتنه آخر ز مانده گشته *
 * * فلک بر آسمان افکند *

<p>ایک عہد ہمچون من شویا یدہ سر قمر بان تو از کہ این آموختی جانم فدای جان تو ہست گردون در پناہ رفعت ایوان تو خورده باشد ہر کہ آب از نجر مرگان تو</p>	<p>باد ہر روزت خجستہ تر ز روز عید خاق از دغا بازی و شوخی دلبری خوبت نبود کی تواند برد خاکم را صبا تا بام تو لانی از زندگانی یافت آن حسرت زود</p>
	<p>رخستم دہ کاستانت را بوسہم ہمچو فرد ناگر بیا نم نگیرند این سگ و دربان تو</p>
<p>زندہ در خالق است نام حسن از اہجاز تو ترک من لیکن بنا شد ہیچکس ہما ز تو می شناسم ای کمان ابرو من از انداز تو بوسہ میخوام ہم بران لعل سمند ناز تو ناگونی را بر لب تو دیدہ ام دساز تو جاد و جہاب باشد فرش ہانداز تو از دل چاکم نگردد آشکارا از تو</p>	<p>در جہان حسن نبود ہیچکس انبار تو گرچہ می دارند ترکان شوخی و ناز و ادا عہد جو من آخر شود صید تو از تیر نگاہ از باندہ ہای ہمت گشتہ ام چون خاک ہست سبہ من شرمہ شرمہ گشتہ است از سوز غم تاب خورشید است از لعان ردیت پرتوی ارہ گر بر سر رود دھرت نہان دادم چنان</p>
	<p>فرد از در گاہ والایت ندارد چون امید عزتی دارد سگی چون گشت ہوا فراز تو</p>
	<p>*** ردیف الہاء ***</p>
<p>* عرش خاکی زمین در دولت پناہ * * جلوہ فرمای کہ رویت رشک ماہ * * دلبری چاہک سواری کجکلاہ * * درہی اود عہد از اہان جان سپاہ *</p>	<p>* کمتر بین بند گانت مہر و ماہ * * در دل ویرانی من نیز گادہ * * بر دھر من بیغما بیگانہہ * * چون سوی مکرار و دگاہی بسیر *</p>

*** منقطع شد امید وقت دور ***

*** چون ترا نیست فرق گندم و جو ***

*** تخم امید کاشتم در دل ***

*** ارث آدم چه یابی ای زاده ***

*** ناعی درد سر کشی ناکی ***

*** فرد دیوانه نیست بد شنو ***

کس به جهان ندیده است صبح یکی و شام دو
نیست ظالم بود حق باشد اگر چه نام دو
طاف و زلفت تو بود چاه صبح و شام دو
منکه بیکدیگر می کشم از نگه تو جام دو
هست هر یکی نماز مسجد دو و سلام دو
هست بکشمش دلم بکند و این کلام دو

جز برخت که گرد او است گیسوی مشکفام دو
ربط محبت نمود با تو اگر یکی چه پاک
فرق ز روز و شب نبود بود جهان بظلمتی
از بی صافری کجا منت بیکه کشم
نیست عبادتی دیگر به زینار زین سبب
گاه سخن ز آشنی گاه زنده ز جنک حرف

*** پاک بسوز خود را پاره صبر او بکن ***

*** بیک کبی که تابد از منش این پیام دو ***

کسب حیرت آید که و از رخ جیران تو
آرزو دارم که باشم یک شبی همان تو
حسن رسم و لبری مگر نت از احسان تو
هست نور افزای به مهر رخ تابان تو
در شب قدر این سواد از زلف مشک افشان تو
یست یک گل در چمن هم نفسی ریحان تو
زند ماند هر که آبی خور د از پیکان تو
هستم افتاده بجز لاله گاه و در میدان تو
منکه سه تایی ندارم کاه از فرمان تو

سامری قانون سحر آموخت از چشمان تو
ای نمک چش عالمی از خوان برادران تو
شدر رفتار به خرام ناز را آیین درست
ای ادایت و لبران را قاعده آموز نماز
طرح شهر بگ و جعد مشکما بشکاک هست
ای بجهت عنبرین و کاکل مشکین قسم
عالمی در عید گاهت نشد می سیرند از ان
نار سحر گر و سمنه ناز تو روزی به من
عاجت شمشیر نبود تیغ ابرویت بس است

زان دل فارغ ز هر چیزی نماند مرا | آرزو دارم که نبود جز تو دیگر آرزو

شوخی من دیوانگی را بازی از طفلی شود
که نمی برسد چرا ای فردا گردی کو بگو

جان خواص خاک را لطیف عام تو
ای آنکه آهوان حرم جماد را نام تو
صد صد مرده بیدار افتد بدام تو
خون شد ز لبی پری و تمناهای نام تو
فرخنده طالع سحر و بخت شام تو
ای خواجۀ هزار جوشن بکلام تو
اعجاز عیسویست ز فیض پیام تو
از گردش نگاه تو دور جام تو
ای سحر خط جبین من آید بنام تو
ای وحی آسمانی من آن پیام تو
باشد فراز عرش مرا زیر نام تو
بغیر از شمار و عدۀ بر مبع و شام تو
هر کس که ذوق یافت ز شیرین کلام تو

ای سکه جهان لطافت بنام تو
صد صد بنام تو کند رم ز دام تو
افسون بدام خود به میدی که هر شکار
پروا فتاده بر در تو دیدم و دلم
ای خوش سواد موی تو و مهر روی تو
و رحمت تو لاف غلامی جهان زخم
و در باد عبجکم که چنین دلگشائی است
نمیتوان نمود فرق بر من تو صافیا
بر و دارم از دور تو من بده سر چه سان
جز قاصد تو هیچ سر و ششی ندیده ام
سوی فلک غبار نخیزد ز ترسم
آشفته روزگار ترا هیچ و شام کو
لذت جش سخی ز خموشی نشد گهی

بس هست به نامش فردا این غلامیت
ای صد هزار خسرو و دارا غلام تو

باز گوی سخنان بخیز و برو
که کنم ز این یاد و خرقه نو

یا مرید جناب ساقی شو
چرخ ساقی از مشرب کن

سوز عشق نو چنان اشک مرا سوخت بچشم
 سرم آماده تیغ است و بدل ذوق خردنگ
 رنگ در پیش تو چون نقش بدیوار شوم
 جمع اسباب تو سر مایه صد تفرقههاست
 ساز بی ما بگیرم منت شعله نکشد
 از دل تو از جگرم تیر تو لختی نگذاشت
 سر بصر از دهانم رخت خرد را چه کنم
 بخیه تا کی رندم عقل خطا پوش بچیب
 نیم جان مانده ز دزدیده نگاہت هستم
 خانه آباد خرابی است و لم از عشقت

ابر مرغان مرا تاب در افشانی کو
 ترک من چاره گردد در دگران جانی کو
 طاقت عرض خود و تاب سخن رانی کو
 کوجون و سر و سامان پریشانی کو
 نخل بی بار که محتاج نگهبانی کو
 با سگت در دلم اکنون سرهمانی کو
 مصلحت بینی عقل و رویه دانی کو
 تنگم از دست جنون جامه عریانی کو
 تا رایم کند آن عشوه پنهانی کو
 خاکساران ترا یم زویرانی کو

همصغیران به چمن نرفته سراید ای فرد
 من اسیر قفسم طبع غزلخوانی کو

غنچه پیچیده دامن را نباشد هیچ بو
 روزی در دل نداری تاب رجوی هرا
 دست و پایت تر ز خنم شد دم خون ریختن
 ذوق لغات همچین گرماند بچندی بمن
 گرنه از روز ازل می داشتم شور و چون
 تا کنی روز دیگر بازش بدست در عشق تیر
 در هوای بوی تو گو جیب گل صد باره شد
 تو ده بهتر نباشد از مزارم بد تیر
 شکو از تنگی دل غنچه می کرد از عبا
 مدتی شدنی دل از من آگه دلی من ز دل

چاک در دامن چو گل زن تا کشاید عشق رو
 شانه ناز نفس رسید از چاک سینه مو مو
 خون من ای قاتل من شد ترا آب وضو
 می کشم بر دوش خود در میکند بار سبو
 از چه رود داد نه جان را قید من از چار سو
 چاک دل را هر شبی تا صبح می سازم رفو
 هرگز شش پیدا نشد یک شمش از ناز بو
 مردم اکنون هم بخاکم رحم کن ای تند خو
 داشتم اما ندارم چون لب او گفتگو
 هر گر هستیم با خود با خراب حسرتجو

<p> * ای شمع هم ز گریه من ماجر ا بگو * * ای غنایب نغمه سحر ا حال مابگو * * چشم که کرد سحر بنر گس صبا بگو * * ای نی ز قصه های من بینو ا بگو * * خوشنود گشت از چه گل آن ماجر ا بگو * * بیگانه مرا ز من آشنا بگو * * یکبار همه ز حال من مینا بگو * * آهسته تر بگو شش ز طومار مابگو * * یکبار رگ نه گو شش کنم بار ا بگو * </p>	<p> از سر گذشت عشق کسی گر سخن رود * در گوش گل و میکه فسون میدم لبم * * بیدار ماند تا سحر دیکدمی نخفت * * دساز تو و میکه لب یار من شود * * ای باد صبح در گل و بابیل چه ذکر بود * * افسانه های هر شب بحر من ای سحر * * یاد آید آنچه از من و بینی صلاح و فتن * * ای شانه چون رسی سر زلف آن نگار * * ناهنج مرغ گر نمانم گوشش بند تو * </p>
--	--

* نبود مراد من که جفا اش بشمیری *

* ای فرد پیش او ز من و این وفا بگو *

<p> * تو نیاز من بگو ای آیدش روی او * * تو ز فریادم بگو ای ناله اندر کوی او * * و ز سر سودای من ای شب بگو با موی او * * گر شبی بینی کسی را خفته در پهلوی او * * چون اسیری بینی اندر حلقه گیسوی او * </p>	<p> * چون سلام من بر و باد سحر گیسوی او * * چون بزم او بگوید شمع از سوز دلم * * از گریبان جاکیم ای صبح پیش او بگو * * یاد آرای شمع از اندود و رافتادگان * * از پریشانی و سودای من ای شانه بگو * </p>
--	--

فرد می سوزد زبان شمع در اظها و سوز
زان نزا کتها و گر مهیا که دارد خوی او

باره شد جیب خرد چاره عریانی کو
 کوره وادی و خضر ره جیرانی کو
 خاک آن راه کجا منزل پشانی کو

جوش ز دینار خون بی سوز و صامانی کو
 پای در حلقه دامن تنوان بند نمود
 باش بال نهادد سدا فر است عشق

<p>* چون شمع نیست شعله من تا سحر یکی *</p> <p>* یک عالمی همیشه نهد سر بحکم تو *</p> <p>* بنگر بر دود مردم چشم جمال خویش *</p> <p>* جویم ترا کجا که بدر خانه های دل *</p>	<p>* مردم زخم ز آتش شوق تو آه تو *</p> <p>* هر دور صید خالق کنی از نگاه تو *</p> <p>* خواهی اگر بد عوی عشقم گواه تو *</p> <p>* بزم تو نو همیشه و دولت بناده تو *</p>
--	--

* بیکار گشت فرد فرد از صلاح کار *

* عشق است تا بیک دلم باد شاه نو *

<p>* آنم که گر هلاک شوم من بر آه تو *</p> <p>* ای سر بر ست عالم ارکان گناه تو *</p> <p>* کردی بحرم عشق اسیرم به بند زلف *</p> <p>* خور و پری بدور تو پنهان ز مردم اند *</p> <p>* کوتاه گشت قصه شب پیش زلف تو *</p> <p>* از فوج غمزه حسن تو تا راج دل نمود *</p> <p>* تنها بر بخت چشم تو خونهای مردمان *</p> <p>* چون هست خاص بر تو همان صرای بیست *</p> <p>* مهر و د باد ظل تو کن صایه بر سرم *</p> <p>* ای دل ز ناله تو بحر رخ است آسمان *</p> <p>* ای فرد گره حضرت حافظ گره رکنی *</p>	<p>* ما و سر نیاز و در عز و جاه تو *</p> <p>* هفت آسمان و عرش برین خاک و آه تو *</p> <p>* حبس و دام به بودم در گناه تو *</p> <p>* داغ است مهر را ز رخ رشک ماه تو *</p> <p>* شب را چه نسبت است بزلف سیاه تو *</p> <p>* شاهای گهی نداشت سپه چون سپاه تو *</p> <p>* میخا نه خراب قناد از نگاه تو *</p> <p>* بهتر نباشد از دل من خوا نگاه تو *</p> <p>* چون آدم به سایه طرفت گناه تو *</p> <p>* ترسم که تا مسیح رسد دود آه تو *</p> <p>* از من بگو که گشته ام آن خاک راه تو *</p>
--	---

* گرنه گ تفرد به جهان جرخ افکنه *

* ما یم و آستانه دولت بناده تو *

<p>* گزینگی ری صبار من او را دعا بگو *</p>	<p>* زین بس بر آنچه در دولت آید ز ما بگو *</p>
--	--

<p>* خوش طالع آن کس که گهی دید ترا رو *</p> <p>* هستم چو ماه چله کش کوشه ابرو *</p> <p>* وسعت کند گر فلک آید به ترا رو *</p>	<p>* نادیده رخت گریه جهانی است علامت *</p> <p>* با صومعه و کعبه نذار بیم و کار *</p> <p>* وصف تو بهر آن فرد عقل چه سنجد *</p>
<p>* در عشق نوشد همه فراغش بفردت *</p> <p>* جز ذکر طریقت تو و یا نام تو یا هو *</p>	
<p>* امروز نا صمیم چه ملاست کنی برو *</p> <p>* یارب دلی مباد چنین بندناشوی *</p> <p>* صد برگ شد دل من ازین داغ تو بنوی *</p> <p>* دار و رقیب و رنه هر دم طریقت نو *</p> <p>* ز اید تو نیز خاک همان آستانه شو *</p> <p>* زین به نیا شدت به جهان کهنه و نو *</p> <p>* گندم هر آنچه کرد با دم نکرد جو *</p> <p>* نعم الوکیل ربک یکفیه بما عصوا *</p> <p>* بالیت هم با عینهم و جهک را و *</p>	<p>* شد عالیه که فرق بی کرده ام گرو *</p> <p>* از دست دل نماند مرا چاره و دوستان *</p> <p>* مار از سه بدل همه دم داغ ناره *</p> <p>* و رمانده از سر داغ دانه و لبتم *</p> <p>* بهتر ز کوی میکده قصر بهشت نیست *</p> <p>* ساقی نو جوان شراب کن بخواه *</p> <p>* غره مشو بحسن عمل از فریب نفس *</p> <p>* بر طعن شیخ و زاهد و ناصح نهی چه گوش *</p> <p>* قل زاذفی محبتک لوم لائمین *</p>
<p>فرد از جهان برید و بدل ریخت نخم عشق</p> <p>ایام حسب خواهش او باد نادر و</p>	
<p>* هر روز از رخت به جهان میبگاد نو *</p> <p>* هر شب راهی است دیگر و هر روز راه نو *</p> <p>* هر لحظه نو به ایست نو دهم گناه نو *</p> <p>* بر ملک دل همیشه فرستی سپاه نو *</p>	<p>* ای ابروی خمیده تو رشک ماه نو *</p> <p>* هر سو بهر استخوانی نو هر روز میدوم *</p> <p>* شرمنده از گناهام و از تو به هم خجالت *</p> <p>* ویران کنی همیشه ز غمهای نو دلم *</p>

کز لب لعل تو دارد گفتگو

<p>گل نهان در برگ از چهره زیبای تو و اروی مادل فگار این لعل جان افزای تو از جمال بی مثال و حسن بی همتای تو شد بلند این فتنه بر من از قد بالای تو سر بر چشم شدی ای کاش خاک پای تو ما اسیر دام زلفت را سرد سودای تو لاله زار از خون لعل دامن صحرای تو انتظار و دور میدارند از صهای تو نیست پروائی از طعمه در سر رسوای تو اینچنین دولت نمی دارد بجز شهیدای تو</p>	<p>هر و را یاد رگل است از قامت و عنای تو ای دوای درد مندان شربت لبهای تو هر داداغی از سوز و ماه را داداغ کلف بجز امید بی و من از خویش رفتم یک یک دست رس گریخت ما را بوسه بر بایت زدن هر کسی دارد سر و کاری با زار جهان آنقدر خون ریخت ابروی تو از مردم که شد چشم مست و لبران و نرگس خشمور باغ شنگ سیدارم ز شنگ و عار میدارم ز نام عزت آزادگی و ولایت دیوانگی</p>
--	--

از رقیبان فرد می کردی نهان عشقت اگر
یغ از جان و دوش و بگر بودی جایی تو

<p>رحمی بمن بی ادب ای شوخ شک خو از زلف تو آواره چینییم هر کو بی سویی تو داد نشان تو زهر سو مردم جو من نشسته آبی باب جو دادی نه جوایی ز سلامم جو ز ابرو بابل افغان از تو و قمر است بکو کو جذبی دگری هست بزللف تو زهر سو دارم جو از آن دیر من گلبدنی بو سرخ است ولی نیست جو لعل تو سخن گو</p>	<p>خوی تو چنین نازک و طبع تو ادب جو ما گوشه نشین دل خویشیم که امروز یکذره نباشد که بتو راه ندارد گر لعل لبست چشم خضر است چه سودم که دست بر میزنم و گاه بسینه یکدل نبود آنکه در و یاد تو نبود دلهای جهان بی سببی نیست بسو بست کی بکشت گل راه برد سوی و ما غم همسنگ لبست لعل و عقیق یسینی نیست</p>
---	--

بگذشته ام ز مصلحت خود برای تو
 با لا کند دست برای دعای تو
 کافیت هر بدن دل یک ادای تو
 مایسم و جان خسته و کوی وفای تو
 هستم شهادت عهد ازل من گدای تو

ما سرگران بنیم ز اندیشه جهان
 آبن بگو چو خاک نشینان کوی تو
 آبرزش عتاب نیازت به حاجت است
 بر هم شود چو کار جهانی بر ستیخیز
 نقش چنین ماست غلامیت ازل

یا جلوه چشم نما یا بیا بخواب
 جان بر لب است فرد ز شوق لقای تو

آب می می بایدم هر وضو
 کاش می بودی تر از مهر خو
 یا بر آید جان من در آرزو
 یا میان تست بار یکی جو
 از دل گم گشته دارم جستجو
 داد عشق نوزاد شکم آبرو
 آفتاب آید ترا چون رو برو
 تا بحر سویت ندارم هیچ سو
 گر کشم در میکده بار سبو
 منزلتم یا آستانش یا که کو
 داشتی زان میرمن گر هیچ بو
 کاش میدیدی بسویم چشم او
 می توان هم از مرده کردن رفو
 آینه از هر تو تو یافت رو
 مرده ام از حسرت دیدار او

طاعت رندان دارم آرزو
 در جهان چون تو نباشد خوب رو
 یا بر آید آرزوی جان من
 هست یک تازی ز زلف آویخته
 جیاه شانه کنم بازلف تو
 سرفرو نامرم بخاک در گهی
 روی تو ناز کتر است از آفتاب
 رسته ام از چارده شش جهت
 بار خرقه می کشم زان بهتر است
 نیست چون قمری مرا که کو نوا
 گل نگشتی غنچه از بزمردگی
 از نگاهی کرده صید عالمی
 لطیف کردی گردی چاکلی بدل
 روی عزت دید هستی از رخت
 نقش من از زیر بام آید بریده

چون نباشد فرد من شیرین سخن

* سایه بر سرم فکن ای که من و پناه تو *
 * ای که نونی خدای من خالق همه گواه تو *
 * دیده انظار افرازش بشا براد تو *
 * روز ز تست و شب ز تو شام تو دگرگاه تو *
 * سوز من است سوز تو آه من است آه تو *

که ز خوام ناز خود کلبه عاشقان نواز
 غیر تو نیست غمخوارم محرم راز و دلبرم
 صید حرم ز جان و دل در ره تست با بگل
 بسته زلف و روی تست لیل و نهار عاشقان
 من که چونی نهی شد م کوب گفتگو مرا

* مهر غلام روی تو ماه بدام بوی تو *
 * فرد سبکی ز کوی تو کس چه رسد بجای تو *

دل همه تن بسوی تو جان و خیال کوی تو
 خاک هر آستان شد در ره جستجوی تو
 چشم و رخسار تو ماه تو هر سه دای دوی تو
 پرده رنگ من در د از خط مشکبوی تو
 در بدرم برای تو گشته زغم جو بوی تو
 و ز در جهان بریده ام از همه سو بسوی تو
 شیخ بکمره سر زده هر دل و آرزوی تو
 روی ندارد او که تا چشم کند بروی تو
 خواه عبیر جنت است در هر هست بلای تو

چشم و نظر بروی تو هر لب و گفتگوی تو
 عاشقی در جهان نشد کز غم تو بجان نشد
 در همه سینه راه تو هر دل و سوز و آه تو
 پدید می که تا پرده نام سوز من برد
 در دل و دیده جای تو جان من و هوای تو
 جیب حیا دریده ام رنگ ز رو پریده ام
 رند بکوی میکده زاهد و کنج صومعه
 از رخ چون تو آفتاب آئینه را دلست آب
 خواه قنیه بسف است خواه گلاب و مشک و عطر

هر هنری که در تو هست جماله بسند عالم است
 غیر ازین که گشته است بحر ز فرد خوی تو

* گاهی ندیدم آن در دولت سه ای تو *
 * هرگز کسی مباد چو من مینمای تو *
 * پنداریم برای تو خواب از برای تو *

* گردان جو زده ام هر دم در هوای تو *
 * افتاده ام ز زلف چنان در بلای تو *
 * یکسان رود بباد تو رود ز دشمن مدام *

*** ردیف الواو ***

نقد و قشش شد بد نیا جنت الهامای او
نیست یعنی در ملک بخت رصا نایابی او
نی نیاز از دو جهان باشد دل شیدای او
گر رسد سنگ جفا از یار بی پروای او
از خرام ناز طو یابی قدر غنای او
تا بماند آوار شد از قامت زیبای او
تاره بر آمد از جنت بود هم رای او

هر کراکوی تو با خاک درست شد جای او
پیشش آدم سجده بر خاک است فخر قدسیان
مطاسب عاشق نباشد از دد عالم بغریار
می کند جانها ز عشقش طره دستان خویش
فته از حشر در گور غریبان شد پیا
از حیاء ملت کزین شد سرود در گنجی باغ
منع کند مهر آدم نکته بود از اختیار

دیده باشم فرد را شاید بکوی تو گشت
بی سبب و رنه نباشد بر درست غوغای او

نور فشان همیشه باد این رخ و شکب ماه تو
* زنده بودن نمی شود هر که فتنه بچاد تو *
* لاف یگانگی زنی کیست بنا گواه تو *
هست عیان بر طرف از هر ذره راه تو
* لبیک جو من نباشد ست بند آخر خواه تو *
* هست هنوز این دلم غارت تو باده تو *
هست فروغ دو جهان از رخ و شکب ماه تو

* ای ز مهر آسمان ذره خاک راه تو *
* از ذوق تو دلبراره بعدم همی رسد *
* برق صفت از جلوه هستی جماله سوختی *
* نیست بر مهر احتیاج و زره چون تو آفتاب *
* عاشق حسن روی تو هست اگر چه عالمی *
* تا که خراب کرده ترک من این ولایتیم *
* تاب زمره بوده تاراج خود نموده *

تاب کجا که فرد من دیدن تو کند هوس
انچه بطور برق کرد و کرد بمن نگاه تو

کس چه سر اغ یا بد از درگاه تو
* چشم تو می کشد مرا بهر همین گناه تو *

هست از دلبران چون همه رسم در راه تو
جرم دیگر نکردم ام بغیر ازین که عاشقم

در شمار سگ خود نام من از ناز نگفت
فرد این طوطی شمار بست که نتوان گفتن

* آخا که توئی کجا مجال دگران *	* کی در دل من رود خیال دگران *
* این غمزه لطف تو بحال دگران *	* و آنکه بنا نمی توانم دیدن *
* وابسته بتار زلف بال دگران *	* هر بال ز غصه برکنم چون بینم *
* صبرم ندهد ولی جمال دگران *	* خوبان بجهان اگر چه هسته بسی *
* تسکین ندهد مرا وصال دگران *	* آوار و بهر بحر تو بهر سو گشتم *

* ای فرد هنر بذات خود می باید *

* نازان به شوی تو بر کمال دگران *

* حال سو ز م نیست محتاج بیان *	* شمع سان می سوزد از آه زبانی *
* می کشی بر خود عبت بار کمان *	* ابرویت نگذاشت همدی در جهان *
* گر به بخشم بر کسی گنج روان *	* جیب افلاسم نمی گردد تنی *
* نیست خاری را خشن با من ازان *	* جاره عریا نیم را چاک نیست *
* نیست قهری پیش این سنگین دلان *	* از دل بی مایه در چشم سبک *
* می گزد لب آن بت غنچه دمان *	* بکه دل تنگم که از نامم هنوز *
* انگری در سینه می دارم نهان *	* دل کجی از شور عشقت جای دل *
* جز کف خاک می نماید از من نشان *	* ز آتش عشقت مکرر سوختن *
* چون رفیقایان چند از من بدگمان *	* منکه چون آئینه دارم سینه صاف *
* کس نباشد این پنجین نامهربان *	* کرده از بحر روز من جو شب *

* سود می دادم جفا بت جو فرد *

* نیست در سودای عشق من زیان *

<p>* جیایم آمد از دامن گرفت * * کجاییدی باین عصیان گرفت * * ولیکن دل ز تو نتوان گرفت *</p>	<p>* ز خون بر غار ده گنگون نمودم * * بخر عشق تو چون جرمی ندارم * * بود از جان گشتن سهل بر من *</p>
<p>* کمر ایار که داد از تو ستاند * * جواز فردم نشد دامن گرفت *</p>	
<p>یا که از پدر و از رنجر داشتد احوال من یاوری ای کاش گرامش کند اقبال من کاش درویشش بود این خواب فرخ قال من و اشود چون روز محشر نامه اعمال من دانم آخر خیر انجامی نه بیند سال من سر و باشد حایه زان گلبن اقبال من</p>	<p>* یا کندهوش پریده آگش از حال من * میتوان آن دولت دیدار اویدن بخواب دیده ام در خواب آمد در کنارم آفتاب بر نیاید جز سوسو و ای تو کاری دیگر روز اول از راه روی او گشتم نزار نسبت مرد سخی با قامت او راست نیست</p>
<p>مختص به هر چند در بحث من آمد لیک فرد نیست یغرائد ذکر لعل یار قبال و قال من</p>	
<p>ز خمی ناک بار بست که گفتن نتوان خنم از وسعت نگار بست که گفتن نتوان بسن بهند تو بهار بست که گفتن نتوان در کند تو شکار بست که گفتن نتوان بوالعجب شاهنوار بست که گفتن نتوان در من و باد غبار بست که گفتن نتوان طرفه شمع بر آرز بست که گفتن نتوان چشم او میر شکار بست که گفتن نتوان</p>	<p>دلیم اندر در و فگار بست که گفتن نتوان و عوی از بهر بها چون بگنم ای هدم از تو آن جوش بهار است و ز من جوش جنون تا زلف تو دلم در سر مو داد افتاد فی سوار آمد و دل برد بفتراک و رکاب تا بدون کرد ز کوی تو صبا گرد مرا حاجت مهر و مر این داغ دل من نگذاشت عهد او هست به جس و بشر و وحش و طيور</p>

<p>در فراق آن معشوق بشوید سپید از گریه چشم می شود جوش جنون افزون تر از جوش بهار هست غوغای بنده از لای و هوی می کشان هر تدبیرم مکن تکلیف زنجیر ای سیح گر نشد بر گریه من مهر بان نبود عجب حالم از سوز و درون جانان برون از کشتن است</p>	<p>دانم آخر روید از خاک مزارم یا سیمین چند روزی می شوم امسال من غزلت گزین از سر ره محاسب بر نینزد در خلوت نشین خود خزان با جوش سودای منست اندر کین تخم نبود رستی شود آیه گر باشد زمین متصل می آیدم چون شمع آه آتشین</p>
---	---

عشق کی حازور از بنجه خود فرد را
ببخود انده میرود بخزد چنان روز بسین

<p>* دل من از برش نتوان گرفتم *</p> <p>* بلای عشق کوهی بس گران است *</p> <p>* لبش کوثر اگر باشد چه مودم *</p> <p>* دل خود دل کند گیسوی او *</p> <p>* ز لعاش خونیهای غایب گیرید *</p> <p>* برون از هر دو عالم درگاه دست *</p>	<p>* چونامم بر درش نتوان گرفتم *</p> <p>* که آسان بر سرش نتوان گرفتم *</p> <p>* که آب از کوثرش نتوان گرفتم *</p> <p>* ز نام بر نهش نتوان گرفتم *</p> <p>* ز خون من گرش نتوان گرفتم *</p> <p>* سراغی از درش نتوان گرفتم *</p>
--	--

* رقیبان گر ز فید تو بر نهند *

* بحریم دیگرش نتوان گرفتم *

<p>* نشد عهد از لب جانان گرفتم *</p> <p>* چه باک از یاد بتری ز اندوهم *</p> <p>* خم گیسوی آن جادو نگاهم *</p> <p>* بانه از روی که از من دل زبدهم *</p>	<p>* و گرنه بایدم بیمان گرفتم *</p> <p>* بروت نیستش در جان گرفتم *</p> <p>* چه سحر است از لبی ایمان گرفتم *</p> <p>* ندانم کس دلی ز پستان گرفتم *</p>
--	---

* بر در به اجازت ماندن بفرد خویش *

* گریست چون رقیب سر او را از آغوش *

گل ز رو و سنبلی از مو آفتابی از جبین
نازکی غنچه لبی تازه جوانی نازنین
شکر از گفتار شیرین و از طلاوت انگبین
از عرق عطر گل و رو و زگیسو مشک چین
یغرت افزای عبیر از بوی جعد عنبرین
ز هر از طلعت و از فتنه مرج زبین
رفت از پادشاهی بر آسمان و از زمین
شد دل من گر بسند عشق از بهر نگین
همچو بسف گرد درین مهر و لیم باشد مبین
در صفت خوبان سایمان زمان آخرین
هر کجا ادعای افکن شد ز لطف عنبرین

جز تو در باغ جهان سر وی نهسته ای بچنین
نرم شاخ گل ز سجاد نونهالی خوش قدی
نیشکر از قامت و از لب هر قند و نبات
لال از رخ سبزه از خط عنبر حار از زلف
از حنای بخت مر جان و از قد عذوبی نزاو
فوس رحمن ز ابر و و تیر بلما از راستی
خاک از راه حرام او سر اهل نیاز
شادم از سنگین دلم که بر نقش نام او
عرش دار شک آید از دیرانه من بکدمی
بو سغی و رحمن و موسی و ریحون عیسی دمی
سنبلی تر یا بفتنه گری روی چه پاک

* نیست نایبری تا و ناله من و زنده فرد *

* ناله من میر سدر صبح بر عرش برین *

کاش آخر می شدی عمرم پرو ز اولین
شهر دارا نوسن ایام بادست زیرین
یا طلاوت بخش کام عاشقان یا انگبین
یا که شمشیر قضا یا مر آیین است این
یا که موج چشمه ظلمات یا خود مشک چین
سیان را گاهی ندیدم چیدد شد از آستین

* نایبی بر و قیام از من دل خسته کین
آسمان را هست ناله فنا و بر روی زمین
لعل آب زندگی یافتد یا مصری نبات
فوس رحمن است ابروی کجست یا ماه عید
زلف تو زنجیر یا مار سید بر گنج حسن
و از من ای مهرم سینه بر چشم دریا بارین

گرچه صد کوه بالا گیرم لیسر چون کوه کن
زنده کن باز از لب آبجای شیرین دهن
ایک عهد جانها اسیر بوی تو در هر شکن
نی تو شد ای یوسفم کنعان من بیت الحزن
نند و صافی می شود چون باده می گردد کهن
صد و پایانی ندارد آری شبهای صحن
آنچنان رقصان که بخندد گرد بادی از بین
می توانی کرد زنده از لب شیرین دهن

مرتبائی بر لبست هم ناید ای شیرین سخن
گر زوی نیست به فرق زندگی فراد را
هر دل بشکسته را پیوند باز لبت تو هست
کرده دور مهر تا روز زلف و شک عید
ناصحا عشقم به پیری گر فزون گردد چه باک
صد شب عمرم بسر گشت و شب به محرم نگشت
در هوای کس غبارم بخودانه می رود
گر بفرادم زوی یثمه غم خوش مخور

موسپیدم گشت در دلم تیره چون بخت سیاه
کن منور منزل فردای بت خورشید تن

* زیباست جان من بخت بهر دهر من *
* شانه وزن بکا کل مشکین هر شکن *
* هر دل جو بایل است غزلخوان این چمن *
* می زبید از دهند ز برگ گلم کفن *
* ای صد خن فدا ای بیاب بوی بهر من *
* ای تشنه لبست من و تو بهر خون من *
* تو سهل می بری دل عاشق بیگ سخن *
* چون آسیا همیشه بدوریم در وطن *
* باشد نهان همیشه به فانوس شمع من *
* نامه گهی بیاد مرا خانه و وطن *
* آید کسی چگونه بر دهن از چه ذفن *

* ناز کمتر است بکه ز جانم تر ابدن *
* تر رسم دل شکسته من بر زمین فتنه *
* جوش بهار تست بهر گاشتن از رخت *
* مردم ز بحر غنچه لبی سر و گلزار *
* مشتاق یار را کند مشک تر دماغ *
* هنگام کشتن لب خود بر لبم بنه *
* صد عشو اکنه بتان نادلی بر نه *
* از گردش فلک نبود راحت دم *
* آهم برون ز سینه نیاید اگر چه باک *
* تا خوگر فتم از در دولت سر ای تو *
* نبود کند زلف تو تا دستیار او *

به شقت فرد از جمله چو فرد است

از بند گیسو بشن تیر بر نو کن

گل مار از عالم آشنا کن

سیب حال من دوا کن

مرا از بنجه عقلم رها کن

براه یار بر دوشش هوا کن

نثار آن در دولت سرا کن

کارم جلوه مشک کاشا کن

مرا هم با و از بهر خدا کن

گذر گاهی بسویم ای صبا کن

و بال جان من خود زندگانی است

نثار عشق امدادی بمن کن

قضا گری توانی خاک مارا

در اشک مرا ای مردم چشم

نثار ای پریر و مردمی کن

شماری چون بر همه های خود را

طفیل ساز و همانی که داری

کرم بر فرد بی برگ و نو کن

ای خیالت هر شبی همان من

ایکه د ویت کعبه ایمان من

هر سر من بگذر ای جانان من

از گریبان تاره و امان من

یا برون آرزو از جان من

المنزرای مردم از طوفان من

یا تو مردم اینس جان من

سبحه و سبحوا هم بطاق ابرویت

جان باب از حسرت و بدار تست

چاک از دست جنونم نابکی

جان من یا آرزوی جان بر آ

آب شد طوفان نوح از اشک من

فرد تو تا کی ز بی برگی خراب

ای ز تو ساز من و مامان من

رفت باهل از خود و گل چاک کرد بهر من

خاک من ای کاش بسپارند باران در چمن

تا به باغیخت شوری از قد و ست در چمن

کشت از یک خنده مار آن گل غنچه و من

❀ ترسم کسی بگیرد از راه محمل من ❀	❀ دل میرود و دستم چون شتر بی مهاري ❀
❀ افسوس از دل من ای دای بسمل من ❀	❀ محروم آب بنغت شد کشته تنافل ❀
❀ آمد بزر طوفان آمد ز ساحل من ❀	❀ شکم گذشت از سر جیب و کنار تر شد ❀
❀ یارب مباد هرگز آید مقابل من ❀	❀ گرد و زو عظم ناصح آشفته تر و ماغم ❀

❀ هر لحظه فرد دارم یاد رخ جو مهرش ❀
❀ محتاج شمع نبود ز نهار محفل من ❀

❀ خطی پیشانیم تحریر تو کن ❀	❀ بر بخی گریز من تقدیر تو کن ❀
❀ خراب خویش را تعمیر تو کن ❀	❀ میندیشم از دلم ویران لودی ❀
❀ ددای درد من از پیر تو کن ❀	❀ بدوق تیر دیگر میدهم جان ❀
❀ مسیح اندیشه تدبیر تو کن ❀	❀ جنونم رنگ دیگر کرده پیدا ❀
❀ برای و الضحی تفصیر تو کن ❀	❀ نقاب از هر دوی خویش بکشا ❀
❀ هدایت از من خجیر تو کن ❀	❀ جو خواهی استخوان آب شمشیر ❀
❀ مرا کشتن ازین شمشیر تو کن ❀	❀ بکشتن ابر و بت کم نیست از تیغ ❀

❀ مال ای فرد نکرار نوا بگشت ❀
❀ پیش او کنون تقدیر تو کن ❀

❀ درین سودای من تدبیر تو کن ❀	❀ مرا از زلف و رزنجیر تو کن ❀
❀ هر شام و سحر تقصیر تو کن ❀	❀ بدشنامت کند تا یاد هر بار ❀
❀ گناه تازه را تعمیر تو کن ❀	❀ بحر عشق کن پابند زلفم ❀
❀ شبی از جلوه تنویر تو کن ❀	❀ ز تار بکی دلم گر ناپسند است ❀
❀ مزین خانه زین تصویر تو کن ❀	❀ ز جبرست گشته ام مانند تصویر ❀

تا شامی است او را سبیل چشم اشکبار من
 ز احوال من مسکین نهر سدا بهار من
 سمند ناز را پیچد عنان از رهگذار من
 همیشه صبح میخندد بروی و روزگار من
 نشد چون بعد کشتن نیز نیک انجام کار من
 که گریبان هر شب است از گریه بی اختیار من

دل معشوق کی می داند از درد دل عاشق
 ز استغنا نباشد بر گدایان چشم شاعر را
 چنان از من دشن بر گشت گریه سر راهی
 ازین گریه که هر شب دارم از بحر تو چون شبی
 بخون می فاشم از شکسته تناور ذوق با بوسش
 ز شبی حال شبها هم بهر س ای صبح خندانم

نمی دانم چه الفتها که دارد عشق با فردم
 الهی اینچنین بهم شدی ای کاش یار من

جان رفته ز بحر آمد این نازد بیا بر من *
 با مرده گل آمد ناگه جو صبا بر من *
 نیری بودم آید هرگاه هوا بر من *
 گر سنگ گران آید این حرف و قایم من
 چون زندگیم ناخ است این نام دو ابر من

* امید و فایم بود او که در جفا بر من *
 * صیاد مهر من از من بگذشت چهار بر دل *
 * من تیغ حوادث را مستقیماً دور انم *
 * خوگر محفای خندان در عهد تو گردیدم *
 * بیمار غم جانان با هیچ نمی سازد *

از سحر خیز بای او خون گشت دل دیده
 ای فرد ستمها که داین برگ خنجر من

* گو یا خمیر کردند از عشق او گل من *
 * چون تیغ در میان کرد آن ترک قاتل من *
 * بیماگی شد آخر انجام طاعن من *
 * کتب سحر به مهر است نه باره دل من
 * است است ز آستانش از بسکه منزل من

* یکدم به انگرد و پیوندش از دل من *
 * شاید که از قاتل سوگند کشتن کرد *
 * یک قطره ز اشکم نگر فدا من او *
 * صد باره شده دل من از داغ عشقش *
 * صد سنگ طغنه آید سوی من از رقیان *

پربشانی بود اوست از هر موی موی من
عبانادیده روزی نقش پای تو بکوی من
چنین رنج و بلا بر سرم آورد خوی من
که چشم عالمی چون ماه نو باشد بسوی من

نمایان است احوال دل چنان ز روی من
لطافت آستان من همیشه گرد باد آید
نمیدارم شکایت از فریب لعل و چشم او
نشد از ناتوانی فرقی در عزت به همچوستان

نه از ذکر لبش شیرین ز باغم فرد من تنها
جهانی بر طاوت شد زیاد گفتگوی من

* صبح میدارد تهنای طواف شام من *
* نیستی آگه هنوز از حال عشق و نام من *
* تیغ ابروی تو باشد چند خون آشام من *
* داد عیسای ز لب ده بهر یک انجام من *
* و رحمت پختگان چون نیست عشق خام من *
* جرعه از در دسبوی ساقیاد و جام من *
* جلوه تا کردی بگلشن ای بست گفام من *
* منی بر چشم من ای نازنین اندام من *
* حلقه زنجیر نقش باست در هر گام من *
* یک جوابی نیست یارب در خور پیغام من *
* لیکن آن عنقا نشد از هیچ حیا و نام من *
* حلقه زلف کسی شد ناگهانی دام من *

* شب که بزم آرامستی ای ماه من بر بام من *
* ای نفرمان غم تو راحت و آرام من *
* ای که از اعجاز لب داد سجائی دهی *
* گر پی تیغ آزمائی می کشی بهر دمی *
* آتشی ای برق خود در خرمن عقلم فکن *
* در خور ظرفم نباشد باده صافی اگر *
* نیست اندر آشیان بابایان جز خار و خس *
* بهتر از دیده نمی بینیم جای تو و گر *
* ناتوانی رخصت رفتن ز کوی تو نه ار *
* می کنم هر شب روانه تادش عبد بیگانه *
* جان من در دستجوی او برون آمد ز تن *
* کی دل آزاد من میداشت ناب قید کس *

خون بهائی به ازین نبود که روز حشر فرد
دست من باشد به امان بت خود کام من

کجا آگه شود خورشید از شهبای تار من
کند جولان سینه ناز از رنج غبار من

دل شاد تو ای جانان به داند حال زار من
اگر بخزد و غبارم و در دآن شهسوار من

شود گراز خود طول روز ز شرم صد چندان
ندیدد کس که بی شمع دل پروانه سوزد
فروغ دو دمان عشق از آه دلم باشد
مر شکر شو را بگیر است و طوفان خیز می ترسم
نگه میداشتم دامن بی گل چیدن از حسد
من رسوا چه سودائی بزم از زلف و روی تو
نماند از من جگر نی نخست دل نی هیچ سامانی
نمیدانم به سنگ است این دل افسرده ز راه
مرا ساقی بیای می دهد ساغر کجا فرست

نه بید یک حساب روز ز بحر نوح پایان
مرا این سوختن یکسان بود در وصل و در بحران
چراغ این غلظت از ابله بود داغ دل سوزان
مباد از خست جبر من بر وسیل از دل دیران
جنون گل کرد در جوش بهارت پاره شد دمان
که صبح و شام هر دو ماه را دیدم بلا گردان
سک او را چه آرام بدیدم گرد گرد شبنم همان
که آخر سنگ خار اینم دارد و آتش بنیان
که بکشایم لب تو به می ای ناصح نادان

ز دم آتش بسامان و برایش سرفدا کردم
هنوز ای فرد عشق من نمیدارد در سامان

هر شد از تو هر دیار و ز بر حکمت شد جهان
شد دل من رایگان تارفت با اشک روان
این قدر جولان مده جانان سمنند ناز را
ترک من تیغ تو میدارد دم آب از قضا
روزگار من بگردش آمد از بی مهریت
می کنم سودای دل بر یک نگاه و لفریب
در دل افسرده ز راه چه روید تخم عشق
سهر برای تیشه و دل بهر تیر آماده دار
خوگر آهم نمود این چشم بهارت بلی

در گذشتی از دل ناصح چرا ای مهربان
قدر یوسف را بلی کی می شناسد کاروان
صد هزاران در دست هستند مانده نیم جان
کز شهیدان هست در کوی تو جوی خون روان
بر مراد خویش می خواهم که گردد آسمان
دلبر با این ثمن نفث است این جنس گران
هر زمینی نیست شایسته برای بوستان
بجگر نشین برای عشق بهر امتحان
از عصا چاره نمیدارد مریض ناتوان

* یار قیام ناله را در سینه می باید شکست
* فرد هرگز می نیاشد لایق بهر داستان

نیست بغیر از یک کفن خاکستری از من نشان
لی به رویش درین شب کی گذشتن می توان
تایخ گامان فراقت راست هر دم نو شب جان
رفت از بی مایگی از رده از من میمان

سوخته از آتش عشقت مکرر سوخته
طره اش شبرنگ و جمع شکسایش آنچنان
آن چنان پرورده شیرینی لعل تو ام
ناوک تو آمده در سینه ام دل را نیافت

اهل ایران در جواب فرد کی آیند چون
نیست بابل هر بان طوطی اند و ستان

دلیم بسوز که نبود دگر کباب چنین
جفا از تو که کشیده است ببحساب چنین
نمیده چشم فلک گاه افتاب چنین
کونی گلاب چنینی در خوشاب چنین
بحر تو کس بخشیده است شهید ناب چنین
چو دیدی گاه ز لیل رخسار خواب چنین
که کرده خوگرت از تلخی جواب چنین
بد لبری نبود هیچ مست خواب چنین
بمهر نوح نکرده است میل آب چنین
شبی نیافته بر صراح ماهتاب چنین
که باید از بی هم چون رضی نقاب چنین
باین دغا و نیازم ز تو عتاب چنین
کسی نخورده ز زلفت تو بچتاب چنین

نمیده بر لب لعلات کسی شراب چنین
چو من بنما شق تو نیست کس خراب چنین
بر ز خان زمین نسبتی ترا نبود
قطره عرق در صفای و بوی رس
نیات و فتنه ندارد دلت لب تو
شده چو خواب فراموش از دشت یوسف
شکر دانی و شیرین لبی همه داری
به سحر تو نبود فرق خواب و بیداری
هر آنچه کرده دهد تو چشم خو بنارم
لطوف بام تو روز و شب است زان گردان
صجاب روی تو از خلق به زلفت نیست
کم ز طالع شوریده شکوه یا از تو
بد و آهش ناتوان من ماند

بشوق فرد مزان طعمه ز گنای
که نیست هیچکسی بر ره خواب چنین

افکن ز بام خویش و سر رهگذر شکن
این غم نیز بر سر غم دگر شکن
بر آستان بهر نشان به که سر شکن
ویرانه ساز خانه و دیوار و در شکن
اکنون ز جام بی بهشش خوشتر شکن
در زلف بند پای مرا خواه بر شکن

این شیشه دلم بشکستن چو لایق است
صد بار غم آمدن اینجا شکسته
ای محسب اگر شکنی ساغر و سبزو
خواهی گر اینکه جلو کند هر طرف
شمرنده ام ز توبه خود بسکه ساقیا
چون گشته ام شکار تو ای طفل سنگدل

عهد تو باشکسته و لایق سر شکست
فردم عبت فدا و نه زلف تو در شکن

ای آفتاب طلعت یک جلوه بر رخ من
شد چون قفس دل من آخر تمام روز من
باشد ز بوی مرغان ای بخیله گر چو سوزن
کار سنان نماید هر نوک بوی بر تن
کز خانه ام بماند است آن شوخ را نشین
هر شب جو زیر بامت دارم خاک شکن

تا کی شب در ازم دارد و سحر به ام
صد رخه در دلم شد از نادک نگاهت
بهر رفو بچاکم تازی ز زلف باید
از ضعف زندگی هم باشد وبال جانم
دانه عال مارا دارد و ز ما تغافل
منکر نمی توان شد از ناله های زارم

خونم اگر بریزی میریز بر در خود
کز خون فرد گرو و دوی تو رشک گلشن

میزنم سه بر زمین و حسرت آن آستان
بلبل نالان کجا کو طوطی شیرین بیان
وزنه بر نوک زبان دارم هزاران داستان
در رکابت میرود ای ترک جان ناتوان

ایک است از خاک کوی تو فراز آستان
بالب شکم نشانت کی شوم من هم زبان
میشن تو حرفی زدن نتوانم ای نازک مزاج
این قدر جوان سمند ناز را هرگز کمین

* یک مدینه از لب شیرین تو *	* بهتر از قند و نبات و انگبین *
* از غم بهجران را فرما مرا *	* چند مانم از غم فرقت غمبین *
* مرده و صای من بهجور را *	* چند در بیت البحران مانم حزمین *
* بیتو هر روز یک بر من میرود *	* نیست کم بر جانم از روز بسین *
* آرزوی جان زار من تویی *	* تا بکی باشم بی دنیا و دین *
* هر غم عشقت غم دیگر مباد *	* خوشدلی کو با غمت باشد قرین *
* رحمتی لایمنا یک نگاه *	* هر گناه من یا شفیع المندبین *

* یا رسول الله مبادا که جدا *

* فرد را از آستان تو جبین *

* دلم بی جاوه تو هست ویران *	* نماید خانه در ششم جوزندان *
* بر و زخم نیست بی روی تو نوری *	* بود همچون شب تاریک بهجران *
* غلام حلقه در گوشم ز زلفت *	* گذشتم من ز فید کفر و ایمان *
* اندین عزت چه باشد خوان مارا *	* اگر باشد سگ کوی تو همان *
* بتاج باد شامم نظر نیست *	* نمی تابد سر من بار احسان *
* خوشا بخت شب مهر ز لیم *	* که تا بان گشت آنجا ماه کنعان *

* به عشق آن غزال وحشی ای فرد *

* خوشا بخ آهواست آه تو بیجان *

ای طره تو پر شکن و لب شکر شکن	از چین ابرویت شکنی چند بر شکن
طرف کلاه شکنه بزمم که آه می	ای ترک من که گفت که این بزم بر شکن
گر عهد بر شکنن پیمان به بسته	این عهد نیز بهر خدای خطر شکن
نتوان بود جان سلامت ز زلفت تو	داد و دهاد و امان نهانی بر شکن

عشق است چون اینس من و غمزدای من

* دیوانه خویش را بنجیر بکن *
 * بدم بسر زلفت گره گیر بکن *
 * از نیرنگاه خویش بنجیر بکن *
 * ضایع کن و نشانه نیر بکن *
 * گه در دل سنگ بار نایر بکن *
 * عد بار اگر شود خراب تمیر بکن *

* سودای مرا زلفت تدبیر بکن *
 * از شور و جون من جهانی است برنج *
 * وحشی دل من اگر بد است نه فید *
 * باقی ز سبک گراستخوانم ماند *
 * ای آه اگر اثر نکر دی بر قیاس *
 * خلو نگه یار چون نداری جز دل *

* در عشق گاه زیار کنفر است ای فرد *
 * هر کار حواله سوی تقدیر بکن *

* جز تو ماهی نیست بر روی زمین *
 * بسته در هر سوی تو عد ملک چین *
 * سخت چندان مار ساعشق اینچنین *
 * خاطر است نازک چنین ای نازنین *
 * بمار نقش کس نگشته دل نشین *
 * هر گره کافتد بمار دیت ز چین *
 * هست جای نازش عرش برین *
 * گشت نام تو زیب این نگین *
 * گر کند زلفت تو دارد کین *
 * عاشقی پیدا نگردد بعد ازین *

* تا تو جاوه کرده ای نه چین *
 * ای زلفت کوچه رشک خن *
 * دست من کوناه و زلفت تو باند *
 * عشق بر جو شهم چنان دور از ادب *
 * در دل من تا جمالت نقش بست *
 * خوشنما چون جوهر شمشیر هست *
 * ذره شاکی که سوده شد بیات *
 * سکه از مهر تو می دارد و دلم *
 * آهوی نتواند از دام تو رست *
 * جان من دانم ترا همچون منی *

* فرد ناکی در بدر کشش بکن *
 * ناستود در کوی تو عزلت گزین *

* یک نگه یار رحمته لایمین *

* یا شفیع الهمدین عالم برین *

محمد الله که هممون فرد طرف دولتی دارم
دل از من الفت از من آر زوی یار یار من

<p>دل بیصبر و چشم زار و جان بیقرار من فرد برداشت رخت خود از بن شهر و یار من بدست غم اسیرم کرد یار غمگسار من نمی دارد روی جز کوی او مشت غبار من بسیر لاله زار من نیاید آن بهار من سپه سالار ترک شوخ طفلی فی سواد من که سنگ آستانش را کند لوح مزاد من که بکسان نیست بکرد زو شبی از روزگار من که بنود پنجه خود شید همه ست نگار من هرای گل نشاندی خار ادر رهگذار من</p>	<p>هر در مان ای سبج شد برون از اختیار من جنون باشد چراغ افرو ز ملک و شهر یار من بلای من شده بحر سیج جان زار من ز مردن کم نشد با من سر دکار غم عشقش چگر شد داغدار و شد دل من خون ناب اما غبار رهگذر از گرد بادم کرد از جولان من از عشق و فایست مردت این قدر خواهم چه جادو کرد چشم او ز گردشهای بو قلمون به پیش دست او شاخ گل و مرجان خینی باشد خاشهای کنده از من رقیان بر سر کوبت</p>
---	--

مراد یوانه زلفش کرد و ز نه پیش از بن هرگز
نبود ای فرد گاهی عشق باز به شکار من

<p>❖ یادیده هیچ جرم به عهد و وفای من ❖ ❖ در دونهم میبزم و هم دوا می من ❖ ❖ و را سخنان تیغ باند بشه چرا ❖ ❖ جز آرزوی تو بدلم نیست مدعا ❖ ❖ در جرمم ز خود که بچندین جفای تو ❖ ❖ رنگ از غلامیم مگر ای خواهر زان تراست ❖ ❖ اقلیم شاهی است مرا کنج کوی تو ❖</p>	<p>❖ بیگانه گشته است ز من آشنای من ❖ ❖ از جان گد شستم بد تو شفای من ❖ ❖ در یک رضای تست جوعد خونهای من ❖ ❖ ای آرزوی جان من و مدعای من ❖ ❖ افزون بر است در خور جورت وفای من ❖ ❖ آن بنده ام کینه که نبود بهای من ❖ ❖ ای آستان نود در دولت سدرای من ❖</p>
--	---

❖ ای فرد از جفای فلک کی شوم غمین ❖

لب گزانشد عاقلان زین خواب و زین تعبیر من
خامه مو نیز بیکار است در تصویر من
رنگ عشق ای نامه بر بیرون است از تحریر من
بس خرابیها که پیش آمده پس از تعبیر من
خوی عشقم را اگر بگرفت در نقصیر من
ترکش آن گشت و نامه بر هدفت یک تیر من
دستگیرم گشت ساغر از پی تیر من
هست نالان عالمی از نامه شبگیر من

مار را دیدم بخواب و زلف کس تعبیر رفت
لا غرم چون دیدمانی دست از من در کشید
کی قلم رنگ پریده را تواند نقش بست
دست برد عشق شد جان و دل و مهر و خرد
دل به یغما برد ترک کجکاهی دل شکن
از و طای مردم آخر نو نیم آمد بجان
بیپرده فکر جهانم بی سر و پا کرده بود
گر نیم شایان لطفت رحم بر همسایه کن

فرض عین ای فرد و انم سر را خاک درش
جز نماند چون نیست دیگر و نهاده بر من

جان تبار بارگاه شمع بی اندیشه کن
همت فراد بگزین سر فدای تیشه کن
منزلی در دشت یادیرانه یاییشه کن
عند لیانه نو استنجمی بگلشن پیسته کن

منصب پروانه گرخواهی خموشی پیش کن
بر عه آب حیاتی از لب شیرین محو او
گر نشان نافه لیلی نمی یابی بشهر
پیش گل از مکر عیا و دکیشت با فراغ

گر هوای دهل جانان فرد میداری بسر
قطع بیوفه جهان از هر رگ و هر ریشه کن

نمید انم رقیب من چرا دار و غبار از من
دل از من آمده از من درد از من ناله زار از من
فغان از من لب از من آه و چشم اشکیار از من
بفارت بر دهر از من خود از من قرار از من
دل از من دیده از من سینه از من جان زار از من
چمن از من گل از من لاله زار از من بهار از من

جهین از من سر از من سمجده از من انگار از من
ز شبهایم چرا همسایه میداری شکایتها
ترا تا صبح بکار من چرا فدا ده است غاش شو
نه تنها من خراب رفتن دل هستم از دستش
بر امید نشان تیر تو دارم چون بندیری
ز چشم خویششان و دامن رنگین گلید دارد

<p>نما عجا چند ه مزن بر گریه مستانه ام طوق قمری را بگردن داد آزادی سه و آسیا از شکری می گوید با تو از بلند یکه از بای سنگ تو می کشم غار از مرده</p>	<p>کز گرسختن کم نگردد آبروی عاشقان گر کنی ترک جهان گردد غلامت و جهان در دامن سنگ روزی میدهد روزی رمان تا یکی چنین را هم غار بحر ای تهرمان</p>
---	---

فرد در دام کسی عفتا نگشته گوشتکار
هست چون صید دگر باشد و ر نام و نشان

<p>می گفت عیسی کرده ام تخمین ز چارم آسمان خاموشیم در عشق تو سوز دلم پروانه همان چشم تو گاهی می کشد که لعل تو زنده کند گاهی لبست فبری دهد که می برد زلف قمراد نی شیخ خواند مو ستم نی گبر داند کافر م افتاده کارم بانهی ستمین دلی صید افکنی ترکانه تاز و تند خونازک مزاج و شعاع رو بیگانگان را آشنا و از آشنا بیگانه گر برقی یا ابری بود یا بلبلی یا شبنمی</p>	<p>بس برتر از اینجاست بزم قدس او را آستان و بر کشم آهی ز دل چون شمع می سوزد زبان نی و حساب زنده ام نی و شمار مردگان یکسان نمی مانم گهی نی اینچنین نی آنچنان در صفتی افتاده ام خود را نه این گویم نه آن طفلی و شوخی برقی خود بران کن صد آشیان هر هم زن کار جهان آتش زن هر خانه آن باد و ستان بس و شمنی و دوست با هر دشمنان دارند با چشم و دلم ربط ارادت در میان</p>
--	--

فرد است آخر بابل نغمه سر ای باغ تو
جایش بده و رکوی خود تا کی چنین بی خانمان

<p>شور دیگر کردید ادر سرم ز بجزیر من او کینه از زلف خود افکند و من از آه خویش با چنین آهم دل سنگش نشد چون هیچ نرم سر نوشتم از ازل چون بود عشق نو خطان</p>	<p>دست بردار ای سیما از سرم بجزیر من من بدام افتادم آن عفتا نشد بجزیر من گر بیا دارند خالق از آه بی تاثیر من بگذر از من ای مسیح اینک من و نقد بر من</p>
---	---

زندگی و عشق بازی تا چند چون جوانان

شب نیمه و شمع که شد یار شب غربت من
آسمان یک کف دستانی بود از اہمت من
نیگ دل کرد مرا تنگی آمد ورنہ
بید لہم تا کہ سپردم بہ تنی دل بہ عجب
توان نقش تو از لوح دل خود شستن
حاجت سایہ نباشد بسر گور غریب
بقدر دمی ز کرم بندہ نواری فرما
بوسہ از نو طالب کردم و شرمندہ شدم
حالم از ہجو منی برس و رفیم چہ دہد
گو کہ از جور تو شد قطع امید و علم
ہر شبی را سحری هست و امید صبحی
اولین بار سوالی ز تو کردم ای دوست
نیست بیش از نفسی زود بیاور نہ ز تو
ہر دی روز بسینم بکن ای ابر کرم

یغرا زین کیست کہ گرید بسر تربت من
مناسی چون نہ نہد سر بدر دولت من
یست بر قدر کشاد دل من و صحت من
عار دارند اگر اہل دل از صحبت من
چون گذشتن ز خیالت بود قدرت من
سایہ ابرتری بس بسر تربت من
بنگر چہرگی عجز برین طاقت من
کہ گدائی ز کسی گاہ بود عادت من
بخت از من جان باختہ و محنت من
لیک کی قطع توان گشت ز تو الفت من
آن شبی کو نیکہ صبح شب فرقت من
بوسہ دہ کہ بیاران نزد عزت من
نیست امید کہ آئی بسر تربت من
باد بجانہر و خاک من از تربت من

فرد را صومہ د کعبہ عفا کی بخشد

گوشہ کوی تو بس زاویہ عزت من

داستان سوز عشقم نیست محتاج بیان
نیستم یارای عرض حال زار خود از ان
ہست رسم کشورم چون بندہ نو میگرد
بندہ من جدا از تیغ خود گو کردہ
جای ہر اہلای غافل ہست فی را از آمدنی

ہمچو شمع بزم حال خویش دارم ہر زبان
بندہ ام از اولی از کثرین بندگان
بر جبین داغش دہند ای من غلامت کن ایمان
عضو عضوم ہست در بند محبت ہمنان
کو از حال سوز عشقم کرد شرح و داستان

<p>* کاروان غم بصر من زهر سو می رسد *</p> <p>* عشق چون کامل شود معشوق را عاشق کند *</p> <p>* بی تماشای جمال تو فرد غم کنی شود *</p> <p>* کاروان گرد از زهر سو بسویم می رسد *</p>	<p>* بردار اناهوای یوسف کنعان من *</p> <p>* نقش کنش کی رود از وید ایران من *</p> <p>* ماه گو نابد همی در خانه ویران من *</p> <p>* اسب شاید ناخست صیادم درین میدان من *</p>
--	--

راست می گویم بر لب الکعبه ای فرد آن غم
هست دل را بر بیت دمایه ایمان من

<p>بی در و دیوار باشد خلوت جانان من</p> <p>زیر بار هست بال هما کی می شود</p> <p>و علی را پاینده می بنداشتم با عمر خود</p> <p>خود نمائی را بدرگاه رفیعش بار نیست</p> <p>کم ز انجم می نماید پیش رویش آفتاب</p>	<p>می توان دیدن بکثرت و صلات جانان من</p> <p>هر که آمد در پناه دولت جانان من</p> <p>کرد کار خود و بتانی فرقت جانان من</p> <p>خویش را گم کرده آذر صحبت جانان من</p> <p>ذره را مانده پیش طلعت جانان من</p>
--	--

از ره چاک گریبان گر خون رخصت دهد
فرد نزدیک است کوی حضرت جانان من

<p>* این بر همی که دارم زان گیسوی بر ایشان *</p> <p>* هر قطره ز اشکم دارد هزار طوفان *</p> <p>* بیهوده در محبت زاهد قدم نهادی *</p> <p>* کی میرود و زیاده اش گوار نظرند اشده *</p> <p>* هر چند چون رقیبان برگ و بری ندارم *</p> <p>* گیرم که تا قیامت عمرم دراز باشد *</p> <p>* افسرده نیست عشقم از زهر و مهری او *</p>	<p>* گر عمر خضر باشد روانه و بسامان *</p> <p>* هر ذره ز خاکم دارد درج بیابان *</p> <p>* کی بختگی بنماید در عشق کار خان *</p> <p>* یوسف که هست جایش در جان پیر کنعان *</p> <p>* انکار ای گل من غاری ازین گلستان *</p> <p>* طومار بحر ما را بنو و بنو پابان *</p> <p>* کاین اخگر غم عزیز است چون آتش رستان *</p>
---	--

ای فرد بهر گشتی اندیشه دگر کن *

* منرا اندر استخوان امر آتش عشق تو سوخت * خواهم ازین افزون شود *
* تا کی ز دل افسردگان این را از را بنهان کنم * ای واقف بنهان من *

ای جان من جانان من وی کعبه ایمان من

* ای جان من جانان من وی کعبه ایمان من * ای محرم را زدلم *
* خواهم که درد خویش را از لعل تو در مان کنم * ای چاره و درمان من *

ای جان من جانان من وی کعبه ایمان من

* مد چاک عازم بهجدم چون جیب گل از یاد تو * ای یاد تو جان پرورم *
* از شام گر غنچه منت گاهی بهم دامن کنم * ای دشمن دامن من *

ای جان من جانان من وی کعبه ایمان من

* فرد گه ایت جزو ما دیگر ندارد مایه * ای مایه بی مایگان *
* شرم نه ام قربان تو دیگر چه ای جانان کنم * ای جان من جانان من *

ای جان من جانان من وی کعبه ایمان من

سرخست منرا استخوان این افکار بنهان من
بس بلند است از خیال تو در ایوان من
چلوه گر در دیر و کعبه نیست جز جانان من
بار دیگر یار تیر تو نشد همای من
کرد آخری سر و سامانیم سامان من
چون ندیده جز بناری چند در دامن من

* آتش عشق کسی افتاد اندر جان من
* کی رسد نامه کینه و عذرت تا قصر دل *
* عشق او فارغ ز بند کفر و اسلام نمود *
* چون خلیل آماده خوانی داشت از لخت دل *
* فکر جمعیت بی آرام دل میداشتم *
* پای من خاکی بیابان بر سر خود می نهاد *

من همچنان بجای خود و یار عالمم
ای فرد عالمی است بی حسنجوی من

ای بر امیدمقدمت چون من فدایت جان کنم
آئی بمن گرای عشق قربان تو ایمان کنم
ای آرزوی جان من
ای مایه ایمان من

ای جان من جانان من دی کعبه ایمان من

خواهم سنگ کوی ترا یک شب بخوانم ضیعت خود
تار و تنق خوانم شود گر خدمت همان کنم
بختم رسا باشد اگر
باشد گراو همان من

ای جان من جانان من دی کعبه ایمان من

از هر کلجیدن اگر گاهی بگلش بگذرم
از کوی تو غار و خم بهتر کرد دامن کنم
خاشاک بر خمارت قسم
ای گوهر دامن من

ای جان من جانان من دی کعبه ایمان من

در علقه گیسوی تو گرفت چون آرام دل
کی خاطر خود را بر ایشان از پی ممان کنم
ای من فدای لطف تو
ای تو سر و همان من

ای جان من جانان من دی کعبه ایمان من

بکشائی از چون یوسفم از لطف بر رویم دری
و اعقد شاه و گدا از خانه زندان کنم
ای صاحب لطف و کرم
ای مونس زندان من

ای جان من جانان من دی کعبه ایمان من

منکه شب با آه و ناله بر دست کردم بسر | تو بقول مدعی کردی گمان پرواز من

فرد مایوس استم از غرض حال خویشتم
بر نمی آید بآه از گلو آواز من

<p>* میدیدم آه سوی دل و دل بسوی من *</p> <p>* دانم که در فتنه رسد در گلوئی من *</p> <p>* آرزو ده ام ز خوی دل و دین ز خوی من *</p> <p>* اینک دلم فدا ده بی آبروی من *</p> <p>* رفتم بزیر خاک و نرفت آرزوی من *</p> <p>* ای مدحای جان من و آرزوی من *</p> <p>* سر سبز طاعت است ز آب و خوی من *</p> <p>* خاک است جیب عقل ز دست رفوی من *</p> <p>* تار فدام ز خویشش دل و دستخوی من *</p>	<p>* دل را چو صید کرده گذشت او ز کوبن *</p> <p>* آن ترک من که آب به شمشیر میدهد *</p> <p>* زان فتنه خیزی که بمن کرد زلف او *</p> <p>* لعل تو برد از من و دل نقش یکدلی *</p> <p>* گردم هنوز ز میرسد از ترتم به بخد *</p> <p>* کافر شوم چو بغیر ترا جاوهم بدل *</p> <p>* عیسم بکن که رندی من جای طفره نیست *</p> <p>* بکجا زند چو بخیه دو چندان ز نیم چاک *</p> <p>* تنهانه در بدر منم از دستخوی دل *</p>
--	---

شیرین و ابدار کلام من است ازان
از لعل او است فرد هر گفتگوی من

<p>امرو ز ریخت ساقی من در گلوئی من</p> <p>از عشق تو بگشت هر خوی و بوی من</p> <p>رنگ پرید دایست بهشت زردی من</p> <p>ساقی هنوز جوشش نزد این سوی من</p> <p>جز نخل آه سبز نشد ز آب جوی من</p> <p>بخشش همیشه باد سیه ز روی من</p> <p>عشق تو سر د کرد همه ای و هوئی من</p> <p>این است در حدیث لب گفتگوی من</p>	<p>دی محتسب بر ریخت شراب از سبوی من</p> <p>جز زهد پیش ازین بد ماغم نبود هیچ</p> <p>آن رنگ گل که می کشد سوی سبزه باغ</p> <p>در دشت شراب تند بیا میر یک دو جام</p> <p>شور است سیاه اشک من از شور بختیم</p> <p>شد تیره روزگار من از فتنه رقیب</p> <p>می داشتم دلی و جوانی و ذوقها</p> <p>لب نیست گمراهم اعجازت از کجاست</p>
--	--

❀ بر سرم آمده چو ابراستان ❀

❀ منت نیغ تو بر سر داشتم ❀

❀ فرد با پروانه از سر خود ❀

❀ بر زبان شمع می سازم بیان ❀

چون سگت مانن بکویت هست عز و جاه من
زند و میدانشد همسایه مرا از آه من
شد ز بخت هر خس و خاشاک خار راه من
داغ دارد در دل خود افتاب از ماه من
رنج هر لحظه مرا از آمد ناگاه من

ای که من کم از گدایت هستم و تو شاه من
بر ستونی هست بر پای این بنای هستم
راه عشقت را که می انگاشتم هموار و سهیل
هست استشب خانه من رشک روز از جلوه اش
بر ورت گرامی گاهی بس از عمر و راز

فرد تو دانی و خواب تو که وقتی خاص نیست

هر آه در و ناک و ناله جان گاه من

زین چنین همان گدشت عشق من از انداز من
گر می جوش قد و مش سوخت جماد جاز من
نیست کس آگاه از سوز لب و دهر از من
هر شب بر بستر غم بدم و دساز من
کاش می بودی بر تیر از پر پرواز من
نیم جانم دیده بگذشت از سرم شهبار من
لب ز صرحت بیگرم زین وقفه در اعجاز من
چون باین رسوائی آمده تو بست آغاز من
پیش چشم مردمان این گریه شد غماز من
نیست دریائی و آبروی همسر و انباز من

ای کند افکن گمان بر دوش و تیر انداز من
شب بس آمده چو آن شمع سر اماناز من
غیر افسرده و غمناک که بطاق گوشه ایست
نیست جز آه عزین و گریه های هر دم
از شکسته بالیم شر منده چون از میدان گاه
عالمی را که دید و سوی من روی نکرد
مردم دیدم که زنده کردی از اعجاز لب
تا کجا یارب کشد سر عشق بی انجام من
بر تو رویت که در دیده نهان میداشتم
او دهر رخ از گریه خون شد روان از چشم من

آبچنان سوخت کهن در لحد از موز غمت	که گهی چشم لحد سر نه دیده است چنین
هست چون رستن و مردن عاشق مردم	عاشقان را نبود هیچ غم از روز بسین
هست چون نام تو نقش دلم از روز ازل	می نشینیم هر حلقه یار آن چو نگین

* فرد کن کار خود و چند ز مردن تر کسی *

* هر کس آخر شود این زاده را چله نشین *

* از دل خود شب ببحر فراوش مکن *	* همچو شمع سحر تیر که خاموش مکن *
* انگاری هست نهان در نه خاکستر من *	* لحدم را به نی و تخته سر پوش مکن *
* خاک ما را بسر راه هر جمش بگذار *	* گردم ای باد صبا صفت برودش مکن *
* چنگ آقا چون دم دست بدامن ایدوست *	* زخمه ازن بسن و دور ز آغوش مکن *
* ترسم ای عشق که از پرده بر افتد رازم *	* این قدر غارت صبر و خرد و هوش مکن *
* یا بزنجیر زندان بسجا هستم *	* ای بهار چمن اسال چنان جوش مکن *

* سخن مصایق از فرد حق اندیش شنو *

* حرف نادانی هر بخردی گوش مکن *

* عشق را همنیم شمع دو دمان *	* روشن است از سوز من این خاندان *
* شکر می تیغ نو کردی بیان *	* گروان زخم را بودی زبان *
* گرم مشد تا در جهان بنگار ام *	* ظالمی شد همچو من بی خانان *
* خرمن عقل و خرد زین برق سوخت *	* شعله افتاد زین آتش بیان *
* کی فرو نشیند این آتش ز اشک *	* میرسد ناغانه دلها نهان *
* انگار شش هر جا که افتد در دلی *	* سوز و آخر پند را را سخنان *
* هر شب آه دل ز جانی سوخته *	* میرود از غناها آسمان *
* از سواد و معرفت این چراغ *	* روشناییها بود اندر جهان *

فرد از خویش گزشتن بودم سهیل دلی
نتوان قطع نظر از رخ جانان کردن

* هر توی افکن بمن خورشید من *
* ای درد تو خانه امید من *
* می کشی رنجی چرا در عید من *
* تو نیفتادی گهی در کید من *
* مانند آن عقیای من در قید من *

* ای که عشقت دولت جاوید من *
* خاک و رگشتم با مید قدم *
* میرسم خود تا سم اسب تو من *
* حیاه جسمم بر آه و صل تو *
* کرد از آدم زو ام عقلم و خود *

* ز آه فردم در دلت تاثیر نیست
* آه میدانی تو مکر و شهید من *

یا که آن سرو خرامان را نقد بالانت این
قدموز و نت که اندر راستی یکاست این
قنه بر امیدوار مقتدرست بر باست این
چون بر افکندی تو دیگر آنشی بر خاست این
نی غلط گفتم که در عالم هر و لهاست این
آفتی دیگر بجان بابل شهید است این

صایه گستر بر سرم شمشاد با طوبی است این
چون الف از او از کج رانی زهدم نمود
اخلاق و لهای زلف تو که بر بایست فتاد
نابرویت بود برقع آتش شوقم بسوخت
طلعت روی تو کار برق کرده بادلم
گلرخ من میرود سوی گلستان بخرباد

شب گفتی فرد می ناله چرا در کوی من
چیسست خاشاک از چه شود و ناله غوغاست این

* لیک چون شمع مزارم شدی ای ماه چین *
* تا شود سرد و می اشک بریزد بنشین *
* آتش کشته عشقت نکند سرد زمین *

* سوختی گردل پروانه چه اندیشه ازین *
* انگاری هست نهان در نه خاکستر دل *
* می شود کشته ز سر پوش بر آتش لیکن *

راهن می سجاده و هم دلق و دستاری جو من

<p>* کم ز خاکم بر در آن آرزوی جانم *</p> <p>* کی تواند دید رویش دیده چران من *</p> <p>* چون بود انجام عشق بی سرو سامان من *</p> <p>* کرد طوفانی مر شکست دیده گریان من *</p> <p>* نیست هرگز باره بی خاک در دامان من *</p> <p>* حسرتی دارم که چون شد عشق ادمهان من *</p>	<p>* نیست هرگز دیدن او در عالمکان من *</p> <p>* خاک پای او چو سیه از در جان من غبار *</p> <p>* او نه از جنس من و نه منزل او را نشان *</p> <p>* می خورم مردم بفکر و صل او خون جگر *</p> <p>* پاره پاره جیب و دامانم ز دست عشق او *</p> <p>* بوالعجب کار یک دارم دلبری برون زو هم *</p>
--	---

بس بود آهی که آید از دل سوزان من
حاجت ششمی نباشد فرد و ایوان من

<p>* گاه چون کاغذ آتش زده خندان کردن *</p> <p>* نتوانیم دگر روی بسامان کردن *</p> <p>* کار ما بود همین غار بدامان کردن *</p> <p>* من بی ساختن و ادبی ویران کردن *</p> <p>* شبیه زلفت تو تا گشت پریشان کردن *</p> <p>* بنگاهی سوی تو از دیده چران کردن *</p> <p>* کرد دام خوی چو از خدمت مهان کردن *</p> <p>* از سسلمان نشود صبر ز ایمان کردن *</p> <p>* که نیاریم نظر باز ز قرآن کردن *</p> <p>* گاه در کوچه و گاه رویه بیابان کردن *</p> <p>* کم ز عصیان نبود چشم بصیران کردن *</p> <p>* این بی بردن دین آن بهسمان کردن *</p>	<p>* از چه ای شوخ جو ششم گهی گریان کردن *</p> <p>* عشقت آموخت بس پاد گریان کردن *</p> <p>* در گستان چون بدیدم گل روی ترا *</p> <p>* بی آبادی دل صفت کنم عمر چرا *</p> <p>* با دل جمع دمی در غم عشقت زرد *</p> <p>* بسکه بیکارم و کارم نبود غیر ازین *</p> <p>* تا کنی باز بهت چاک جگر می و دزم *</p> <p>* چون کنم توبه ز عشق تو که این دینم هست *</p> <p>* تا صبا بند ز نظاره رویش چه دمی *</p> <p>* گشتم آواره ز بخت که شد آخر کارم *</p> <p>* گر خطا کرده ام از لطیف نفوش میکوش *</p> <p>* از رخ و زلفت تو در کشم کشی انعام *</p>
--	---

چهار کار نماید است بفردم اکنون *

<p>* آفتابم من که باشد غلو تم در انجمس *</p> <p>* بلکه بالاتر ازین چون اتعال جان و تن *</p> <p>* معنی از لفظ است ظاهر جان هویدا از بدن *</p> <p>* گو که شوید روی گل شبنم همه شب در چمن *</p> <p>* بود از یوسف لقمار غم بوی پیرهن *</p> <p>* هست همچون مردم چشم سفراند وطن *</p> <p>* بر دل سنگ رقیبان گاه شمشیری مزن *</p> <p>* همچنان بگرفته ماند از آهم آن خنجر دهن *</p> <p>* گر ببرم دلبر خاک مرا آنجا فکن *</p> <p>* خانه را بر باد می بینم یک چشمک زدن *</p>	<p>* ظاهرم با خلق و باطن با نگار خویشتن *</p> <p>* هست وصال لفظ و معنی در میان یار و من *</p> <p>* قدر لفظ از معنی و قدر بدن باشد ز جان *</p> <p>* کی تواند شد بدائی در میان بود گل *</p> <p>* دامن اهل بصیرت را بگیرد تفرقه *</p> <p>* می کنم از جای خود سیر جهان هر لحظه *</p> <p>* ترسم آسبیدی رسد بر آب تیغ نیرنو *</p> <p>* عقد ای غنچه ها داشتی نگاشتن از نسیم *</p> <p>* سیل چشم بردگر از کوی تو خاکی ز جا *</p> <p>* چون جابم در محیط موج خیزیستی *</p>
--	---

* فرد نتواند که بند دلب دم ذکر لبش *

تالاب گورم نخواهد رفت این ذوق سخن *

<p>* پیر صانعان هم نیامد زیر زناری جو من *</p> <p>* طای نخواهد کرد کس این را دشتواری جو من *</p> <p>* نیست در کویت فتاده زیر دیواری جو من *</p> <p>* کس ندارد از لب تو طرز گفتاری جو من *</p> <p>* کس نشد لیکن چنین دیوانه سه شاری جو من *</p> <p>* لیک کی دیدی ز چشم یار بیماری جو من *</p> <p>* لیک نبود آن صدم را یک پر سناری جو من *</p>	<p>* نیست در سودای زلف تو گرفتاری جو من *</p> <p>* کس مباد از غم زلفت در آزادی جو من *</p> <p>* میرود آخر سنگ کوی تو هم بیرون گسی *</p> <p>* و در حدیث لعل تو هر چند دفتر گفته اند *</p> <p>* عالمی را زلف و شربت میخورد و دیوانه کرد *</p> <p>* ای مسجی دیده باشی گر چه عبد رنجور *</p> <p>* صد هزاران برهنه هستند ازین زمار زلف *</p>
--	---

فرد کی بر خیزی از کوی مثنان چون کرد *

* هر کوه گاشنی است ز جوش بهار من *
 * رفتی و گرنه بای رکابت غبار من *
 * سنگ را را با بکن که کند او شکار من *
 * سیاه دار هست دل بقرار من *
 * این سوز اند داسپ گهی شهسوار من *
 * میدارد از خرابی کو شکوه بار من *

* از سنگ کو دکان که سرم ریخت سیاه خون *
 * تر بسم که خاطر تو مکدر ز من شود *
 * گروام زلفت و تیرنگه ناسر بود *
 * تا سینه ام ز آتش عشق تو گرم شد *
 * سر خاک شد بر هگن زش بهر نادگی *
 * از چشم اشکبار خودم ماند در بلا *

* میگرد آه دهمم از درد فرد من *
 * جز ناله شب نبود کسی غمگسار من *

* دید از چشم خود آن شوخ و پسر سید که چون *
 * دفتر عمر من آخر شد و قد گشت چون *
 * مردم چشم من از یغمت دل هست بخون *
 * که نظر بند کند چشم تو از سحر و فسون *
 * دایم و انا و به دیوانه زنجیر جنون *
 * خضر در راه تو دارد طلب راه نمون *
 * من چنین ساده د آن شوخ بگانه لغنون *
 * فصل گل می کندم جوش جنون را افزون *
 * که نه ای مصیبت اندیش چنین مجنون *
 * با باری شد و بیگانه ام از بخت زبون *
 * نشتر خار مرا باید و عمر ای جنون *
 * همچو پروانه نمیداشت مگر سوز درون *

* جگرم خون شد و از دید بر آمد بیرون *
 * مصرع ناله من گاه نشد قابل صناد *
 * دید و تا با کف پای نو خمار اگسناخ *
 * شکوه پرواز تو شد آنکه به پیش تو گشت *
 * چون اسیر سر زلفت نشو خالق که هست *
 * بگرش نیست سر چشم لغات راهی *
 * هوس وصال بسر بختم از بخر دیست *
 * و ست بردار مسی ز علامت امرو *
 * دعوی مهر دل خویش ز لیلی چه کنم *
 * دل که در سینه پروردش از عمر دراز *
 * پای آسود گیم کرد گرانی بیدار *
 * شمع را تا به سحر کار با نجام رسید *

* زمین بر بنه انی غمزه و فسون سازی چشم *

* کشتگان را نظر انداز نباید فرمود *	* که نمودند ز خون کوی تر از شک جنان *
* حلقه زلف تو نگذاشت دلی را بیرون *	* غالت خالقه بگوش است درین دور زمان *
* کفر و ایمان مرا زلف و رخ تست مدار *	* خرم نیست دگر هیچ ز کفر و ایمان *
* رندم و شیخی و زبده است خلافت دینم *	* باد یارب سر ما خاکد در پیرستان *
* طالب نام و نشانی کس از بنده عشق *	* عاشقان را است ز معشوق همه نام و نشان *
* بود از بخت بد ما که نشد آنچه نشد *	* کامیاب اند ز تو ورنه همه اهل جهان *

این قدر بس بودم درد جواب سخنش
نام مانده و دور کوی تو دارم بزم مکان

* ای فدایت هم دل و هم جان من *	* چند باشی فتنه ایمان من *
* خوان یغما شد دلم از عشق تو *	* درد تو هر دم رسد همان من *
* از دل سوزان خود دارم چراغ *	* شمع بیکار است در ایوان من *
* کی رود بیمار عشقت بر مسیح *	* از تو هم درو من و درمان من *
* باز دارم چون دل از گیسوی او *	* ناصحا دل نیست در فرمان من *
* کی پذیرم منت پیر خود *	* بنده عشقم و او سلطان من *
* من بفکر چشم از پیر رفو *	* رفت چاک از جیب نادانان من *
* اگر توانی ای صبا با او بگو *	* حال عشق بی سرو سامان من *

* مبر کن فزد از بنای دل اگر *

* کرد طوفان دیده گریان من *

* فرمان رواست عشق تو تا در دیار من *	* بیگانه ام ز عقل و توانی شهریار من *
* از دیدن تو رفت ز من اختیار من *	* آری ز خوی خویش خراب است کار من *

خود دلش هست اسیر سوزش یاری
 رای زنجیر بدو انگلی فرد مزین

ز سنگ که دکان خون سر خود ریخته چندان
 نماند از من جگرنی دل نه دیگر هیچ یک سامان
 نه فوج کو دکان با من نه غوغا نیست از دکان
 صدای شیون زنجیر را افسانه میدانم
 جوز زنجیر جنون بار گران بر قیاس و دامن شده
 دل منویم از صحرای راحت یافت ای عیسی
 بتا نظاره تو عین ایمان است چون دادم
 ز دم در مصیبت روی بتان قالی و فهمیدم
 نماند از لاغری بجز استخوانی چند در سسم
 ز عریانی جنون را بنام باید گای خود دیدی
 کشیدم دست از دل تا که شد پامال راه غم
 گر کش بیستم بکار خود چنانکه من بکار او

که نقش نام منویم شستم آخر از دل طفلان
 چه دارم پیشکش یارب سنگ او چون شود همان
 جنونم قد رسنگ افزود در بازار این طفلان
 که طفلان گرد من زین حیاه می آیند سرگردان
 چنان کردم پیاکاین ساساء و اردو بمن پایان
 پرا بر بیگناهی میانی کسمی تو از زندان
 ز مرگانت پی دیدار تو صد رخه در ایمان
 که بپر دیر ز نامم به بند دای سلمان
 بدفتر اگر هر دفرما که اندازم در آن میدان
 بفکر بخیه جیبیم و آمد چاک نادانان
 شد این اقلیم آبادم ز عشقش دردمی ویران
 دگر یارب بخود اهرم از تو بر در خود در مان

مرو گر رفتن تو جان فردم هم رود با تو
 شوی بد نام کان پیچاره مرد از رفتن جانان

من بسودای تو بگذشته ام از سود و زیان
 ما چون بدر شد و تا به رخ تو نرسید
 خوب و بیان جهان فتنه گر اند ولی
 شب بحر تو چنین میرود دای و ده خلاف
 نیست از خوی تو اسید و قالی مارا
 پاک از کشتن من چیست نرا ای قاتل

چه عجب گر بخیرید اربت آرام دل و جان
 آنقدر کاست که آخر ز نظر گشت نهان
 اینچنین فتنه گر بها بود و دگر آن
 وای گر ز من خسته شود نیز چنان
 ما ما نیم دهان و ده و تو نیز همان
 خاک کوی تو جو گشتند همه بهر و جوان

* من در خور ثوال تو شایا اگر نیم *	* بهر نذا کرم بی کسب ثواب کن *
* گر نیست ز عمر روان خود آگهی *	* خیر بروی سبیل گهی چون حساب کن *

* شه آفتی مردم همصایه گریه ات *

* ای فرد گاه گاه شبی رو بخواب کن *

* منزل بیامان است رسیدن نتوان *	* تا هریم حشش رخت کشیدن نتوانی *
* می توان راه عدم قطع نمودن بد می *	* یک دو گامی ز راه عشق بریدن نتوان *
* زور باز داریم اگر از پر جریل بود *	* تا بخاک قدم یار پریدن نتوان *
* حد گریه بان خرد چاک تو انم کردن *	* پرده راز ز عشق تو دریدن نتوان *
* در تنهای لب لعل تو جان چون ندانم *	* گوهری را که به نیست خریدن نتوان *
* سرگران است بس آن نرگس رعنا بکنم *	* هیچ افزون بی تسخیر دیدن نتوان *
* صبر بر بحر نیارم بر ضای اغیار *	* که بفتح دگران زهر کشیدن نتوان *
* دیدن غیر تو بیرون ز حد امکان است *	* کز رنج تو چون نگه باز کشیدن نتوان *

* چه کند فردا اگر چشم نه بند و ز جهان *

* بر رخت چشم کسی دد خند دیدن نتوان *

* من نگوییم که بزین مهر خودشی بدین *	* سخن اینست که با غیر نیایی به سخن *
* ترسم از گرمی آه که دل من سوزد *	* چند باشیم ز بی روی تو بماند دین *
* از نظر می روی و گریه زار است مرا *	* بسرموسم بارش نرود کس ز وطن *
* بند شد راه سخن بر لب بوسای کلیم *	* کرد شبیرینی گفتار تو چندین الکن *
* دست انداز جانم نشود گاه سبوح *	* که برون است ز انداز علا جش تب من *
* خاک گردیده ام از حرمت و امانت بس *	* گر غبارم برسد گاه میفشان دامن *
* بهر من مصلحت اندیشی مرهم مکنید *	* داغ داغ است جوار عشق مرا با مهر تن *
* از خودشی دل من سوزد و از آدلبم *	* می شود آه ز پیچیدار گیم زیش کن *

بس به تنگ آمد دلم از تنگدستیهای من
دل کشا از خنده لب ای گل و عنای من
ظرف یکقطره نمی دار و ازین صبهای من
گردان تنگ تو بوسه گهی لبهای من

دامت فراخ است و زمانه تنگ چشم
از حدیث غنچه بلباس وقت بر من تنگ کرد
محتسب از تنگ ظرفیها بود محرم و هم عشق
تنگ میگردد مردم دل چه بکشايد مرا

تنگ شد ای فرد معصوم قافیه گر تنگ نیست
فکر از جولان بماند از تنگی صحرای من

* چون توان بود جهان زیر نگین *
* ای ز خوی تند مرغ ز بین *
* با که نشیبت دهم ای نازنین *
* عاشقان را که به چشم کم مبین *
* هست هر ناری ز مویبت رشک چین *
* بر سر بالین من بکند م نشین *
* کاش آید در دلت هم اینچنین *
* خنده تو شکر و لب انگبین *

* مهر طاعت ماه روز بهر چین *
* طاعت خونریز بهر عاشقان *
* هم فرشته کمتر از تو هم بری *
* گرمی باز از حسن از عاشقانست *
* نسبت زلفش به چین باشد خطا *
* پیش تو خواهم که جان من رود *
* دل بدست تو سپردن آرزوست *
* چون نه خسته حرف شیرین تو ذوق *

* فرد بر ایام وصل او مزاره *
* هست چون عیاد بهران در کمین *

* کار مرا حواله جام شد آب کن *
* خون در جگر بنافه هر مشکنا بکن *
* واغی ز روی خود بدل آفتاب کن *
* کار بنفشه تنگ بصد پیچتاب کن *
* از سیل تند باد صافی خراب کن *
* با مرهمی ز لطافت به با کباب کن *

* ساقی بیا و دفتر تقدی در آب کن *
* بکشاگره ز گیسوی عنبر فشان شبنم *
* کن عقد و دانه زلف شب بحر عاشقان *
* از زلف تا بهار به سبیل نمی نما *
* این کار محتسب که با فلک سر کشید *
* از خنده ز بختی نسکی بر هر اخم *

* از تره برگ و برگه شستن *
 * و در میانه خواهی از گد شستن *
 * بتوان از زرد تو بر گد شستن *
 * خواهی بر ریش اگر گد شستن *
 * چون رسته کن از گد شستن *

* از نخله آه خویشش آموز *
 * بگذر از طریق بار سائی *
 * هر سنگ ز تو کوه قاف است *
 * بگذر از خودی بخانه خود *
 * کن راه بدل ز دور نمی *

* ای فرد جو عاشقی بکن خو *
 * نالیدن و از اثر گد شستن *

* بر دلم کاین ناخت آوردی چنین *
 * تر ز خونم کشت در کویست زمین *
 * سر نوشتم است این داغ جبین *
 * ناز بین را نقش پایت شد بگین *
 * خاک پایت غازه روی زمین *
 * بیچاکس مانند تو ای نازنین *
 * دارد اندر هر گره صد ملک چنین *
 * ترک چشم تو جو باشد در کین *
 * سکه داغ غلامی بر جبین *
 * نیست جز نام تو نقش دل نشین *
 * کرده دلنهای غافل را غمین *

* قیصر رومی تو یا فغفور چنین *
 * خونهای من نباشد به ازین *
 * بنده درگاه والای تو ام *
 * شد بلاگردان زمین را آسمان *
 * آسمان پیش قدم تو سرنگون *
 * مادر گیتی زاده دلبری *
 * زلف مشکین تر از ارم که او *
 * چون بماند دل بجای خویشش *
 * سجده کوی تو داد این دولت *
 * حلقه او را دما بر باد شد *
 * ای محبت خانه ات باد اعراب *

* کلاه فرد مرا بنواختی *
 * مر جبا صد مر جبا صد آفرین *

شب بهر مش از رقیبان تنگ بود دجای من | زندگانی تنگ بر من گشته زین اهدای من

در ره عشق تو هستی بسی گم شده گان
لیک چون فرد تو کس باخبری نیست چنین

بگرفت زلف تو ز من خوی پریشان آمدن
خو کرد شمع از رسم من در بزم گریان آمدن
کین بود خوی من ز تو هنگام پنهان آمدن
کس را نپا شد باخبر زین رفتن و زان آمدن
هر حضور بزم تو از نام و زبان آمدن
حرف شکایت بر زبان هنگام بجران آمدن
دل برو از من ای باخبرین با ساز و سامان آمدن

آموخت آینه ز من بهش تو بجران آمدن
آموخت گل از روی تو در باغ خندان آمدن
در دیده چشم تو ز من در دیده دیدن سوی کس
چون خواب در رسم تو در آه همچون نگه بیرون برو
گو می کشد در دست و لی شادم که شد یک جیله
نبود ز بشرط عاشقی شکر بنان در وقت و حال
تر گانه و جامی بکف با چشم مست نیم خواب

شبهای بگویت فرد تو غوغا همین دارد چو سنگ
نماند او چون بر درت از خوف و زبان آمدن

* دیده من بروی او دیده او بروی من *
* من نگران بسوی او او نگران بسوی من *
* فی خرم ز خوی او فی خرمش ز خوی من *
* بود ز پر تو رخس هستی و آبروی من *
* بوسه پای او دهم این من و آرزوی من *

* گشت شبی دو چار من ماه رخی بکوی من *
* او از جیای خود نماند من ز رخس بجزیرتی *
* بی خرد از نام من بی خرم ز نام او *
* او بفروغ چون می بین از ادب چو سایه *
* کاش بشهر او رسم خاک ز کوی او شوم *

لاف ز عشق میزعم نشود او از ان خویش
بیپند و فرد بوده است این پند های دهری من

* مشکل ز دور تو در گدشتن *
* خشم کشتن و از کمر گدشتن *
* پوشید در رخ از نظر گدشتن *

* سهل است مرا از سر گدشتن *
* از زلف تو راست آید این کار *
* آموختی از که این ادا را *

فرقه پشمینه کز بهر گرانباری بود | بایست اهل سبکدوشی ازین بارگران

فرد می باید سپردن سر به تیغ ابرویش
چاره دیگر جز این نبود بوقت استخوان

❖ بناب ای ره گسی در منزل من ❖
❖ خمیر است این درین آب و گل من ❖
❖ ز رخ آتش زدی در حاصل من ❖
❖ نمی فهمد دل لایعقل من ❖
❖ بسویم هم نگه ای قاتل من ❖
❖ که رهواری ندارد محمل من ❖
❖ مباد از تشنگی میرد دل من ❖
❖ بقتل من شتاب ای فافل من ❖

❖ خرام ناز کن سوی دل من ❖
❖ نه امرو زیست سودایم بزلافت ❖
❖ بیک جلاوه که همچون برقی کردی ❖
❖ ز سیه های عشقش بند نامح ❖
❖ بگر دنیا جو شمشیر آرمائی ❖
❖ مرا با خویش نشان پاک شتاب ❖
❖ دم آبی ز تیغ خود جشام ❖
❖ ازین سو ز جگر جان بر لبم من ❖

❖ بد شناسی نواز این فرد خود را ❖
❖ و عائی گزینا شد قابل من ❖

❖ وحده خود چه کسی تو دگری نیست چنین ❖
❖ ورنه بار یکتر از مو کمری نیست چنین ❖
❖ به ازین دولت و فرخ سحری نیست چنین ❖
❖ در صفت کشته تو با سحرگری نیست چنین ❖
❖ سحر است ولیکن اثری نیست چنین ❖
❖ آنچه مارا بسرا افتاد سری نیست چنین ❖
❖ پروه بردار که صاحب نظری نیست چنین ❖
❖ که کسی بوالهوس را جگری نیست چنین ❖

❖ بر نخیزم ز دور تو که دری نیست چنین ❖
❖ از میان بستن تو ذکر کمر شد بمیان ❖
❖ با تو یه از سحر گشتن و رویت دیدن ❖
❖ جان و دل داده بتو بی سرو سامان گشتم ❖
❖ سحر حشمت دگر و جادوی بابل و گرامت ❖
❖ هر کسی روی تو دیده هوس پی سخت بسر ❖
❖ از جیاجشتم چه پوشی جو بردیت آیم ❖
❖ بعد من قدر بدانی و حسرت مانی ❖

<p>*** گاه خاموش و گاه لب اظهار ***</p> <p>*** فرد خود کیستم ندانم من ***</p>	
<p>*** در چمن با بلبان آسمانه می باید شدن ***</p> <p>*** زمین بهانه بردر جانانه می باید شدن ***</p> <p>*** زمین طمع خاک زه بینجانه می باید شدن ***</p> <p>*** آشنایا شرب زندانه می باید شدن ***</p> <p>*** جاده دهن ساغر و پیمانه می باید شدن ***</p> <p>*** جان نثار شمع چون پروانه می باید شدن ***</p> <p>*** لاجرم اردو جهان بیگانه می باید شدن ***</p> <p>*** از پیش از خانان دیرانه می باید شدن ***</p>	<p>*** موسم گل بهر سه دیوانه می باید شدن ***</p> <p>*** باز یکجندی و گرد دیوانه می باید شدن ***</p> <p>*** کی بهر فرقی رسد خاک در بهر مغان ***</p> <p>*** بادل افسرده زاهدند ارد عشق راه ***</p> <p>*** از گریه بان گیری ناصح را نمی تابد ***</p> <p>*** تا که بر خاک نرم روزی بگرید شمع بزم ***</p> <p>*** بغیرت عشقش نمیدارد چو تاب بفر خود ***</p> <p>*** و ببادی نمی آرد چو آن وحشی غزال ***</p>
<p>هست آن یوسف ترا ای فرد گراز جان عزیز</p> <p>نقد جان بر کف بی بیخانه می باید شدن ***</p>	
<p>صید ارامی برد جان سوی تیرش میش از ان</p> <p>من همان دل همان و او همان خویش همان</p> <p>جز نگاه تو که در بیخانه اش هم نیست جان</p> <p>ناز او با من چنین و ز من نیازی آن چنان</p> <p>و رکنم تو به شوم شمر مند و از بهر مغان</p> <p>ناصره را فتن خلاصه عشق میدارد زبان</p> <p>گاه گاهی میگرفتی نامم آن شیرین زبان</p> <p>شد ز سوی تو من باز یارب بد گمان</p> <p>میشود از من جدا خواهد شد این رازم عیان</p> <p>غمزه را گو تا و بد نمی باین نمی بآن</p>	<p>تیر را آن صید افکن چون بر اندازد کمان</p> <p>بر بنات عهد او دل را به لقبی کی می شود</p> <p>هر متاعی را بود بقدر آری از زر قیمتش</p> <p>شان حسن و عشق را ابدال تا شاگردی است</p> <p>گر نه ترک می کنم ناصح گلو گیری کند</p> <p>چون فقیر و قاضی و منتهی بدینم عشق هست</p> <p>نام من در عشق الزان و در زبان هر کس است</p> <p>بعد تو به داغ می بر خرقه ام ناصح بدید</p> <p>محرم را از دل من بود طفل اشک من</p> <p>دل ز چشم دارد است در کشمکش افتاده است</p>

که بالا تر ازین مرد و مکانی آرزو دارم
دوای سحر ز خاک آسمانی آرزو دارم
که حرفی زان لب شیرین بیانی آرزو دارم
بسم از لب غنچه دانی آرزو دارم
برای مشت خاک دل جهانی آرزو دارم
هر شب شرح حال و داستان آرزو دارم

نه اقلیم زین آسمانی آرزو دارم
عبث در جستن صندل میجا در دیر کردی
بختر ناخنی نه بخشند سود ناصح داستان تو
چه بکشا بد دل بگر فته ام از خنده گلها
ندام تا به گرد و باعث آبادیش یارب
چه شکل او ندارد کوش بر یک آه و من و دل

نگردد بر مراد فرد من این صرخ بد اختر
الهی از تو دیگر آسمانی آرزو دارم

*** ردیف النون ***

*** عین مطلوب عاشقانم من ***
*** هر چه گوید کسی همانم من ***
*** همگی جسم و جمله جانم من ***
*** آه پر درد عاشقانم من ***
*** که خط سبز و لهر انم من ***
*** بوی گلهای بوستانم من ***
*** گاه چون رنگ گل عیانم من ***
*** گاه چون راز دل نهانم من ***
*** گاه چون ذری نشانم من ***
*** جمله بید اولی نشانم من ***
*** کمر از خاک آسمانم من ***
*** عشق را شرح دداستانم من ***

*** هستی و بود و جهانم من ***
*** نه ز مینم نه آسمانم من ***
*** پاک ز آرایش تعینها ***
*** جانوه حسن و ناز معشوقم ***
*** گاه گیسو و گاه غمزه چشم ***
*** نازگی بخش سبزه و گاهی ***
*** گاه پوشیده و دل غنچه ***
*** گاه و راز زبان هر گو یا ***
*** که چو خورشید بر هر تابان ***
*** هستی خالق خود نشان من است ***
*** گاه مسجود عالم گاهی ***
*** هر چه از من بیان کند بجاست ***

عمر بست ای ناز کیدن در بندگی سوی تو ام
آخر سگت این خانه ام و ابسته کوی تو ام
رخسار تا بشود و پروانه روی تو ام
یا بابلان بیخانه ام و زبر قاپوی تو ام
من در بدر در حبسجوی سرود لیلجوی تو ام
ای یوسف کنعان من من خگر بونی تو ام
تامن شکر بار از لب لعل سسنگوی تو ام

ز ناز زلفت بر همین کرد ای بست طنار من
آواره و دیوانه ام از خوبستن بیگانه ام
ناز لبت خود نمود و سودای من افزوده
گر شمع یا پروانه ام و در پی خود و فرزانه ام
در آرزوی دیدنت شد سیل اشکم کوکبو
از بوی مشک و عطر و گل از سگه هستم سرگران
در بند بودم بهر من یک طوطی شیرین سخن

که می نوازی فرد را گاهی کنی چون خاک بست
ای طفل خود در چرتی افتاده از خوی تو ام

*** به که فارغ زد و جهان باشم ***
*** معنی عشق و جمله جان باشم ***
*** خودگی گوی و گه زبان باشم ***
*** که چو سوسن هر زبان باشم ***
*** گاه گلیانک بابلان باشم ***
*** که دل پاک عاشقان باشم ***
*** که سیم به بوستان باشم ***
*** که چنین گاه آنچنان باشم ***

*** چند پابند این و آن باشم ***
*** صورت جسم را بباد دهم ***
*** از فیود زبان و گوش برون ***
*** که زبان بریده شمم ***
*** گاه در گل برنگ و بیدار ***
*** ناز عشق گاه و گاه نیاز ***
*** برق موزان و گاه ابر بهار ***
*** خورشید برق و گاه گریه ابر ***

*** هر چه خواهد کسی ز من گیرد ***
*** فرد هر جنس را دکان باشم ***

برون از گنبد گردون مکانی آرزو دارم
نگاهی هر رخ جانان زمانی آرزو دارم

ز صحرای هوسانی بوستانی آرزو دارم
نه دل دارم نه جان آرزو دارم

* می سپارم بخزایر که کند تکفیرم *
 * بهنر از مرهم او نیست دگر نه بیرم *
 * سبای بهر مدد یابی اگر تقصیرم *
 * و اگر آید که اینک من و این تقدیرم *
 * و مآبی که جان منست تو بپذیرم *
 * جرعه آب حیاتی ز دم شمشیرم *

* عین دین است مرا معجزه بدیش تو بتا *
 * ای سیاح دل من زخمی شمشیر کسی است *
 * نوگر فنام و آداب ندانم ای عشق *
 * رنج بیهوده بند بیر جزو غم ناکی *
 * دم نزعم مکن از تیغ دریغ ای قاتل *
 * چون نهالی که شود جودت شاخش از قطع *

* خواب دیدم که در افتاده بدام ای فرد *
 * گشت سودای سر زلف کسی تعبیرم *

* ناله ام در دم اثر یا سوز جانم کیستم *
 * جانم و عظم نهانم یا عیانم کیستم *
 * هستم و همهم یقینم یا گمانم کیستم *
 * یاد دل ویران موسی یا شبانم کیستم *
 * یا جمال حسن روی دلبرانم کیستم *
 * یا که آه آتشین عاشقانم کیستم *
 * خود جهانم یا که من جان جهانم کیستم *
 * یا شمع آفتاب آسمانم کیستم *
 * یا ظالم یا که موجد خودم یا انجم کیستم *
 * خود هویدا در جهانم یا نهانم کیستم *

* آتشم یا برق یا عشقم ندانم کیستم *
 * با چنین شهرت که دارم بی نشانم کیستم *
 * خود جهان یا در جهانم یا بیرون یا بلب شوق *
 * شعله ام یا طور سوزان یا تجلیگاه عشق *
 * اخلام یا شمع بزم یا که خورشید جهان *
 * دود آهر یا سر و سودای شوریده بران *
 * جلوه گر ماییم و عالم آینه دار است با *
 * بر تو م یا عین نورم کو کبریا مهابت *
 * مظهرم یا عین ذاتم یا که مجموع صفات *
 * ظاهرم یا باطنم یا اولم یا آخرم *

* فرد چران خودم من جوهرم یا خود عرض *
 * یا که بالانه زهر یک این و آنم کیستم *

جان خسته روی تو ام دل بسته روی تو ام | آشفته کوی تو ام هر سر و دم سوی تو ام

بند سر راه خود بنشیند اگر گاهم
از دولت استغنا همکاسه بهر شاهم
صد فوج ز طفلانم باشد هر جا بامم

با مجمع طفلانم صد سنگ زند بر شب
هر چند من مفاسد سر مایه نمیدارم
عشق تو کرامت کرد تا خلعت سودا بزم

گر بار بار بر سر ای فرد به میخواستی
گو بزم که بحر عشقت من هیچ نمی خواهم

که بکوی تو راه می دارم
لیکن این گاه گاه می دارم
دل بسیر نگاه می دارم
در دولت پناه می دارم
بخت و صل از سیاه می دارم
گر ز عشقت گناه می دارم
گر به حال پناه می دارم
تن خشکی جو گاه می دارم
بزبان مردم آه می دارم
که بی همجو مادم می دارم
یوسف خود بچاه می دارم
اشک خود خور خواه می دارم

در جهان عز و جاه میدارم
بر رخ تو نگاه میدارم
تا نگردد بزللفت آواره
شکر من بهر تکیه سر خود
هست از یاد تو دلم روشن
می توانی نواختن از عفو
گر بیانی بحال خود آیم
اشک و آهی توان بود مرا
ناشدم عاشق تو همچون شمع
کفر من ظلمتی نمی دارد
دلم افتاده در چه ذلتش
از گناه بیکه دید بر تو فساد

منگر خود را به چشم حقیر
که سر چون تو شاه می دارم

دولتم هست اگر بر سر کویت میرم
در اسیران بلای تو عجب بخت میرم

طالبم که ز خلوت خامت گیرم
خور و ام تیر و دگر در هوس یک تیرم

* * چندان استغنائم از حال من * *	* * جان زلی بر دانی تو ماند نیم * *
* * از امید شاد کن گاهی دلم * *	* * در نه جان من رود روزی ریم * *
* * حکم میرانی بهر یک این و آن * *	* * من بهر دست بهیچو تصویرم مقیم * *
* * در دمی صد غنچه از نو شکفت * *	* * من جان دل تنگ ماندم ای نسیم * *
* * جایجوی تو اگر باشد مرا * *	* * غار در چشم است جنات نسیم * *

* * می توانی خط کشی بر ناراش * *

* * فرد تو دارد اگر جرم عظیم * *

* * عشق میگردی هوس آفر دلا بدی الم * *	* * همچون بیند کسی کز حد نهد بیرون قدم * *
* * جوش حیون میزند خون از درون من ز ذوق * *	* * کی تو انجم مرهمی بر زخم پیکانت نهم * *
* * ای نسیم از لطفت امدادی به سخت یادرم * *	* * مشت خاک خویش را در کوی جانان می برم * *
* * در و رازی در زلفت او نمیدانم ولی * *	* * این قدر دانم که پایانی ندارد چون شبم * *
* * در گلویم ریخت آب زندگانی تیغ تو * *	* * یک دم تیغ تو میدارد دم تیغ دودم * *
* * بهیچو تیغ تو ندیده هیچکس اندر جهان * *	* * هم دمی از آب خضر و هم دم عیسی بهم * *
* * می توان رستن ز دام زلفت ای مردم شکار * *	* * گر بدین گونه بسودی گیسوی تو خیم خیم * *
* * تا جان از بحر هستم ای اجل آن هستی * *	* * کرده شاید هستی من گم سر را و دم * *

دولت عشق تو حال فرد من آنجا رسیده

رنج دراحت نیست او را در غزل از مدح و ذم

* * از قدر تو کم نبود گردد و جو فرون جا هم * *	* * همچون سنگ در بانست مانم بدرت ماهم * *
* * گستر دیکوی خود خار از خاشاک آن شوخیم * *	* * صد شبانه که شکسته از رنج در آن راهم * *
* * از قهقهه مردم شود زلفت بهر نام او * *	* * رنجیده شود از من شود جوگی آهم * *
* * بردار نقاب از رو کن روز مرا روشن * *	* * تا چند نهان ماند و را بر سیه ماهم * *

<p> * * در بحر فنا حساب داریم * * * * جو خنده نفس کمی شماریم * * * * با سوز و غم تو ما بکاریم * * * * از راه کسی کنون غباریم * * * * چون نامه بسوی او نگاریم * * </p>	<p> * * از بوی غم ندارم آرام * * * * زود آ که ز عمر مانده است * * * * کارم جو حواله شد به شوق * * * * از هستی ما نشان به جوی * * * * خوانا به بدل نمائید بارب * * </p>
---	--

<p> * * چشمت نشود بفرد ما غم * * * * اگر سیل ز خون دیده باریم * * </p>

<p> * * شرمند ز خویشم حق خویش چه کردم * * * * شناخت جو احوال سیح از رخ زردم * * * * همسایه دل افسرده بود از دم سردم * * * * بستم ره آمد شد نو آ به کردم * * * * خانم جو سنگ کوی توان بخت بهدم * * * * همراه صادر نه رسیدی بتو گردم * * * * زمین جبهه جو میرم سر کوی تو مردم * * * * آخر نه هانم که بر خاک تو گردم * * * * چون نقش کف پات جز این ره نوردم * * * * هر روز بکوی تو ز جان آیم و گردم * * </p>	<p> * * در عشق تو در مان ندید سود بدردم * * * * برداشته دست از سر ما بزم زده عجز * * * * به بحر تو چنان سوخت بسینه نفس من * * * * کردم جو شگافت دل خود بند ز مرهم * * * * هر چند که به جو در رم از تن خاکی * * * * غرت نگذازد که شود محرم رازم * * * * نیروی من از بهمت خود گر چه نمودم * * * * از روی من ای شوخ رخ خویش مگردان * * * * صوره بکف پای تو بس زدم از شوق * * * * هر شب بدرت از هر پوشیده در آیم * * </p>
--	--

<p> * * بر بار جو جامی غزلی ناز و نوشتم * * * * مستمون غزل آنکه بسودای تو فردم * * </p>
--

<p> * * از کرم غیب مرا بوش ای کرم * * * * عاشقانه مرا در قلاب سلیم * * </p>	<p> * * پاکشیدم افزون از حد گلیم * * * * در دل سنگین دلاں رحمی بداد * * </p>
--	---

<p>میگردازم چون نمک از آب سیل اشک خود دامن آلوده مرا از گردن خود گه مباد آتش عشقت ز سر تابای من آخر گرفت میروم تا عید گاه او باین حسرت که کی تابکی دل را کنم من لوح مشق مصیبت از گزند تار کم نبود و گزند زلف او</p>	<p>چون بحال خویش گریه نثار خود شوم خاکسارم به خاک رهگذار خود شوم عاقبت دانم که خود شمع مزار خود شوم بایمال آن سمنده شهسوار خود شوم دشمن آئینه خود از غبار خود شوم دل به بندم دشمن صبر و قرار خود شوم</p>
--	---

فردا سودای زلف او ندارم اختیار
صبر کن از من که تا در اختیار خود شوم

<p>❖ ❖ کشاد دل بیک پیمانه دیدم ❖ ❖ ❖ ❖ دل صافی در رسم پاکبازی ❖ ❖ ❖ ❖ بکار دگر بانی از همه پیش ❖ ❖ ❖ ❖ بیک نازی دل عالم را بود ❖ ❖ ❖ ❖ محمد اسد که این صافی کشان را ❖ ❖ ❖ ❖ باین نازشانی دل گرفت ❖ ❖ ❖ ❖ از آن ویران نمودم این دل خود ❖ ❖</p>	<p>❖ ❖ عجب اعجاز در مینا دیدم ❖ ❖ ❖ ❖ بیان مشرب رندان دیدم ❖ ❖ ❖ ❖ فریب نرگس مستانه دیدم ❖ ❖ ❖ ❖ ز خوی آن بت ترکان دیدم ❖ ❖ ❖ ❖ بکار خویش بس فرزان دیدم ❖ ❖ ❖ ❖ در آن وحشی دم پیمانه دیدم ❖ ❖ ❖ ❖ که جای گنج در دیوانه دیدم ❖ ❖</p>
---	---

❖ ❖ دلم در راه سودا آنچه می جست ❖ ❖
❖ ❖ بفردا بختودی دیوانه دیدم ❖ ❖

<p>❖ ❖ ما خاک ز رهگذار یاریم ❖ ❖ ❖ ❖ بازش ز حیا بر دگر یاریم ❖ ❖ ❖ ❖ بنیاد مرا ثبات به بود ❖ ❖</p>	<p>❖ ❖ جز بوسه سرد گزیناریم ❖ ❖ ❖ ❖ دستی به عا اگر بر آیم ❖ ❖ ❖ ❖ نقش قدمی بر رهگذاریم ❖ ❖</p>
--	--

ببادا همچو گل از بزم خنده دامن گیرند نمی بینم ز وضع خود ثبات تو به ای راه کرامات خرا با تم نخواهد گشت کم ناصح سبیح من ازین عیب جنونم رد کن هرگز نخواهد بست راه سبیل اشکم بند همسایه بحمد الله نشان بر من عنایت بیشتر دارد توانی از لب اعجاز جان تازه بخشیدن نه دل دارم بجانی صبر دنی هوش و خود بر جا نه طر فیص میدارم نه وضع کو همکن دارم	بستان غنچه دل بر خون و تنگ و سرگون دارم هوای می فصل گل ز اول هم لزدن دارم که ذوق باده در دل آنچه میدارم همون دارم که بهر حیل دیدار تو من این جنون دارم که من از نادک عشقت بسینه جوش خون دارم که من در دل هوای می ز طرقت خود فرون دارم بیا لیم می نشین که احوال زبون دارم من و شیرت بکار خود که من این زیست چون دارم بر نگ تازه امسال انداز جنون دارم
---	--

خیال ترک می ای فرد می آید مرا گاهی
دلنی از صحبت رندان همین مشرب کنون دارم

عشق بمرنگی نمود و آوری آمو ختم * رفتن از کویت که کس آواز پایم نشنود همچو گل خندیدن و آینه سمان جیران شدن هر صید عالمی یک وام از خلقی بس است	در خیال نقش حسش بست گری آمو ختم این سبک رفتاری از کبک وری آمو ختم از تما شای روی آن پری آمو ختم از نیاز و ظا کساری دلبری آمو ختم
--	---

بر مانند فرد در ظل های زلف ادا
زین سبب بر خلق سایه گسری آمو ختم

عشق نگذا رد مرا تا من بکار خود شوم خود بلا بر سر جو بگر فتم گله از یار نیست عبر نتوانم و گز گریه ز بیتا بی کنم	یکه می در روز محنت غمگسار خود شوم گر کنم از دی گله شکوه گداز خود شوم آب از سیلاب شور چشم زار خود شوم
--	--

عفا و رنگ یکی در جهان یکتائی است غرض ز وحدت و کثرت وجود خویشتن است نه آتشم نه خلیلم نه طور نی موسی بخویش می نگرم در لباس هر موجود	ای عالم که در دنیا هست کفر و دین با هم یکی است نکته ایجاد و معنی عالم بر و خم از حد امکان و شاید قدسم صفت نقاب نباشد بچهره ذاتم
--	--

* نه مطلقم نه مقید گمان چر داری فرد *	* که پای بندی اطلاق هم بود قدیم *
---------------------------------------	-----------------------------------

* هر سر جوش سودای تو دیدم *	* جهان را هست و شیدای تو دیدم *
* هر بوسه صف جمالان را درین شهر *	* بیازارت ز لیلیای تو دیدم *
* هر میخانه از توای و هوای است *	* هر کوه مست عیبای تو دیدم *
* ندیدم این خلاوت در لب کس *	* که در لعل شکر خای تو دیدم *
* نباشد ز شک جنت هیچ جایی *	* اگر دیدم همین جای تو دیدم *
* دل افسرده را بس گرم سازد *	* عجب اعجاز مینای تو دیدم *
* بیک جرعه کند بخو و جهان را *	* عجب سمجری بلبلهای تو دیدم *
* بر افکنده ز مستی محتسب را *	* زبردستی به عیبای تو دیدم *
* هوای جنت از سر بر فکنم *	* به از طوبی چو بالای تو دیدم *
* به جنت یک سسهی قامت نه برخاست *	* قیامت در سر پای تو دیدم *
* هر جا جاوه از حسن دیدم *	* هر جاوه تا شای تو دیدم *

* چه می پرستی ازین سودای فردم *	* که در وی نیز غوغای تو دیدم *
---------------------------------	--------------------------------

نهان عشقت چو رنگ بان بسینا اندرون دارم	که ظاهر با همه سر مشیز و باطن غرق خون دارم
--	--

چراغ خانه عشقم که صبح و شام می سوزم
بسوز تو ز سه تا با هر اندام می سوزم
بد از بزم در کنجی من ناکام می سوزم
سبزه آتش یغرت من بد نام می سوزم
چو نور کاغذ سوزان هر یک گام می سوزم
خود از سوز درون بنهان میان دایم می سوزم
که تمام آذر شد از بنیان من گمنام می سوزم
مرا بگذاز بر عالم که با آرام می سوزم
کاش رنجی که خود زین بخت نافرجام می سوزم
چو می یا بزم زود سبزه بوی خام می سوزم

بسم شمع زار کس که وقت شام سوزند
هر پایم بجز یک استخوانی نیست چون شمع
نشسته گاهی که همچون شمع سوزم پیش روی تو
و قیسم از یکنامی کامیاب وصال تو مدم
ز بزمش چون من دل سوخته بیرون روم گامی
اسیر آتشین حسنم که همچون شمع فانوسی
نمی دانم که در یاد کنی تا من فراموشم
صبا بر آتشم و امن زن از قصه گل
نداری در دل زانرو بقتلیم بیجگر آبی
نگاشتم بخت در عشقت ازین یغرت همی سوزم

تو و اغیار و قصر ناز و بزم گرم جوشیها
چو فرد تو من از حسرت بزم بام می سوزم

* به که دست از تالش او شویم *
* سخن پوست کند می گویم *
* عنبرین زلف یار می گویم *
* راه پر خا و عشق می گویم *
* از دل درد مند می گویم *
* من کیم تا بحسرت او گویم *

* دل که در زلف یار می گویم *
* نکشم سر اگر چه پوست کشی *
* بخورم من فریب مشک تنار *
* چه عجب گر شود دلم پر خون *
* دانه اشکم و هو سسم غم *
* عالمی در هوای تیرش مرد *

* شوم آخر اسیر زلف کسی *
* بت پرستی است فردا اگر گویم *

بخلو نغم که بچند دران وجود و دم

بردن ز رنگ و دشت دهری ز رنگ قدم

* * * بخش خوش در بازار گشتم * * *
 * * * شهید ابروی خمدار گشتم * * *
 * * * من از خواب دم بیدار گشتم * * *
 * * * اسیر حلقه ز ناز گشتم * * *
 * * * ز کار دو جهان بیگار گشتم * * *

* * * نیامد کس خریدار دل من * * *
 * * * نشان از زخم تیغ او محمودید * * *
 * * * چو غوغای قیامت غاست زان قد * * *
 * * * سالکان ز کفر زلف آن شوخ * * *
 * * * چو عشقم کار بندگیسویش کرد * * *

* * * چو فردا مشبب لشوق آستانش * *

* * * بیای هر روز دیوار گشتم * *

سر شوریده خود بر کد این جابر اندازم
 بسوزم ناله اعمال و محشر را بر اندازم
 از آن بهتر که این فرقه محض کوثر اندازم
 چه سنگ کفره در کار و بار آذر اندازم
 ز دست خویش این شیشه داین ساغر اندازم
 بفر ما مشیت خاک خود بگویت تا بر اندازم
 اگر از آه آتشبار خود یک افکار اندازم
 که سوزد آستین من چو بر چشم ترا اندازم
 ز طول شب قیامتها بجان محشر اندازم
 ز کویت مشیت خوس بهتر اگر بر بستر اندازم
 که رویت یک نگاه دیده بر پایت سر اندازم

سنگ کعبه یابر آستان دلبر اندازم
 اگر از آتش دل افکری در محشر اندازم
 بی خانه گرای زاهد میان خم در اندازم
 نقاب زلف گراز ماه روی تو بر اندازم
 اگر این عالم سستی است در چشمان تو روزی
 نمناک شیه آن لعل جان بخش تو ام جانان
 بسوزم دفتر تقوای زاهد در دل مردش
 بود هر قطره اشکم شر را ز گرمی شوقم
 اگر افسانه زلف پریشانت شبی گویم
 اگر صد باغ جنت برگ گل ریخت بر فرشم
 بخوشم گر کرستی بیانشین کمر بکشا

نشسته ای فردا ز دیر و عزم عقده دشانها

چو رنه آن به که من خود را بجای دیگر اندازم

ز سوز خود فرستم گر تو بیخام می سوزم | دگر بگری کنم از بس که بی آرام می سوزم

که دارد جلوه صبح فلک چاک گریبانم
ز نار کرد بسم الله من پیر و بستانم
بکار عشق تو از دست چشم خویش جرانم
ز بحر ان لب فنی و آن دلتنگ می مانم
برای سوختن یک انگری از آه سو زانم
خفا در پرده لطفی نمودی بردن و جانم
ظیدن ای دل بود است مضراب رگ جانم
که غیرت می برد طوفان نوح از آشک و طوفانم

چنان محو خیال مهر روی دلبری هستم
من و مجنون بکتاب عشق بکشادیم
من و بیداری شبها که مرگ انم نمی پسند
من از گلیانگ ناقوس محبت رفته ام از خود
کفایت می کند صد دفتر بند ترا نامح
ز بخیه بر لب زخم ره فریاد من بستی
بهر هم شب عجب مبار و نوال بود ای مطرب
مبارای ابر دریا بار و در شهر و دیار من

جوابی که خس و خوار گستان آشیان دارد
بدای فرد از خاک دراد خواب نتوانم

* که دل صد چاک همچون شانه گشتم *
* هر بلص باد و پیله نه گشتم *
* که شمع می را چنین بر دانه گشتم *
* ز سوز بی آنرا فسانه گشتم *
* عیث گرد لب بیما نه گشتم *
* گدائی از دور بیما نه گشتم *
* کزین فرزانگی دیوانه گشتم *

* بزلت آن بری دیوانه گشتم *
* خراب لعل کس هستم که چندین *
* چه سودا در داغ من که پیچید *
* نزار و دود آه آتشین *
* فرو نه نشست ذوق بوسه زان لب *
* ندیدم صاغری از جام جرم کم *
* مرا بند خود تا چند نامح *

* پذیر اطاعت من چون بست ای فرد *
* چرا من بند د جانانه گشتم *

* نگاهی کرد و من سرشار گشتم *
* ز سحر چشم او بیما نه گشتم *

* بدور چشم او بخوار گشتم *
* چرا فسون لبش سودی نه بخشید *

دل بنگه از دست خوبان داشتی و انهم محال آرزوی لعل جان بخشش تو ام بیمار کرد کی توان برداشتن دل از لب میگون او	منکه ترکان جهان را خوان بختان گشته ام ای سحرانیم جان بدر دادا گشته ام مدنی کرد بد تا خوگر بهیها گشته ام
---	---

گشته ام دیوانه تایی فرد در هر کوچه
کو دوکان شهر را طرفه تا شاکشته ام

بر خاک آستان تو بنهاد تا سریم از بوی کس دماغ پریشان نمی کنیم نموان رسید بر لب بام بلند تو آبش همین ز خون دل خویش میدهم نموان گذشت بر در او از ره خودی	در ملک عشق از همه عشاق افسریم آشفته گان طرب مشکین دلبریم ایوان تور فیض و من خسته بی پریم در سینه نو نهال غم تو که پروریم امدادای جنون که ز خود زد و بگذریم
---	--

چون فرد جنگ با سگ و دربان نمی کنم
ما همجو نقش پای تو افتاده بر دریم

چون نقش با بگویت گر چه جابر رهگذر دارم مبادا بشکند تیغ تو بر سنگی اگر آید شوم از راه تو خاکی و بوسم آن کف پایت هر اگوشی بآدم من نمی داری را ستیفا چه می بررسی ز نام من که من خود را نمیدانم نگهدار این بر بازویم ای صیاد گر کنده	ولی طاقت نمیدادم که سر زان خاک بردارم برای امتحان آب شمشیر تو سر دارم نباشد آرزوی یغرائین در دل اگر دارم که مطالب گر چه بسیار است حرفی مختصر دارم مرا گویند بخون تو از خود این خبر دارم که هر تیر آن ابرو گمان این مشت بردارم
---	--

هنرمندان نمی دارند مادر گاه او باری
فردمندی نباشد فرد گر من هم هنر دارم

ز چشم خون دشان و داغ دل باشد گلستانم
بی سیرابی با غم بس است این ابرو گانم

نیست کس دلبری سوای تو ام

همان بهتر که خود را بدو رایوان براندازم
به چشم من در آتا پرده ترکان براندازم
خرد را قیمت و قدری زهر دکان براندازم
بیکدم کشتی ناموس در طوفان براندازم
نقاب از تو بردی مردم چشمان براندازم
شهر را همچو برق اندول ثمان براندازم
هوای زهر زاید از مشام جان براندازم
زلی برگی به است از خاک بر سامان براندازم

چون تو انهم که سر بر پای آن جانان براندازم
نه تو بینی بسوی بغرونی بغری بسوی تو
بازاری گراز جوش چون غوغا برانگیزم
به ساقی شهاب نه تا از جوش سستی
مرگ گاهی نه بکشایم در آئی گریه چشم من
بر آرم آه آتشبار گراز سینه سوزان
بکجه گرز بوی زلف او عنبر بر افشانم
بوصل او نمی آید بکاری چون سحر و سامان

دل آباد چون نبود پسند خاطر جانان
خوش است ای فرد دل چون خانه ایران براندازم



خواجگی را با غلامی بر در شش بفر و ختم
مایه کاند ر تمام عمر خود انداختم
بر سر خود شمع میان تا آتش افرو ختم
باد و کدم باز گر رقه به این دد ختم

نقد و جنس خود را در راه عشق سو ختم
در خور یک ذره از خاک در او هم نبود
سخت جعی را از سوز عشق دل پروانه وار
تا پسند خاطر عشقم جوشد سامان جمع

خود امروز بی جا شد نامه من پیش گل
عند الیاس را تو امدتی آمو ختم

خوبش را گم کردم بحر بی سر و پا گشته ام
همچو مجنون گرد باد و ست و صحر ا گشته ام
از در قیام من مشتق بود و بالا گشته ام
کار بند حکم اعیان از مسی گشته ام

قطره گم گشته به ز بایم که در پا گشته ام
تا هوای آن غزاله هست و پیچیده بسر
از قد بالای تو تا در دلم عکسی فتاد
تا تو انبهای من سر تا فلک آخر کشید

*** بسان شمع گفتاری ندارم ***
 *** بجز زلف تو ز ناری ندارم ***
 *** که اندک هم ز بسیاری ندارم ***

*** کند خاموشیم اظهار مطالب ***
 *** ایمان خواه کافر هر چه گویند ***
 *** چه برسی عشق از همدل من ***

*** جنونم بصره دستی کرد ای فرد ***
 *** که من از پیرهن ناری ندارم ***

*** بیرون ز میانیم و عیان در هر جایم ***
 *** مدح و شش استیم ندانیم لجامم ***
 *** در قافله سوختگان گاه و ر آنیم ***
 *** خود گرمی بازار خود و خویشم ***
 *** در خلوت و حدت همه یکنواذ ایم ***
 *** خود نغمه و خود نغمه شنونم سرایم ***
 *** ماییم که پیدا همه بر شکل شما ایم ***

*** ماییم هر ذره پدید آید ماییم ***
 *** مست می نمخانه تو جید ندانیم ***
 *** که در کشش دل جوی راه ندانیم ***
 *** خود جلوه گر خویش و تماشائی خویشیم ***
 *** رندیم به میخانه و در صومعه زاهد ***
 *** مانوخیش برستم و بر ستار ندانیم ***
 *** در عین حقیقت نبود فرق من و تو ***

*** که محرم رازی که کند بکنه ما فهم ***
 *** فردیم دلی ملو گراینگونه جرایم ***

*** سر نهاده بخاک پای تو ام ***
 *** مهلای همین بلای تو ام ***
 *** وطن آواره از برای تو ام ***
 *** محو اندر در رضای تو ام ***
 *** خانه بر باد از جفای تو ام ***

*** مدتی شد که آشنای تو ام ***
 *** عاشق زار و مهملای تو ام ***
 *** شهر گردان و کو بکویران ***
 *** راه ندیدم خویش گم کرد ***
 *** ناز ترکانه تابش کردی ***

*** نشود فرد بند تو چرا ***

<p> * * * بس همین از تو مدد دارم * * * * * * درد سحر را همین دو دارم * * * * * * زندگی را دمی بقا دارم * * * * * * تا سحرگاه با عباد دارم * * * * * * که به بهشت من گدا دارم * * * * * * من بی برگ و دل نواد دارم * * * </p>	<p> * * * و علی تو هست آرزوی دلم * * * * * * زو پیا تو بسکه مالیدم * * * * * * شب لب تو یکیدم در خواب * * * * * * ذکر زلفت تو هر شب از سر شام * * * * * * تحفه نیست بغیر اشک مرا * * * * * * تا که هر شب بگوی تو چون من * * * </p>
<p> * * * فرد جایم که بر در خود داد * * * * * * در دل او مگر که جا دارم * * * </p>	
<p> * * * سحر در کندگیس و دیوانه میردیم * * * * * * بیان شکسته بر سر بیانه میردیم * * * * * * سر را بکف نهاد و لیرانه میردیم * * * * * * در راه بخودی همه فرزانه میردیم * * * * * * که خویش میردیم و چه مردانه میردیم * * * * * * بی پاد سحر چو در راه جانانه میردیم * * * * * * نازم بجز به اش که چو پروانه میردیم * * * </p>	<p> * * * مار و آن کوی تو مستانه میردیم * * * * * * در دور چشم مست تو از یک کوشه * * * * * * خوش وقت ما که در هوس تیغ ابرویش * * * * * * از محاسب چه باک به مستان چشم بار * * * * * * نازم بهمت و جگر بخودان عشق * * * * * * از کاره ان عشق نشان قدم محو * * * * * * از شمع روی او نتوان کرد دل نهان * * * </p>
<p> * * * ای فرد عشق ایچ دلی را بجاند است * * * * * * بگذشته ایم زین دل و از خانه میردیم * * * </p>	
<p> * * * بحر درد تو غم خواری ندارم * * * * * * بحر سودا سیر و کاری ندارم * * * * * * که به سایه دیواری ندارم * * * * * * سحر ایند که آزار می ندارم * * * </p>	<p> * * * بفر از تو دگر یاری ندارم * * * * * * بزللفت کار نماند و مارا * * * * * * چنان نازاج کردی خانه دل * * * * * * مستی کی بمن فرمود تا عشق * * * </p>

<p>فراشش کرد دام بند منانم نیست در گوشم زخم گر بر در کعبه سر عجز دنیا ز آن اگر با تعرض رستم از شکنج زلف او دانم ز افتادن نمی دارم نگله از ناتوانیها به پیری پای می لغزیده دوست از جوانردی اگر دانه می که از افتاد خنم آید ترا خنده از این اندیشه می میرم که داری خاطر نازک</p>	<p>مباد از محبت زاید و درین فیه دیا افتم که از دیر و عزم بگذشته در کوی شما افتم ز دست این دل شدید اگر در چنین قبا افتم ولی خواهم که گرافتم در آن دولت سرا افتم گرای جان تو باشی دستگیر من چرا افتم بزیر بام در کوبت من از خود بار افتم مباد از دل دیا چشم تو ای دلر با افتم</p>
--	---

بصورت غبار خویش کردم جمع در کوبش
 ولی ای فرد می ترسم بطوقان هوا افتم

<p>بدل از بخت نه نای طواف کوی تو دیدم بزدن بود سنگ در دست تا عجب که دیشب چرا ای باغبان دامن من غار تو میگردد به غنچه الفت خاص است با دعبی گاهی را نگردد یک تسلی هم لب بود طاب هرگز سحر گاهی که از کوبت نسبی سوی من آمد ندارم اختیاری بر دل و روانه بی پروا</p>	<p>بیاد آن عزیمت شب بطواف کعبه گردیدم سنگ کعبه رو مالیدم و صد بار بوسیدم نه بر بابل زدم خنده نه از گلشن گلن جیدم با میدم جان بخش این کوی تو بگزیدم لب دیکه بهر امتحان صد بار بوسیدم ز خود رفتم بیوست همه گل بر خویش مالیدم مرغ از من چو باز بجزیر در کوی تو مالیدم</p>
--	--

نگاهی دوخته میداشتم ای فرد بر رویش
 چو ناگه دید او سویم نگاه خویش در دیدم

<p>تکیه بر لطیف مرتضی دارم</p>	<p>زور بازوی لاف می دارم</p>
<p>دست و اگر سوی سعاد دارم</p>	<p>از برایت بی و عا دارم</p>
<p>نا خدا گو مباشش بر نامم</p>	<p>چشم سائل من از خدا دارم</p>

<p>دل می کشد امروز مرا سوی منانم</p> <p>درد سرم از بندده ناصم کم عقلان</p> <p>این گمزدش صاغر که بیابانی کند از لطافت</p> <p>تا عمر شدم بنده ز یک برعه دردی</p> <p>زندان هر در نمره استانه بجوش اند</p>	<p>ما نیم دد در میکره یا کوی منانم</p> <p>چون بر سر من نیست بحر نهوی منانم</p> <p>در خدمت بینجانه ازین خوی منانم</p> <p>قربان چنین قوت جادوی منانم</p> <p>شده من از هوش خود از روی منانم</p>
--	--

رفتم ز خود ای فردا جو فرمود که زود آ
 من مست لب لعل سخن گوی منانم

<p>عشق است درین مرحله بس زهر خویشم</p> <p>از خون جگر پرورش عشق تو فرمود</p> <p>خیم شد بنگاهی سوی ابروی تو یکبار</p> <p>افتاده بجاییم چون نقش قدم از غیبت</p> <p>تا بمر محبت بدلم رخه چنین کرد</p> <p>از روز ازل آتش عشقت ز دل بود</p> <p>بریتش چه تهمت نه از خون سر خویش</p> <p>ز سوای عشقم شده از پرده حسنت</p> <p>مهمان دم از زندگی همجو جابم</p>	<p>جز بخت خودم نیست کسی یاد خویشم</p> <p>میران وفای دل غم پرور خویشم</p> <p>دیوانه و قربان ادای سر خویشم</p> <p>میران شده نم نیست گهی از در خویشم</p> <p>صد باره جگر در غمش از نشتر خویشم</p> <p>جان سوخته از گرمی این انگار خویشم</p> <p>کار داده خود هست بلا بر سر خویشم</p> <p>بگرفته بلای دیگران بر سر خویشم</p> <p>در رهگذر سیل ز چشم تر خویشم</p>
---	---

از خنکیم فردا چه برسی که ز عمری
 در ماند من از دست دل ابر خویشم

<p>نمی دانم که من زمین تا توانیها کجا افتم</p> <p>بسوی خود مرا از بخیر زلفش می کشد و رنه</p> <p>نشستن شد فراوشم جو شمع از یاد قداد</p>	<p>اگر یارب بیفتم بر در جانان کجا افتم</p> <p>نیم دیوانه تا از خود درین دام بلا افتم</p> <p>ز خواب من به می برسی گریه بارب ز پا افتم</p>
--	--

<p>بروی او نگاهی کردم و آمد بلباب من ز جاده خاک بوحاشی ملک را از شک من آید ز جوش گریه در بحر شش ندیدم چار و دیگر مرا آتش بجای میزنی ای شمع از بهر آن فغان من شنیدی و نهر سیدی ز حال من چشمم سر بر طو راست همسنگ غبار ده</p>	<p>بجان خویش صد فتنه به از آن یک نظر کردم فدای آستان آسمان جاهش جوهر کردم ز اشک خویش خاک آستانش خوب تر کردم هوای یغرد و عشق تو چون اول بدر کردم عیبت تا هیچ در کوی تو آه بی اثر کردم از آن روز یک از خاک درت کحل البصر کردم</p>
--	--

بدل همخانگی گرمی توانی فرد با شش اینجا
 تودانی و دل و روانه من عزم سفر کردم

<p>عمر یست دل حضرت جانان سپرد دام * پروای صا ز و برگ ندارم که کار خود * * چون عرض حال من ز صبا پیش گل نشد * * بگذشت عشق او بسر من هوای جاده * * در عشق او خانه بدل راه صبر را * * شد خاطر من ز فکر جهان جمع ای سیح * * شهر و دیار خود چو ز لیا گداشتم * * از زاهد فرو نه شد دل کشایم * * راز مرا ز خلق بنگهدار ای دلم * * تهنانه تن بخاک در او گداشتم * * این کاسه تنی که و شش نام کرده اند *</p>	<p>این خانه را بخدمت جهان سپرد دام * در دست عشق بی سرو سامان سپرد دام * * این عهد را به بانیان نالان سپرد دام * * عزت بخاک در گه خوبان سپرد دام * * من این کلید خانه بدر بان سپرد دام * * تا دل بدام زلف پیریشان سپرد دام * * تا مبرول بآن بت کنگان سپرد دام * * این کار خود بهمت مردان سپرد دام * * کاین گنج عشق را به تو بهمان سپرد دام * * در آرزوی دیدن او جان سپرد دام * * من بر امید در دهر ندان سپرد دام *</p>
---	---

* ای فرد بر امید کنده راز زلف *
 * دل را بقعر جاده از نخلان سپرد دام *

* * سحر ای کاش بر رو بست کشایم * *
 * * نگه در خواب سویت و انایم * *
 * * دگر دور از در حاجت روایم * *
 * * اگر در دلق فقرم یا قبایم * *
 * * بدم و رینک آخر من تراپیم * *
 * * بحران ارد در دولت پرایم * *

* * بخواب شب جو چشم خویش بندم * *
 * * عجب نبود ز لطف تو که هر شب * *
 * * ترا دینی است در مشکل کشائی * *
 * * بحر کویت ندارم سجده گاهی * *
 * * جو عالم در پناه رحمت تست * *
 * * جهان چون هست یک سر عالم تو * *

* * چرا بیگانگی چندین ندارد * *
 * * ترا آخر نه فرد آشنایم * *

* * فتنه گر تقوا ایم شوق طرب انگیزم * *
 * * یا صبر نمی سازم با عقل نیابزم * *
 * * آشوب بر آیینم رنگدگری ریزم * *
 * * از نام نیندیشم و از رنگ نه بریزم * *
 * * با خویش نه در صلحم با یغریه بستیزم * *
 * * من عشق سیه مستم خمها بزین ریزم * *
 * * چند آنکه دهندم در همه خود نیرم * *
 * * بنهاد و سرم بر کف از شعله جگریزم * *
 * * آوار و هر که جدا زلف دلاویزم * *

* * تو به شکن زدم من عشق بلا خیزم * *
 * * غار بگر آرامم هر جا که زخم خیزم * *
 * * جز مات عشاقی من آفت بردنم * *
 * * من برق هوسو زدم دور از آبدورسم * *
 * * آزاد ز هر قیدم بردای کم نبود * *
 * * من باده بن کفیم از جام و سبوغا رخ * *
 * * شورید گیم ناله و تاب سخن ناصح * *
 * * از شعله شب گردی خورم ده ای هدم * *
 * * سودا زده سویم آشفته گیسویم * *

اگر طوف عرم آرام صد باد ازین بهتر
 ای فردا اگر باری من خاکدیش بزم

که عمری یکدور در راه لبه محنت بسر کردم
 ز خود چون پیچید گشتنم جهانی را خبر کردم

بهر س از من که چون از راه عشق او گذردم
 ز خود بگذشتم در عشق او شد باعث شهرت

* در دفتر عشاق تو بیزدن حسابم *
 * کز بی نسکی اشک نشان است کبابم *
 * کافی است همین یک نگه گرم عتابم *
 * تر کام کن از هر عه دردی ز شرابم *
 * کافتا ده به میخانه و غرق می نابم *

* چون نقطه زاید که فته گاه بحر فی *
 * شرر نمک خنده تو کرد جگر آب *
 * کی حاجت بکلیف باین آتش بحر است *
 * صافی نسیم اردر خور آن باده صافی *
 * شر منده ام از صومعه زین باده پر زور *

* نه شهر بمن سازد و نه کوه و بیابان *
 * ای فردنم انهم که چراغانه خرابم *

* که منزلها ز کوی تو جدایم *
 * کنار شهر خود می بخش جابم *
 * بکوی تو گدائی بی تو ایدم *
 * بدو دستی که افتاده ز پایم *
 * چون خاک کرده لطف شهابم *
 * ز گیسو بست بسودا مهتابم *
 * مگر دستت کنه از غم ز تابم *
 * نه لب را تاب ناله تا سیرایم *
 * نه آن نیر و که من سوی تو آیدم *
 * که من هم ز آستان تو گدایم *
 * که ماند از راه چاره نماندایم *
 * چنین بر آستانت گر نسایم *
 * کسب ران باشد از مال بهایم *
 * خاک کوبت از بخشند جانم *
 * سگ درگاه آن دولت سیرایم *

* بهما شاکی ز بخت نارصابم *
 * اگر من آستانت را نشایم *
 * مرا یار ای بزم قدس تو نیست *
 * ز نیردی تو می دارم امیدی *
 * نمی سازد دلم با چاره سازی *
 * نگاهی دوخته سوی تو دارم *
 * مرا تکیه به یار و کسی نیست *
 * نه دل را طاقت آه و فغانی *
 * نه یک محرم که گوید با تو عالم *
 * نه دارا باد شا یک نگاهی *
 * بر آرای من نام از طوفان ندارد *
 * بود بی سود سر سودن بکجه *
 * بسر خاک در تو به از انهم *
 * نیر ز کوشک رضوان به چشم *
 * از ان نازش ز بخت خویش دارم *

<p>* ما چشم به نقاشی برآوردیم *</p> <p>* در عشق تو ماطافت ایجاد کردیم *</p> <p>* دیدیم شبی خواب و لیلی یاد کردیم *</p> <p>* فریاد چراگاه سر شمشاد کردیم *</p> <p>* بیگانگی از خانه عبادت کردیم *</p> <p>* فریاد که ماطافت فریادند کردیم *</p> <p>* در گریه خود حاجت آید کردیم *</p>	<p>* نقش است جمال تو بر لوح دل ما *</p> <p>* هر روز بشان و گری جان و نانی *</p> <p>* حیرت زده در خواب چو فیهام کویست *</p> <p>* ای فاخته ما شیفه قامت یاریم *</p> <p>* حاجت بلفظ نیست که شد فیه مزاجیم *</p> <p>* گویند که دارد بدل او اثری آمد *</p> <p>* استاد چرائی بسراپرده ام ای ابر *</p>
---	---

* شمر منده بنمای تو ای ترک جو فردیم *

* اقلیم دل خویش که آباد کردیم *

<p>* این ساسله از فیس بارشاد کردیم *</p> <p>* عشق آمد و ما خانه آباد کردیم *</p> <p>* در عوینده هم گاو دل شاد کردیم *</p> <p>* جز یک کف خاکستر بر باد کردیم *</p> <p>* امید بهی زمین هر افتاد کردیم *</p> <p>* داریم مگر چون تو پریزا کردیم *</p> <p>* عکسی ز بنایم که بنیاد کردیم *</p>	<p>* در عشق تو ما حاجت استاد کردیم *</p> <p>* بیگانگی محشر بسرافتاد و بخواریم *</p> <p>* زاهد چه دمی ترس ز اندوه و غم عشق *</p> <p>* اکنون ز دل ما چه سر و کار ترا عشق *</p> <p>* ای بو قلمون جان و زهر رنگ تو *</p> <p>* این نیست که ما دست درین شهر زدیم *</p> <p>* و اما نمک ناز برین هستی موهوم *</p>
--	---

* از بهر عادت برافراز چو فردیم *

* ماسوی سعادست بی داد کردیم *

<p>* یاد هم و خیال خود و یا سوج سراییم *</p> <p>* یاد رکبت زندان بقدر سوج شرابیم *</p> <p>* مجموعه ادراک بر نشان کتابیم *</p>	<p>* من بر سر در بای فنا همچو جابیم *</p> <p>* سرمه مستانه درین دور بر قسم *</p> <p>* خواندم هر از دفتر پاریز عشاق *</p>
---	--

* دمی خفتن خاک آسناست *	* ازین بالا بنا شد عز و جاهم *
* ازین خوشتر نباشد پوشش سر *	* که از خاک درت باشد کلامم *

* سفید از گریه زارم بگردید *

* هنوز ای فرد من ناله سیاهم *

* سلطان شهنش بیگانه *	* جهان مندی او گشت ماهم *
* نزار و عیشیم بر و او گزند *	* بگردون می رسد هر روز آهم *
* بخون آلوده شد گراب نیست *	* ز سه تیغ ترا من طر خواهم *
* چه کار از دین و آئین ترا شیخ *	* که من آزاد از هر رسم دراهم *
* بفرماک ای سوار من بیا ویز *	* که زخمی خوردد از تیر نگاهم *
* نیارم سر فرودد طاق کنیز *	* چو باشد نقش پایت سجده گاهم *
* کن ای ابر کرم سر سبز بازم *	* که در کوی تو من چون خشک گاهم *
* مروت نیست در چشم بت من *	* نگاهش نیست بر حال تباهم *
* وفادار شهر او بیا بدم *	* ندیدم عاشق و معشوق باهم *

* عشق او دلیر خون گشت چون فرد *

* دو چشم خون فشانم بس گاهم *

* بیگانه ز جمیم و ز کیس یاد نداریم *	* پر دانه شمیم که فریاد نداریم *
* ما از سر آزادی خود زین غم عشقت *	* منت کشی نیست چو فرود نداریم *
* از پیشوایان گناه خود ای ترک سید بش *	* طاعت شکوه چو بیدار نداریم *
* اندیشه ز لعل دگران کی بدل داشت *	* ما گاه دل از بند تو آزاد نداریم *
* غوغا نیست بشهرم ز قد و مت بی بخت *	* ای خانه بر انداز دل آباد نداریم *

چو بد خویم همیشه از نسب نادر یک بحر اد | چو حاجت بر مزارم شمع گرای دوستان میروم

چو باشند آب بر خاکم تو هم اشکی بریز آخر
اگر بر آستان تو چو فردای مهربان میروم

<p>یک دو گام از بزم تو ناگه که برد میروم *</p> <p>گو بظاہر تالاب بام تو کمتر میروم *</p> <p>پیش تو از پیخودی یارای گفتارم کجا *</p> <p>چون بنوا آیم نهم بر سینه دستی از سلام *</p> <p>محتسب ای کاش ناید در راهم که میگذرد *</p> <p>در گذشتیم ز اید از راه تو این رخسار چرا *</p> <p>پارده کردم دفتر بارینه فراد را *</p>	<p>دانم از شهر تو من در شهر دیگر میروم *</p> <p>در خیال تو بر تو از خویشش اکثر میروم *</p> <p>در نه بیشتر بار با چند دفتر میروم *</p> <p>در روم زین در حزم و دست بر سر میروم *</p> <p>از گریبان تابدا من بپوشم تر میروم *</p> <p>بر خلاف راه تو من راه دیگر میروم *</p> <p>من بکوه عاشقی بی بادی سر میروم *</p>
--	---

گر بطبع نازکت یار است فردای نازنین
شاد باش از بزم تو ای ناز پرور میروم

<p>بجز کوبش نباشد خالقام *</p> <p>مرج از من رسیدم گر یکوبت *</p> <p>امید دستبازی از کسم نیست *</p> <p>جمال تو مگر تصور بر سحر است *</p> <p>شب و یحور هم می دارد اجتم *</p> <p>به شمشیرت که سر در باختم من *</p> <p>نصیر یادم بر کس گری توانی *</p> <p>بماندم در نسب بحر تو زنده *</p> <p>فدا را کاروان عشق امداد *</p>	<p>بس است این یک و دولت پاهم *</p> <p>سافر هستم و گم کرده راهم *</p> <p>عصای ناتوانی هست آهم *</p> <p>نمی افتد بر وی کس نگاهم *</p> <p>فغان از طالع سخت سباهم *</p> <p>بجز یک آفرین دیگر نخواهم *</p> <p>که از دستت به بندت داد خواهم *</p> <p>خیل از لالت عشق و این گناهم *</p> <p>فنا ده زان ز نذر انفس چاهم *</p>
--	--

گوشه از دو جهان گزینم فرد

بر دربار ما فقیر مشدم

بس از عمری برین امید چون بر آستان مردم
فکندی تیر بر صیدی و من هم مردم از صیرت
تو بهر امتحانی بر نشانی ندو کس افکندی
تا هوئی زدی تیغ و دلم شد پاره از یغرت
اگر در مردم حکم لب جان بخش تو باشد
محمد الله بران عهد یک با تو داشتم هشتم
بس از مردن نرفت از جان هوای کوی تو جانان
برای خضر آب زندگانی شد لب لعنت
ز تنگیهای عهد زندگی تنگ آنچنان گشتم
مزارم پوش از برگ گل ای مهر رود و هر از م
چه امید از لب عیسی دم آن بیو غایر کی

همین جازیر خاکم کن جوای جان جهان مردم
ز تیر او مرده و من هم ز تیر بی کمان مردم
بسوی خود گمانی بر دم و من از گمان مردم
به تیغ او مرده و من از تیغ یغرت آنچنان مردم
بجان منت بیاییش لب تو من ز جان مردم
چو بودم بر همان بودم چو مردم بر همان مردم
بجان در طوفان آن گویم اگر چه ناتوان مردم
ز حسرت من تفکر آن حیات جاودان مردم
که ناکام از لب شیرین آن غنچه دانه مردم
گر ای بابل بفصل گل بکنج بوستان مردم
که باز هم زنده سازد گریه ای امتحان مردم

میرانی بود فرد این هستی بودم و از غفلت

من نشدم بودم باطل آب روان مردم

هوا خواه تو ام خواهم که گرای جان جان میرم
حکایتهای لطفت بار قیاس هر کجا شنوم
فغانهایم کم از آدنی تاثیر خود هر شب
دمی در انتظار قدمت با نیست از خانه
را کردی مهابه و پس ماند از عجزم
ز رخسار و خط و خال تو نقشی می برم و ردل

بکوی رهگذر است یا خاک آستان میرم
عجب نبود که از یغرت گسی زین داستان میرم
خراشی در گلو دارم مباد ازین فغان میرم
بیاد رفته مباد ای وصال ناگهان میرم
مباد ادوار از خاک درش ای بنایان میرم
محمد الله بایمان میردم چون زینجهان میرم

سجاده تقوی چه کنم فرد همان به
در میکند با جانر شمار فرد ششم

گل رویت سحر چون یاد کردم	فغان در خانه عباد کردم
شدم بی مایه ای گریه من از تو	چه کوهر که من بر باد کردم
سپردم دل بدست تند خوئی	بجان خویش خود بیداد کردم
دل سنگین تو گاهی نشد نرم	فدایت عمر چون فراد کردم
بگویت شب هم آواز سگ تو	فغان و ناله و فریاد کردم
بر آن امید بنمای تو باشد	دل خود را اگر آباد کردم
دمی راحت نصیب دل مبادا	اگر بی تو دمی دل شاد کردم
بقیاس و کوهر کن مرده که خود را	من از قید خود آزاد کردم

نبود جز تو کس منظور فردم
نظر گر جانب شمشاد کردم

تا بگویی تو اسیر شدم	از هر حلقه گشته گیر شدم
بد ف طغنه خود سزدان	من دیوانه ناگزیر شدم
خود مزاجی کشید تا اینجا	که بزلافت کسی اسیر شدم
ای جوان گذر از حقم که به مشق	ناتوان و غیبت و بهر شدم
نغمه پرواز خانه عباد	از نوا ای همه فقیر شدم
ترک من نیست حاجت شمشیر	روی تو دیده و سنگیر شدم
شکوه دارم ز نندی خویت	که بد شناسم خود پذیر شدم
دولت حسن روز افزون باد	که عشق تو من امیر شدم
تا و کی سوی من نیفتگی	تا بجان زین جنای تیر شدم
حاجت شمع بر مزارم نیست	بشب بهر خود پذیر شدم

بمشقش فرد بی مانده مانم

میدواند عشق ریشه از دل کس نالدلم
می رود عمرم بغفلت من ازین هم غافل
در دل خود کاشتم تخم امید وصال او
در ره شوقش که بس می نالدم آخر خو گرفت
از من بپنود هر تکلیف را برداشت عشق
در علاج من فرد سندان چراغی زنده
نیست بر ناخن نگار عقده دشتوار من
بار قیام از من نهان ساغر بشها میرانی
کشتیم طوفانی است امروز ای باد مراد
جزه صال تو نمی دارم تمنای دگر
شیخ بند طلقه سپنج و من در قید زلف
سر خمیده مانده دجان از غم و حسرت بر رفت

ترسم آخر نامه روید بعد ازین ز آب و گلم
نامه در قطع ره و من خفته خود بر محلم
برق عشقش سوخت اندر فر من من حاصل
با صدی آن نامه چون بنده بروی محلم
از ره کعبه پرستی نامصلک لا به مقام
چون من دیوانه در کار خود بس غافل
کولب اعیان عیسی تا شاید مشکلم
بر شمارت چشم می بینم تو دانی غافل
از ناماظمهای بوجم نیست پیدا ساحلم
ایک صاحب دولتی من بر دودت سایلم
او بطاق کعبه و من سوی ابرو ما یلم
وای بر من همچنان رفته ز با و قائم

چون سگ این آستان از دل تو جانم جو فرد
به ازین نبود که در کوی تو باشد منزلتم

باز به دل خویش چه بیکار فرد شوم
گرم است جو بهنگار بازار خریدار
باشد اگر آن طره مشکین نود لحو
آن کافر به کیش گرا از من پذیرد
تو به نتوان کرد زلیلی مایگی از می
خون را بسرم جوش ز سودای کنسی هست

خوش آنکه بدست است عیار فرد شوم
وقت است که خود را بر بازار فرد شوم
این جنس گر انما به یک تار فرد شوم
صد سبزه تقوی که بزمار فرد شوم
آن به که بدزد نمی دستار فرد شوم
خواهر که بان ابروی خمار فرد شوم

این حسرت جان دآر زوداچه کنیم *

* بالفرض اگر ز ناله لب را بزمیم *

* ای فرد نهان بگوی او نشینیم *

* لیکن دم سرد و ای و هو را چه کنیم *

ولی و آری سست از عالم قلند و آری میدارم
من و این عالم مستی نه در خواهم نه بیدارم
زبان دارم ز هر بوی انالحنی هست گفتارم
قلند و مشربم گم کرده خود را در دیارم
جهان دانند بیکارم ولی من در همه کارم
بکف جام شراب و پای لغزان مست و سرشارم
نو و این خود پرستیها من و مستی ز دیدارم
کشم هر چند صد صاع غبار خویش هشیارم
غم تنها نیم را بس خیال دوست غمخوارم
عالم موج مستی میزنم خود بجز دغارم

نه و نیارم طلبکارم نه عقبی را پرستارم
کشاده چشم چون مرگس بسوی گلرخی دارم
من و سر مستی منصور و جوش باده و دست
بزاید با و راه هیچ مرا کوی قلند و بس
ازین مستی و مد هوشی که میدارم قلند روش
شکستم شیشه تقوی سنگ آستان مرغ
بشستم نقش هستی را ز آب با و های زاید
بذوق باده نوشیهای من یک جرعه خم باشد
اینس بستر خواهم جمال و لبری باشد
بآب بحر و دست تار و دل و اغ و دلی شستم

چه می برسمی ز من ای فرد انجام غم عشقش
که من در بارگاه خواج خود نوگر دارم

* آرد تا عمر خود مشرب منده مانم *

* عجب چون فخر گر پائنده مانم *

* بدست شمع جان نمانده مانم *

* بطواف گوی او گردنده مانم *

* ز سوز عشق گر نمانده مانم *

* دمی در بحر او گزیده مانم *

* و بال جان من این زندگی شد *

* چه بر دانه بسوزد گر مرا عشق *

* خاک گرداگه آرد و پرور او *

* عجب نبود چو خاک در زنه خاک *

چنان که حسن خود او بی نظیر است

✽ در عشق بد بندم ای خود را سوای ✽
✽ هر چند بیم غافل آگاه تر دستورم ✽

<p>بگذشتم از دل و بر جانان گذاشتم ✽ زاهد باجه سر چه نیم دل بدست بست در عشق عقل رصلحت اندیش را چه کار بگذشتم از جهان که خیال محال بود لعل لبش بس است بی زنده گانیم بیگانگی به بزم تو شد رهبر و مول جمعیت نبود و جو بی حیا ز تنگ بوده است بار خاطر عشقم چو رخت عیش</p>	<p>رفتم ز خویش و خانه به همان گذاشتم دل را بطاق ابروی جانان گذاشتم روای خود که صحبت نادان گذاشتم از یک نگاه لطف تو آهان گذاشتم ای خضر بر تو چشم حیوان گذاشتم زان لاف دوستی بر یاران گذاشتم این عهد را بزلافت پریشان گذاشتم در سیل اشک دیده گریان گذاشتم</p>
--	---

✽ از گریه فاش مانشود را از عشق خود ✽
✽ بر روی خویش گوشه دامان گذاشتم ✽

<p>✽ رسوای تو ایتم آبرو را چه کنیم ✽ ✽ خوک و گوی تو چه هارز با تخت ✽ ✽ نبود ز بهارت از تماشا به چمن ✽ ✽ گیریم که نقش تو ز دل صاف کنیم ✽ ✽ کوتاه کنیم چون ز سودا طومار ✽ ✽ از عادت دل ز بسکه تنگیم بجان ✽ ✽ گوشه بخرم عشق گیر دمار ✽ ✽ گو بخیه ز نیم بزخم تیغ تو ولی ✽ ✽ ما خاک نشین کوی میخانه نه ایتم ✽</p>	<p>✽ ملک جم و تاج و تخت او را چه کنیم ✽ ✽ گر برد و جهان دهند خود را چه کنیم ✽ ✽ شاخ و گل و برگ و رنگ و بو را چه کنیم ✽ ✽ چون آئینه عکس و دبر و را چه کنیم ✽ ✽ این سلسله و راز و بر را چه کنیم ✽ ✽ غوغای دل وصال جو را چه کنیم ✽ ✽ شیدای تو ایتم طوفان کو را چه کنیم ✽ ✽ چاک دل و جیب بی روبرو را چه کنیم ✽ ✽ در دور لبست می دست بود را چه کنیم ✽</p>
--	--

دیدیم عجب غلوت و عزالت بگزیدیم ❀

❀ ما خانه بحر خانقه خویش نداریم ❀	❀ رو بردردیر و حرم کعبه نیاریم ❀
❀ کو بخت که سجاده به میخانه گذاریم ❀	❀ دستار برهن قدح باده سپاریم ❀
❀ ساقی که برندان بکند دوره ساغر ❀	❀ مادر دکشی باشم و در سبزه شماریم ❀
❀ چون باده بریزند به میانه سبوی ❀	❀ مایه ز زخم باده به پیمانه بر آریم ❀
❀ سر را شناسیم ز پاهای زهستی ❀	❀ بس بختبر از خویشتن و زنده ز کاریم ❀

❀ ای فرد چه برسی تو از آن بزم شبانه ❀
❀ مایه اندازیم که سر مست شماریم ❀

❀ در چشم طایگار عیانیم عیانیم ❀	❀ و ز دیده اغیار نهانیم نهانیم ❀
❀ فارغ ز سر فکر جهانیم جهانیم ❀	❀ از طاقه بگویشان منانیم منانیم ❀
❀ ناصح بچون از نوحه جویم صلاحی ❀	❀ مصلحت خویش ندانیم ندانیم ❀
❀ حیران طاسیم ازین هستی موهوم ❀	❀ هستیم کسی یا بگمانیم گمانیم ❀
❀ که موج سر ایم گهی همجو حبابی ❀	❀ در بحر محیطیم و در دایم دایم ❀

❀ ای فرد چه نوریم که هر ذره عالم ❀
❀ بیند و نداند به ساینم به ساینم ❀

❀ از دولت دیدارت هر چند که بهجورم ❀	❀ چون خیم ز می عشقت میجو شمع و مودرم ❀
❀ از رنگ رخ زردم تهمت زده عشقم ❀	❀ و ز سجده کوی نوشیدای تو مشهورم ❀
❀ ای شعله رخشانم در عشق تو سوزانم ❀	❀ نی شعله موهابم نی سنگ سطورم ❀
❀ ای ناصح بیهوده کی خورد ز من گیری ❀	❀ در کار تو هشیارم هر چند که مخمورم ❀
❀ دیوانگیم آورد و در بزم تو گرگای ❀	❀ بگذشته جواز خویشم بگذار که معذورم ❀
❀ زان سان که بود پنهان معنی باهاش لفظ ❀	❀ در خاک ریت از جان پوشیده و مستورم ❀

❖ ای فرد همان به که ز دنیای پر آشوب ❖
❖ مارخت به بندیم که بسیار نشستم ❖

❖ بکیش زندگان یاد در حساب مردگان هستم ❖ ❖ نه با کس دوستی دارم نه از دشمن دور آزارم ❖ ❖ متاع کاسه‌ی هستم بی‌زاری نمی‌ارزم ❖ ❖ دناغم بر نمی‌تابد چو بار پیچیده کعبه ❖ ❖ دل از یاد نشاط عهد طفلی دارم افشوده ❖ ❖ مثال طوطی آینه تعلیم کند عشقش ❖ ❖ بده زنجیر زلف دکن نظر بندم به پیش خود ❖ ❖ بهشت گرجون من ز حد بگذشته آن بهتر ❖	❖ ندانم در شمار کیستم بی این نه آن هستم ❖ ❖ نه با چو کسی کارم نه بر خود مهر بان هستم ❖ ❖ تراستغای عشقت فارغ از سود و زیان هستم ❖ ❖ سدا فکده چو ندان بر در میر نشان هستم ❖ ❖ بیگ سوتی از آن از صحبت پیر و جوان هستم ❖ ❖ عجب نبود اگر با عشقبازان هر بان هستم ❖ ❖ اگر نزد خرد سندان من از دیوانگان هستم ❖ ❖ که بگذرد از من و انکار کمتر از سگان هستم ❖
--	---

❖ ندانم فرد را انجام عشق او چه می‌پرسی ❖
❖ که در آغاز این سودا چنین نوبت بجان هستم ❖

❖ نقشیم ولی صورت نقاش ندیدیم ❖ ❖ تا منزل عقاقتو انیم رسیدن ❖ ❖ هستیم و نه هستیم بس اعجوبه طاسیم ❖ ❖ یکجا همه بودیم به خمی نه و صحت ❖ ❖ آزار وی ما بار ز اطلاق ندارد ❖ ❖ در خلوت یکناهی او بغیر نماند ❖ ❖ خوش نکهت نصر بود مرا صوفی عارف ❖ ❖ چون دور بر افکند مرا موج زور یا ❖	❖ عکسیم بآب از مر و مر را نرسیدیم ❖ ❖ از بال و پر عقل خود از چنبر پدیدیم ❖ ❖ دیدیم همه عالم و جز خویش ندیدیم ❖ ❖ یک جرعه از باده عرفان نه چشیدیم ❖ ❖ باری بخود از و صحت و کثرت نکشیدیم ❖ ❖ ما از دوی خویش همه برده و دیدیم ❖ ❖ ما خود همه گفتیم دهر خود بشنیدیم ❖ ❖ چون ماهی بی آب بسا جل طپیدیم ❖
--	---

❖ ای فرد گذشتیم جوار عالم ایجاد ❖

* گاهی بدو که پس دیوار گرسنم *

* اهرام در میانه از کتب به بستیم *	* در دور لبست توبه ز می باز شکستیم *
* از پنجه گیرای غمت گاه فرستیم *	* هر چند به شقت قفس تن بستیم *
* زین باده ای کف ز خود رفته دستیم *	* شکوه مکن از بوسه ز لعل تو سنایم *
* هر چند که از بهمت خود پیش بختیم *	* چون صید پر افشانه بد است نرسیدیم *
* ماعش نشینیم بر آه تو چو بستیم *	* کی مهر تواند که زنده بوسه پیایم *
* چون نقش کف پای بکوی تو نشستیم *	* باشد که گهی پای تو افتد بسر ما *
* مانده عشق قسیم و کسی رانه پرستیم *	* بی زهد فرو نشیم نه در کیش برهن *
* هر شار و ز خود رفته مدد هوش استیم *	* ای ناصح دیوانه ز ناخورده چه گری *
* صد شکر کزین دسته و ما جام به بستیم *	* ای شیخ ازین سببه که دایمی است بدست *
* ناحق به تنها جگر خویش بخشیم *	* بر ریش دل مانک خنده نباشید *

* از هستی مافرد نشان غم ازین نیست *

* هیچیم ولی اینقدری هست که هستیم *

مقصود نشد تا صل و بیکار نشستیم	در کوی تو از حسرت ویدار نشستیم
لی فایده ما بر سر بازار نشستیم	بر عیب متاعیم که کس نیست خریدار
بیکار نشستیم چه بیکار نشستیم	از خویش گذشتیم بهر پیش چو نشستیم
زان پیش لب تو من بیمار نشستیم	بیمار غمت را به ازین نیست دوائی
چون آینه با تکیه دیوار نشستیم	هستیم چنان محو جمال تو که در بزم
صد بار ستادیم و بهر بار نشستیم	در مجلس انس تو چه سحر است ندانم
ما تیر با مید خریدار نشستیم	گفته که گرم است خریداری دل
در بزم که یار که ناچار نشستیم	ای ضعف ز الطاف تو ما شکر گذاریم

* من طاقت این بلا ندارم *

* هر جور تو جزراق سهل است *

* از فرد میوش رو که دیگر *

* جز و سهل تو مدعا ندارم *

خود او دل خویش به اوجم و گرسیم
بر خویش هر جای سنا دیم و گرسیم
بر روی گل از شوق فتادیم و گرسیم
ما سر به بیابان نهادیم و گرسیم
بر خلق دمی بشم کشادیم و گرسیم
روئی بدر کعبه نهادیم و گرسیم
زان روی چنین خاک بپادیم و گرسیم

بیش تو که چون شمع ستادیم و گرسیم
ابریم همه تن عرق آلوده حسرت
رفتم بگلزار بی سیر جو شبنم
چون سیل ندیدیم به خویش بهر آن
ماند جباریم که بر آب روانیم
در کعبه نشان تو چو از شیخ شنیدیم
آهی بخيال قدم رعنات کشیدیم

* چون فردا از آن گریه مستانه مینا *

* از محفل زندانه بیادیم و گرسیم *

* دیدم بخود این ناره چو آزار گرسیم
تا صبح سوز کوی تو بسیار گرسیم
شبنم شدم و بر رخ گلزار گرسیم
بی شود شد این گریه و بیکار گرسیم
از سوز جگر بیش تو هر بار گرسیم
طوفان سحر شکم شد و ناچار گرسیم
زان شب بسر این دل بیمار گرسیم

* دل شد چو بزلطف تو گریه گرسیم
از جوش دل خون شده چون ابر منیه مست
آمد عرق جهره ادا باد و زلفت
نشست غبار دلت از گریه زارم
هر گاه که چون شمع بهرم تو رسیدم
چون باد و جوش آمد و ریزد ز سر خم
امید شفا نیست به بیمار غم تو *

از جوش چو طوفان سحر شکم از دلیم ای فردا

<p>دلی ندارم و این کار بادل است ای عشق</p>	<p>متنازاسپ بر پنجا که نیست ماسانم</p>
<p>کنون چه چاره کنم خود مسیح از من گفت علاج مهر دل فرد من نمی دانم</p>	
<p>غفلت ز علاج دل رنجور نکردم یک تیر بلای نه که بر دل بگر فتم جز خاک و رت گاه بی سر ز چشم شاغر بسر نه گس گلزار شکستم چون خاک نشینی بد رت فخر شهناست خون دل بر آبله بس باده عاشق از خاک گفت پای تو میای است مرا بس نرگس به کند دعوی ^{همچو شمشیر} مردم ستغینم از دولت عشق تو ز هر چیز کم قدر ز خاک و رت آئینه چنین است</p>	<p>وروی ز لب لعل تو ستور نکردم غفلت گهی از چاره ناسور نکردم و ا دیده امید سوی طود نکردم روح سوی آن نرگس مخمور نکردم گاهی هوس شوکت فغفور نکردم دل شاد گهی از می انگور نکردم از سر نو سی طالب نور نکردم که نسبت چشم نو بان کور نکردم لب و ا بطاب تاباب گور نکردم زان رده و سبب شست فغفور نکردم</p>
<p>سر مست ز ذوق لب میگون تو هستم چون فرد سیو نوش گهی شور نکردم</p>	
<p>من بردار کس که باند دارم نقش کف پای تو بهو سم ای خاک و رت شفای بیمار سبب نیست که گفتگوی زلفت بکنای تو گواه من بس کن مفت به بندگی قبولم</p>	<p>جز کوی تو هیچ جا ندارم من بخت چنین رساندارم رنجورم و این دواندارم تا هیچ من از بها ندارم غیر تو کسی نداندارم گر بقتل ز م بهاندارم</p>

ز راه انتظارم گردد در راهی دیگر گیرد *
چاک جیب دوا مان من ای اهدم بر اخیه
نداشتم بر که این روی دیدار نشینم
که نتوانم من از دست جنون بیکار نشینم

در کن فرد را از پیچیده بحر از جوان مردی
ندارم تاب از بیری که در آزار نشینم

نه تنها سر به سجده برد در آن منزل افکنم
نمی خواهم که بار منت کس بر سرم باشد
مده رخصت که یغرتو در آید تا عریسم دل
متاع کاسه دل دارم و سودای بازارت
دلهم از آنگر پنهانی خود سوخت خود آخر
بقول محنت بر توبه می گزیرم بستم
زبان کردم که از دیدار خوبان چشم را بستم
به جای که دیدم نقش پای محمل افکنم
بشکوه تیغ من سر را پای قاتل افکنم
اگر میخورد برون را از ترس از دل افکنم
به و کان خود این کالای بد لایطایل افکنم
شهر در پناه زار استخوان بی حاصل افکنم
مده یارب ثباتم سر بر آه باطل افکنم
که این بار گران بروش مست غافل افکنم

چو صافش فود برون بود از آغوش تناسیم
ز قهر دل من این گوهر بروی ساحل افکنم

* بدل نهفتن را از غم تو نتوانم *
* چو سان دل از سر زلفت تو باز بستانم *
* دمی بخود و بهوای تو من نمی مانم *
* جگر ندارم و عشق ترا جگر باید *
* کسی به بر سش حال جنون من ترسید *
* بر آستان تو جانم با سیر رسید *
* شراب عشق تو بخورد و چنان نمود مرا *
* از آن نهفته دل خود بسینه می دلام *
* که تا جیب رسید است چاک دامنم *
* ز تو بدیده نگه باز چون بگردانم *
* اسیر زلفت تو تا گشته ام پریشانم *
* که بیخاک بزم بحر عبر نتوانم *
* مگر فرد سر منت ز سنگ طعنانم *
* که من برای دمی بروم تو همانم *
* نه دل ز جان من آگاه دنی ز دل جانم *
* که یک سنگ توبه از صد هزار همانم *

زمرگ تازه صد بار هر روزی به آزارم شراب عشق خوردم از کف تازه جوان نامن نمیدم تاب عرض حال خود چون شمع بزم او شب تاریک و من در مانده اگر اقم بکوی تو	چه جویم از لبست چاره که آرزو در جان گشتم را از پند پیری شدم از سر جوان گشتم بی اظهار سوز دل با تشنه هر زبان گشتم بزلف خود کمن قیدم شبی گر به همان گشتم
--	---

بفکر سود صد گونه زیان ای فرد چون دیدم
ز خود بگذشتم و فارغ ز هر سود و زیان گشتم

* شد زندگی دمی و مال جانم *	* ای وای اگر چو خضر زنده مانم *
* من رفتم ز خویشم و بجانست دلم *	* خجالت برم از سنگ تو شد مهانم *
* تیغ تو به غمخواری جو آید بسرم *	* صد جان گر بی نثار او افتانم *
* ناصح به شد از شکسته پیمان *	* بایر بنان جو بر همان پیمانم *

* فی حاصل دنیوی نه از دین نمره *

* ای فرد به سخت خویش بس چرانم *

* خوشا که کعبه بر بخزم بکوی یار نشینم *	* دمی از کفر و دین آزاد باد لار نشینم *
* نمی خواهم به بهلولی تو چون اغیار نشینم *	* بس است این گر بتری بر درت یکبار نشینم *
* من و غوغای طفلانست و صد بیگار محشر *	* کجا فرصت دمی در سایه دیوار نشینم *
* بریشان میکند از باد شور خویش در کویت *	* نوای عندلیب آنگه که در گلزار نشینم *
* بدستم داد تا سر رشته زلف تو عشق من *	* بشیمان می شوم از عشق گر بیکار نشینم *
* نمی آید ز کعبه بانگ ای و هوای مستانه *	* چو ندان به که من هم بر در خمار نشینم *
* متاع کاسدم با رب که با گاهی نمی آرد *	* به سود و از خرم از غلوت سر بازار نشینم *
* بفرش بر گسلان بی تو اگر بکدم نشاندنم *	* بکویت به که عمری بر بساط خار نشینم *
* گرفت از صحبت شمع تو بر این دل همان بهتر *	* برون از طلق ای سحر تو ز نار نشینم *

* از پرده غیب است نوای بی و بر لب *	* برد از دل و جان تاب چو آواز سر و شدم *
* ناصح ز لاجا گوشش بی بند تو آرم *	* از بسکه پر از نغمه جنگ است دو گوشم *
* آواز بی و نغمه مستانه بلبل *	* از خویش مرا بر د چون آمد بر نیوشم *
* از گرمی باز آید تو خافی و مناعی است *	* من از ره بی مایگیم خویش فرد شدم *

ننگ است باهل خرد و اندام من ای فرد
کو عشق که من خرقه ناموس فرد شدم

در هوای تیغ ابروی تو سرگردان شدم	تا سر آمد و ده تیغ تو من از جان شدم
* جنبش ابروی تو حکم قضا مبرم بود *	من بیک ایمان شهید خنجر مرگان شدم
* زلف کاخ و دام زناری بسن افکنده بود *	صحف رویت چو دیدم تابع قرآن شدم
تا خراب آباد دل شد منزل عشق کسی	در سر تعمیر او از خانه ویران شدم
گشت میمان و گرازد دولت عشقت مرا	من ازین دار سنگبها با سر و سامان شدم
فرز زبان نایه خود گاه یک سودم لشه	همچو ابر نر بکویت بار اگریان شدم
سر بریدن آیه هنگام شب و کشتن بصبح	هست نغمه پر م شبنم چون شمع گر خندان شدم
در هوای بای بوس او شدم چندین بیاد	خاک ناگشتم ز کویش تا زده ایمان شدم
زیر بار یک جهانی بودم از دست خرد	گشتم آزاد از هر تاید جهان شدم

فرد از حال جهان جز انقده رو افت نیم
کانه رین همان سر امن هم شبنم همان شدم

بیاد تاب زلفت شب هر بهار چنان گشتم	که خرم از هر دو بهار نوای خود تا مستخوان گشتم
چون نقش پا ندانم طاقت بر خاستن زینجا	ز سحر چشم بیچاره تو چندین نا توان گشتم
سر بوی نمی آید بکف بی چاک شانه را	بدل صد چاک از سودای زلفت شانه جان گشتم
ز تاب جعد تو پیچید چندان رشته جانم	گره افتاد چند اینکه بی تاب و توان گشتم

دل دیوانه ام با کوه و با صحرانی سازد	چه سود او را اگر با فیس یا فراد می کردم
بشهر تو جو تعمیر نهر آب دل نمی آید	همان به خانه در ویرانه بنیاد می کردم

بلوح دل جهان شق جمال آن صنم کردم	چه حاجت فرد تا من منت بپرداز می کردم
----------------------------------	--------------------------------------

یاد آن روز یک در کوی توره ناداشتم باد آن عهد یک می گشتم بهر سو چون نگاه یاد ایامیکه سوز عشق تو پنهان از خلق بادش بهائیکه پیش روی تو چون شمع بزم یاد بادا آنکه میگشتی نگاهت چون غزال آمدی از فرقت آنی اگر چشمم بدرود سناقی و خام و می و میخانه جز عشقت نبود نام مجنون از عبدای شیون ز بخیر خود	بر چنین از سجده صد نقش نهاداشتم لیک هر لحظه به پیش چشم تو جاداشتم در دل شوریده خود چون سودا داشتم بر زبان سوز درون دل هویدا داشتم گداگر از تنگی دل رو بصحراداشتم تو تیا سوده ز خاک آن کف باداشتم از نگاه چشم مخمور تو عهد داشتم تا بدو زلف مشکین تو بر باداشتم
--	---

باد باد از فرد دور کویت لگ حاجت نبود	کز جنون تا صبح از شب شور و غوغا داشتم
--------------------------------------	---------------------------------------

* تا کی بی آزار دل خویش بگو شتم *	* تا چند غم عشق تو از خلق بیو شتم *
* در ساعده پیر منان حلقه بگو شتم *	* دهوشم و سر مستم و پر جوش و خروش شتم *
* می در دهنم تا بگلور و بخت ساقی *	* زاهد چه عجب گر چو خشم باد و بجم شتم *
* سر حلقه رندم نبود پاک چو مستم *	* عیبم بود از خلق به بیند بیو شتم *
* عار است چو از رندی من پیر منان را *	* آن به که قدح بر سر بار از بیو شتم *
* در میکده صد بار کشم بار سبزه *	* زان به که بود خرقه سالوس بدو شتم *
* گو فصلان بهاری که زنده جوشش جنونم *	* غریب است که چون زاهد افسرد و خموشتم *

دل خود را عبت از خاطر اغیار و نجیدم هر شب از بیان سو ز خود بر خویش تر سعیدم ندیدم چاره دیگر جز این که راه گردیدم	بدلاری نگفتی که چرا بر غلستی بنشین نخواهم حال من بر شمع بزمم شود روشن شگون بد بر اهرم شد که پیش آمد رقیب من
--	---

ز کوی شب صدای ناله و فریاد می آید
شنیدم فرده می نالید از در بیان جوهر سعیدم

❀ نتوانم که من از کوی مغان بر خیزم ❀ صاغر می که من از حدود دیان بر خیزم ❀ کی من از حلقه این باد که کشان بر خیزم ❀ هر سحرگاه چون گیس نگران بر خیزم ❀ صاقیا باده کزین خواب گران بر خیزم ❀ نتوانم که بزور دیگران بر خیزم	❀ گرچه از جور فلک از سر جان بر خیزم ❀ صاقیا مصاحبت اندیشم از حد بگذشت ❀ میرود وقت من از بند تو ناصح ضائع ❀ بر امید یک به بینم سحری قهر زخت ❀ سبک از بار تعاقب جو گشتم از زید ❀ ناتوانم بر افتاده ولی چون حایه
--	--

❀ هست بر غلستن فرد ز کوی تو محال
❀ مگر آن روز که از جان و جهان بر خیزم

دل ویرانه خود از جنون آباد می کردم بجان می آمد از دروم دل و فریاد می کردم ز اول آشیان در خانه میاد می کردم دل ویرانه خود را اگر آباد می کردم بکویت مشت خاک خویشتن بر باد می کردم و گرنه در قفس طرح چمن ایجاد می کردم که همچون شمع آتش بازیش و لشارد می کردم که در غوغای سگ کوی نر امداد می کردم	نه رسم تازه در دیوانگی ایجاد می کردم شبی که عهد ویرین و ثابت یاد می کردم ز آزار هزاران رنج قفس به یو و کاش ای دل ولی خوشنودی اغیار بر بادم از آن بهتر فلک و درم فلک از درگاه تو کاش از اول نماند از ناتوانی زود بر کندن ز بار و بیم نماند از مهر و مهرهای او یک لعلی در دل ز زود ناتوانی بسکه افسردم کجایارا
--	---

* از قید زهد و طافه مختراب رسته ایم *	* تا به طوف کوی تو احرام بسته ایم *
* بهمان نازه تار لب یار بسته ایم *	* بهمانها بیاد لب او شکسته ایم *
* نادیده نادرک تو اسیر تو گشته ایم *	* از آسمان رسیده بلای کر خسته ایم *
* مرهم کجا کجا بسوز زخم مانعی *	* ز ابروی تو چو کشته تیغ دو دسته ایم *
* چون سنگ آستانه بامید پای بوس *	* عمری گذشت تا بهر تو نشسته ایم *
* نادیده نادرک تو اسیر جفا شدیم *	* آمد بهماز غیب که مازار و خسته ایم *
* گاهی دلم بسوی حرم حرم نرفت *	* تا به شکسته بر در دولت نشسته ایم *

* از بخت ناز سار رسیدیم گاه فرد *

* بالا اگر چه تالاب آن بام بسته ایم *

* صد بار تو بهی کنم و باز بشکنم *	* زین به که دل ز تو بهی دگر بار بر کنم *
* فرادینستم که سر کوه بشکنم *	* هر شب ز آدینشه بر سینه میزنم *
* دارد درین کعبه چو نیکی ز مسجد ام *	* آن به که سر به پای خیم باد افکنم *
* شرمند ام ز کعبه و بد نام میکنم *	* بی تو به ام درست شد و بی شکستم *
* عهدی نه بسته که نه آنرا شکسته *	* بر عهد خود بر اوه و فایست همان منم *

* روزی صبا عبیر دور تو بفرد داد *

* رشک گلاب هست عرق کاید از تنم *

دل بابل نیاز ردم نه بر گل گاه خندیدم	نمی دانم که در عشقت چرا صد زخمها دیدم
اسیر دام صیاری بفصل گل چو گود بدم	بیاد روی گل اندر قفس هر صبح نالیدم
ماندم در قفس از موسم گل ابقدر دادم	تو ای همصغیر از خانه صیاد بشنیدم
رایم در خزان چون کرد صیادیم ازین گلشن	گل داغی بد امان دل افسرد و بر جیدم
بچشم خاکساران سلطنت بیقدر بنمایم	قبای شاه با دلق گدا صد بار سنجیدم

نگر جادوی دیگر هست در ناز تو بشناسم
که من ای ترک خوب اندازد ناز تو بشناسم
ز هر پرده باین نامحرمانی راز تو بشناسم
معاذ الله یک کس را که انبار تو بشناسم

بناز انزای عاشق هست این آئین ناز تو
بناشد بی سبب قصد دل ویرانه ام از تو
لقاب زلف ای غار نگر دل ناکمی از من
شدم تا بنده این جاده حسن آفرین تو

هر ای فرد طفیل اشک را در چشم جادوی
که دازت قاش کرد این طفیل غماز تو بشناسم

کس این چنین نه گردد زمین شد که من شدم
کس بر درت نه خاک نشین شد که من شدم
چندان کسی نه ز بر انگین شد که من شدم
یک کس چنین نه بود و چنین شد که من شدم

پامال بحر کس نه چنین شد که من شدم
همزم تو شد نه جهانی و بی چنین
در حلقه تو خالق نهاده سر اند یک
سپهای خالق گرچه ز داغ تو روشن است

ز بختی ز کس نه آرد و عهد عاشق اند فرد
باعث برنج یار همین شد که من شدم

سر خطی نباشد و بند فرمان کشم
همچو آئینه از خود رفتم و جبران کشم
سکه زین فتنه پیدا ار بر بشان کشم
نوبه بشکستم و در مشرب دندان کشم
غار غ البال ز فکر سر و سیاهان کشم
شو را انگیز دل هر سنگ و در بان کشم

مصطفی روی تو نادیده سیاهان کشم
کرد و زدیده نگه مردم و شمت نبیم
خواب دیدم که بزلف تو در آویخته ام
باد و تار و خسته لعل تو بکام تو و فتم
عشق و دوست خون تا سر و کارم سپرد
شب هر کو که بسو دای تو می گردیدم

فرد در عشق میر زند نسب را با هیچ
در گذشتم ز هر بنده جانان کشم

* * * اینچنین دیوانه من کمتر شدم * * *
 * * * از گریبان تابدا من تر شدم * * *
 * * * فارغ از بسیار در دسدر شدم * * *
 * * * شب بهر پیش از ره و بگر شدم * * *
 * * * از تپید نهایی خود بی بر شدم * * *
 * * * سو ختم چند آنکه خاکستر شدم * * *
 * * * گر ششی هم بهلوی بستر شدم * * *
 * * * من بسوی روزی بر در شدم * * *
 * * * در بها از ذره هم کمتر شدم * * *

* * * ناسخا تو به با یام بهار * * *
 * * * ابر مرنگان مهلت بکدم نداد * * *
 * * * سنت قاتل که من از تیغ او * * *
 * * * روز دل بید انمودم سوی دوست * * *
 * * * در قفس حبس عباد بال من نکند * * *
 * * * پیش تو ای شمع رو بر دانه دار * * *
 * * * بی تو غاری بود در پهلوی مرا * * *
 * * * غلوت دل را بتو بگذاشتم * * *
 * * * قیمت خود کرده ام نیم نگاه * * *

* * * من چه جنسم فرد تا باشد بها * * *
 * * * بنده جانان خود بی زر شدم * * *

و اگر باشم بفرق قرن در جزو زمان باشم
 همان بهتر که بگذاریم و آزاده چون باشم
 ندانم بر دل آن ناز پرور چون گران باشم
 از آن بهتر که پیش همجو تو نامهربان باشم
 ز حضرت جان باب تا چند ای ابرو کمان باشم
 بر د زحشر با تیغ تو آخر هر زبان باشم
 چون بنواغم عنان گیری چه بار اهرمان باشم

نمی خواهم که با اغیار زیر آسمان باشم
 شکستنج استخوان و پلاد یوار عناصر را
 نمودم خویش را از آن تر از خاک که در کوبش
 فلک خاک درت گرسنا زوم ای ماه بلی مهرم
 قدم خرم گشت و یک تیر نگه سو بزم نیفتندی
 تنافل کشته را از آب تیخت شکو مانده
 بید آن می جبهانی اسباب چون ای نی سوار من

چه حکمی می کنی بر فرد نو آموز عشق خود
 که چون پروانه خامش یا چو بابل در فغان باشم

ز هر تابد و باب و چنگ آواز تو بشناسم
 جبهانی را بر اندازی ز انداز تو بشناسم

هر رنگی که می آئی همه ساز تو بشناسم
 ز فتنه خیزی چشم و زحشر انگیزی قاست

عاشق من بای بند وصل و بهجران نیستم

* من از نگه سستش در کارم و بیکارم *	* هر در خود و هم میخورد در خوابم و بیدارم *
* گز سبزه صد دانه کردم گز و جامی *	* عیثم بکن ای ماهیچ هر زاهد و میخوارم *
* گر لغل لب جانان بوسم عجیبی نبود *	* زین باد و بیکیشی مد هوشم و هشیارم *
* از خشکی لب کردم احوال برو ظاهر *	* در عشق بکنی باشد خاموشی و گفتارم *
* دل آینه چین شد تا جود و رو کردی *	* وار و ز جمال تو نقشی در و دیوارم *
* عز نام تو ام نبود نقشی به نگین دل *	* شد با صفت نام من این باید که میدارم *

* سودای سوز نقش ای فرد چنانم کرد
* بر شو ر حسن از دست هر کوه و بارانم *

آمد شبی در خواب من گفتا که همان تو ام	نی همچو همان و گز بر خیز جانان تو ام
شادای خراب عشق من ماه و بران تو ام	همزم و هر از تو ام شمع شبستان تو ام
تاراج غم تا گشته ای بی سر و سامان من	من از ره غمخوارگی خود ساز و سامان تو ام
زیر نگین مهرت کنم بوسف تو چون زان منی	از نام تو سکه زخم مهره بزندان تو ام
اگند تا حسن رخت شور ملاحات در جهان	من هم جگر ریش از بی گز و نسکند ان تو ام
هر عهد با من بسته آخر بنا بشکسته	من همچنان تا این زمان در عهد و پیمان تو ام
ای طره تو بر شکن و ای لعل تو بیمان شکن	خوی تو شد و دل شکن دلداد و جران تو ام

گفتم که ما د کیستی شمع شبستان که
گفتا که نشناسی مرا ای فرد من جان تو ام

* من بخود در بند آن و لبر شدم *	* نامحار دست دل مضطرب شدم *
* یک نگاهی کرد و از هوشم ربود *	* رهن بینخانه بیک صاغر شدم *
* کرده از تیر نگه کار دلم *	* نیم بسمل من ازین نشر شدم *

با سید نگاهای فرد جان داد
کسی را اینچنین سودا ندیدم

<p>خویش را چون هیچو هم عیان هم نیستم زنده ام لیکن بخود محتاج جان هم نیستم بر زمین هم نیستم در آسمان هم نیستم سودا از من گریها شد در زبان هم نیستم در نه هیچون گنگ طاهر از بیان هم نیستم گر نیم ارزان باین قیمت گران هم نیستم نیستم گستاخ ورنه بی زبان هم نیستم</p>	<p>کیستم باری که در عالم نهان هم نیستم نی نقد آب و گل و سنگهای قالبم بارگاه قدس من از زیر و بالا برتر است خازن و دارم ز دامن کسم نبود خاشن از ادب دور است بالعل لب تو گفتگو چون من بنده نصرتی میتوان از یک نگاه حال پروانه پیش شمع خود روشن تر است</p>
--	--

بوالعجب حال است خودای فرد جبران خودم
نی بدون اردو جهانشم و رجهان هم نیستم

<p>با ده چون میخواهم از همبزم رندان نیستم شکرا بزد کز خیال خود بخیرمان نیستم اینچنین بیکه رگشتم باز از ران نیستم هندی خود کن لقب گرسن مسلمان نیستم گر نه کعشق تو من ز بر فرمان نیستم گر نه این زمار بندم اهل ایمان نیستم کمر نیم از سگ کوی تو همان نیستم چون نمیدارم داری محتاج در بیان نیستم قاعدی را هیچکس معنون احسان نیستم</p>	<p>بای می لغزد چرا گر من زمستان نیستم چون رفیان هم نشین و ریزم چنان نیستم ظاک کوی او نمی آرد مرا با مشقت خس سجده در محراب ابروی تو میدارم بتلا حکم کن تا پیش چشم تو کشد ابروی تو کافر زلف تو بودن مات و دین من است ریزه از استخوان گرافکی پیشم رس است کرد این ویرانی دل فارغم ای پاسبان تا که من میکند هر شب ز عالم آگوش</p>
--	--

فرد پیش خود اگر بدارم نمی خواند چه پاک

❀ ترا از دیگران تنها ندیدم ❀
 ❀ گل و مهر شمع و هم پروانه دیدم ❀
 ❀ تو کردی آنچه با جان و دل من ❀
 ❀ ندیدم هیچ جانی در جهانت ❀
 ❀ نگاه تو رسیدن از که آموخت ❀
 ❀ رسیدیش توانا افشاند من ❀
 ❀ گر فنار آن زلفت صد هزار اند ❀
 ❀ نسیبگویم کسی عاشق نباشد ❀
 ❀ نپیدا نم به داریت چه سحر است ❀

❀ عرض حال زارم جان ندیدم ❀
 ❀ ولیکن چون نوی پروانه دیدم ❀
 ❀ بشهری ای پنهان بنما ندیدم ❀
 ❀ ترا خود جلوه گر کاخا ندیدم ❀
 ❀ باین رم آهوی عجزا ندیدم ❀
 ❀ عالج خود بحر سودا ندیدم ❀
 ❀ ولیکن همجو خود شیدا ندیدم ❀
 ❀ ولی چون خویشش رسوا ندیدم ❀
 ❀ که نادیدم ترا خود را ندیدم ❀

❀ چه می پرستی ز خوی یارم ای فرد ❀
 ❀ بحال خود کرم فرمان ندیدم ❀

❀ جو شمشاد قدت زیبا ندیدم ❀
 ❀ نهال سرو یا طوبی ندیدم ❀
 ❀ من از خود گشته ام بیگانه زین غم ❀
 ❀ پر بایان به استند از رنگ گل ❀
 ❀ نگاهت میبرد چندان که از خود ❀
 ❀ چه سود از دوست دایمان که جز خاک ❀
 ❀ چه به کشایم کنار خود که از لوح ❀
 ❀ به چشم من عزیز است اشک زان رو ❀
 ❀ بر رنگ غنچه گلشن چه نسبت ❀
 ❀ ز کویت که سوی بامت نرفتم ❀

❀ اگر دیدم چنین رعنا ندیدم ❀
 ❀ که باشد چون قد بالان ندیدم ❀
 ❀ ترا و خویش را یکجا ندیدم ❀
 ❀ بگلشن بایلی پروانه ندیدم ❀
 ❀ باین کیفیتی صیبا ندیدم ❀
 ❀ گوی در دامن صحران ندیدم ❀
 ❀ بحر چین بر رخ دریا ندیدم ❀
 ❀ که جز دی گوهری یکتا ندیدم ❀
 ❀ دل مارا که گاهی وانه ندیدم ❀
 ❀ جو نقش پا که لشت با ندیدم ❀

ساقی از حکم نشان می در گلورین و بزور بالب لعل کسی عهد است ای زندان مرا داشتم سببی ز جوش دل کنون اندو ز عشق باده بی کین چشم مست کس نوشیده ام	در کشاکش ناعفاسن او شبیاری چونم باشما در بیکه ای گساری چونم نیست چون باقی نمی گوهر نثاری چونم ماهر یغمانرا شربک باده خواری چونم
--	--

خواستم خود بسپرم ای فرد جان جانانه را
رفتم باختم پیش ازین من باشیاری چونم

ترا من آنچنان محو جهانم چه شادم کردی از روز و عالم به عشقت آنچنان گم دید عالم چه بدم تمنی بر سحر شبست بینهش از سوال بوسه کردم نباید وعظ و اعظ تابع بر خالق کش رنج ای سیمیا در عالم من سر داد و در کود و بیابان دل خود را نسای چون دلم من کشد آخر مرا سودای و عیش جهان و در جستجوی مایه عید است چه باک از طغیان نامح ز حال مرشد خاک من چه دانی	که ناید دیگری که در خیالم که از رنج شب بجهان عالم که دیوانه مرا داند عالم خود از خوبی دل خود در دالم لبت داند جواب این سوالم کند مگر ذکر آن مشیر من عالم که من غمگین ز عشق بی ز دالم بفکر مبد آن وحشی غزالم که آشفته ز حسن بی عالم مذاخمت از چه در فکر محالم نگاه من بر آن ابرو و ملالم که نقصانی نباشد در کمالم بهرشت کی رسد گزد ملالم
---	---

بس است از فرد را خوانی سگ خود
نمی گویم ترا همچو ملالم

❀ فریاد ناله‌ی بدست از آنر کنم ❀
❀ دیگر که ام عیشش گزین خونبر کنم ❀

❀ باری ز راه دادگری کن گذر بمن ❀
❀ باشد در تو نیکه و خاک تو بستم ❀

ای فردا زده زده ز احوالم آگاه است
جران ز آفتاب خودم چون بخر کنم

نایب گام از لعل شیرینت چنین گم دیده‌ام
با سگ تو بیکدیگر بر در گشت خسته‌ام
منکه از ابر مرده در پایی خون باریده‌ام
همچنان من بر کمر دامن هست چیده‌ام
دیده‌ام در خواب شب ماری که بس تر سیده‌ام
لیک در چشم رقیبان غار اندر دیده‌ام
بارادار خواب بود صفت طالعی را دیده‌ام
و این عجب گوئی که من نام ترا نشنیده‌ام

گر نیم فراد تو من چون جگر کا دیده‌ام
مایه در عمر خود کا ند و ختم نبود جز این
ابر را که مایه تا همچشم من خواهد شدن
عدا گریبان چاک شد از ناله عشق و دیوار
در بلا افتادن از زلف کسی تعمیر رفت
نی ز دامن کس آویزم و نی از کس خاش
از عزیز میم دل آباد خواهد شد مگر
بر من دل سوخته گاهی نه اشکی ریختی

دفتر بارینه فراد و قیس از یاد رفت
فرد تا در عاشقی نام ترا نشنیده‌ام

برق جانسوز چهار ابرو دارم چون کنم
بر رکایت بوسه و نستانی سوادری چون کنم
دم زدن نتوانم از همسایه زاری چون کنم
عشق چون بر بود صبر و بردباری چون کنم
من بکار خود گداخت اختیارم چون کنم
پیش کس بهر پایاست گداختی چون کنم

آتش عشق تو سر دازد آشکاری چون کنم
شهر سو را با آنکه بوسید ست رنجی مشو
بار اگشتی که نشنیده‌ام از تو بیک ناله
میر سامان خرد دل بود و راقیم من
نست در عشقش جویری و مانی تادرش
زیر بار چه و دستار چون خواهد بستم

<p>✽ یا عاشق و بردانه یار قی جهان سوزم ✽ ✽ این فرقه عه چاکلی امروز که میدوزم ✽ ✽ کاری دگران سازم خود را که همیسوزم ✽ ✽ هر لحظه کنم جاکش در لحظه همیدوزم ✽ ✽ بر حسب مزاج تو تا من ادب آموزم ✽</p>	<p>✽ خورشید جهان تا بم یا شمع به محفایها ✽ ✽ صد بار شرای ناصح از دست جنون باره ✽ ✽ در دوده عشق ای دل جو من نبود شمع ✽ ✽ در دلق فرود از طرزان رفته دیوندم ✽ ✽ یک چند مرا با خود واری بت نازک خو ✽</p>
--	--

آنجا که من ای فردم شام و سحری نبود
 در عالم قدس خود بالا ز شب و روزم

<p>✽ کی بردید و حرم روی ارادت آریم ✽ ✽ ده که در دل هوس قهر باندش داریم ✽ ✽ گریز خون دل خود ناله باد بنگاریم ✽ ✽ بگیرم از دیده خونبار که دریا باریم ✽ ✽ رفت هر کار از دست من و بس بی کاریم ✽ ✽ بس گرانبار ازین جبهه و این دمنداریم ✽ ✽ حلقه زلف ترا دیده درین زماریم ✽ ✽ ای خود از تو بجل مایی هر یک زاریم ✽</p>	<p>✽ منکه از حلقه بگو شان جناب یاریم ✽ ✽ آفتاب شوم از تابش بر سیم ✽ ✽ از تنال ننگ تیج نامل آن شوح ✽ ✽ بر دل سنگ بنان تخم وفا کی روید ✽ ✽ تا که سر رشته زلف تو بدستم افتاد ✽ ✽ نتوانیم بدون آمدن از قید خودی ✽ ✽ ما که سر حلقه از کعبه پرستان بودیم ✽ ✽ ناز ناز است گریبان چه زنده بخیه کسی ✽</p>
--	---

ما باین شاد که وابسته دامن گلیم ✽
 فرد هر چند که در چشم رقیبان غاریم ✽

<p>✽ شب را سحر بجهله زده ز دگر کنم ✽ ✽ امروز را حواله زده ز دگر کنم ✽ ✽ هم اصلاح آنکه بر دست نظر کنم ✽ ✽ یار سه گانه ی تو از جان گذار کنم ✽</p>	<p>✽ هر روز بر امید شب نو بسر کنم ✽ ✽ تا چند شب بسر با امید سحر کنم ✽ ✽ مزاج ماست گریه رست شب بسر کنم ✽ ✽ بگفتن شش از دست سلامت نه دماست ✽</p>
--	---

<p>* فاش منم بهان منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* در هر این و آن منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* نام منم نشان منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* باطن و هم عیان منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* رهبر و هردان منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* دلکش عاشقان منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* عشوه مهوشان منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* مقصد قدسیان منم منکه منم نه من منم *</p> <p>* سبزه گلزار خان منم منکه منم نه من منم *</p>	<p>* عاشقین چو اینهم شاید لر با منم *</p> <p>* اول و آخر همه باطن و ظاهر همه *</p> <p>* نام و نشان منم محمود بدت آنچه دل بگو *</p> <p>* زیر قبابی باد شاد در نه دلن هر گدا *</p> <p>* قباله کیش عاشقان کعبه دین عارفان *</p> <p>* پرده فکده ام ز رود دام بهاد دام زو *</p> <p>* داد و بخشش و لبری کرده به عشق و لبری *</p> <p>* مهر سپهر و حدنم بند برج نر منم *</p> <p>* غنچه منم صبا منم باغ منم چمن منم *</p>
---	--

* در نه آب و گل منم سخت نشین دل منم *

* در تن فرد جان منم منکه منم نه من منم *

<p>* بشفا خانه آن لعل سبزه منم *</p> <p>* نای خاک قدم آن قد طوبی منم *</p> <p>* بر هر ریز و دنا منزل عفا منم *</p> <p>* آفتابی شوم از نیر بده انجا منم *</p> <p>* که بمان حلقه ازین خامی سودا منم *</p> <p>* من ز خود ناره آن عالم بالا منم *</p> <p>* من تشنه جوگی تالاب دریا منم *</p> <p>* بی بکند تو بمان مقصود اعلی منم *</p>	<p>* گرز و رد تو بپریم بهر اوان منم *</p> <p>* گر غباری شوم و ناله فلک سر بکشم *</p> <p>* گر ز شهبازی خود تا سر سرده بپریم *</p> <p>* آسمان است زمینی ز جاوگاه درش *</p> <p>* هو سی اند سر زلفش لبر خود چه بزم *</p> <p>* کشی گر ز کند سر زلفش نبود *</p> <p>* چشمه آب حیات است گرت لب چکنم *</p> <p>* دست من کونه و زلف تو بماند است بسی *</p>
--	---

آن درای فرد برود از صدت امکان است

* چکنم منکه بآن گوهر بکنا منم *

<p>* من صبح دل افروزم با طالع فیروزم *</p>	<p>* صدای رخ زو زم باشمغ شب افروزم *</p>
--	--

* از کار خود کن شسته بکار دو عالم *
 * من چیده دامن از گل و خار دو عالم *
 * از قصر خود بسیر بهار دو عالم *
 * آزاد همجو سر و زبار دو عالم *
 * گرویی نمیرسد ز غبار دو عالم *
 * با جملة عالم و بکنار دو عالم *

* بیگانه من ز خویشم و یار دو عالم *
 * شبم نیمه بدامن گل تا فدا شوم *
 * ببردن ریاغ دهر با یوان نرسم *
 * خشم قائم ز بار فلک نیست چون هلال *
 * دامنم از کزورت نقصان نموده است *
 * هر کس که بگذرد ز جهان تا بمن رسد *

* ای فردا من جو آئینه از صاف طبعی *
 * بی رنگم از به آئینه وار دو عالم *

* جان همه جهان منم منکه منم نه من منم *
 * رفعت آسمان منم منکه منم نه من منم *
 * رونق بوستان منم منکه منم نه من منم *
 * شیش منم منان منم منکه منم نه من منم *
 * در دل بایمان منم منکه منم نه من منم *
 * عیبی هر مان منم منکه منم نه من منم *
 * سستی میکشان منم منکه منم نه من منم *
 * دلبر و دوستان منم منکه منم نه من منم *
 * جاوده گر جهان منم منکه منم نه من منم *
 * کو کبه ششهان منم منکه منم نه من منم *

* گوهر جسم و جان منم منکه منم نه من منم *
 * آب رخ زمین منم کو کب هر جبین منم *
 * نازگی رخ گلم ننه زار با بایسم *
 * زاده و بار ما منم ساقی جام منم *
 * در گل و غنچه رنگ و بود در هر سبزه آبر *
 * ورد منم دوا منم خود مرض و شفا منم *
 * لعل طرب فزا منم باده دگشا منم *
 * مقصد ما و من منم شمع هر آبخشن منم *
 * خاوت ماست بر دلی مظهر ماست هر یکی *
 * شاه سر بر عظمت ما ملک ملک عزتم *

* آمده از برای تو یاد و آشنای تو *
 * فردا یقین بدان منم منکه منم نه من منم *

* قبله انس و جان منم منکه منم نه من منم * | * خواهر و دو جهان منم منکه منم نه من منم *

در پریدن رنگه محتاج پر پر و از نیست
کرد عیادم را ای هموایان و در خزان
خاکم اما آتش و آب و هوا دارم حکم
ای ادب از بار گاهی سستی عشقم نکرد
چار چاک و تر کنار آشفته مو شوریده سر
نال زار مرا نبود به قاصد حاجتی

میخود اندر رهت بی زاد و بی زو میروم
زین چمن این بار من بی برگ و بی بر میروم
زین جهان با آه و اشک و دل خوا خگر میروم
باده می نوشم و لی از هوش کمتر میروم
ای جنون مرده که با سعادمان به لبر میروم
جان مشتاقم بیام یار بی بر میروم

چون حدت بر مایه کس نیست چشم فرد من
هر کجا از اشک خود با نقد گوهر می روم

شده از سودای زلفت با پریشانی سروکارم
شب بحر من و زلفتش جوی آتاز و انجام است
بشقت زین بلا انگیزیم بس استخوان من
ز نام خود چه گویم عاشق مسکین بود نامم
با مید که از بهر عیادت بر سرم آبی
حکم شعر عفتوان کرد تعزیرم به میخواری
خیال بوی مرغکان تو برده خواب از چشمم
چون بخت نادر عایم و حصت بزمش نمی بخشد
من آزاد را در بند زلفت و لبر می کردی
ز داغ سیر می دارم بهار کاشنی اما
بهمسایه ز آهم جان شیرین تلخ می آید

که چون زلفت پریشان است پریشان است گفتم
ندارد و یاد سرنی سلسله زین روی طومارم
که از بهر نمونه بس بود مثنی ز خود دارم
مکان من چه می برسی ترا من ز یاد دارم
هنوز ای عیسی جان بخش من رنجور و بیمارم
اگر از باد چشم کسی مد هوش و سرشارم
زخم بر هم جو زرگان و ارگوان بر بستر دارم
بکوی یار افکند سهری بر پای دیوارم
ازین خوی دل به خوی من از بسکه بهر دارم
نسیم گرم ز آه سوخته باشد بگلزارم
کم از آواز تیشه نیست فریاد یکن دارم

ازین چشمان طوفان جوش خواب ای فرد کی آید
که در شبیل او قناده هر شبی زین گریه دارم

* برای بیت در کوی تو من هم خانه دارم *
 * عجب حال پریشان زین دل دیوانه دارم *
 * که می چون بسخنم من خوی گستاخانه دارم *
 * من و بازار یوسف هست و جان بیسمانه دارم *
 * که من هم از دل صد جاک چاک شانه دارم *
 * باین رسوائی سو وافر شانه دارم *
 * ورون خلوت دل من اگر جانانه دارم *
 * سری شوریده دارم دلی دیوانه دارم *
 * دلی دارم دلی از خویشتن بیگانه دارم *
 * ز لعل و لبر پیمان شکن بیگانه دارم *
 * لباس بار خاد مشرب زندانه دارم *
 * ندانم دل به پهلو خفته با بیگانه دارم *

ندارم قمر سلطانی دنی کا شانه دارم
 نه غوغائی زبازاری نه سنگ و فوج از طفلان
 چه جای خوردن از مستی سوال بوسه گر کردم
 نه سرم ز بر حکم دنی عزیزم چون ز لجنائی
 مگر مشاطه اش هست کند از دست زلف آرا
 بهم از دولت عشق تو دارم فوج طفلانها
 بگیر ای ناصح نادان مرا از جرم نظاره
 چه پرستی از سر و سودا بیم ای عیسی که از چندی
 چه تدبیر ای مسیح کاین عجب زنجورنی دارم
 ثبات عهد را از من مدار امید ای واعظ
 محمد اند که بد نام خراباتی نیم زاهد
 شدم ناآشنائی او ز خویشتم نیست بیوادی

کجا از عقل این جوهر شناسی فرد می آید
 که داند قدر را شکم تا جهاد روانه دارم

* تشنه ام بهر دم آبی بکوثر می روم *
 * گوینا با ناله هم بال کبوتر می روم *
 * از خیال خویش ای پروانه ای بهر می روم *
 * من ز جان تا در گنیش بی بار و بهر می روم *
 * گاه اگر از سختیاری نمایان در می روم *
 * تبر تبر شوق و راه تو از سه می روم *
 * بادل بهر سو ز آه و دید و تر می روم *

منکه در ذوق لبش از خویش اکثر میروم
 باره دل و در نه کتوب خود پیچیده ام
 من بزور ناتوانی پیش شمع روی او
 میروم از خود برون چون جان غمده زین
 عشق من خضر است و آهم مشعل شبهای من
 بهر نه خون جوش و در رگهای من ز ابروی تو
 فوج طفلان گوشت هر اماناد رهش

بماند از خاک راههای من شد شهر و حبش
سجده بار بر بستی و من ناله تا تو اندیها
نمیدانم که اعجاز لب است این با که سحر چشم
ز چشم بد مبین سویم اگر بخود مرادیدی
اگر من تو به بشکستم به جای طغنه ای مانع

بحمد الهی آرایش او خویش را خستم
بناک نیستی از زندگانی بار بر بستم
سخن باغ میراندی و میرفتی دل از دستم
نه من چون رند میخوارم ز لعل یار خودستم
زستی خود خجل هستم سبوی می جوشت گستم

مدارای فرد امید دانی هر خود از من
گدای حضرت شام تر قیخود او هستم

* نیستم باک جو خود حال نه میدارم *
* از سپید و سید چرخ ندارم کاری *
* رفته ناز برم ای ره خورشید لقا *
* یغرا زین نیست که شیدا ای جمالت هستم *
* تا بکار هدفت نیر نو آید روزی *
* کمن اندیشه زمار یکی بود در سینه در آ *
* بادل فارغم از غارت ترکان دگر *
* رشک نمی بردن از من تا جوران *
* پنجه شانه که را از خیم زلف نو کشود *
* غنچه همان بوی تو از بغیر بعد پرده نهان *
* شکوه مند تو نه از یک ستم به بحر تو ام *

* جانب یار عزیز است نگه میدارم *
* که ز زلف و رخ او شام و بگاه میدارم *
* روز خود چون شب دیخو رسیده میدارم *
* کن نظر بند بحر هم جو گنه میدارم *
* استخوان یار خود را سر برده میدارم *
* دل پر داغ ز عشق تو چو می میدارم *
* شهر یار دل خود بهمجو تو شد میدارم *
* تنگ از خاک درت چون بکله میدارم *
* در دل از کوتهی دست گره میدارم *
* در میان دل افروخته به تپه میدارم *
* که ز خوی نو گله میش زده میدارم *

میخودانه روم ای فرد نه از خویش روم
گذری تا به یار که گه می دارم *

رماراج غمت من هم دلی ویرانه دارم *
* بامید تو بهر پایین شکسته خانه دارم *

<p> * * حاجت سگ بکوی تو نبود * * * * آنچنانم ز خویش بیگانه * * * * بر دارم جا اگر دمی دایم * * * * که بخود گاد گاد می آیم * * </p>	<p> * * بچین چین من بنا از فرد * * * * بد ر تو اگر چین سبایم * * </p>
<p> * * خانه دل خراب می دارم * * * * انتظار جواب می دارم * * * * غم عهد شباب می دارم * * * * زندگی چون جاب می دارم * * * * آرزوی شراب می دارم * * * * پاره از کباب می دارم * * * * در بغل آفتاب می دارم * * * * شکوه بحساب می دارم * * * * بخودی احوال می دارم * * </p>	<p> * * تو بس اضطراب می دارم * * * * قاصد جان بس رسید هنوز * * * * بار بهری نگر و خم بستم * * * * تکیه بر عهد زندگی به کنم * * * * بوسه از لعل او که می خواهم * * * * زین دل سوخته برای سگت * * * * تا توانی دور از چشم فارغ * * * * او بم هست در نه از بخت * * * * که ندیده بخواب چشم خواب * * </p>
<p> * * کرد می حال خود بار اظهار * * * * فرد خوف غتاب می دارم * * </p>	
<p> که چندان رفتم از خود که بیگانه ز خود هستم نهالی که دادم بید اگر از خاک او بستم زنده سنگ و آهن چون شد ریکبار برستم چه سود ای دل اگر از غیبه زلفت آن بری رستم الهی اینچنین آوار و غریبت که کردستم چه باکم یکدل ناهم شکست از توبه بستم </p>	<p> نمیدانم شبی در راه درنگی که نشستم ز پیغمبری به عشقش نام خود که دیم چون دارم عشق شمع رویش سوخته فکر دو عالم را ز سحر چشم او نتوان گذشتن با سلا متها ز من چون تیس مجنونم ز چون فراد و دیوانه شباسب و ساقی و فصل گل و طرب هر یکدل </p>

* صد نام و نشان دارم دلی نام و نشانیم *	* یک خار و گل نه که در و جلوه نداریم *
* ما عین زمان آدم و عین مکانیم *	* جوی. مکانی و زمانی چه سراغم *
* هستیم بجای خود و با جوی رواییم *	* ما بحر محیطیم نداریم کناری *
* ما عین حیات آدم و مایه جانیم *	* محتاج. بجان نیستم و هست نداریم *

* بیگانه ام از جمله و با جمله بیگانه *

* ای فرد چه حسیم نه اینیم نه آیم *

* رفتی آن سو و من و چشمم اینجا ماندم *	* بسفر رفتی و با مال غم اینجا ماندم *
* کردم بحر اسیر الهم اینجا ماندم *	* وصل تو که کردی گدا و ستاند از بحر *
* با دل جمع بخود دلی تو کم اینجا ماندم *	* رفته تا ز بر من رفته ز خویشم جدا ان *
* رفت آن عهد و بدست نسیم اینجا ماندم *	* با دلطف تو بود نیش رگ جان مرا *
* یار من رفت و چون نقش قدم اینجا ماندم *	* خاک بر فرق تو ای بحر چه کردی با من *
* نمار ام رفته و من چون قلم اینجا ماندم *	* طرقة خالی است که جان رفت و غمش ماند بدل *
* کم ز محشر بود و گرو ددم اینجا ماندم *	* بی تو ای مایه راحت نتوان زیست دمی *

* پر سش خال من ای فرد بحر ش بکشی *

* رفته آرام و نه سها بهم اینجا ماندم *

* و حشیم در خیال محرابیم *	* و رمی آن غزال رعنایم *
* که بدام کسی نمی آیم *	* طایر بس بلند پروازم *
* عاشق خود مزاج و خود را بیم *	* هر ما مصلحت میندیشید *
* که زلف تو رشته بر پایم *	* نتوانم بریدن از و امت *
* کاشش بودی بکوی نو جانم *	* بوفای تو کم نیم ز سبکت *

* نایه دولت برنگ در شهر آرم *
 * عاشقان خویش را من بخت بدار آرم *
 * چون ز دم جام انا الحق بر سر دار آرم *
 * من بکار و لرزائی بسکه هشیار آرم *

* بر غواصان دریای حقیقت از صفا *
 * یغرم و بگر نه بیندیده بینای عشق *
 * باد و دست ننگین در ختم نقش کسی *
 * عاشقان را می کنم بخود تو جام عشق خود *

فی خریدم از کسی جنسی نه خود بشود ختم *
 من به بازار جهان ای فرد بیکار آرم *

کز ازل در بند زلف تو گرفتار آرم
 خود رخ و زلف ترا چون من بر ستار آرم
 اد فنادم بخود و در پای دیوار آرم
 در هوای تو بگویت بس سبکبار آرم
 کفر تا آموخته من زیر زمار آرم
 من برین امید در کوی تو صد بار آرم
 در دهن عشقم و فارغ ز آزار آرم
 زانکه من بیش نشان بادلق و دستار آرم
 صبر از خود کردم و در راه پر خار آرم

من ازین بخت سیه از بسکه بمر آرم
 نسبتی نبود مرا با زاهد کعبه پرست
 آنچنان لغزید بایم چون رسیدم بر درت
 همچو بوی گل نهادم بار بردوش نسیم
 شد به تیغ زلف تو صد حال زده من بهاد
 گه نه پرسیدی که زیر بام این دیوانه کیست
 حال دل از من چه میپرسی سبکبارانکه من
 غمتم کرد و مرا سر طاقه زندان نمود
 در ره عشق تو شغری رهسپار و کار نیست

فرد در ذوق سخنهای لب جان بخش او
 بر درش با اثر خانیها جو پیما آرم

* بیگانه جهان از من و ما عین همایم *
 * بی رنگ و در پرده هر رنگ نمایم *
 * در صورت نسیم و به منی همه جانیم *
 * خود ذرا ام و خود بهر ذرا جانیم *

* ما و دو جهانیم و هر دن از دو جهانیم *
 * ما محو نمایی از بزرگی خویشیم *
 * همه آیم و هم خاکم و هم غار و هوایم *
 * هستیم هویدا بهر سفلی و علوی *

* جان که می سازم فدای لعل او *	* فکر عمر جاودانی می کنم *
* از هوای عیش و نیا نثار غم *	* در غمش خوش شادمانی می کنم *
* همچو پروانه که غاشش سوختم *	* پرده بر راز نهانی می کنم *
* تا دل من منزل عشق تو شد *	* بر در دل با سبانی می کنم *

* فرد بر امید یک دیدار او *

* زندگی با نیم جانی می کنم *

* من چاره دور و انداختم چه کنم *	* بیمارم و یک دو انداختم چه کنم *
* آوارده یار و سواهی جهان *	* منزل گه یار را ندانم چه کنم *
* زین پیش نبوده ام اصبر زلفی *	* اینک من و این بدانم چه کنم *
* حاشا که گاه ز حسن روی تو کنم *	* خود دل شده مبتلا ندانم چه کنم *
* تعلیم فکر و ناز استاد بمن *	* بی برگم و بیواند انم چه کنم *
* شب نمرود را عشق دشوارتر است *	* بی رهبر و ره نماند انم چه کنم *
* آگاه نیم ز راه سیر جنت *	* آداب گل ای عیانم چه کنم *

* مهربی بخواه اگر نمودم ای فرد *

* تا جید من دو نماند انم چه کنم *

* منکه از خاوتنگه خود سوی بازار آدم *	* جلوه رعنای خود را خریدار آدم *
* من باین حسنی که چون یوسف به بازار آدم *	* خود دل و جان زینهار خریدار آدم *
* خوش زد چون باد و صفت لب خم کف کند *	* من از آن خمخانه زمین گفت مست و شرشار آدم *
* در سخن کار نهات فید مصری می کنم *	* در میان نکته سخنمان نا بگفتار آدم *
* تا خرام ناز آموزم بخوبان جهان *	* در لباس کیک در صحرای قمار آدم *

<p>نمازنی بخیه بجا کس و لثم از تار نگاه *</p> <p>بر امید یک کئی رنج قدم بر سر من *</p> <p>از عبا سنت بوی گل در بجان نکشم *</p>	<p>دوخته هست بهر تار رفویت نظرم *</p> <p>هست جو خاک ر هست فرش بکویت نظرم *</p> <p>هست از صرب بهر آهن و بوبیت نظرم *</p>
--	---

من بجان آدم و هست لبیت چشمه خضر
همچو فرد است بی بر عهد بکویت نظرم

<p>سجده کافر و مسلم بسوی و بر و حرم *</p> <p>ساک راه حقیقت نبرد بی بر مجاز *</p> <p>کی شوی رام مگر اینکه ز چشم و زلفت *</p> <p>باد شاه نظرم از سوی گد ا باز کن *</p> <p>مکن از بنده فراموش و نظرم باز بگیر *</p>	<p>قبله عاشق سرمست بود روی صتم *</p> <p>بر رخ کعبه و بتخانه نیفتد نظرم *</p> <p>سحر و دل بسنگی از بهر می دام کنم *</p> <p>کرد بر نور سایمان نظرم از مهر و کرم *</p> <p>که بکویت ز حقیران سگان تو نم *</p>
--	---

در دم نزع هم آخر سرم فرد بیا *

تا مبادا که من این شکوه به محشر برم *

<p>در رهش کابین جانفشانی میکنم *</p> <p>بر دل خود مهر بانی میکنم *</p> <p>گر بر نام توانی میکنم *</p> <p>چونکه نتوانم به محمل هر پیش *</p> <p>چون قلم داد و چون سحر شکی *</p> <p>از لبش چون بوسه در کام نشد *</p> <p>همت افتادگی در کوی او *</p> <p>این قدم را شکی که میریزم ز چشم *</p> <p>بر امید لعل جان افزای او *</p>	<p>مستی بر زنگانی می کنم *</p> <p>کان سگش را میهمانی می کنم *</p> <p>با دایام جوانی می کنم *</p> <p>ناقد اش را سار بانی می کنم *</p> <p>شمع سان عرض زبانی می کنم *</p> <p>در خیالش کامرانی می کنم *</p> <p>من بزور ناتوانی می کنم *</p> <p>مناسم این و رفتانی می کنم *</p> <p>بر در او زنگانی می کنم *</p>
--	--

تا کیستم به نام مرا بود و جا که ام *

<p>* صوفی سر مستم و یک خانقاهی باید م *</p> <p>* بهر خلوت بس بود یک خانه آباد رند *</p> <p>* بس که می بر میزم از ناهنج برای عزلم *</p> <p>* و در حرم خلوت دل نیست باری شمع را *</p> <p>* از هجوم فکر ملک دلم شد بی چراغ *</p> <p>* حاجت شعل بنیاد شد در شب تاریک بحر *</p> <p>* حال من آن شوخ میداند ولی بهر رقیب *</p> <p>* خاکسار در گدازم به تخت جرم کار *</p> <p>* نیست کارم بسته روز و شب گردون دون *</p> <p>* تا نخیزم شر منهار عفو او در روز شر *</p> <p>* شاهمی دارم من از فیض جنون در بهر دیار *</p> <p>* میرسد از عقل صائب فکر تازه بر سرم *</p> <p>* نیستم گنج آن زلفش که بوسم روی او *</p> <p>* تا نگیرد رنج بر قول رقیبم ز من *</p> <p>* از شبانه می کشم رنج خماری صافیا *</p>	<p>* در حرم میکند یک تکیه گاهی باید م *</p> <p>* باغ ابات نشان هم رسم و راهی باید م *</p> <p>* گوشه بر آن در دولت پناهی باید م *</p> <p>* مرد دین و بر اندیشه یارونی جو مایهی باید م *</p> <p>* بهر جند از دودمان عشق شاهی باید م *</p> <p>* سوخته جانم به کار ار شمع آهی باید م *</p> <p>* رنگ زرد و چشم خون گریان گواهی باید م *</p> <p>* از قبول آستانش عز و جاهی باید م *</p> <p>* از رخ و زلفش سید دهم صباهی باید م *</p> <p>* لاجرم اندر کفن بنیان گناهی باید م *</p> <p>* بس بود انبوه طفلان گریه پای باید م *</p> <p>* صایه گستر بر سر خود کجکلاهی باید م *</p> <p>* بر رخسار چون آینه گاهی نگاهی باید م *</p> <p>* همچو توای شمع سوزان در خوابی باید م *</p> <p>* در دمنم یک دو جامی عجب گاهی باید م *</p>
---	---

از خود نتوان رسیدن ناد رود و دست بر اش
نبرد از سوی جنون یکد خضر آهی باید م

<p>* اوقتا و سه راهی جوهر دست نظرم *</p> <p>* دام خالق است و فاکرم دلداران *</p> <p>* نتوانم که کنم قطع نظر از زلفش *</p> <p>* صافیا یک و سه صباغ بهر دوش ز من *</p>	<p>* سوی من باز نگردد ز سویت نظرم *</p> <p>* من ترا عاشقم و نیست بخویت نظرم *</p> <p>* گشته چون دوخته با هر خم نویت دارم *</p> <p>* هست با صومعه از آن رو سویت نظرم *</p>
--	---

* در نه یانه و یا نام ترا می خواندم *
 * بکدم از باد تو فارغ نه گهی می ماندم *
 * که من از گفت و شنود سخنت در ماندم *
 * دست از زندگی خویش کنون افشاندم *

* یاد باد آنکه به پیش تو سخن می راندم *
 * آشنای سخن بفرموده است لبم *
 * بخت من تفرقه افکند ز بزم تو کنون *
 * نه گهی ناره که تسکین دل من بخشد *

نام تو نام نزع است بودم چون فرد
 جان بنام تو ازین قید بدن براندم

* از شام تا صبح و هم از صبح تا شام *
 * صافی بکن ز باد پر زور و دو جام *
 * فراد رفت زان لب شیرین چو تاج کام *
 * رحیمی بکشتگان کن و آهسته تر فرام *
 * حسن رخت نیافته گو شد در تمام *
 * هر لفظ هم شکسته و هر حرف نامم *
 * ما را چنان بگر که هستم هنوز غلام *
 * زین به برای من بود یک نشان و نام *
 * من و ست میزخم بسرا از طرز این سلام *
 * ما را به منصبی که شوم با تو هم کلام *
 * رفتار اسب تست دم صید شاه کام *
 * خوشتر ازین برای تو بود در مقام *
 * فرما که تو خرید دایم از چند این غلام *
 * ساعز دست یار کجا دیده اهرام *

* و ر بهر تست خوردن خون دل هم دایم *
 * کارم تمام گشت و نشد کار من تمام *
 * جان بر امید لعل لبست چون دهد کسی *
 * خوش میروی و جان جهان در رکاب تست *
 * ماه فلک بکاست ازین شرم و شهنهان *
 * ناز و نازکی لب تو تاب حرف زان *
 * ناصح کنی هر آنچه تو با بختگان عشق *
 * اینم نشان بس است که هستم سنگ درت *
 * کردی اشاره جو ز ابروی سلام *
 * شیرین سخن چنانکه توانی نیست بهیچکس *
 * تو باد شاه حسن و شه باز و لبران *
 * بر داختم ز غرول و دیده بر تو *
 * بر سزد گر ترا از من ای بنده پرورم *
 * آلوده لب ز هر مت می ناصح بکن *

تا فرد بهر د تو شد از یاد او بر رفت

جز عشقش که سه نوشت من است

فرد من هیچ نوی نمی دارم

* * * مردم ز غم تو ای حبیبم * * *
 * * * از شر بخت و حال ای طیبم * * *
 * * * من نیز رقیب را رقیبم * * *
 * * * بس است دل حنوط و طیبم * * *
 * * * دعوی نکنم که من مصیبم * * *
 * * * هستی تو امیر و من غریبم * * *
 * * * از جان بدر تو بس قریبم * * *

* * * و صل تو نشد گهی نصیبم * * *
 * * * لطفی بر لب خود بفرما * * *
 * * * گر با بس رقیب می کنی یار * * *
 * * * بهر کفتم ز خاک کویت * * *
 * * * گر نسبت تو خطا است با سر * * *
 * * * ز آنرو بکنی بمن نگاه * * *
 * * * هر چند ز تن فدا ده و درم * * *

* * * یکدم نکنم لب از دعا بند * * *

* * * ای فرد جو بشنو و مجیبم * * *

در دل فراد و مجنون سکه شاهی زخم
 بعد ازین هم گاش باشد در همین جامه فتم
 نیستم دیوانه تا عهد نشان را بشکنم
 ابر بر خاک شهیدان تو دارد دید و غم
 رنج بر خود می کشم برای خود را می کنم
 از کشیدن های تیر این آفت آمد بر تنم
 کافرم بفر تر ا بگرزیده باشم گر صدم
 ای گل رعنا ی هر باغ و بهار گلشنم
 کمتر بینی از سگان آستان ادم

طغیان عشق خودار در کوه و صحرا افکنم
 جانمن در زندگی چون هست کویت مسکنم
 منکه از پیمان تقوی طعنه بر زاهد زخم
 دارد آه کشتگان بحر تا بیری مگر
 تا قفس را از شک گلشن سازم ای عباد من
 بود تیرت تا به چشم من نشد زخم عیان
 نهیمت از کتبه بر سینهها بر اسلام من
 هر چمن را آب و رنگ و هر گلی را بوزنسنت
 نیستم عاشق چرا این جور بر من ای رقیب

عینسی گردون نشین را دل به در آرم اگر

طغیان عشق خودای فردا بگرزدون افکنم

* و ر پرده شهبای سر زلف سیاهی *
 * با سبزه و سجاده و با خرقه و دستار *
 * ز نار بدوش و گهی ناقوس بدستیم *
 * در گل همه آب و مهر رنگ و مهر بوییم *
 * بانگ جرس قافله کثرت خویشیم *
 * پیرا و نهانم که بصد جلوه رنگین *
 * آینه صافم که بر شاه و گدائی *
 * مافتنه حسیم و هر آفت عشقم *
 * نیرنگی مارا بود اطلاق جو قیدی *
 * گر غایت شاهی است و گردلق گدائی *
 * خود دیرم و خود کعبه و خود شیخ و پیرم *
 * هر سو که رود قافله دل برده شوق *
 * که عاشق شوریده و با سوز و فغانیم *
 * سرای جهان خاک و رعزت ماهست *
 * در وادی کثرت چو زدم خبر خود را *
 * از در و بهر وای دل عاشق مارا *
 * لی برگ و نوایان در عزت خود را *

* شمع زده خویشیم و بخود راه نماییم *
 * که ز راه و گه صوفی سر مست بر آیم *
 * خود بر همین خویشیم و خود مارا سر آیم *
 * با بابل شوریده و فغانیم و نواییم *
 * از جنگ و نی و عود که در هزار صداییم *
 * در چشم تماشا همه خود را بنماییم *
 * بر صورت شاهیم و گهی عکس گداییم *
 * از ناز و ادا اول خالق بر باییم *
 * ما بارکش چه و دستار چو آیم *
 * این جمله لباس است و نهان در همه گاییم *
 * در گبر و سلمان همه حاجات رواییم *
 * گلستان مدی هستم و هم بانگ در آیم *
 * گاهی همه معشوقم و باناز و اداییم *
 * ما با و شه و ناجور ملک بقاییم *
 * هم عین جهاییم و هم از جمله جهاییم *
 * هر دل پر درد و دوااییم و دوااییم *
 * ساز و سه و سمانیم و هم برگ و نواییم *

* ما عشق تو شد تخت نشین دل فردم *
 * ما هر در دل هستم و در بان سر آیم *

ز آستان بد افکنده از آن زمانیکه روزگارم
 شبنم بگریه رود چو شبنم بسوزد و تمام روزم
 بر آه عشقت چو نهرها دم با آستان تو او فدا دم
 ز آستان تو بر نخیزم اگر چه خاکم که چرخ ببرد

ز بخت خویشم برنج و حنجره ز زندگانی چه بترسم
 فدا ده نهاده بسوز غم کسی نه یارم نه غمگسارم
 که تکیه گاه سه یارم بخرد و تو دگر نه آدم
 دم خرامت بیای بوسی از شوق خیزد مگر شبانم

<p>تا کشایم عقد ای غنچه گلزار را *</p> <p>آب و ریگی تا فرایم بر رخ خندان گل *</p> <p>گاه برق حرم بابل شدم از روی گل *</p> <p>گاه بر سوز دل پروانه از شب تا سحر *</p> <p>که بر نگاہ گل شدم دستار در اطراف *</p> <p>گاه گلبانگ صدی گشتم برای رهمردان *</p> <p>عالمی فوق تماشا داشت در دل من از آن *</p>	<p>با صباد رکسوت این صبح خندان آدم *</p> <p>صورت شبم گرفت زار و گریان آدم *</p> <p>که بر دی شمع چون پروانه سوزان آدم *</p> <p>شمع جان از سوز صدمت اشک ریزان آدم *</p> <p>که چو خوبان با هر انداز و همان آدم *</p> <p>چون جرس گاهی به یک گام نالان آدم *</p> <p>چون بهار خوشنما سوی گلستان آدم *</p>
---	---

فرد تا بغرت بر ند این تنگ دشمن جهان
همچو صحرای این قدر بکشاد و امان آدم

<p>لی همین از عشق تو با بر سر دنیا زدم</p> <p>شب زمستی دست خود در دستم زدم</p> <p>شب بیای داد هفتی جام دمن در شکراد</p> <p>عهد کردم کردت هرگز نخیزم یک دو گام</p> <p>چشم امید ازین عمری روان بر بسته ام</p> <p>محتسب را اگر قدح بر سر زدم خورده بگیر</p> <p>چون آبادی دل مجنونم آسایش نداشت</p> <p>شور زنجیر است و خوج کودکان و کوی تو</p> <p>سر بر اه کبر سودم در خیال و رنگت</p>	<p>دست زد بکار بر دنیا دهر عقبی زدم</p> <p>شکر ایزد پانجه در عرو و وثقی زدم</p> <p>ز اول شب تا سحر که سناغ صهبای زدم</p> <p>گر بسر زد تیشه فرود من بر پا زدم</p> <p>چون حباب از بر آبی خیره در دریا زدم</p> <p>رشته سر این نبود اما ز سنبها زدم</p> <p>باغزالان دست خود در دامن صحرای زدم</p> <p>شهر شد کوبت قدم تا در ره سودا زدم</p> <p>نیستم بود از دست صحرای که در هر جا زدم</p>
--	--

فرد صبری داشتم چون باز دیدم روی او
آتش در خوسن صردل شیدا زدم

<p>کس را به خبر نسیم و باز کجا نسیم *</p>	<p>آن طایر قد نسیم کرد و دام نیانیم *</p>
---	---

* کار من بالا از عدسستی و فرزانگی است *	* گو بچشم غایق من مستانه بافرزانه ام *
* نظم من گرد ذوق با بخشید چرمی نبود عجب *	* نشسته دیگر بود در نغمه مستانه ام *
* رنگ کثرت را انقاص روی و صفت کرده ام *	* آشکارا و نهان هم هست و هم فرزانه ام *

فرد از خاک مزار من ملک سر رکشند
* کر بر و بالا غبارم هست مردانه ام *

* نیم دیوانه تا عشق را دیوانگی دانم *	* نصیحتهای یاران از ره فرزانگی دانم *
* نیم سودا از دانه نرسیم از زنجیر گیسوی *	* باین مار سیاه آمیختن مردانگی دانم *
* شمع روی یاری گرم خوی سوختن یک شنب *	* بهماک عشق باری منصب پر و انگی دانم *
* ولیم آینه تصویر باشد از جمال او *	* بصدف سنگ گر باشم باد همخانگی دانم *
* دل وحشی من آنسی بغیر او نمیگیرد *	* بعالم آشنائی از رهش بیگانگی دانم *

اگر در بان گریه بانم بگیرد فرد و رکوبش
* برای ماندن آنجا همین پر و انگی دانم *

* من بری از بندای کفر و ایمان آدم *	* مطالب و مقصود هر گهر و مسلمان آدم *
* قالب هر دو جهان را من هر جان آدم *	* همچو معنی در لباس لفظ پنهان آدم *
* یوسف کنعان خویشم کز بی اظهار حسن *	* تا سرباز از مصر از شهر کنعان آدم *
* تار اسازم اسیری را از ان زندان مصر *	* از بی تعبیر خوانی تا زندان آدم *
* تا دم ذوقی بجانها از سر ای قهس خود *	* بر سر خوان غلیل خویش همان آدم *
* و سعت آباد و جویم کم نبود اما بسیر *	* تا سواد تنگائی در مکان آدم *
* بهر بیاد ان شدم در مساز لعل جان فرا *	* بالرب اعجاز عیسی جمله دیوان آدم *
* گاه چون لیلی نهان در خلوت ناز خودم *	* همچو جنون گاه در کوچه بیابان آدم *
* تا نگردد جمع صبر و عشق با هم در دلی *	* در لباس حسن باز لعل پریشان آدم *

در تماشا کنند روزن کس نبستم
سینه ریش از فکر خار سوزن کس نبستم
من با گره دان شمع روشن کس نبستم
معلی راه است آهم و هنر کس نبستم
و کنشایم دشمن پیراهن کس نبستم
دارم آفرین و تن موی تن کس نبستم
گفت من دل می رها بزم کس نبستم

در دل ویران من تا بد ز هر سو ما من
کی رسد نادان عربانی من دست چاک
دارم ای پروانه از داغ دل سوزان چراغ
می پروانا کبر دل ناله من چون صدی
عشق و اندر گلستان جهانم چون نسیم
کشم از چو رت جو موی یکسر موهر کن
گفتش شبخون روان چشم سیاه نو بمن

گو بدم ای فرد لیکن رای صائب می زخم
بخار دیوارم و بال دامن کس نبستم

عاشق روی خودم بر حسن خود دیوانه ام *
جام و سینه و سبزه و بادیه و بیابان ام *
آشنا با آشنا بیگانه با بیگانه ام *
خرقه ام سجاده هستم سبزه صد دانه ام *
عاجتی شمع نباشد در دل ویرانه ام *
پار سا با بار سا بارند از دانه ام *
با چنین نزهت کردارم با هر همخانه ام *
شمع شیب افروز هر بام و در و کاشانه ام *
یا جهان عشق را من دلبر و جانانه ام *
ماه تابان هر آبادی و ویرانه ام *
بهر راحت و رلباس قصه و افسانه ام *
فرق نیکی و بد ندارد و مشرب و خدانه ام *
در تماشای خودم یا خود تماشاخانه ام *

نی گلم نی با بلم نی شمع و نی پروانه ام *
ساقی و رند و نغان اندر خراب است خودم *
از دولی دور است راه غلوت بکمانیم *
شبخیم اندر کبر و راه میان صومعه *
گر چنین از هرین موبم بر آید شعله *
تفرقه انداز دست نیست هرگز کثر نم *
نی تنم نی جان و لیکن جان جان عالم *
هم دل و هم دین و هم سینه منزله گاه است *
شا بهار عالم قدسیم یا جان جهان *
گوشه نبود که او را آتشی گاه نیست *
یا بگوشت و لبران چشم خواب آلودگان *
همچو جام جم بود در ساغر عکس جهان *
دید و بینای ششم با یگاه دیدار *

<p>از چشم تو گشته ام نظر بند *</p> <p>بنهادم سرم بر حکمت *</p> <p>از تیر تو دل نگه بردارم *</p>	<p>بر روی کسی نظر ندارم *</p> <p>گر تیغ زنی تو بردارم *</p> <p>من یغرا ازین سپر ندارم *</p>
---	---

از درد کم است اشک سرختم *

ای فردا چه شد که زرد ندارم *

<p>از دست کن بر ندارم *</p> <p>بار بچه کنم تبار چشم *</p> <p>شیر منده ام از تو ای سگ یار *</p> <p>جز یار و استخوان بی نذر *</p> <p>صد غار که یار کردم افرونج *</p> <p>از بر همین تو کی شکارند *</p> <p>از میدان گشت هوس بردارم *</p> <p>دارم سر و صد هوس زو عبات *</p> <p>در عشق چو کار با مهر نیست *</p>	<p>جز عشق سر و گرد ندارم *</p> <p>جز اشک دگر گهر ندارم *</p> <p>از لافری حاضر ندارم *</p> <p>سر مایه من دگر ندارم *</p> <p>افسوس که یار بردارم *</p> <p>ز غار چو بر کمر ندارم *</p> <p>من بال شکسته بردارم *</p> <p>هیبت ز بخت اگر ندارم *</p> <p>جز عشق دگر مهر ندارم *</p>
---	--

ای فردا ز خویش رفتن از ضعف *

من یغرا ازین سپر ندارم *

<p>از صفای طینت خود دشمن کس نیستم</p> <p>سوخته دارم ولی افسرده چون شمع مزار</p> <p>بس بود خاک در او سر برینا بیم</p> <p>نارام باشد بشون گلزار ای عذیب</p>	<p>همچو مهر و ماه برن خرم کس نیستم</p> <p>گرم شوق بزم بر دیدن کس نیستم</p> <p>چشم بر راد و سر بر این کس نیستم</p> <p>من در افغان ازلی گنجین کس نیستم</p>
---	--

<p> * در لعل هیچ نیاید نشانی از من * * چشمم گر بند کنم بغیر تو ناید بخیال * * گر بخوانی سنگ خود خاک در خود انکار * * مردم از دیده من ناپدیدت و دخت نگار * * کرده ام از سر خود زین پائین درت * * شمع خامم که با آرایش بزم حشیش * * آتش بغیرت طور در یارم سوزد * * منکند و حسرت کوی تو ز دنیا گذرم * * و رشایم توئی مردم و پیش نظرم * * لیکن از درگاه خود گاه میفکنم بدرم * * از کسی چشم نباشد بی نور بصرم * * تا که پای تو از بن حیل بیفتد بسرم * * خویش می سوزم و هر شب بی سوزم * * گر ز خاک و رگس منت سرم بهرم * </p>	<p> * چاره ریش دل سوخته فردا کن * * که گدازش ز سر دل جو نباشد حاکم * </p>
---	--

<p> * بیدم به تو گر گذرند ارم * * این نیست که چشم ترند ارم * * رفتم ز خود آن چنان یلادت * * ای تبر فکن بدل میزد بش * * من زین غم دور دور فناخ * * که از کمرت نشان ندادم * * جز ناپدیدت که کبر ام دوست * * شرمند ام از شکسته بالی * * بامن چه کند خزان بهر ت * * نی خون بدلم نه مایه اشک * * شبهای و را از بحر خود را * * زید چو مرا سنگ تو خوانند * * سوگند خدای و نه هست * </p>	<p> * امیدوم دگر ند ارم * * و رگریه گدازند ارم * * کز رفتن خود بخند ارم * * پرده ای دل و جاگر ند ارم * * ورنه خود اثر ند ارم * * من بسته از ان کر ند ارم * * در سر هوس سفر ند ارم * * چون عید دگر که پر ند ارم * * کرد و عمل تو برگ و پر ند ارم * * زان است که دیده تر ند ارم * * جز حشر گداز ند ارم * * چون بغیر تو در ند ارم * * بغیر تو بی دگر ند ارم * </p>
--	---

	* گرمی کنی گمان بر قیبان بر ابرم *
<p>تا تا بانم که از مهر تو من تا بنده ام تا ابد هم از طفیل حسن تو بایند ام کاین خلایق عفو گردیده است و بس بستر منده ام</p>	<p>من ز اعجاز مسیحی لب تو زنده ام تا حسن بی زوالی از ازل من عاشقم تو به من از گناه این خود گناه دیگر است</p>
	<p>ابر مرگان ریخت سبیل و داغ عصیانم همان فرد آب از حرم جوش ابر خوش بارنده ام</p>
<p>حالتی رفت که غم گشتم و محراب شدم شمع جان پیش رخت سوختم و آب شدم که ز خود گم شدم و بغت سباب شدم و دشمن خود شدم و مضحک احباب شدم نایدم یاد از آن روز که در خواب شدم من ز چشم نگران غرق خواب شدم</p>	<p>خیم ابروی ترا دیدم و بیتاب شدم شعله و رگم بود که آخر سوزم و در لیم آتش عشق تو قرار می نگذاشت ناشنیده سخن کس بود ادم دل را خواب هم رفت ز چشم بر کایش چون رفت خواب من بود و رفیق که بی یار گرفت</p>
	<p>* عکس روی تو و افتاد بجام فردم *</p> <p>* من از آن روز غلام شب مهتاب شدم *</p>
<p>* نیست جز نام تو ذکر شب و روز و سجده *</p> <p>* بس بود گرد کف پای تو کحل بصرم *</p> <p>* سه خود گیر که سه گرم به فکر دگر *</p> <p>* بهتر اینست که در راه تو از جان گذرم *</p> <p>* عالمی گر بزنه سنگ ملامت بصرم *</p> <p>* چون که بر دل نفیست دست گریبان برم *</p>	<p>* غار غم را ز یاد خود و فکر دگر *</p> <p>* بغیر از خاکد رت منت سه به نهرم *</p> <p>* ای خرد فکر جهان داد بسی در دهرم *</p> <p>* محاسب تا که کشانم بهر و تا بحر *</p> <p>* نتوانم که ز فرمان غمت سه بکشم *</p> <p>* خواهم از سینه بردن آرم و پیش تو بدم *</p>

دارم دل و جگر که کنم به سگت * بس شمر بگیرم و لیک ز نذر محقرم *

شایسته بد عوی هم بز میت نیم *
من هم جو فرد بنده و کمتر ز جا کریم *

<p>* فتنه سخت بپا بر سر پنجبیر کنم *</p> <p>* تگر خون کم لشه د باز چه ند بیر کنم *</p> <p>* تکیه این بار همان به که بقدر بیر کنم *</p> <p>* در دل سنگ تو چون راه نشایر کنم *</p> <p>* ناتوانم که دمی پیش تو ناخیر کنم *</p> <p>* کی نگاهی بی تفریح به نصویر کنم *</p> <p>* بس پریشانم از بن خواب چه تعبیر کنم *</p> <p>* دل خون گشته خود را به دست نیر کنم *</p> <p>* دل ویران شده را باز چه تعمیر کنم *</p>	<p>* من ز ابروی تو گر حسرت شمرشیر کنم *</p> <p>* دل دیوانه خود را که بز پنجبیر کنم *</p> <p>* سر هر سوکسم گل می شود اندیشه نزون *</p> <p>* می توان سوخت ز آهی دل اغیار و لی *</p> <p>* گر به بازی بکشی تیغ سر آرم به پشت *</p> <p>* خار غم کرد جمالت ز تماشای جهان *</p> <p>* خویش را بسته گیسوی تو دیدم در خواب *</p> <p>* مردم از حسرت پیکان تو گر حکم کنی *</p> <p>* بس خرابی بمن افتاد ز جور عشقت *</p>
--	---

از نزاکت نهند گوش جو بر حرف کسی
فرد طار مار دل خویش به تفریر کنم

<p>* کی لافت آن زخم که به همان بر ابرم *</p> <p>* کی دم زخم که با سنگ جانان بر ابرم *</p> <p>* گویند کافران به مسلمان بر ابرم *</p> <p>* بگذر ازین سسری که بر ندان بر ابرم *</p> <p>* چون گوید ادبهر در خشان بر ابرم *</p>	<p>* دعوی ندارم اینکه بد زبان بر ابرم *</p> <p>* یک دم بکوی یار نشستن نیافتم *</p> <p>* تا مصحف رخ تو شده جای زلفت تو *</p> <p>* کی در سحر نوشته عافی است ز اید *</p> <p>* یارای ذره که ز هستی زندگراف *</p>
--	--

نشان گوی به پهلوی خود نیز فرد را *

ترک نیکی نیست خوب اینخوا به ترس از طعن خالق
گذر از فردم اگر در بند گانت من بدم

❁ ما ریزه چین خوان برالوان نعمتیم ❁	❁ نازم به بخت خویش که همان نعمتیم ❁
❁ شکر خدا که ما را طامان نعمتیم ❁	❁ و استگان حلقه دامن نعمتیم ❁
❁ ما در دوش ساغر بر منان نیم ❁	❁ رندان پاک باز و مردان نعمتیم ❁
❁ نبود عجب جو گل بنه م اگر بسر ❁	❁ بر گی فتاده ز گلستان نعمتیم ❁
❁ فارغ ز زهد و رندیم از فیض صحبتش ❁	❁ پیمان را شکسته به پیمان نعمتیم ❁
❁ ما را حدیث شمع و گل از خود نمی برد ❁	❁ ما عاشقان ز جلود پرستان نعمتیم ❁
❁ پیش کسی و را از نیت دست عهد ما ❁	❁ ما از ازل ز حلقه بگوشان نعمتیم ❁

❁ روشن همیشه طالع فردم که همچو او ❁
❁ نعمت ازان باشد و ازان نعمتیم ❁

❁ حادث پذیر لطفم و خود کرده کرم ❁	❁ بر من جفا مکن که ز نوشکو ابرم ❁
❁ خاکی شدم که تا کف بایت گهی رسم ❁	❁ و درم فکند جرخ و شد بخت یادرم ❁
❁ منم جو آب صاف هر رنگ آشنا ❁	❁ ظاهر بکس نگشت که من خود چه گوهرم ❁
❁ همواره با زمین رهت آنچنان شدم ❁	❁ خاکم ولی نه آنکه برو بند از درم ❁
❁ بد خو مرا مکن ز فریب کلام صلیح ❁	❁ عمرم گدشته تا که بد شنام خو گرم ❁
❁ گردن مال بردلم از کس نمی رسد ❁	❁ باری نمی کشد ز نزاکت جو خاطرم ❁
❁ منت کش فلک نیم از هر غر و جاه ❁	❁ تاج شهری است خاک در دوست بر سرم ❁
❁ روشن نگشت حال نهایت ز عشق من ❁	❁ اخبر شناس قیاس جو بشناخت اخترم ❁
❁ تیری را بگر که را اندر جان مرا ❁	❁ یا کن اسیر دست که بشکسته شهرم ❁
❁ پیش تو سگ اگر چه ز بونیت از فریب ❁	❁ انکار سگ مکن ز رقیبان بر ابرم ❁

فرد در بزم تو خاموش جو پر دانه و شمع
 بهر تو سوخته و بهر تو بگه افته ام

❁ بر خنده های گریه بسیار کرده ایم ❁
 ❁ دوش از حقوق عشق سبکبار کرده ایم ❁
 ❁ از داغهای عشق تو گلزار کرده ایم ❁
 ❁ ما خویش را چون نقش بدیوار کرده ایم ❁
 ❁ خود را عبت بحلقه زمار کرده ایم ❁
 ❁ گر ما سبکوشی بی خمار کرده ایم ❁
 ❁ خود را فدای نرگس بیار کرده ایم ❁
 ❁ ما انتظار دولت بیدار کرده ایم ❁
 ❁ از صبح عقل خدست خمار کرده ایم ❁
 ❁ بیچار گریه طالع خود اظهار کرده ایم ❁

❁ ما عیش را فدای غم بار کرده ایم ❁
 ❁ سر را فدای ابروی خمدار کرده ایم ❁
 ❁ مخمر ام موی باغ که مانیز سینه را ❁
 ❁ تا بر گمان خواب نسازد ز ما حجاب ❁
 ❁ این زلف کافر تو مدارا با نکرد ❁
 ❁ زاهد ز بار نوره بدوشم همان به است ❁
 ❁ اندیشه طالع مکن بهر ما مسیح ❁
 ❁ همه بایه بند خواب بدیوارنگان به سود ❁
 ❁ مار مذیک دور زده نیم ناصی خوش ❁
 ❁ آگه ز عشق باشد و چشمی با نکرد ❁

❁ چشم رفیب کور که از ترس او چو فرد ❁
 ❁ طوفان عریض تو بشب تار کرده ایم ❁

❁ رنگ دیگر بردلم و یزد زمانه و مهدم ❁
 ❁ راه وصال او قریب است ای دل از سوی دم ❁
 ❁ موج زن هرگز نمانشی گاه و زیای قدم ❁
 ❁ خرقه تقوی نمی زبیدی بشریف قدم ❁
 ❁ دست و پایی میزد و نمیکرد می از سر قدم ❁
 ❁ من بکوی تو حسرت آور پیهم میزدم ❁
 ❁ چون گیس من بر سر خود دست حسرت میزدم ❁

❁ لوح مشق عشق تا بازیچه طفلان شدم ❁
 ❁ از ره هستی نیاید طی منزلهای عشق ❁
 ❁ و امن عشقش نبود بی گریه جمع گهر ❁
 ❁ عشق کی بر خود کشد بار اطاعت از کسی ❁
 ❁ گر محال آمدن می یافتم در بزم تو ❁
 ❁ شمع را دیدم چو سوزان پیش روی دردت ❁
 ❁ شهید بوسه از لبست تا شد بکلام دیگران ❁

گفتگوی میان می کردم *
کز دل چاک شانه میگردم *

بالبش در شک و یقین دهن *
کاش زلف تو آمدی در دست *

فرد بختم چه یادی فرمود *
که گله از زمانه میگردم *

بسو دیک تماشا دل زیان کردم خطا کردم
بیارا اولین سودا بجان کردم خطا کردم
فریب لعل او خوردم بیان کردم خطا کردم
چو از اول نه عهدی در میان کردم خطا کردم
بطاق کعبه او را استخوان کردم خطا کردم
ثبات عهد از لعاش گمان کردم خطا کردم
بهرش من که راز دل عیان کردم خطا کردم

گذر ویشاب بهرم هو شان کردم خطا کردم
نه واقف از ره عشق و نه از رسم نیاز آگاه
ز عشقم تا بود آگاه بودم بار بهر شش
سپردم دل بدست او بامید و فاداری
چو دیدم پیش ابرویش که محراب حرم ختم شد
روده دل ز من برو عذای بس دروغ خود
ز رنج طعنه فارغ ماند پروانه ز خاموشی

نگردم فرد را آگاه حال خود پشیمانم
ز عیسی در دای دل نهان کردم خطا کردم

خود فراموشم و کار دیگری ساخته ام *
بر فلک فانیه عشق توانداخته ام *
من بی گری باز از تو جان باخته ام *
خویش را بهر تو دیوانه چنین ساخته ام *
خانه دل عبت از غیر تو پر داخته ام *
رایست عشق باقلیم دل افراخته ام *
طرف ناقوس که در کوی تو بانواخته ام *

حالتها گشت که عقل و دین باخته ام *
بر زمین شور ز زنجیر کفدیم و ز آه *
شمع خود را که بکار دگران می سوزد *
شور حسن است ز دیوانه و میخانه ز رند *
یکدم ای خانه بر انداز نمادی بامن *
بر خود ای عقل مکش رنج دل آبادی من *
گشته ام بر همین دایر نفس شور بنام *

تو با اغیار همبزمی و من با خود هر از صبرست
 چه صبر نها کرد در خواب و من افسانه خود را
 اگر گل نشود باری تو بشنوی از آنکه هر ردی
 هر ای قمری از کو کو کنی فریاد در گویم
 بلای زلف و چشم و ابرویش انگبختم ای دل
 اسیر دایم و کنس هموا و هر دم نبود

بزر لب حکایت از دل ناشاد می گویم
 باه و ناله و زاری و با فریاد می گویم
 بنوای غنایب خانان بر باد می گویم
 بدبخت قاتلش گویم نه از شهشاد می گویم
 گله میدادم از بهر آن و زین پیدای می گویم
 همیشه در دل هر صبح با صیاد می گویم

دلیم ای فرد بر باد و غراب عشق فرمودی
 ترا دل شاد باد و خانه است آباد می گویم

تو چون باد ز نیداری ز خون خود نشان کردم
 که در یک مد عرف آمد و فتر بیان کردم
 به پیش پوسفت خود کاروانی را روان کردم
 بحر بهر یک من صد بار آنرا امتحان کردم
 بامید یک آواز من رسد بر تو فغان کردم
 بمن گفت آنچه عشق تو بسودایت همان کردم
 به تسکین دل خود چایزیر آستان کردم

در رخ شیب از اشک چشم خون نشان کردم
 توان فهمید احوال دلیم از آه شها بیم
 نه تنها دل که آه و اشک هم همراه کردم
 تو انم کرد بر هر یک بلای عشق او صبری
 بهر دم تو چون تو انم رسیدن شب بکوی تو
 ندانم از چه جیله زلف تو در دست من افتد
 نگاشتی ای عینم را هم بیک افسون افسانه

که از غوغای سنگ یاد و باش حاجب و دربان
 نگاشتی فرد من از آمد تو شب گمان کردم

سختی زین بهانه می کردم *
 که بکوی تو خانه می کردم *
 سنگ آن آستانه می کردم *
 شکر جام شبانه می کردم *
 کاش دل را نشانه می کردم *

شکوه و دستانه می کردم *
 به زایوان شاهیم این بود *
 مردمی بر درش که لوح مزاد *
 کولب تو که میش ادا روز *
 بهر تیر نوای گمان ابرو *

* * * خواهر زندگان به بحر تو نیست * * *
 * * * آفتابی و ماهی و قصاصان * * *
 * * * گر برانی مرا و گر خوانی * * *
 * * * هست ذکر تو و رویم شبنم * * *
 * * * چشم امید تا شود بینا * * *

* * * هر سر داده دروغای توایم * * *
 * * * ذره داریم در هوای توایم * * *
 * * * در هر حال آشنای توایم * * *
 * * * همچنان صبح دروغای توایم * * *
 * * * آرزو مند خاک پای توایم * * *

* * * ای که پر سسی که کیستی ای فرد * * *
 * * * عاشق زار و مینای توایم * * *

* * * چشم تو دیده ساغر و مینا گداشتم * * *
 * * * جانان ز دین گداشتم و دنیا گداشتم * * *
 * * * رفتم ز خود چنانکه ز هستی اثر نماند * * *
 * * * چون هستم حجاب میان من و تو بود * * *
 * * * چشم تو گشت ریزن دینم بیک نگاه * * *
 * * * ناصح چه هست جنت فردوس کوی او * * *
 * * * نادیده ام ز چشم تو میخانه آفراب * * *
 * * * عشقت روان داشت در صومعه بهمن * * *
 * * * طاعت فروشی از بل جنت ز کار ماست * * *
 * * * در عشق نیست مصلحت اندیشی از خود * * *
 * * * رسوا از بند خود شد ناصح بهرم من * * *

* * * از مستی نگاه تو صیبا گداشتم * * *
 * * * یغیر تو هر چه بود هر را گداشتم * * *
 * * * دل را از پای بند خود و اگداشتم * * *
 * * * از در میان گداشتم و خود را گداشتم * * *
 * * * از هر چشم مست تو تقوی گداشتم * * *
 * * * از سر خیال جنت ما و اگداشتم * * *
 * * * تو به بدل نمودم و صیبا گداشتم * * *
 * * * از دل هوای لذت عقی گداشتم * * *
 * * * هر زاهد این معامله را گداشتم * * *
 * * * من کار خویش بر دل شید اگداشتم * * *
 * * * صحبت از ان ز ناصح رسوا گداشتم * * *

* * * ای فرد چون برقت ول من ز اختیار * * *
 * * * من همچنانش در سر و سودا گداشتم * * *

نه از بخون نه از دامن نه از فراد می گویم | حکایتهای خود من آنچه دارم یاد می گویم

<p>❖ دل تغییر از شب تا سحر بیدارم ❖ ❖ منکه از فرقت جانان هر تن بیدارم ❖ ❖ و نه سهیل است که در کوی توجان بیدارم ❖ ❖ سر ز نش کر دم و نامد بسر من بیدارم ❖ ❖ به که یکبار چو منور کشی بیدارم ❖ ❖ جانب عشق عزیز است فرد نگذارم ❖</p>	<p>❖ دیده ام خواب که بیدارم و تو آمده ❖ ❖ تانج گردد دلم از شر بت اعجاز سیح ❖ ❖ ترسم از راه تو و بند ز فیضان خاکم ❖ ❖ بر در کعبه که از سجده سه خود سودم ❖ ❖ چند پزشکی که چهار دست از عشقم بسرت ❖ ❖ ناصحا گر چه کشد کار بر سوائی من ❖</p>
--	--

❖ بزمم زلفندی بسوی فرد ز لطف ❖
❖ باز امروز همان آتش بکاسه دارم ❖

<p>❖ مونس و همدم و غمخوار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ با تو حال دل بیدار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ خواب را دولت بیدار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ با تو ای رز شب نامار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ با صبا حال دل زار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ قصه عشق ببارار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ گر ترا مطاع انوار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ گر چنین بیده گفتار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ خویشتر را جو گرفتار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ وصل را عقد و دشوار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ بتو گمراهی در و دیوار نگوییم چه کنیم ❖</p>	<p>❖ چون توئی یار تر ابار نگوییم چه کنیم ❖ ❖ لب لعل تو که اعجاز سیحی دارد ❖ ❖ چون دصال تو بحر خواب میسر نشود ❖ ❖ این منیه روزی من هست جوار بحر رخت ❖ ❖ منکه سودا زده زلف پریشان توام ❖ ❖ حسنت از پرد و برون آمد و شد جلوه فروش ❖ ❖ مهر و رز را بر خت نسبت انجم نبود ❖ ❖ و دتمنای لبست آمده جانم با هم ❖ ❖ یار چون زلف بدوش از بی صید و لباست ❖ ❖ چون میسر نشده گاه بهرم روزی ❖ ❖ چون توئی محرم را از شب بهرم زین ورد ❖</p>
--	--

❖ شد دل فرد چو کبچینه را از عشقت ❖
❖ خویش را محرم اسه از نگوییم چه کنیم ❖

❖ باد شاهی و ما گدای تو ایسم ❖ ❖
❖ بهر سبک بر در سزای تو ایسم ❖

<p>* بسر کوی تو گر خاک نشین می بودم *</p> <p>* با تماشای تو این راه زمین بودم *</p> <p>* سر خط بندگی از لوح بشین بشووم *</p> <p>* نقد دین نیز بران جان عزیزم بودم *</p> <p>* ورنه ما را که همین رفتن دین شد بودم *</p> <p>* فکر کردم و ناچار همین فرمودم *</p> <p>* بار از من ز خطا دادی چین فرمودم *</p> <p>* بود نامت که مرا نقش نگین نمودم *</p>	<p>* بای بر کنگره عرش برین می بودم *</p> <p>* سحر دار دیگر این حسن تو کز عالم قدس *</p> <p>* هستم آن بنده که پیش تو بی سجده بنا *</p> <p>* جان به بیعانه جوهر دند جبهانی من از ان *</p> <p>* شد بر ای دگران حلقه زلف تو پناه *</p> <p>* دل که می جست ز من مصلحت عشق ز چند *</p> <p>* نافه نیست که از زلف تو خون نیست دلش *</p> <p>* عالمی از دل من را از سلیمانی جست *</p>
---	--

عشق را ننگ ز عقل است غنیمت بشمار
فرد گهر من بتو آن دادم و این بر بودم

<p>که در آئی بدل از غیر تو گر بد دارم</p> <p>باز کن زنده وار تیر و گرش بازم</p> <p>بر سر نوک زبان گاه نیاید دارم</p> <p>من بی مایه بر اهش دل و جان می دارم</p> <p>کن ز تیر که باشد زهرش بر دارم</p> <p>من به سخت خود ازین بی هنری می دارم</p>	<p>نیست از منزلت خویش چنین اندازم</p> <p>کشته لعل لبست من بی این اعجازم</p> <p>گرچه از عشق تو صد بار رسد جان بایم</p> <p>هر کسی ز زبکفت آید بقمار عشقش</p> <p>جان باب آمد و از ضعف ندارد پرواز</p> <p>نیست در حضرت عشق اهل هوس را باری</p>
---	--

* فرد تا باز به تیرش به فی خواهد شد *

* باره ای دل صد باره بهم میسازم *

<p>* شب جو آید نعمت آخر شب بشمارم *</p> <p>* کار خود کی بسر عقل و خرد بگذارم *</p>	<p>* روز بسوزد گداز است به حرکت کارم *</p> <p>* منک در مصلحت عشق بسی هشیارم *</p>
--	---

<p> * احرام در میگرد از کعبه به بستیم * * از بند خیم زلف تو زهار نه بستیم * * ما بر سر پیمان خود از روز استیم * * ما بغیر از خیمه نه تو باد به بستیم * * یک تیر با نامه هر چند که بستیم * * زان روز که چون خاک بدرگاه تو بستیم * * ناحق بامیدش جگر خویش بخستیم * * هر دم چو ز آد دل خود شمع به بستیم * * او کعبه پرست است آمد و ما قبا به بستیم * </p>	<p> * ما از حرم شیخ نشودی چون دیدیم * * عشق تو ز هر قید را اند و لیکن * * از دغظ کسی عهد شکن نتوانیم * * ای بهر منان تر بکن از جرعه لب ما * * از صید گمش و در زبانی خوبش * * از رفعت ما بر دل اغیار غبار است * * نامه سگ کوی تو بهمانیم از ننگ * * گر سایه مارم کند از ما عجیبی نیست * * از عاشق زند تو دواز شیخ به نسبت * </p>
--	---

چون فرد تو از محاسب اندیشه نگر دیم
 * ما هم بدر میگرد و بیایک نشسته *

<p> * چون تو لیکن نشود سنگدلی هیچ هنرم * * منکه آرزو خود از خوی دل خوبشتم * * عزیم آن بود که از سینه دل خود بکنم * * در نه ز تخمیر تحمل نتوانم شکنم * * غافل گری تو بر هر جرح میافکنم * * خنده تو منگی و سخت بریش گنم * * ترسم این اخگر بنهان که بسوزد کفتم * * کرد گیسوی تو غار غ ز هوای ختم * * کن علاج و گرانده بشه بر خیم گنم * * من چرا شهره آفاق بشیر بن سخنم * </p>	<p> * این سخن بر بهمنی نیست بی را که سنم * * هیچ از جور و جفا ای در قیاس نه برم * * گر بودی به بزمین دل من نقش کسی * * که دسودای سر زلف تو گستاخ مرا * * باز آید به تمنای تو روزی بزمین * * نشتری بر رگ جان بود خود این طعن رقیب * * اشک رحمی که بدل میهرم این داغ غمش * * هر مسخر کو چه شهر تو بود رشک خن * * بخیه و داغ فزون شد ز شمار ای عیبی * * و در شام و مسحر نیست حدیث تو اگر * </p>
---	---

چند از فرد بهر کسی ز نشان و نامش
 * آن سگ تو که جز این کوی نباشد و طم *

* در میگرد بود بر لب جام *
 * دارم چه امید حسن انجام *
 * از باش پر چه گیرد آرام *
 * منشین صفا نو بر لب بام *
 * فرمود جان ز تلخی کام *
 * کی بوسه او شود به پیغام *

* رازی که نهفته در دلم بود *
 * در عشق تو شد به نیک آغاز *
 * آنکس که نهاد بر دلت سر *
 * ترسم که کسی شود در قیام *
 * که دست و هزار چشم شیرین *
 * نسکین دلم ز وحده ناکی *

* فرد تو ز خود نشد گرفتار *
 * زلفت بفریب کرد و دام *

* فریاد می کنیم و نرا یاد می کنیم *
 * آباد و حید خانه میاد می کنیم *
 * طرح چمن باین قفس ایجاد می کنیم *
 * دل شاد زیر سایه شمشاد می کنیم *
 * چون ما نظر بسستی بنیاد می کنیم *
 * سر میزدیم و خاطر کس شاد می کنیم *
 * با خود برین دل این همه یاد می کنیم *
 * عمر یک ما بصومعه بر باد می کنیم *

* ما از غمت که ناله و فریاد می کنیم *
 * این نغمه ای درد کرداریم در قفس *
 * در چارسوی بنجره پر از که ستم ایم *
 * از یاد سر و قامت رعای تو باغ *
 * اندیشه خرابی دل هست ای سیم *
 * مانع تر از همت مردانم به کار *
 * دیوانگان ز عقل بگیرند سباحت *
 * آن به که حرف غمت بر منغان کنیم *

* ای فرد باستانی دل ناکی کنیم *
 * می بگذریم از دل و آرزو می کنیم *

* یک توبه نکر دیم که بارش نشکنیم *
 * از جان بدعا گوئی این میگردیم *

* ما از لب میگویند تو تا میخورد و منیم *
 * ما از نگه مست تو ما با و در پی منیم *

بسرای دل خود نقش تو همان دارم
عهد نگشت به پیکانه که پیمان دارم
منکه از دست تو بس حسرت پیکان دارم
گر نه بر سبزه من کی گاه زایشان دارم
بس خجالت که از بن خد مسترکان دارم

گر شرف کلبه ام از چرخ قدم تو نیافت
عهد نقوی ز من رند به خواهی نامح
گر بنم لایق عهد تو بکار به قدم
پادشاهان سر وقت خواند این خوبان
ماند لختی ز دل و آمده مهمانی چند

حسب کلفت تو چیست ازین کلبه فرد *

دلبر اخانه دل بی در و دربان دارم *

چو یکدم بی تو نتوانم که با آرام نشینم
چه کارم بر در دل تا من خود کام نشینم
که نتوانم بدایک لحظه ازین دارم نشینم
اگر چون عهد دست آموز پیشتر رام نشینم
که در یک گوشه کوبت من گنام نشینم
بقول پیک تا با صبر بر پیغام نشینم
چه سودا در من نگاشتن از سحر تا شام نشینم
که روزی چند فارغ از غم ایام نشینم
بکوی مغ اگر عمری بی یک جام نشینم
همی میرم که در کوبت بزم بر بام نشینم
ومی نامن بزم بر تیغ خون آشام نشینم

چه هازم گر نه در کوبت من نا کام نشینم
که ز گاهت دل من بود و ترک ره بگرد کردی
نگر ز لب تو هم آموخت جاودتی ز چشمانت
بسویت میکشد این دانه خالت بحسب بود
من از نام آوران عاشقانت نیستم آن به
بمن خود آنچه گفتی ای بت من کی وفا کردی
چو مرغ دست پرور و رانی نبرد در بندم
ازین میخانه است یک گوشه میخوام ای حاقی
به است از غالت یکدم که از زهد ریا باشد
چو گاهی می نشینی بر لب بام خود ای جانان
اگر تیغ نو باشد نشسته خونم به حکم

چو فرد تو همی خواهی که از دیر و دم خنجم

بسی دور از رد کفر و راه اسلام نشینم

* بشکفته ز روی نیست ایام *

* ز خنده ز روی نیست هر شام *

* باغی در آینه‌ری و از بند گریزی *	* آخر همان من در و دیوار نبودم *
* یک بوسه لعل تو کند کار دو عدد خرم *	* زین نشسته بر ذوق تو هشتبار نبودم *
* زین محاسن خود اندر برودن کرد منانم *	* یارب ز می زهد که سحر شار نبودم *

از خواب همان روز قسم کرده ام ای فرد
 * کمال بمن آن دولت و بیدار نبودم *

نمیگویم که در دولت سرایت بارها نم جو یفر خود نمی بینم اینس خود که ادا نم نه نام کعبه بشنیدم نه روی شکوه دیدم در جنت نمی یویم در دیگر نمی جویم *	که بقدر از سنگ و کتر خاک بای در مانم بحر نامت نمیدانم بنیر از تو کرا خوانم بحر کویت نه بگزیدم توئی خود دین و ایمانم درت را قبله میگویم چه کار از قصر و ضو انم که بیمار توام نبود بحر لعل تو در مانم بگر خود پیش رویت شکوه آیت بر زبان را نم محالست اینکه از بند سر زلفت پر د جانم نشان خود نمی بایم مکان خود نمی دانم بیاد آن رخ ز بهار بخت خویش جبرانم هواست می برد هر سو چو زلفت تو پریشانم
--	--

چو شد جابر درت در نه بگویت در نه در شهرت
 گهی اینجا و گه آنجا چو فرد آواره می مانم

دل بیاد سر زلفت تو پریشان دارم در سرم شده هوس تیغ تو زین ابرویت در نماز از بکنم رو سوی میخانه چه پاک	دیده چون نه گس بیمار تو جبران دارم سستی از خرم ابروی تو بر جان دارم کز در پیر نشان دولت ایمان دارم
--	--

کار لقمان و سببا کرد با من این چون	در دل خود عقد ای چند مشکل داشتم
ناز عشقت در من و دل تفرقه واقع نبود	او بیاری من و من بیاری دل داشتم
دل بجان در صحبت من بود و من در صحبتش	همچو آینه دل خود را مقابل داشتم

مایه دل فرد جز نقش جمال او نبود
زان چو طوفان کرد اشکم دل بساعل داشتم

هر شبی چون شمع گریان از برای کیستم	نا سحر سو زان و نر زان از برای کیستم
همچو زلف کس بر لبان از برای کیستم	آینه جان چشم حیران از برای کیستم
چون حرس هم ناله هر کار دانی میروم	می بستم بهر که ناله از برای کیستم
همچو یوسف بر سر بازار مرغان عشق	اینچنین گالای از زان از برای کیستم
بر من بهر که امی بت نرا نم کشته ام	شگ و عار اهل ایمان از برای کیستم
نیستم سنبلیله گرد آب و نه گرد باد راه	همچو دو دانه پیچان از برای کیستم
ور کنار خود کراشب دیده ام بار بختواب	چون سحر باره گر بیان از برای کیستم

جان من ای فرد صید لذت بیگانه کیست
در روی افتاده پیچان از برای کیستم

* زین پیش زلفت که فریدار نبودم *	* سوای همه کوچه و بازار نبودم *
* تا از نظر چشم تو بیمار نبودم *	* گاهی در غم بجز در آزار نبودم *
* بودم من آواره چو موی تو پریشان *	* تا در غم زلفت تو گرفتار نبودم *
* بیداشتم از زلف تو اندیشه سودا *	* زین پیش هم از سوی تو بیگار نبودم *
* شد در جگر گوش و قیسان زکلامت *	* من قابل یک حرف ز گفتار نبودم *
* غیبه بود بر در میخانه چو رفتم *	* بایند سر چه و دستار نبودم *

<p>* از من دلم بر فتن من از اختیار دل *</p> <p>* اگر نیم هنوز من از رهگذار دل *</p> <p>* وار و جهان هنوز از سویم غبار دل *</p> <p>* بر یک نمط که نیست بانی قرار دل *</p> <p>* از طغیان شده است بگویت شمار دل *</p> <p>* الا غمی و گر که شو و غمگسار دل *</p> <p>* کافیهست یک نگار تو بهر شکار دل *</p> <p>* بر غایت گرد باد بگر از غبار دل *</p> <p>* از طغیان نماند بران اختیار دل *</p>	<p>* تا در کند زلف تو افتاد ام اسیر *</p> <p>* از بجزودی نشد خبر از رفتن دلم *</p> <p>* خاک و ریش شرم و غبار ریش شرم *</p> <p>* باز زلف بفرار تو لا ادر سدی بگر *</p> <p>* تمنای من از بردن دل از تو بیدلم *</p> <p>* نامد بفر دانی من هیچ غم خوری *</p> <p>* بر دوش بار ترکش و تیر و کمان چرا *</p> <p>* تیر آمد و بکوی تو دردم فرو گشت *</p> <p>* مهر و قرار و راحت و عیشی که داشتم *</p>
---	---

<p>* آمد خون و غنچه دلها شکفت فرد *</p> <p>* من نیز میروم بی سیر بهار دل *</p>
--

* ردیف المیم *

<p>خاک کوییت را از اشک چشم تر گل داشتم</p> <p>باد ایامی که من هم جان و هم دل داشتم</p> <p>سیر بهر شمس تیغ ابروی تو مایل داشتم</p> <p>در رکاب جان بی غلط تو چون فل داشتم</p> <p>در سجده سهو بانهش پای محمل داشتم</p> <p>هر دم این آینه از رویت منایل داشتم</p> <p>گادوست راست و گاهی چپ حمایل داشتم</p> <p>یش از بن کردم نیازت آنچه حاصل داشتم</p> <p>من که از جان الفتن شمشیر قاش داشتم</p>	<p>باد آن عهد یک در کوی تو منزل داشتم</p> <p>گاه گاهی بر سیر خاکسبب شهیدان میروم</p> <p>از اشار و مشتق خونریزی که میکرد ابرویت</p> <p>باد و مینگامیکه طفلی بی سواد بود</p> <p>تا که میراندی بسوی کاه من چون گوی</p> <p>باد آن بزمیکه بکجا با دل تو دیم و تو</p> <p>مستی برگردان خود داشتم از دست تو</p> <p>از چه می آئی به بختی و لی مانده دین</p> <p>سیر جدا افتاده از تیغش بکشت این غم مرا</p>
---	--

آگاه از جهان خودم زین صفای دل

نیست جز سینه شگافنی جو صدف را حاصل
 بر او هست بحر عشق همه را حاصل
 که بنگارید همین جور ز تقوی حاصل
 نیست جز بار ز دنیا و ز عقیق حاصل
 کرد دام تاز سر زلف تو سودا حاصل
 غیر بد نامی خود نیست بر سوا حاصل

جامه در دل اگر شد بتو دنیا حاصل
 هر کجا تخم محبت بدلی کاشته اند
 زاهد از عاقبت اندیشی خود کرد خطا
 عاشقان را که بماند است ز زاهد است
 روی تو کرد مرا شهره در سوای جهان
 بچه امید بی زلف دلا می گردی

عاشق رندم و شد بار برستی و بنم
 فرد دیگر به کنی از من شید انا حاصل

موجی و صدف شری با طه فان همچون در بغل
 همچون صدف دارم ولی چون در کنون در بغل
 دارم نه دامن دل صد دشت مجنون در بغل
 دارم حمالی نسجه شریده همچون در بغل
 اینست دیوان من از اشعار نوزون در بغل
 غمگین کند نشیند از همیزم محزون در بغل

دارم ز ریش دل روان در بای بر خون در بغل
 نازم با ستغیای خود کرد و هست نیکان عشق
 سر همچو قیس و کوهکین کی میزنم در کوه و دشت
 نازگ جان بسته ام شیراز و اوراق دل
 هر لفظه آبی تازه می آید از دل تا لیم
 آرزو و از خوی و لم کوه نشد از من دمی

همه ببرد خاکسارای ما من کی می شود
 هر چند بیدارد می چون مهر گردون در بغل

ای من نزار عیت و تو شهریار دل
 هر نوگه آشتیم تو دانی و کار دل
 چند آن گریستم که فرو شد غبار دل
 سبز است برگ برگ درین مرغزار دل

باز از چه ناخت فوج غمت بر دیار دل
 من کرده ام بدین تو صبر از قرار دل
 طوفان سبیل اشک شد آخر بکار دل
 می پرورم نبال غمش را از خون اشک

* بر گیر دام را از ره عیند عند لیب *	* خود مرگ باهل است جو فصل خزان گل *
* از من بگو صلاح و زهر بودا لوس پیرس *	* داند چو باغبان همه سود و زیان گل *
* آن حد مرا کجا که شوم میمان تو *	* باهل نمی سزد که شود میهمان گل *
* گل را بر نگ و بوی بود نسبتی بنو *	* فرق است در میان تو و در میان گل *

* بسته لبم جو غنچه ز هر گفتگوی فرد *

* الا حکایتی که بود در بیان گل *

* این رنجها که می کشم آخر برای دل *	* بوی دانه بی خرابی من این بنای دل *
* آن خود فروش آمد و من بی بضاعت *	* از نقه و جنس هیچ ندارم سوای دل *
* تا از برم بر فتن و بکوی تو جا گرفت *	* جز در نیست هیچکسی آشنای دل *
* تا گشت غایت دل من جاوه گاه تو *	* ماییم و گوشه در دولت سرای دل *
* تو باده می کشی و من آزار میکشم *	* و دی نشد ز جام نوراحت نرای دل *
* بیدل نشسته ایم ز کالای گم شده *	* در سینه نیست جز غم و دردی بجای دل *
* هر دم رسد ز عشق غم تازه بمن *	* یعنی غم دیگر بودم غمزدای دل *
* تا در دیک پیام مرا هم عبا جواب *	* گاهی نشد نسیم تو عقده کشای دل *
* سودی نکرد دگرید این دانه های اشک *	* این سبب هم نشد ز تو حاجت و دای دل *
* عشق تو عینت و راحت دل تا بود است *	* نشسته ام بگوشت محنت سزای دل *
* این طرفه حالتی است که شش نمی توان *	* دل مبتلای دلبر و من مبتلای دل *
* میداشتم بسینه دل خویش را نهان *	* یارب بگوی باد که شد رهنمای دل *
* در و مرا علاج بدست سبب نیست *	* یک شربت ز خنده تو بس دوا ی دل *
* زین پیش بود کار من و دل بیک صلاح *	* یارب چه شد که گشت دگر مددای دل *
* با این جفای نسبت و لم همچنان هنوز *	* آزرده ام بجان تو دل و این دقای دل *

* محتاج جام جم نیم ای فرد هیچ گاه *

بذکر فردی که در بستان
کرا باور که خواهد گشت زراعی بهر بستان

* سه دشت ای بستان بازار گل *
* خود بخود و امی شود و ستار گل *
* کی نهد باد در ره بر خار گل *
* کوی او امرو ز شد بازار گل *
* خار نبود در بی از ار گل *
* شعله زونا آتش رخسار گل *
* ترسم آزادی رسد از ار گل *

* گشت بر هم از رخ ادکار گل *
* و رچمن ستانه ناکروی غرام *
* زراغ را با منصب بستان به کار *
* فرش را همش طرد گل شد چنان *
* گویدم لیکن زبزم خود و مران *
* منصب بر و انگلی بستان گرفت *
* ای منت نازک تر از چارهای غاق *

* بی تکلف و در دل فردم و آ *
* نیست هرگز بر دل کس بار گل *

از بهار خویش دارم دی و بهمن در بستان
میروم چون غنچه من به بیداد من در بستان
هست در بهار دلم ای دوست دشمن در بستان
هست در هر گوشه دل صد شب من در بستان
کن تا شایر طرب دادی ای من در بستان

ناز جوش خون دل دارم گلشن و در بستان
چون بهاری جز غزان در گلشن ایام نیست
من ز خوی دل فراهم شکوه کس چون کنم
جلوه تا در خلوت ویرانه دل کرده
اگر عشقت دل گر هست طور عدل بهر است

عجیب زلف و رخسار ای فردمانه آنچنان
بار سانی را چون نشیند بر بهمن در بستان

* ماد سه نیل و بهمن آستان گل *
* باشد بذر زرد ام از بو نشان گل *
* در سیر باغ و جوش بهار و زمان گل *

* چون بستان است نذر ماد آستان گل *
* میرد اگر چه باد غزان خاک من دلی *
* ساقی بیار می کرد دل سر و آفت است *

بر تو انداز شود مهر دولت گره صاف است	خود بجای شده با موسی عمران نزدیک
میرسد نگهت یوسف به شام یعقوب	قاصد مهر گمر هست ز گمان نزدیک

صورت وصل تو ام گشت و ندیدم رویت
عمر من آمده چون فردا بر پایان نزدیک

خنده کردی ز بختی بر ریش من جانان نمک	اشک در بزمهای چشمم کن غماش بکد نمک
در دلم تا جلوه فرموده هر نقش بفر	کرده ام از لوح دل چون حرف باطل جمله نمک
نیست حسرت را مثالی تا گویم آنچه جان	این قدر دانم که در بختی تو نیست شک
هست جو لا فکاه از هر سینه ناز تو	نی سوار از سر عشق معانی تا سرک
کارم از دست خود در کشمکش افتاده بود	عشق را نازم که کرده ما توانی را نمک
تا نمکد ان ز بختی در عالم از حسن مایع	از نمک خوار تو باشم هر که میرد از نمک

فرد طرف بزم و طرف میخورد می طرف بود
جای پاره خون من بوده است و دل جای گرزک

*** ردیف اللام ***

* بجائی برگ گل افتاده و جانی پر بابل *	* که کردای باغبان این نقشه بر پابر سر بابل *
* رانی از قفص امید نبود مرغ گویار *	* شد آخر نذر سبجیهای خود غار تگر بابل *
* هر او راق برگ گل نگاهدار ای صبا بکجا *	* نیفتد تا که در دست نزال این دفتر بابل *
* بحال خانه ز ادا ان چمن ای باغبان رجمی *	* که در بانی ندارد آشیان بی در بابل *
* نیاید از صبا چون راز بوی گل نهان کردن *	* یقینم شد که روزی میشود در در بابل *
* نمائنده جای انکاری ز عشق عید ایب ای گل *	* که هر برگ گلستان است گو با محضر بابل *
* سحرگر ای صبا ششم بر وی گل جوئی ایبم *	* گمر شب آسمان بگر است بر چشم تر بابل *

مدشکر که فرخنده و مید این سحر م فرد *

* که آمد بهرم دولت پیدا رس اینک *

* چو آستانه تو برتر است از ادراک
* سگ بال تو گر بند خودم خواند
* نگاه مست تو از خویش ناد بود مرا
* بد و حسن تو از یک کمر شمره اعجاز
* جهان چو ذره و تو آفتاب ذره نواز
* در غایت دو عالم بر آفرینش تست
* بر نه رشک ملایک ز خاکسار درت
* بطعن کس نکشم سر را ستانه تو
* بصید گاه تو رفتن از ان هوس دارم
* ز ناتوانی خود چون کنیم آگاهت *

* کجاست و هوس بس و کجا آن خاک
* زخم ز خواجگی خویش طبل بر افلاک
* بخود حرام شردم نمی ز باد ناک
* قمر لسان هلال تو شد گریبان چاک
* نشد بقامت کس راست غایت لولاک
* تویی چو مقصد کونین نطلب ایاک
* بی تبار تو رحمت رسد ز عالم پاک
* که عاکفان در دوست راز شخه چرباک
* که هست در هر من بس هوای آن فتراک
* که نیست قاصد آید و سر شک من جالاک *

* هزار غنچه دل از نسیم تو بشگفت *

* رود ز کوی تو کی فرد بادل غمناک *

نیست راهی دیگر از چاک گریبان نزدیک
سبیل اشکم شده امرو ز بطینان نزدیک
خواهی از قرب خدا معافی پیدا کن
شوخی و دست درازی جنون نایبجاست
بفر زلفت که برخسار تو گردد بد منیم
بیداری به بر قیام زده خویش بردن
روزن بر تو آن ماه بود چاک دولت
بارخ تو که بهم زلفت تو می آید

هست زمین راه بسی غایت جانان نزدیک
کشتی نوح کجا آمده طوفان نزدیک
مور و انا شود از تخت سلیمان نزدیک
که مرا چاک ز جیب است بد امان نزدیک
کافری را نشیندم بر سلیمان نزدیک
نیگ باشد جوشد سفاک سلطان نزدیک
مژده بادا که شدی تبار تابان نزدیک
شاید این بر همت هست بایمان نزدیک

* خاکی زدن لاف انا یعنی چو من ولی *	* یک کس نشد بزب مردار من شریک *
* همتا ندارد آن بت یکتا بیج وجه *	* کس چون شود بخوبی دلدار من شریک *
* هر جفا مرا که پسندید خواه شوم *	* باری در قیاب نیست درین کار من شریک *
* زاهد تو مست جام غروری ز راه خود *	* کی میشوی به نشئه سرشار من شریک *
* بی کس رقیب من شدونی من رقیب کس *	* بی برهمن نه شیخ دران بار من شریک *

* ناله جرس دلیک نه مردم چو فرد تو *

* کی باشد او باه دل زار من شریک *

* از شاخ گلات قد و زگل روی تو نازک *	* ز عطر و گل و مشک خن روی تو نازک *
* فرقی نتوان کرد ز موتا بمیانست *	* با هست کمر نازک و یاموی تو نازک *
* گوشت ننگه لی لبک ز بیباکی بوسه *	* ترسم که بسی هست بناخوی تو نازک *
* تشبیه کمان راست با بروی تو نماید *	* خم هست دلی نیست جوا بروی تو نازک *
* دور از ادب است اینکه ترا سر و گویم *	* کی سر و بود چون قدر لجنوی تو نازک *
* بکشاکش از بند قبا ای گل رعنا *	* از بند قبا هست جوی بهلوی تو نازک *

* بر تکیه باز روی تو چون فرد بنا زد *

* بهمان تو هم نازک و باز روی تو نازک *

* جان رفت جو بیرون زین زار من اینک *	* آمد عیادت به سرم باز من اینک *
* از تخریب لب مرسان رنج بخاشم *	* کار ام گرفت است جو بیمار من اینک *
* جان زحمت خود بر و جواز درد فراقش *	* آمد بمن آن دلبر غمخوار من اینک *
* زین پیش روی هر دین و دل و جانم *	* هر چه دگر آمدی دلدار من اینک *
* سودای سر زلفت تو کی میرود از سر *	* هر عشق نموده است سر و کار من اینک *
* شبها ز تو افسانه بد یوار که گفتم *	* دارد اثری هر در و دیوار من اینک *

خون دل گم زاده و مرگ باشد بشرد گر ره بیگانگی گبری ز خویش و آشنا برق زن و در من سستی سرد و سامان بسوز	بعد از قطع منازل می شوی بهمان عشق نیست هرگز غم از بین دیگر و آسان عشق تا برای تو بود پیدا سر و سامان عشق
--	--

عشق یکتا اندیش افکند از سر من بار عقل
هوای فرد هستم بنده احسان عشق

*** رذیف الکاف ***

دی گذشته از سر راهم جوانی شوخ و شنگ همچو آینه نمیدارد روح دلدار رنگ گریه ای من نهاده و دل سنگش اثر چون دل خود را نگاه دارم ز طفلان خانه زاد و امن دل بس کشاده دارم از اقبال عشق بر دل چون آهن تو عیقلی باید ز عشق تو بر ارم می روی و من بر ارم می روم موم می گرد و دل سنگین کوه از سوز عشق طعن همسایه رسد هر شب بمن زین ناله بفرستم آید که در گوشت رسد صوت سماع مختب را تا نیفتد پاکبوی میکند شمع سان ماندم بهر مش شب و لیکن دور از او	از آگاهی بر دهر و دین و عقلم بی رنگ تا شوی هر رنگ او تو هم ز دل بزدای رنگ ابر گو در با بهار و سبزه کی رویه ز سنگ خانه ام بی قید و طفل اشک من بس شوخ و شنگ دست کوتاه زمانه گو قیام کم و رنگ کی نماید عکس چون در آینه پیدا است رنگ کی بر اهت رفتم ای ناصح که باشد جانی رنگ میزنه بشرد برای که ممکن سر را بسنگ گو لیم را فرصت از ناله که در آیم بچنگ گویش تو که باد زاهد از عداوت عود و جنگ ای خدا از عرست من هر دو بایش باد رنگ من ادب میداشتم او داشت از من عار و رنگ
---	---

فرد می آید مگر کاین شود ز نجبرش بهاست
هو شیار ای کوه کان بخزید و بر گیرید سنگ

یکسانی و جهالت باقرار من در یک | ظاهر توئی و خالق با ظهور من بشرد یک

نیست اتم و نسب از رسم دیار عاشق

<p>* چون من در نهان به که بر آئی از دلن *</p> <p>* از به داری طمع عقده و کشائی از دلن *</p> <p>* ساقیا چند کشم بار ریائی از دلن *</p> <p>* ساقیا هر چه که یابیم روائی از دلن *</p> <p>* در گمانی که شود کار خدائی از دلن *</p> <p>* نیست در بارگاه یاور صائی از دلن *</p> <p>* بگذر از خویش و مکن خویش صفائی از دلن *</p>	<p>نیست ای شمع بحر خویش نمائی از دلن</p> <p>* و اندر عقده و یک و از نسبیج ترا *</p> <p>* بار یک صاغری هست کم از دلن ریا *</p> <p>* ادق دایم بعد کشمش از خرق زهد *</p> <p>* تانه از خود گذری سکه بهالم نرنی *</p> <p>* خضر و حاز سبکدوشی و آزادی را *</p> <p>* بتوان کرد نهان رنگ خودی را با لباس *</p>
---	--

* خاک درگاه نهان باش که غرت یابی *

* راست ای فرد نیاید جو گهائی از دلن *

<p>* هر شبی ما و دل و غوغای عشق *</p> <p>* بر لب من نیست جز مهبای عشق *</p> <p>* کار خود بگذاشتم بر رای عشق *</p> <p>* پیش پای بادیه مهبای عشق *</p> <p>* عرش باشد و امن محرابی عشق *</p> <p>* عزتی دار و دگر سوای عشق *</p> <p>* مینمایدان ساغر مهبای عشق *</p> <p>* و در آستان این مینای عشق *</p>	<p>* باز می یابم بسر سودای عشق *</p> <p>* و در صبح و شام و ذکر و نوبت *</p> <p>* از ملاح عقل نیک اندیش خود *</p> <p>* و سعت آباد جهان یک گوشه ایست *</p> <p>* خاکف دل را مقامی برتر است *</p> <p>* باز غرت کی نه بر تخت خیم *</p> <p>* و در خم افلاک می ریزد خاک *</p> <p>* لب نیاید از جام کسی *</p>
--	---

* فرد دل را با سبائی می کنم *

* نادم شد منزل و ماوای عشق *

نیست فکرم در احائی تا در ایوان عشق | راه عمرم طی شد و پیدانشد پایان عشق

در شب عرم شب و صامت شب قدر من است | هر طفلان از کروات چون شب آویز صامت

* فرد پیدا کن صفا چون گشته پیر کن *
* دیده کرد در دمیگر دمی دیرینه صاف *

*** ردیف الفاف ***

* مالک هر دو جهان کرد عشق *	* هر کز ابی خانانی کرد عشق *
* قار هر نام و نشانی کرد عشق *	* هر کز اباده است ننگ از نام عشق *
* کوکب هفت آسمانی کرد عشق *	* هر جویی که شد از وی سکه و اغ *
* رشک عالی خاندانی کرد عشق *	* خاکساری را که بخشید عزتی *
* خاک راه آسنانی کرد عشق *	* مدد سی از کجکلا آن جهان *
* این زانوش داستان کرد عشق *	* قصه من مختصر بود از فرد *
* شمع هر یک دودمانی کرد عشق *	* تیره بختی را که داد اندک فروغ *

* پیش ازین ای فرد بود او مهربان *
* اینچنین نامهربانی کرد عشق *

* می برد باد بکوی تو غبار عاشق *	* گریه از نازینائی بر زار عاشق *
* که شب در روز بود گریه زار عاشق *	* شمع از گریه شبها نبود بهشتیم *
* رشک صد باغ جهان است بهار عاشق *	* چشم غناب در رخ زرد و سرشکی جاری *
* از ره دل بسوی تست گذار عاشق *	* گوشت تو نه پیراهن بکویت لیکن *
* آفتی هست برین صبر و قرار عاشق *	* با سر زلفت پریشان تو این ربط عبا *
* آه یکدم نشدی گاه بکار عاشق *	* صرف در کار تو کردم جوهر عمر عزیز *

فرد نایب شد اسم و نسبش بیج نایب *

<p>هست بر تخت امکان از هر راست الهف راست تر باش و رین صفتی هستی ز هر باشش آرد او دانه بار ز یک نقطه بخود راستی کن که بود قدر تو بالا و بلند بالب راست قد آن هست ز هر مانسبت ناله تعجب مرا میکند استاد چون</p>	<p>زین سبب از هر بالا تر و یکتاست الهف چون قدر مرد قد آن از هر زیباست الهف خوشنما از هر حرف است چو تنهاست الهف کادین حرف زانند تعالی است الهف ز آنکه در سینه هر خسته فرماست الهف طفال ما و انعم و اول سبق ماست الهف</p>
--	--

مهر ع ثانی فرد است که ثروت او را
از قد اول مهر اع بیاد است الهف

<p>هست اندر نو خطان آن سرو بالا چون الهف نیست یک شمشاد قد همتای آن طوبی قدی حسن او بالا تر از انداز غل و خط است نخل خرما از خطا دعوی به پیش او نمود در جهان یکتائی و دارم گواهی راست تر راستی بگزین که ماست بر سر دفتر بود</p>	<p>از هر دور راستی مالا یکتا چون الهف هست در خوش قاسمان آن شوخ تنها چون الهف نقطه غالی بر ویس نیست ز بها چون الهف شد ز چاک سینه در هر خم خرما چون الهف قامت کز راستی یکتا ست هر جا چون الهف باشش از هر هر آن خوش بالا چون الهف</p>
---	---

ایچک آموزی هنوز ای فرد نژد عاشقان
از هر بگزین کنار ای مرد دانا چو الهف

<p>جان من باشد ترا از عاشقان گرسینه صاف پرده چشم تو باشد دیدن عیب و گریه شب می و عادت عجب ذوقی بمن بخشیده است صفتی غصه و فتر ایام را اگر دانه ام</p>	<p>در دلم عاکن که بهر تست چون آینه صاف ز اید اکی باشد دل از غبار کینه صاف هست از دنج خمار این نشه دوشینه صاف از رقوم و عمل بود آن دفتر مارینه صاف</p>
---	--

<p>* فارغ دمی نیم بهشت ز سو زوداغ *</p> <p>* دارم ز بهشتی عالم گران دماغ *</p> <p>* پر باشدم چو لاله ز خون جگر ایام *</p> <p>* آید بکار نیر جو می افند از کلاغ *</p> <p>* از بهر فال نیک و بد آید بکار ز ااغ *</p> <p>* دارد امیر زلف تو از دو جهان فراغ *</p>	<p>* شمع شریک یار و با مهر گر بضر *</p> <p>* حقا صفت خراب هر آبادی نیم *</p> <p>* هر عد طالب نیم ز شراب خم فلک *</p> <p>* بیکار نیست هیچ بر اینجا بصید گاه *</p> <p>* از چشم کم بنار سیاهان مکن نگاه *</p> <p>* بایند خویش را بکنند تو را نیست *</p>
--	--

* فارغ ز سیر ملک و لم فرد کی شری *

* تا نگردد گر خیال تو باغ و راغ *

*** ریف الفاعه ***

<p>آرزو دارم که گاهی جلوه فرمائی ز لطف</p> <p>کین بود لطف دگر گر بر سرم آئی ز لطف</p> <p>رو نمائی میدهم جان رو جو نمائی ز لطف</p> <p>بک نظر گاهی نکر دی هر جبین سائی ز لطف</p> <p>ساقیانای بر ندان باد و بیمائی ز لطف</p> <p>خو بر دیان را هر دم نیست خود رائی ز لطف</p> <p>خو شجر امانه گذر فرما بر عنائی ز لطف</p> <p>از لب جان بخش کن جانان مسیحائی ز لطف</p> <p>دلبر آموز تواند از زیبائی ز لطف</p> <p>خانه ام روشن نمای شمع هر جای ز لطف</p>	<p>کلبه فقر مرا کی رونق افزائی ز لطف</p> <p>از کرم گر کشته بنوا از آخر کشته را</p> <p>روی تو نادیده ام از شهرت حسنت غلام</p> <p>میرد عمری که می سایم جبین بر در گت</p> <p>بر امید سناغری افتاده ام در کوی تو</p> <p>گاه گاهی بنده ام از عاشقان بشینه باش</p> <p>خاک گردیدم براه انتظار مقدمت</p> <p>مردم از حسرت که برسی گاه حال زار من</p> <p>هو شان نازند بر حسن داد و ناز خود</p> <p>صد هزار اندیشه دارم از شب ناز یک بهر</p>
---	--

تو فراموش فرد را کردی و او در یاد هست

غیر دانی کن گهی در وقت تنهائی ز لطف

*** ردیف الغین ***

افتاد گل ز برگ که میداشت زرباغ
 صبحی گوی در میدان خورشید باغ
 هر غنچه نشکفته ز نسیم سحر باغ
 او بالمان خانه بخت چند باغ
 کافنا د برگ لاله جو بخت جگر باغ
 خون در دل است و خاموش و افکند سر باغ
 آمد بختش فیهل بهار دگر باغ
 ریزد همیشه بر سر گل گهر باغ
 بادام که ندیده از این ناز و تر باغ

آن گل خرم که کرد سحر که گذار باغ
 خوش گفت عند لب بنجر بگوش گل
 کی عشق می کند دوست سیر بر دلی
 از دست ظالمان جو امان ترک ناز
 باد عمار داغ دل من خمر که برد
 هر غنچه سر کشید و از شرم لبان او
 اسال هم اسیر قفس ماندم آبخندان
 رخسار تو جو کرد عرق شبنم بهار
 شمت از ان زنگش پیدا بر دخواج

*** تا کرده است فرد تا شایه بهار تو ***
 *** دگر بر خوشش نگردد نظر باغ ***

*** فرما جو اجم از نکشی از زبان تیغ ***
 *** من می شوم را و نیا شد زبان تیغ ***
 *** و معنی است جو هر یک بود در میان تیغ ***
 *** نشنیده ام گفته بسنگ استمان تیغ ***
 *** گویا که هست لب بر رخ من نشان تیغ ***
 *** ناپید چو کار تیغ گوی از میان تیغ ***

*** جان میهم بدو دم استمان تیغ ***
 *** هر گره دخم جو تیغ بدانی ز بار سر ***
 *** از جبین ابرو است بگشتم قطع آرزو ***
 *** شمشیر بیکش نوا بر دل رفیق ***
 *** از تیغ آه نوا بهر بی زبان من ***
 *** کارم نساختی و زده دمی ج مهر ***

*** باشد اگر چه فرد کلام تو آید ار ***
 *** در قتل گاه او نشدی از زبان تیغ ***

*** باران و سیر لاله و سیرین و گل باغ ***
 *** ما بکم و خون دیده و این صید داغ و داغ ***

*** ردیف البین ***

<p>*** گامش از مقدم بایچه ضا شد مانع *** *** لیکن این خوی به ناله ما شد مانع *** *** این ز خوف هر شش خاکه مرا شد مانع *** *** حاش نه اگر کم سنگ جفا شد مانع *** *** لیک نسکین مرا باد عبا شد مانع *** *** محبت روی تو ای را او نه شد مانع *** *** ای است من گرش نه س خدا شد مانع *** *** دانست باس رقیبان بوقا شد مانع ***</p>	<p>*** آه کرد فل گمش شدم و جفا شد مانع *** *** میر سید هم نهان گاه بزم فاشش *** *** ترسم از من بدل نازکش آید گودی *** *** در گمانی که من از جور تو نایم بدست *** *** بود و بسته زلف تو قراد دل من *** *** بر همین گشتنم از زلف تو بس دور بود *** *** چشم خون بزد تو کی رحم مردم میکرد *** *** در دست مردم از آن عهد دیگر دی گدازی ***</p>
---	--

*** لرد مد بار به پاس تو بر غاست ولی ***
 *** ادب حضرت شای بگره اش شد مانع ***

<p>آتشم کم نشد از دید اگریان چون شمع ما چنین گریه دسوزم هر خندان چون شمع که زبان سوخته دارم و بهر بان چون شمع هر تن سو ختم شد سحر و حاکمان چون شمع اشک ما را نبود حاجت دامن چون شمع تا سحر می نگرم سوی تو جبران چون شمع دارم از دلم تو این شعله در جان چون شمع</p>	<p>هستم از سوز غم عشق تو سوزان چون شمع اشک میر بزم و میسوزم و میبارم من شرح حال دل خود پیش تو کردن نتوان ناسم شعله عشق تو کشید آخر آستین سوزان این گریه اشک ششم هر شب استاده و افراخته سحر در دست بحر تو می کشد از سوز نهانی ما را</p>
--	--

بسم هر چه رود فردا ختم به ما
 که سوز از فکر یارم بگریان چون شمع

* آسمان نو گدازگاه سود و تو مبار *	* باد و رگداز چشم سودان محفوظ *
* کس نه بیند رخ تو غیرت عشقم ایست *	* باد حسن تو ز دیدار رقیبان محفوظ *
* باد عهد جان من خسته فدای جانان *	* تا ابد باد الهی در جانان محفوظ *

* فرد طرح غزل از طرز دیگر باید کرد *

* تا که ماند ز تو هر طرز بد یوان محفوظ *

نیست از دست غمت بار دایمان محفوظ	کس درین ره نشد از خار بیابان محفوظ
جوش سودا اگر ایست درین فصل بهار	کی توان داشتن از پنجه گریان محفوظ
بشمت ای شوخ بدینگونه اگر دل ببرد	توان ماند دل هیچ مسلمان محفوظ
کفر زلفت نو اگر افکند این گونه کند	نیست امید که ماند ز تو ایمان محفوظ
سوزت در عشق تو پروانه و هم شمع بسوزد	یکدلی نیست ازین آتش سوزان محفوظ

در ره عشق نشد صبر رفیق دل من

فرد دیگر چه کنی ماند اگر جان محفوظ

از لب بیگون و چشم مست خوبان را به خط	از قدم و سیم گل خود گلستان را به خط
حسن خال و خط ز عاشق بر لب و از خوبان بر لب	که خط بهتر بحر خوانند و قرآن را به خط
طایلفان و اند آن ذوقی که در طوفش بود	زین پرستشها و گداز کوی جانان را به خط
تگر لبش خود قد مصری هست ز و مارا به کار	گرچه در خانه بود عهد چیز همان را به خط
گردلت دانست نقش یار باشد عین یار	ورنه زین جلوه که یوسف داشت زنده آنرا به خط
جان من این کلبه دل از کرم آباد کن	شاه مهر ارگشت یوسف پیر کنعان را به خط

فرد در آبادی دل چند کوشی در گداز

گردلت روشن شود آنجا تا بان را به خط

از سر نوشت من نه بدین شد بکار خط
یعنی نوشته شده بدل بر غبار خط
تا ویدایم بر رخ آن گلزار خط
لیکن نه آینه آن که تراشکار خط
بالطعن ناراحت تر سید آن هزار خط

مکتوب را که نصف ملاقات گفته اند
نار نوشت و بر سه خاکش که بر فکند
چشم ز معبر معبر صحر است بسکه سیر
ز با بود بروی بنان گریه خط معبر
کردم بهم ز خط عزیزان ملاطفه

سر تابی از غلامی تو کار فرد نیست

بنوشت نار بند گیم روزگار خط

عاقبت کی می شوی زینگونه دل آزار خط
لیک شده از طالع برگشته ام بیکار خط
رفته در ایمان شده دید است باز مار خط
وارم اندر شهر او با سایه دیوار خط
کر دید ابا کف پایم سر هر خار خط
گشت پید خود بخود با گیسوی خمار خط
در خیالش هم نشد باد دولت بیدار خط

گر نبود بیس ازین مار از لطف یار خط
آمد و رفتم بگویش از رفیقان بیش بود
نار سه رشته از زلف تو آمد بدست
از وطن آواره تا کرد آن را هر جایم
در بخت تا آبی بصحرای من از آبه
آنقدر که دم بدل نقش از خمر ابروی او
خفته بخت و عمل را در خواب هم نبود وصال

هو شبی برای فرد را زیار را افشاکن

در نه چون منصور کن پید از فرق و دار خط

ردیف الطاء ه ه ه

در گشت باد نه آفت دوران محفوظ
باشی ای ماه تو چون مهر در خشان محفوظ
باد بالای تو چون سر و کاستان محفوظ

نارین است درین گنبد گردان محفوظ
بهر گردون بصورت باد بلا گردان
تا بهایت ترسد نگاه سر دست خزان

<p>نیست جز وصال تو ام از کوه و از صحرای غرض یک نگاه چشم مست کار مدغم میکند شاه وقت است آنگاه که از خودی آزاد شد همچو مجنون عاشق لیلی شود بگرد ز حسن هست طوفانی دیگر از جوش میبل اشک من عاقبت کارم کشید آنجا به عشق آن صنم منکه هر جا میزنم بر دره بگرد اوست بوسه</p>	<p>بختجوی نیست از هر شهر و از هر جا غرض نیست دور دور تو ام با صاف و صبا غرض فی تعانی باشدش از دین نه از دنیا غرض تا همیشه ماندت از حضرت لیلی غرض کی دلم دارد برای سیر از دریا غرض فی ز شیخی کار میدارم نه از عقبی غرض پای دوست چون نشد دارم ز نقش با غرض</p>
--	--

جز نداشت نه دارد فرد در دل یک هوس
 در دو عالم هست جز تو از کسی مارا غرض

<p>* گفته روشن کنم روزی دل ویرانه *</p> <p>* هر مشق نمر فرمودی دلی می بایدم *</p> <p>* از گدای آسنان خود که میراندی سخن *</p> <p>* و ده دوعالی که از عشاق خود فرموده *</p> <p>* آنکه میگویی که دارم آشنائی جان نثار *</p>	<p>* هو شایمید میدارم که من باشم غرض *</p> <p>* دلبر ا امید میدارم که من باشم غرض *</p> <p>* زان گدا امید میدارم که من باشم غرض *</p> <p>* از نه امید میدارم که من باشم غرض *</p> <p>* ز آشنا امید میدارم که من باشم غرض *</p>
---	--

آنچه بافردم بگفت آخر شناس از عشق کس
 * ناعجا امید میدارم که من باشم غرض *

ردیف اطاء

<p>* آورد قاصدم بی عمری زیار خط *</p> <p>* آمد بسو بزم از و گران بی شمار خط *</p> <p>* دیدم جو نامه اش نه هر نقطه نکره ایست *</p>	<p>* یعنی که یک جواب پس از صد هزار خط *</p> <p>* لیکن ندیده ایم چنین مشکبار خط *</p> <p>* هر حرف دفر نیست از آن زار کار خط *</p>
---	--

<p>مردم آزاد را بر جان بود دنیا قفس می شود از خلق هر تار مو پید ا قفس می برم من زین دل صد چاک خود را قفس در شک گلشن می کنم بر کند از پر ا قفس نیست حاجت به مرغ و شته بر پا قفس</p>	<p>از فضای سینه راحت در دل شوریده نیست دل که شد وابسته بازلفی بر ایشان کی شود طوطی و حشی خود را تا بدام خود کنم رفت گله از چون از خدمت عباد نیست ما سیر زلفت را از ندان به سودای محسوب</p>
<p>حاجت رود زن نباشد سینه چاک مرا نیست بهر جان ما ای فرد جسم ما قفس</p>	
<p>ردیف الضاد</p>	
<p>و ادع چند آن که کردم من با و ندانم عرض آنکه سیر بخد ز نامم چون کنم افسانه عرض ساقیا بر تو کند عالم لب پیمانه عرض کاش حال من باد کردی کسی بیگانه عرض زان بی بوسه نمودم بر تو غمناخانه عرض ای صبا کن بر حرف بفتان در میخانه عرض ای نسیم از زلفت او کن از من دیوانه عرض نقد قلب جان خود سازم به در بیخانه عرض می توانی کرد گراحوال من از خانه عرض بس بود ما را در سد گمر بر در کاشانه عرض</p>	<p>از میان کردم بی جام دیگر سینه عرض حال خود کی می توانم کرد بهر جانانه عرض از لب خشم نیاید شرح حال ذوق من قد ر بیگانه به شمس ز آشنا افزون تراست نشه عافی که دارد لعل تو در می کجاست ما سیر محسوب را هم بهرم آید یاد و هم بر دیوانگان نبود بعد از خلق عام بوسه فم جلوه فردش آید چو در بازار دل ای صبا حال دل صد چاک من آدی بیاد ما گدایان را نباشد ره بسوی قصر شاه</p>
<p>فرد با رای تو بود قریب بزم خاص یار کی توان کردین سخن در مجلس شانه عرض</p>	

ششیم چنان نقش دول را از دل خویش چون انگر گاهن نه دل عشق تو ماند حرفی نتوان گفت به پیش تو ز رازی و نه آوه گر فتم بلا بر سر خود آوه	فرقی نتوان کرد بین ز آب و گل خویش چرا نم از بین آتش ناست عمل خویش شده منده ام از ناله بس متصل خویش در عشق تو هستیم بسی منفعل خویش
--	--

در سینه بجایست دل ای فرد تو دانی
از حال سفر ای دل منقل خویش

*** ردیف الصاده ***

شب مرا دید چو در مجلس رندان برقص ساقی و مطرب و رندان و حرفان مستند عاشقان راست دل از رندی و تقوی فارغ و در جام از گفت حاقی ز حرم هوش ر بود گردد دست ترا اگر دسر یار طواف در دم شانه زنی علقه زلفت ز صبا گرد باوی که ز غاکم بدست مهر قصید محبوب طعمه بصوفی مزین از رقص که عشق خنده بر رخ مزین سبزه خود را بنگر	آمد شمع حرم در ره بینانه برقص جفت باشد که نیایم من مسنانه برقص گاه با هوش و خرد گاه چو دیوانه برقص مستم از دور همین ساغر و پیمانه برقص جان بد پیش رخ شمع چو پروانه برقص جیشی دانست که بوده است ازو شانه برقص بود از دیدن او مردم بیگانه برقص نه به رخصت هر عاقل و فرزانه برقص زایه است بدست تو چو پروانه برقص
---	---

فرد از طعمه طاسد به کنی اندیشه
قدمی زن برهستی و مردانه برقص

از شکنج زلف باشد تا یکی دل را قفس عاشق سه گشته رازدان بود تخلص جا	مرغ دست آموز را عادت نباشد با قفس میشود بر آهوی پاسبان صحرای قفس
--	---

ز کوی بار زندان بار زلف یار زنجیرش
که دارد آرزوی تیرد بگر بار زنجیرش
دل در پنج و تاب افتاد از زلف گریزش
مگر دارد حیات جاودانی آب شمشیرش
که کار جشره حیوان نمی آید ز تصویرش
گه نشنم از سر آبادی دل چند تعمیرش
ز آدینم جانم سده کن و از حال تاثیرش
خیال زلف مشکینی کسی آمد به تعمیرش
کسی دیگر جو من نبود اسیر دام تسخیرش

دل دیوانه ما را سببی گفت نه بیزش
ندامت آن گمان ابرو چه سحری هست در بیزش
غریبی خورد جانم از لب لعل شکر بارش
لب هر زخم خند این چون گل شکفته بنامه
بوق نشنگی بوسه ذکر لب چه کار آید
ازین ویرانی هر باره ای همسایه بس تنگم
گرای را مشک از را مشکری را میش توانی کرد
شبی دیدم که پایم آمد در حلقه ماری
بچندین سده دهری همچنان گرم و فاسم

نمیدارد چو فرد تو بنهر از عشق نقصیری
نظرمندش بکمن در حلقه گیسو به تعزیرش

هنوز از من همان است آن غبارش
که دیدم بر در دل چند بارش
ز نام من نرفته تنگ و عارش
سر غنچه نگون است از بهارش
بکش آزار از بهر شکارش
بس است از داغ دل شمع مزارش
رسد ناله اگر جان نگارش
که آمد بوسه جو شش بهارش

شدم غاک ز کوی رهگذارش
مگر دارد نماش من محبت
عشق او شدم رسوای عالم
ز رویش در چمن بابل بفریاد
به اندازی بعبید رام نادک
سوزای شمع بر بالین عاشق
ز بوسه شرقی ده تشنه را
خط سبز شش جنونم را خیر کرد

بفرد من چه سودا از بند نامح
ز چندی نیست دل در اختیارش

فرد من نا دیده ابرویش چنین بسمل شد م
بر سر از حیرت زخم چون بسملان بازوی خویش

* نقد و حوصله و ظرف می کند مدحش *
* کجا نهفته بود در ازاد چو سستی جوش *
* بدوش شیخ مصلا که داشتی نادوش *
* دلم به جوش و بهار و حم است و جوشا جوش *
* کسی ز خدمت بهر مخان بهر زنی *
* بخاک میکده دستار و غرقه گر گیرند *
* نگاهانی دل چون کنم که نشینی *
* لب به بار خروش و بیال نوش به جوش *
* که خیم جوش زنده می فدا از دسیر یوش *
* به شد سبوی می ابرو ز بهنمش به دوش *
* من و عرب من و حاقی است و نوشا نوش *
* بکار میکده نامی توانی ای دل کوش *
* غنیمتی شمر ای شیخ و زود تر بفروش *
* سر دمی کشد از عالمی دل از ره گوش *

* طریقی از لب لعل تو فرد چون بشنید *
چو غنچه گشت دشت حمه خون و لب خاموش

با تو ای عیسی نفس گفتم از آن آزار خویش
خوب آگر نیستم از حال خود من ای مسیح
هر آسایش چه باشد گردهی جایکدمی
بس بود فارا بلام زنده کی از سوی تو
نی مرا تیر نگاهش گشت نی ابر و نه ناز
آششی در خوشی هر جهان ز دزدی او
سپاهان از چشمهای مردمان کرده روان
محبوب دستی بدستم ده گر بیانرا گدار

گاه گاهی می کنی چون بر سس بیمار خویش
ورنه می کردم به بیشتر شرح حال زار خویش
غلمان بر باد را در سایه و بوار خویش
گر بر آری کام من از شربت گفتار خویش
کشته گردیدیم خود از حیرت دیدار خویش
خانه آنها سوخت بهر گرمی مازار خویش
آن گل و عنایای رونق گلزار خویش
بای می لغزد مرا از نشئه سیر شار خویش

* میروم زمین آرزو در صید گاه بار فرد *
تا فدا سازم سیر خود را بهای بار خویش

کلام درد خود را هم بکن کوشش

خویش را آزرده می بایم ز کار و بار خویش
و من سزاغرمی برم امره ز این دستار خویش
میکنم رنگین ز خون دیده و دیوار خویش
ای گرم فرما تو هم مکن ز لطف از کار خویش
امشبم بارب که باشد بنوس و غمخوار خویش
در هواست رفت از باد هرگز از خویش
او فدا دم من ز خوی عشق در آزار خویش

تا ز خود بیگانه گشتم از برای بار خویش
رندم و مغلس ز درد کیسه فی صبرم ز می
تا شنیدم میروی سوی گامتان بیشتر
مکن ترک کار خود کردم بکار عشق تو
در گلو گریه کرده شد آه را شد راه بند
آشیان بایمان ای رشک گل در کوی نیست
تو هست آزار خود بر خویر و بان کی خیم

فردا شب بر اسبید همست بر بختان
میگشایم پیش رندان عقده و شوار خویش

عالمی را کرده سودا زده از لای خویش
می برد رنگم چو در آینه بینم روی خویش
این قدر و سوا ی باز از تو ام از خوی خویش
جامه های سرد نازک طبع در پهلوی خویش
گل کینه چهره خوبان ز رنگ و لای خویش
دره التاج اند شایان را از آبروی خویش
در دمی ما را کشیدن می توانی سوی خویش
در نه یک آهی ز غم نیست از پیروی خویش
در نه هیچ من نگردد چون فلک از خوی خویش
تکیه سه میکنم گاهی چو از زانوی خویش
با بیابان در دست چایم و دیبا کوی خویش

تا بر دی خلق بر افشاند و گیسوی خویش
رنگ زرد و مو پریشان کرد عشقم آبخنان
کشم از ذوق تماشا نقش دیوار رخت
نیست کم از استخوان لعل رقیب سنگدل
میخوان گشتن عزیزان در جهان از لطف و خلق
آب گوهر باید ست کاین خانه ز ادا ان عدت
تا توانم آبخنان کرد و ربک ناری ز مو
همچونی وادم تو ای از لب اعی ز تو
ان گم یاد و شود در کار من خوش طالعی
خویش را یکسو من از فکر جهانی می کنم
چون رقیبان گریه شایسته است چو سنگ

کن شمارم در سنگان با عاشق رسوای خویش
دیگری هرگز نه بینی همچو من شهیدای خویش
در نه کی نیست زنده از خود کسی در پای خویش
فازغ از سبیر بیابانم ازین صحرای خویش
سکاشم خاک درت در دید آیینای خویش
افکنی مرا که سایه از قد زیبای خویش
نما صفا خود گشته ام از خوی خود رسوای خویش
هر قشقه هم دهی ای کاش خاک پای خویش
ما هم از گیسوی اویم در سر و سودای خویش

عزنی شهیدای خود را بخش در چشم جهان
بک جهانی نگر بلاگردان کوی تو شود
عشق ما را کرد رسوای در بر خار غم
هست در هر گوشه دل وادی همچون مرا
سر به طورم چه نور افزای چشم من شود
آرزو دارم که بسپاری مرا آنجا خاک
یش ازین سنگ ملامت بر سرم هرگز زن
غایت از زمار زلفت برهن خواند مرا
هر کسی را هست پیچیده مهر و کاری سر

فرد هر کس از خیال خود بسوی قبه ایست
قبه من است روی آن بت رعناي خویش

* شود زاهد هم آخر ندی خوش *
* قیامت قاسمی غار نگر هوش *
* بوقت آشتی چون غنچه خاموش *
* وفای عهد اگر در فراصوش *
* ز چشم و عمره خونریز و جفا کوش *
* چرا ای از خمار امر و زمر هوش *
* بیابا گاهی بخواب من در آغوش *
* که در میان نه دارد محتسب جوش *
* سبوی باد و امشب بود بدوش *

* خم بینانه نگر زینسان زخ جوش *
* گذر کرد از ره من دلبری دوش *
* جو سوکن صد زبان وقت سبزه *
* فراموش کردن هر دهه یادش *
* و فاکیش از لب تخر نمائی *
* نخوردی می اگر در بزم اغیار *
* کنار و می کنی گراز کنارم *
* کرامات نشان بین و در خوابات *
* مصداق دوش زاهد بر کف داشت *

* نگویم حرف کس نشنود لیکن *

<p>طاعت میبرد و خلقی از آن از ذوق گفتارش علاج دیده چیران ندانم بغریدارش مبادا هیچکس باریب چون دیگر گفتارش متاعی کاسدی دارم ولی بکان نیست در کارش چو پردانه پری زدم کشید و تا به ستارش شدم بیمار تا خوردم فریب چشم بیمارش</p>	<p>بطوطی می کند نعلیم گو یا لی لب لعاش دل خود را نسای می توان داد از خیال او اسیر دام زلفش هستم و گاهی نمی پرسد چو جویم گرمی بازار عشق خود بشهر او چه آنش در نهاد شمع پنهان بود کان آخر دوای قد رستی بردار من آن سبج من</p>
<p>نمن تنهار بمن گشته ام ای فرد آن بست را که آمد پیش از من شمع صغیان ز بر زمارش</p>	
<p>گر دد آخر گرو ماغرمی و ستارش * تو به شکست ز من این نشسته شارش * بسکه بفرد ختم از زان بسربازارش * نگاه ای کاش نیفته گرمی در کارش * دل که آزرده شد از بهر ده آزارش * می شمارم من سبکین گرم بسیارش * نیست درد دست تو نه بهر چنین بیمارش *</p>	<p>* ناصح افتاد اگر بامی و زنده ان کارش * می تراود ز لبش باد و به شمش محمور * من بود ای سر زلف متاع دل را * * باد این ساسله زلف تو تا شرد و راز * شیشه نازک چو بود گرم هوا بشش شکند * گوشه چشمم اگر سوی من خسته کند * چشم زخم از نگه کس بدلم هست سبج</p>
<p>* عقده مشکل بهرت بدل فرد آمد * خضر من سهیل کن از لطف رده و شوارش</p>	
<p>بس بود مارا دل پر خون مایه های خوبش سیل اشکم می تواند برد غم از جای خوبش باز در یادم نیاید سکن و ماوای خوبش در نه آب آدم از جوش این دریای خوبش عالمی را از لطف تو افکند و در ماوای خوبش</p>	<p>بی تو جز خون جگر نبود مرا مایه های خوبش بس فحش من چه میرانی مرا از پای خوبش تا سگت بهلوی خود جا داد و در کویت مرا در غمت بگر بستم چندانکه اشک از هر گشت من نه نهاد و کند گیسو بت گشتم اسیر</p>

از خدا ترس ای بست من در این ایمان مباحش
نکته خوش گفت با من دو شش مرد عارفی
خاک شوگر بوسه بای کسی داری هوس
عهد و بیانی که با تقوی کنی زان بهتر است
بای بشکن بر در میرفتان عزالت گزین
همچو سر و باغ از فکر آرا و شو
بر تو آینه هزار اول فتنه در آینه

در بانی کن پی وین مسلمانان مباحش
گر خدا بینی نمی داری ز خود پنهان مباحش
از خود بهر گران چون نه گس بسنمان مباحش
هم لب پیمانه باش و بر سر پیمان مباحش
کو بگو چون محاسب در شهر هر گردان مباحش
زیر بار منت کس از پی سامان مباحش
جلوه اش در خود بهین چون آینه حیران مباحش

قدر خود بشناس فرد و جا بهرزم او محو
بر در او همچو سنگ مباحش چون همان مباحش

با من ابدل بهرزم او ز طوبش بیش
طبع نازک میشود پس مردم بیمار را
نشر فساد را تا استخوان راه نیست
غمزه ات گرد سخت خون عالمی شود خطا

می شود از خار راه عشقباری پیش پیش
می کنه شمش عتابی بر من و دویش پیش
می کنه نیر غم عشق تو کار از نیش پیش
هر صی افزون میشود بیمار را از پیش پیش

فرد آخر از علایمان اراد تمیز تست
لطفها دارند شان بر عقیدت کیش پیش

عشق آنکه یارب میکشم هر گونه آزارش
با قلوب ملاحت آن چنان گرم است با آزارش
با من آزارش چون دو عالم است علام او
بکوی ادر سر باران عجب بهنگامه دیدم
ز سخت خویش عالم با زمرغان سحر نچندان
قدش سر و آفرین از سایه بر روی زمین هر جا
دلی کانه ز خویش افتاد تا تواند زنا گشتن

ز هر آسیب و آزاری خداوند انگاهدارش
که می آید از هر سو جگر ریشیان خربه آزارش
نه اینم تا سحر انجامی چه گیر و آخر این کارش
هر خلقی است افتاده بر بر بای و یارش
و م صبح شب و صلم که کرد از خواب بیدارش
خرام آموز ککب از ناز این انداز رفتارش
کنه دلکش خلق است زلف او ز هر نارش

فرد را از حرم آورد به بر عشقت

همچو زلف تو نباشد همچو کافرش

یا از زبان سنگد لان جور نازکش

آموزد رسم عشق ز پروانه باز شمع

سر خدا مجوز دل ز اید و فقیه

دل نازک است یمن جفایش چه میزنی

به از نیاز نیست و گرد ام دل کشی

چون سوز و صا ز جمع نگردد و جو عاشقی

لی سود رنج منت دو مان چه می کشی

یا سحر ز آستانه عشق و نیاز کش

یعنی عشق محبت سوز و گداز کش

این راز از خزانه ارباب رازکش

این عید را از رشته زلف درازکش

نخود را بخودیش ز وضع ایازکش

یا سوز سار و دل ز سر جامه سارکش

این بار منت از در بنده نوازکش

ای فرد خوب واقفم از دست گاه دل

تا کی از و نریب خوری دست بازکش

تا سحر ابرده میخانه گذر کردم و دوش

دور می بود و سبوی پر از می بهیان

ز به و تقوای من کج نهشین رفت بباد

هستم امروز من و دوش و سبوی باده

گشتم امروز ز دردی کش رندان منان

ضم و پای نمی هست سر را ز نیاز

پای از حلقه است ای شیخ نهادم بهرون

وحی خوانیم اگر ناز او را بر جاست

حلقه باد کشان بود و بهم نوشا نوش

بزم میگاهی عجیبی بود عجب جو شاخوش

تا که افتاد بمن چون نگه باد و فر دوش

و که بود است مراد دوش مصلا بر دوش

ببخیر بر در میخانه فدا و ده هوش

گشت دستار من امروز سبوی اسیر بلاش

کرد تا بهر مناسم ز قده حلقه بگو شش

قاعد نام برش را چو شبا سیم سر دوش

فرد چون حال تو و دشمن ز زبان شمع است

همچو پروانه به شش رخ او سوز خودش

* بگرده منت مرهم دل ریش *

* بگویم من ترا گاهی جفا کیش *

* مبادا فاش گردد راز عشقش *

* چنانم و رد فاکر تیغ رانی *

* چو فرد تو گواری کرده ام من *

* جفا بت کرد و صد چند زین میش *

بوسه زدم از شوق پهای قلم خویش
سر میزنم از شوق به نقش قدم خویش
آگاه نیم هیچ جز از پیش و کم خویش
نالیم بکه هیبت زدست ستم خویش
جز نیست ندانم ره چاره بغم خویش
با بود تو نبود سختم جز دم خویش
افکند سر خویش پهای قلم خویش

در وصف قدرت راست چو دیم رقم خویش
تا یافته بایم شرف از خاک در تو
از دغدغه شر عشق تو را بیم
افکند درین دام بلا مردم چشم
در معرکه عشق کسی غمخوار من نیست
در ناز و نیاز من و تو علاج چه باشد
هر آید چو نقش تو کشیدن نتوانست

* خرقه سخم نیای افلاک سید از *

* ای فرد مکش منت کس در الم خویش *

می کشایم گره از خاطر غم بر در خویش
بینم آخر که عشق تو جها آید پیش
ترک من نیست مرا تاب فراق ازین پیش
بر قیامان بدید نوش و بمن بخش پیش
که فروماند از و عقل من در اندیش
سر کشیدن نتوانیم سوی خود از خویش
کامدی بوی کباب دلم از سینه ریش
که تو نگر شو آری ز فغاغت در ویش

منکه سینه بخت می کنم از ناخن ریش
دست چون بخت مرا کوه و زلف تو بلند
طاق شد طاقت دل جان باب آمد از ضعف
دید ای دل که جها که دینو عشق کسی
بس بلند است در او ز خیالم چه کنم
بوی پیشانی ماهیت بدست و گری
آتش شوق تو شب خواب بچشمم سوخت
جز فغاغت نبود نایب دولت مندی

<p>خلوت بکنای من بود و راحت بود و من جیب ناموسم خون چون روز اول خود درید قطره اشکی بر چشمم ادب خاکم حضرت است ساربان رحمی که در دستم زمام عقل نیست گوشه زنجیر بر من کار زندان می کند</p>	<p>در بدر میگردم اینک ناگه شد بیدار ننگ و نام از عشق چون دارم من رسوا آب رحمت می کنم از عالم بالا می کنم هراهی آن ناله لیلی ای سبعا شد دلم را دست صحرای</p>
---	---

انظارم گوشه تنهایی از فردم نشد
کی کنم کار جهان بینی درین دنیا

<p>❀ لب نو چاره بیمار تو بس ❀ ❀ بهشت خان و پیرانه را ❀ ❀ کشم کی منت خضر و سبی ❀ ❀ چه حاجت بهر قتل من کشی تیغ ❀ ❀ اسیرم در خیمه گیسوی خود کن ❀ ❀ بخواب آلوده شبهای بهجت ❀ ❀ شفای چشم زخم عاشقانت ❀</p>	<p>❀ همین نریاق در آزار تو بس ❀ ❀ پناه از سایه دیوار تو بس ❀ ❀ بدردم شهرت گفتار تو بس ❀ ❀ که تیغ ابروی خیمه ار تو بس ❀ ❀ بی دیوانه ات یک تار تو بس ❀ ❀ فانه از لب دربار تو بس ❀ ❀ نگاه نرگس بیمار تو بس ❀</p>
---	---

❀ بجز جز گردن سحر منه فرد ❀
❀ برای سایه ظل بار تو بس ❀

❀ ردیف الشین ❀ ❀

<p>❀ ندارد از جنونم دل بس و پیش ❀ ❀ اگر بودی سیاح از دارم ❀ ❀ بهجت پیش باشد جمله نوشم ❀</p>	<p>❀ دلی می ترسد از طعن بداندش ❀ ❀ باد می گفتنی حال دل خویش ❀ ❀ برو عادت نوش جان باشد پیش ❀</p>
---	---

هر سه مو از کند زلف او خضر است بس
می کند اینجا نپید نهی دل کار بر بس
ایکه بر جاذب دل و جانم توداری دست رس
روز ترس خالق و شب گیرد گریه انم عس
بای من میاغمزد و افتم بر او تو خوش
و روان هرگز نمی بیند دوده باز بس

عاشقانه خضر راه دلبران در کار نیست
* میرود این قافله بی رنج در شبهای تار
* با قدم رنج کنی یا پیش خود خوانی مرا
* باز هر می کردم و می آدم در کوی تو
در خیال آستانست بخود داشت چون روم
شد فراوشم بهشت پیش از نیم آنچه بود

در جناب قدم حافظ عرض کن احوال فرد
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

* خاکساری برورش جاده تو بس
* تا هر سم بار این راه تو بس
* این سخن افروزا بن ماه تو بس
* اشک و آه و ناله همراه تو بس
* قاصد آن آه سحرگاه تو بس
* ناله جانگاہ و این آه تو بس
* همه م تو آه جانگاہ تو بس
رنگ رویت سحر است خواه تو بس

* هر که بر باید دلت شاه تو بس
* راه از چاک گریبان پیش گیر
شمع حاجت نیست پیش داغ عشق
* گر رفیقی بایست در راه عشق
* ناله بر نما حضرتش و رکاز نیست
* در دمنده و مونس شبهای تو
* گر تو هر ازی بدل و اداری هوس
* پرستی از عاشقان نبود بحشر

* فرد را از خود بهر ناکس گو
* یک دلی و یک دل آگاه تو بس

ظرف یک جرعه نداری می کنی در با هوس
بارگاد قرب او را می کنی بیجا هوس
عنایتی چون کند در عهد خود عفا هوس

* در و آشامی ندانی چون کنی صبا هوس
کوی او ناپید و اداری آرزوی بزم وصل
ارمن سبکین امید مقدم چون نوشی

<p>* مطاوب من ز شام همین بوی یار و بس *</p> <p>* طاقی برای سجد ام ابروی یار و بس *</p> <p>* بهر عبادتم جہنی سوی یار و بس *</p> <p>* ریحان جان فراست مرا بوی یار و بس *</p> <p>* باشد امید و بیم من از خوی یار و بس *</p> <p>* آب حیات ما ز لب جوی یار و بس *</p> <p>* ماییم و سر و قامت و لعلوی یار و بس *</p> <p>* من جان دهم ز حسرت پهلوی یار و بس *</p>	<p>* مسجدم عبارت از رخ خورشید طاقی *</p> <p>* طوف مریم یار مرا حنج اکبر است *</p> <p>* در عشق سست کعبه بکار نماز نیست *</p> <p>* آشفستگی و ماغ مرا شد ز بوی گل *</p> <p>* بسو و نظمر با طیف و عناب کسی مرا *</p> <p>* مانشد لب ز چشمه جوان نیم خضر *</p> <p>* مارا هوای سر و دامن سازگار نیست *</p> <p>* مردن ز شوق حور بزاہد مبارک است *</p>
--	---

* ای فرد بر زمانه مرا اعتماد نیست *

* مانیکه می کنیم به بازوی یار و بس *

<p>* شب و روزم رود تا چند در یاس *</p> <p>* شنیدم گر گل باغی فلا باس *</p> <p>* بفرمان تو ام بالعین و الیاس *</p> <p>* بعشقت فارغم از خضر و الیاس *</p> <p>* مگر هستم و رنجان درین طاس *</p> <p>* که سوز دهم قلم زین سوز و قرطاس *</p>	<p>* بر غم من رقیبان را کنی یاس *</p> <p>* بیاد بوی آن بهر اهن تو *</p> <p>* زنی گر بر سرم تیغی ز ابرو *</p> <p>* امید از کس به شک و ترخا دم *</p> <p>* ز کینه جوخ خاکم در بدر کرد *</p> <p>* باد سوز دل خود چون نویسم *</p>
--	--

* گداز را باد شان می نوازند *

* بهر از فرد خود داری تو دواس *

<p>* کی زد و دن می تواند سه نوشت کس کس *</p> <p>* محرم راز من و تو نیست جانان ایچکس *</p> <p>* نیست باقی در غمت مارا ایچکس و نفس *</p>	<p>* کم نشد عشق من از طعن رقیب بوالهوس *</p> <p>* می فرستادم بیامی چند سوی تو دلی *</p> <p>* از لب اعجاز خود احوال من آخر پیرس *</p>
--	--

<p>با من لطیف طلب آنچه تو کردی ای ترک می کنم روز بسر با سنگ کوی تو بخواب می خراشد جگرم ناله و خون گشت دلم گر بیائی ز دلم گو شده باقیست هنوز</p>	<p>بپنجکس لگا د چین جو ر بکرده با کس شب من و بیگ بطواف حرمت همچو عس تا یکی خون خورم آخر تو بفرد یادم رس در نه چشم است و زهر گوشه روان رود اس</p>
---	--

زین عمل فرد چرا حسرت جنت داری
گندم امید نباشد جو بکار ندهد سس

<p>* ز توبه ام شده امرد ز محاسب مایوس *</p> <p>* دلم ز صومعه و حشمت گرفت ای زاهد *</p> <p>* صبار جان بمن مانوان غبار درش *</p> <p>* مرا چه مد که سنگ کوی او توانم بود *</p> <p>* نشان تیر تو بر هر تنم بود مهری *</p> <p>* حنا بدولت بابوس سر فروئی دید *</p> <p>* چون جو خلعت عریا نیم عطا فرمود *</p> <p>* بحر م عشق که قتل مرار داداری *</p> <p>* نقاب مانع دیدار نیست از ره دل *</p> <p>* جو بگذری ز هر بار تو نماید روی *</p> <p>* بسوخت آتش رخسار تو جهان دلرا *</p> <p>* نماند قدر کاپسار کعبه رویت *</p>	<p>* فرد ختم جو بیک جام خرقه سالوس *</p> <p>* ز کوی میرکده چون رن تا شدم مانوس *</p> <p>* که جان من باب آمد ز حسرت بابوس *</p> <p>* بر ندر شک ز دربان ادکی و گادوس *</p> <p>* از ان عزیز جهان گشته ایم چون طادوس *</p> <p>* بخون خود چه عجب مالم ار کف افسوس *</p> <p>* نمود فار غم از خرقه نو و مایوس *</p> <p>* چرا بکلفه کیسو نمی کنی محبوب سس *</p> <p>* که هست شمع نمایان ز برد و فانوس *</p> <p>* که عالم است جو هووم و هست حق محسوس *</p> <p>* که نیست در دل من جای طعنه به محسوس *</p> <p>* رسید لعل تیغست مگر بسر حد روس *</p>
--	---

* زیاده هست ز قدر شهی گدائی من *

* گایم خویش جو سنجید فرد من باطوس *

* مقصود من ز کعبه همین کوی یار و بس *

* منظور من ز قبه من روی یار و بس *

* دگر نه کعبه چه کرم بود و است بر نماز *
 * که هست هر قدم است بر کشتن کان اعبار *
 * که عشق بند تو کرد ای سهرابانار *
 * چو شمع ساختنم شد برای سوز دگر اندر *
 * دلی چو سنگدلم نادگ دگر انداز *
 * چو عندلیب بناله چرا کنم لب بار *
 * همیشه باد جمال تو همبرین آغاز *
 * لبم چو قفل دان است در کشادن راز *
 * که همچین بود انجام اینچنین آغاز *
 * دگر بفارت جانم سمنه نماز نماز *
 * لب تو کاش دم دایمین شدی و مساز *
 * با آفتاب چه حاجت بوسه بر دانه *

* مرا بکوی نو آورده است عشق و نیاز *
 * بگشت نماز خرامی با پنجین انداز *
 * بر بخت خویش همان روز گریهها کردم *
 * چه سازم اشک نریزم اگر به مجلس تو *
 * گویست که خطا کردی تو از من *
 * مرا که سوختن آمد چو شمع و پروانه *
 * مباد حسن ترا هیچ گاه غم بایان *
 * چو شمع مهر کشد از آتش و بسوزد پاک *
 * در قامت تو بهالم قیامی شدنی است *
 * چه مانده است ازینمای تو بهن ای ترک *
 * مرا در بحر تو جان بر لب ای مسیح آمد *
 * بر دی حسن میفکن نقاب از غار *

* مبرس آنچه قطاول بفرد ز لغت کرد *
 * که همچو بخت ششم کوه است و قصه دراز *

* * * ردیف السین * * *

یغرازمین نیست درین قافله ام بانگ جرس
 آمد و ناله علم شکر عشاق تو بس
 کس چنین رنج کشیدن نتواند زین پس
 رندم و یغرازمین نیست مرا هیچ دوست
 نیست آرام دمی گاه بر اهی چون خس
 بدمی راندم از کوی تو در بان چو گیس

میرود دگر که شورید و چنین گشت نفس
 رایت حسن به از قامت رعای تو نیست
 منکاه سودای تو بختم بسر از غایبها
 بزم من باشد و من باشم و یاری گاه
 اینچنین خاک بیا دم بهوای کوبیت
 گر بکنج در تو نگاه نشینم نفسی

* ای که ابدی تو محراب نماز *
 * چشم من که بر دو کس بست باز *
 * تا نماند در من و او امتیاز *
 * شمع را بنموده راه گداز *
 * آگهی از عالم ای دامی راز *

* کفر باشد گر کنم دسوی بغر *
 * عشق نام نهوده راه کوی تو *
 * جاود فرما به من ای عشق من *
 * داده سوزی دل پروانه را *
 * راز پروانه بود روشن به شمع *

* نیست در خوی تو فرق بغر و من *
 * رسم ناز بهر فرد خود ساز *

* مگر بدوشم هست سجاده هنوز *
 * می تراود از لپم باده هنوز *
 * نیستم زین فید آرا ده هنوز *
 * شمع همان می سوزم استاده هنوز *
 * مجلس من هست آماده هنوز *
 * دوش من بر بار سجاده هنوز *
 * دل بدست بار ناده هنوز *
 * نامه آن برهن آرا ده هنوز *
 * بر درش مستم افتاده هنوز *
 * سه بر آه تیغ نهاده هنوز *
 * عقد دمن هست کشاده هنوز *
 * نیست بیرون بایم از جاده هنوز *

* زیر چادر می کشم باده هنوز *
 * شب می بوسه بشدم از لپس *
 * بر جبین نشسته و زمارم بدوش *
 * زو موزن بانگ صبح و در غمت *
 * مست عشقش راجه باک از لطف عور *
 * کن سبک ای عشق بار من که هست *
 * چند لاف عشق بازی از دروغ *
 * هر رگ من خشک خون زمار شده *
 * ناگهی از لطف گیرد دست ما *
 * عالمی را کشیده ماند دام *
 * در می غم غنچه واکردی صبا *
 * در ره عشقم بسی ثابت قدم *

* کی شوی همزم یار شوخ و شنگ *
 * فردا و چالاک و نو ساد هنوز *

دود و نور تو سحر فاقه زندان شدم امروز
 در یوز، اگر بادا برستان شدم امروز
 کز تو به خود بسکه بشیمان شدم امروز
 تا حق بنام شای گلستان شدم امروز
 من به این جادو جانان شدم امروز
 معذرم اگر گشته ز پیمان شدم امروز

دار و نگه ز مجلس جادوی تو سحری
 من پیش منان دست بساغر بسپردم
 از من که بیامی بر دآن بهر بنان را
 گل دیدم و یاد رخ تو بر دوشم
 از مهر رخ خویش شدم رشک سحر کرد
 مدام شده از سستی بیما به فراموش

جز لعلت دل سوخته با فرد نمانده است
 شدم به ز خویشم که به پیمان شدم امروز

لیک شکوه از بختا نیست دمنورم هنوز
 مردمان را چشم پیش هست از دمنورم هنوز
 میزند جوش اما لعل غاک منورم هنوز
 تو ترش دودادی و من هست و منورم هنوز
 همچنان از سوزش عشق تو رنجورم هنوز
 مهر و فصل بهار و غام آنگاه بودم هنوز

در گشته ام از خود اما از رهش دورم هنوز
 هست خاک کشته است اکبر بیانی خاق
 بود سحر الفست به دست دار از روزه ازل
 محبت کم از ترش روی نگردد نشسته ام
 شربت با از لب جان بخش ای عیسی
 بگرم ای ابر که هر تپش کاکان گریه

از جهان عزت گزیدم فرد چون عقاب دلی
 همچنان در مجلس عشاق مشهورم هنوز

دل گردی قضا اهل بیار
 تاز عشق تو نگردد فاشش راز
 کی شوم از پای دوست سحر راز
 عالمی را می کشی الزمار
 تا یکی ای شرح قوی تر کنار

سپاس از زلف ناکردی در از
 در روی کسی بمن بر عنای
 پای است زلف بر تراست
 در بختی آب دم شمشیر و تبر
 خانه زلفا تراب از دست نیست

عشق است و آستانه یار و سه نیار
پیش رخسار چو شمع من و آه جان گداز
آن ماه من به جمع رفیقایان با طفت و سوار
مرگ است همجو خضر شود عمر گردد راز
کابین صبح کاذب است که آید همیشه بار
ملک دل از تو مانده همیشه به تر کنار
گاهی بر رسم تا جور آن یک گدا نواز
شد آشکار پیش ازین بود آنچه راز

حسن است و بی نیازی و خلوت برای ناز
بار است و بزم عیش و سر بر غرور حسن
هر شب مرا چو شمع بر ویش گداز و سوز
یکدم قیامت است بگو تا به سخت وصل
من بر امید و حده فردا چه دل نهم
زین غمره و نگاه که خونریز عالم است
شاهان ملک حسن نظر بر گه اکنده
حال من و تو طشت ز بام افتاده است

احوال عشق فرد بیزار و کوجها
بشیدم از نوای دلت و جنگ و نی نواز

* جان سلامت چون برد کس زین سستیز
* چون هوا گردم بهر جا خاک میر
* نی بر پرواز و نی پای گریز
* هست هر یک لمحه روز ز ستیز
* مختصر کن قصه و خونم بریز

* عشق تیر و یار تیر و تیغ تیر
* زان کف پا بهر یک نقش مراد
* دای بر من کازمان گشتم را
* از لب و شمت شهیدان ترا
* تا یکی رنج قفس بر بیم جان

* فرد صد گوهر ترا حاصل شود
* یک نیمه و همجو عشق خانه خیز

* بیگانه ز هر گهر و مسلمان شدم امروز
* عشق آمد و آزاد ز زندان شدم امروز
* دیوانه از زلف پریشان شدم امروز

* میر از من از کفر و ایمان شدم امروز
* عشق است عجب ملت آزادی هر قید
* ناگاه بر افتاد ز کوی تو گه ارم

من ز زلفست همچنان خاطر بر بشاشم هنوز
از ادب من بر سنگ کوی توها نم هنوز
من حراست نشسته یک آب بیکانم هنوز
غنچه صان بگر فته دل از خار مرمانم هنوز
همچنان پیش رخت چون شمع خندانم هنوز
من بگرداب بلای از ترس طوقانم هنوز

عالمی بر رفته جمیع است از زلف تو یافت
هر کسی از دیر ماندن میشود گستاخ و بط
هر لب زخمی از صیدت تر ز زبان شکر شد
زخمهای کشتگانست همچو گل یک یک شگفت
غرق اشک از جوش گریه گریه مر نایب است
تا بساط آمد و هر کشتی از باد مراد

فرد گو طوفان نوح آورد و سیل اشک من
همچنان نماندند ماند این لوح عجبانم هنوز

شمع نور افزای هر بزم است از سوز و گداز
اهل قبله نیست گوشتش دو تا شد از ناز
مسند ناز است جای تو من و خاک نیاز
کاش می آموختی از ابروی خود این نیاز
بغیر از محمود کس نشناخته قدر امان
از دل پر دانه اهل بزم را نکند دراز
زخمی تو دارد از هر صید پرگان اعتبار
مهر و ی ظالم بهر اسوی صرم بانر کنار
نی مرا تیر نگاهش کشتنی انداز ناز
زنگانی زین کند دلکش زلف دراز
لیک شد آفر از چشم خندان رنگین طراز

انگاری از عشق گرداری بدل با سوز ساز
سحر است هر کس که از محراب ابرو بست شود
آرزوی و علل تو و انهم تمنای محال
از نوافع ابرو بست شمع پیشش مردمان
بر و ظاهر من ندارد دیده جوهر شناس
شمع گودد خرم بر دانه زرد آتش و لی
عید را نه تو می آید بجانش با بدل
غار است ایوان شمع کعبه را بستی کمر
لی نیازهای او شد آفت جانم چنین
از خداتر کس و مکن کوته با هوای حرم
نار ام که ساد و بود از حال رنگ عشق من

حال فرد از عشق خوبان ناب سوالی کشید
بسکه حراست نمی آید ز خوی خوبش باز

<p>* اگر از نامم نشد جانان منور *</p> <p>* کشتی ماهیست در طوفان منور *</p> <p>* هست بر من نهست ایمان منور *</p> <p>* آرزوی تست اندر جان منور *</p> <p>* ناپدید سوی من آن جهان منور *</p> <p>* ناهم از بخیه دامن منور *</p> <p>* همچنان پیش گلم گریان منور *</p> <p>* هستم از دیدار تو خندان منور *</p>	<p>* هست عشقم بی سحر و جادو منور *</p> <p>* کم نشد زین گریه جوش و لطم *</p> <p>* زود افکن در برم زمار زلف *</p> <p>* کشت بارانها امید بهادری *</p> <p>* داشتم دل بر امید تیر تو *</p> <p>* چاک کردم جیب و خود فارغ نشد *</p> <p>* همچو شبنم بحر و اعلی من یکبست *</p> <p>* آتشم چون شمع گوهر سر زده *</p>
--	---

<p>* فرد در کار خودم حیران منور *</p>	<p>* رود بهر مان آورد در دهر *</p>
---------------------------------------	------------------------------------

<p>* بر نهاد از لب کام نمی دانی منور *</p> <p>* عمر خود کردم تو از نامم نمی دانی منور *</p> <p>* تو ازین هیچ و ازین شام نمی دانی منور *</p> <p>* خون دل افکند در جام نمی دانی منور *</p> <p>* من تر افتاد در دایم نمی دانی منور *</p> <p>* از چنین آغاز انجام نمی دانی منور *</p>	<p>* هر تو رسوا و بد نام نمی دانی منور *</p> <p>* کرده گم نام و نشان خویش و حرف کوی تو *</p> <p>* زیر بامت روز و شب در کوی تو سازم بس *</p> <p>* بخت آن یکش که باشی صافی او در من *</p> <p>* دای بر عهد یک غافل ماند و یادش از تو *</p> <p>* می کنی عفتت ز من آخر شهری بد نام خواب *</p>
---	--

<p>* بخونگان عشق را ای فرد خضر و گبر *</p>	<p>* من باین جان با خون غام نمی دانی منور *</p>
--	---

<p>* در میان کافرانست ما سبایا نم منور *</p> <p>* مردم و اندر سر عشقت شعله در جام منور *</p>	<p>* بر همین را خند می آید ز ایام منور *</p> <p>* در لحد پیغمبر از شمع شبنام منور *</p>
--	---

<p> پای آزادی خود بر سر کوفین نه دگر با کی ز نسبت تو فرو بنشیند چند از ترس رقیبان شکم آید بدل سحر ام سوختی ای ناله گرم زمین سو عشق ای پرده در رنگ کجائی آفر با تاج دل و جان اندامهای برهت </p>	<p> هم ز دنیا گذر و از سر عقی بر نیز با چنین رشک قیامت قد بالا بر نیز دگر بزم ای عشق نوارا بر نیز آخر ای شعله سوزان ز دل ما بر نیز چند ما بزم بانه بشه سو و ابر نیز ترک من دولت مذت است بر بنما بر نیز </p>
---	--

فرد من ز مردم به نام نگو کار انهم
 شرب ما چون داری ز دور ما بر نیز

<p> ز اید از محفل زنده استان بر نیز خاک ناکشته هوای کف بایش به کنی داده ام دست به دمانه ازین پیش ای شیخ خاک بنجان گرت ذوق لب لباش کرد بید و عشق نه لای محبت به زنی یوسف پایا و تو گشت دغای یوسف بوالعوس و انشود بوی آن لعلی لعلی چند از جبه و دستار بانی دین صبح بر خواب گران تو زنده دمام تفرقه می دهد اندیشه جمع اسباب صبح از موی سپید تو نمایان گردید نه عشق شود بر دهرم را نگذار </p>	<p> مرد این را دین از مردان بر نیز عاشق زار نه از دور جانان بر نیز صبر کن از من و نه این حلقه زندان بر نیز دل به بهانه دانه از سر بهمان بر نیز همجو بنصیر و دگر نه از سر بهمان بر نیز مسک بر مهر زن از خانه زندان بر نیز تشنه گریستی از چشم حیوان بر نیز بار و کن جیب و ازین حلقه و امان بر نیز پانه غفلت خود بر کش و خندان بر نیز ناله بریشان بشوی از سر بهمان بر نیز زمین سر ای گزوان رود و جومان بر نیز اندر دهر خطر گیر و سمان بر نیز </p>
--	---

فرد آن مصروف ز پیش که تر نقش دل است
 نگارش دارد بعد دولت ایمان بر نیز

شهرسوار از بهر دیگر آمدی بر من بناد

شکر الله بر همان عهدم سلامتم هنوز
 زین گنه ناچار غرق بحر عصیانم هنوز
 من رفونا کرده در جاک گریبانم هنوز
 از ازل من همچنان بر عهد بهمانم هنوز
 بر لب من یکدین باقیست از جانم هنوز
 سویم افکن نشسته آن آب بویکام هنوز
 بس خجل از کار بی انجام ایامم هنوز
 همچو محراب طرف کشاده دامنم هنوز
 ای جنون اکنون ندانم در چه صامانم هنوز
 هست خلقی در سر سودای در مانم هنوز
 دای بر من عالمی داند سلامتم هنوز
 از سر تعبیر خواب خود بر نشانم هنوز

بست یغرا از صحت روی تو قرآنم هنوز
 می شوم شهر منه از عفو تو بهر یکام
 بخیه ابر دامن مهر و قیام می زنی
 بودا هم عهد با من عهد تو آخر شکست
 کشت مار اسرت دیدار تو آخر بیا
 آهوی محراب دانه لذت نیر ترا
 بر جبین فی قشقه نی ز نار زلف او بدوش
 بر امید آنکه گردی آیدم زان شهرسوار
 شد بهم زنجیر و فوج کوه کان و سنگها
 آهنگان شد بخت سودایم که آخر شد مزاج
 شد دلم از کثرت اندیشه بیت المصنم
 قریبها شد دیدارم زلف مشکینی بجواب

هر چه عشق او مرا فرمود آوردم بجای

فرد لشمار دیگری زان جمله جانانم هنوز

* نو که مجنون نه از کوه لبای بر خیز *
 * سبایه از گن بسن ای بفرست طوبی بر خیز *
 * آتشی زان محمود دازد موسی بر خیز *
 * چونکه بیمار نه از در عیسی بر خیز *
 * نگذری تار سه از کوی سنا بر خیز *
 * مانگو نه که این کیست از اینجا بر خیز *
 * ادب از سر و بیاموز و بیک با بر خیز *

* گریه رخ کش خا از محراب بر خیز *
 * آفتی کرد بسن بحر نو بر پا بر خیز *
 * بر دلی زادی ایمن نشود ای زاید *
 * عاشق زار نه شکوه ز جوش بکلی *
 * کی سه بوا الوعان تا کف پایش بر سه *
 * اوس گشته تنها ایم از خویش بود *
 * سایه سان خفته کنی قطع منازل ناچند *

* سولی عیان نگاشت ز سر میان هنوز *

<p>یعنی که پیرگشتی و حرمت جوان هنوز سرد گرم راه بند گیم همچنان هنوز بید انشد ز کوی تو ام یک نشان هنوز ناید بسوی کلبه ام آن میهمان هنوز جو رقیب داشت بنگر جهان هنوز بر نو نگاشت سوز دل من عیان هنوز خون جگر خورد ز منی منع آن هنوز نامح ز درد می نشدی تر زبان هنوز</p>	<p>عمرت بصد رسید و هوس همچنان هنوز محراب نقش بای کسی سمجده گاه نیست گردیده با پر آبله دل نیز ریش ریش و انغم زود و آه که در سینه دل سوخت بگذشته ام بدولت عشق از به از جهان صد بار دود آه مرا بوی کرده آگه چون نیست محتسب از حکمت شراب آلوده می کنی لب خود را بکرمی</p>
--	--

از بسکه می جهد رگ پشانی تو فرد
داری سهری ز سمجده کوی بنان هنوز

<p>نیست یغما از سه بریدن کیم آن بند و نواز کونیا ز من شده او آخر چنین غم و نواز * استخوان آینه از روی خود آینه ساز * در دلم سربسته مانده این آرزو نکشود راز از تو نتوانم نوبت ای دلبر دانی راز قصه های بحر من همچون شب زلفش دراز تا که از روی جنون کردم ز عشقش پرده باز هست یکسان بر در او قدر محمود و ایاز سمجده سوی هر دو ابرو بیت بود عین نواز</p>	<p>شمع سان بر شیب بهر شمش دارم این سوز و گداز * در بلایانم اختم خود را از من خوی بنواز * * جلودگاه او دلم شده زانکه اول می کند * * مردم از حسرت که فکرم از لب او نکر * * می توانم راز دل از خلق بهفتن دلی * * چشم او مخمور خواب و شب چنین کونادر * * تنگ کردم عافیت بر خود ز دست کویان * عشق را نام ازم که بر شاد و گداز گلش یکی است فدای مقصودم از دیر و حرم بفر تو نیست</p>
---	---

بار اول شد عیان اختیار از دست فرد

شب بگویت او فدا بود فرد ناتوان
حال ناپرسیده را ندی اسب خود ای شهسوار

*** ردیف الزامه ***

<p>* باز آمد بنظر تازه جوانی امروز *</p> <p>* ز دلتیری بدلم باز نشانی امروز *</p> <p>* باز داریم همان خواب گرانی امروز *</p> <p>* می کنم بهر تو تمهید مکانی امروز *</p> <p>* گشت پیر از شکوه خنده گمانی امروز *</p> <p>* ناک انداخت بمن سخت گمانی امروز *</p> <p>* سود سودای شمع داد زبانی امروز *</p>	<p>فتنه برداشت بر از خواب گمانی امروز</p> <p>* روی ناپدید گمانی و گری پر دامن *</p> <p>شب بیاد سر زلفت که پریشان ماندم</p> <p>* روزی دل که زهر سوی دگر می بندم *</p> <p>* بیک بی شان و گمان از دهنش می بوم *</p> <p>* هر گدشتن ز سر جان نبود چاره بمن *</p> <p>از سر زلفت تو دیوانه ز شب ناز و زم</p>
--	---

* فرد چون زلفت میان قصه تو بود دراز *

* طلی نمودیم از و بعد زمانی امروز *

<p>* ناکشود نکه ز سر آن دامن هنوز *</p> <p>* سر میزنم همیشه بر آن آستان هنوز *</p> <p>* یعنی ز سر زلفت هوای میان هنوز *</p> <p>* آن ترک بر قامت و ابرو گمان هنوز *</p> <p>* دردی ز جام صافی باد کشان هنوز *</p> <p>* دانه دانه رگه نو سر آشیان هنوز *</p> <p>* یک سوزش دارد حق و پیر نشان هنوز *</p>	<p>* منم من از دامن تو اندر گمان هنوز *</p> <p>* عمری که شبت و نقش مرادم نشد عیان</p> <p>ز ناز خود ز زلفت کسی دید دام بخواب</p> <p>* مردم بصیرت گاه دنیا ز بخت من *</p> <p>* دارم و من کشاده جو صاف دلی ز بخت</p> <p>* پرواز کرد طائر جاحم بسوی قدس *</p> <p>* صد سال شد که شدمت میخانه می کنم *</p>
--	--

* ز اندیشه میان تو شد فرد من جوهر *

از میانست هیچ مضمونی نشد بسته هنوز از برم رفتی و جانم نیز همپای تو رفت دامم گر شدی آلوده زاهد پاک نیست داغ می بر خرقه به زان داغ سجده کرد با گر لب ز خشم بگیر و بوسه تپفت چه پاک چاره ایدل نیست بحر بیکانه عشق را	چرتی دارم جو می بینم که می بندی کمر باز آید جان بنی ای جان من آئی اگر کرده ام این خرقه را من و من باده بیشتر روغانی خویشش دارد و اعظم شود و سر دست از جان هر که شود میشود بس باختر تا ندای کشتی من نوح هم باشد اگر
--	---

چون سگ بیگانه میرانی ز کوی خود چرا
نیست بفرار و در گیت فرد تر اجائی دگر

بهر سه جوش بهار امسال باشانی دگر دست برداری خون از دامنم در فصل گل باز ای جیب میدوزم بهم زان ای خون لی بنایهای عهدم کرد از نامه هیچ فصل بار و میگردی بیاد روی تو عهد جیب باز از جگر لختی و اندول باره ماند و هنوز باشم و ایمان من باشد نه ایم شاید است	ای خون این بار باید ساختن سیامانی دگر بهر گل جیدن نمی دارم دامانی دگر بهر شغل تو نمی دارم گریه جانی دگر بشکنم و باز می بندم دیوانی دگر گل اگر میداشتی با خود دگر جانی دگر هر دم آید از خدنگته ناز و مهانی دگر زاهد و ایمان بقیوب و ما و ایمانی دگر
--	--

فرد چون سازم که او را همجو من عهد عاشق اند
بهر من کس نیست جز آن شوخ جانانی دگر

ای وجودت بوستان آفرینش را بهار از جنون تا غایتی بر قائم عشق تو دخت لی تکلیف اسب جولان کن تکلیف تر تم یا بر آرد دل نماند ای من ای جان من آرزو بسیار و ظرف دل ننگه افتاد و است	باغ مستی را است از تور و نقی ای گلخانه دامم از اشک خوبن گشت رشک لاله زار ای سمندت را سر من با دفاک را بگزار یا نماند دل پر آرزوی من بر آرد زین نیک ظرفی دل ننگم ندارد و عطبار
--	---

* هنوز جان مرا نیست بر در تو بار *
 * بس ز تلخی دشنام لطیف کن یکبار *
 * ز خود گه نشسته انداز خنده کس عار *
 * پریده رنگ رخ و سیل اشک دنا زار *
 * بود ز جمع خربه دار گرمی بازار *

* صیاد این گل دست میزند کستاج *
 * اگر ز شکر گفتار شستم نه ای *
 * هزار طعمه بهشتم اگر زنده چه بارک *
 * نشان عاشقی شود به تو بس باشد *
 * اگر چه مایه دارم ولی مران از بیش *

* نه انم اینکه نگاه گرفته کرد بفرد *
 * کرد جام بدستی و رهن می دسار *

* جز خیال تو سر و کاری نمیدارم دیگر *
 * می کشان جز که نه دساری نمیدارم دیگر *
 * من بحر زلف تو زاری نمیدارم دیگر *
 * گشتم و جز عشق تو کاری نمیدارم دیگر *
 * تا بحر عشق تو غمخواری نمیدارم دیگر *
 * من بدوش خویشن باری نمیدارم دیگر *
 * ای سیمای آزار ی نمیدارم دیگر *
 * من بحر کوی تو بزاری نمیدارم دیگر *

* مدتی شد بفر تو باری نمی دارم دیگر *
 * هستم از بیابانی شرمند از بهر نشان *
 * نیستم من برهنه ناکا فرم خوانده غلق *
 * ننگ میخانه و عار کعبه و به نام دیر *
 * بس که گردیدم بنزد عاقلان و سوا ی غلق *
 * شکر نه جز بسوی باد و گاه از فرق *
 * گو توانی چاره از درد و بحر من بکن *
 * عاشقان خود فروشان سوی بزاری روند *

بفت خود را می فروشم فرد بر یک عشو
 * چونکه بفراد خرباری نمیدارم دیگر *

* رفتن جانم بمن آگاه فرمود از سفر *
 * بر فکدی از نظر افسوس ای نور بصر *
 * می کنم فریاد پیش تو را آه بی اثر *
 * در گدشتی از من و گاهی نفرمودی گداز *

* در سفر رفتی نگر دی جانم با من خبر *
 * داشتم چشمی که گاهی افکنی بر من نظر *
 * ناله ای من ز جودت نیست رنجیده مشو *
 * در گذشتن از خود و خاکت شدم بر رهگذار *

میرود در عشق تو بر یک قرار

<p>ای عقل چاره ساز من خسته و شیار</p> <p>دارم از آن بهر حال تو چشم زار</p> <p>یعنی که گاه بر دم نیفت شود نثار</p> <p>آمد مگر نشانه یمن ترا بکار</p> <p>ای ماه مهر با سس ز لبت نگار</p> <p>جان در کف متامنه دار نه عذر</p> <p>خاک بی باد گشتم و داری همان غبار</p> <p>پیش تو هست گردل من نقد کم عیار</p>	<p>سودا کی بگرد که آمد دگر بهار</p> <p>از دیده نقش غیر بشویم ز سبیل اشک</p> <p>سهراب دوش بهر همین روز داشتیم</p> <p>گر استخوان سوخته من سگت بخورد</p> <p>بازار حسن گرم زد یواکان شود</p> <p>جلوه فردش آمده بر ده بر فکس</p> <p>بگریستیم و گرد مالالت بر دسبیل</p> <p>نقد دل مرا عوض یک نظاره گیر</p>
---	--

فرد مرا جو کم ز سگ خویش بشمیری
بهر بود به یوا الو صافش مکن شمار

<p>یا شتابش بکشت و یا که فقر اک بگریز</p> <p>و ای بعد ز قد تو شد لب سو خاره بگریز</p> <p>و ای بر آنکه شود و در سس ز لبت تو اسیر</p> <p>چون بر بنجوری عشاق ندانی نه بگریز</p> <p>کردم از مهر رخی یوسف عهدی تغییر</p> <p>مشکل است اینک کند در دل سنگدانه بگریز</p> <p>می شود خود ز تصور جو مثال تصویر</p>	<p>تا توانی جو منی را که غائی نخبیر</p> <p>ختم ابروی تو بازار کمان بر هم زد</p> <p>یکدم امید غائی نبود تا عمرش</p> <p>دست بردار طیب از سر نهض و بر خیز</p> <p>خواب و بدم که می یافت یو بر اند من</p> <p>طور اگر سوخت ز آه دل عاشق به محب</p> <p>تاواند که شبیه تو کشد نقاشی</p>
---	---

فرد منت تو ایتم کشیدن از خالق
کار خود را جو سپردیم به دست تقدیر

<p>اگر ز جان گدازم بر درست بگردی بار</p>	<p>چو شمع سو زم اگر پیش تو نداری کار</p>
--	--

* گفتار تو سر بسر گشت آرد *
 * بار ست نشود هیچ غمخوار *
 * بازار جو گرم نیست بار آرد *
 * دستار فروش دمی بدست آرد *
 * منصور بد از دست بد آرد *
 * بس بار یکی گزین زیبار *
 * خم مار صفت بگوی خمار *
 * امروز دل است و یار دیار *
 * صد جور جو نخل راه بردار *
 * تاجی ز خرد نمی بسر دار *

* * گفتم که جو دخی جمع کردم *
 * * از خار غمخس جوشکوداری *
 * * بی سود متاع دل میفکن *
 * * ز راه مکر ز هو شمشیدی *
 * * در قتل بود حیات عاشقی *
 * * دل با هر تابی بر ایشان *
 * * خمیا ز د این خمار افکنه *
 * * دی بار شهر دل در آید *
 * * برداری اگر نه سر از سنگ *
 * * سر دار کسی نشد ز نخوت *

* این طرز غزل که فرد گفتمی *
 * اشعار تو هست بحر اشعار *

* این چون داین من و فصل بهار *
 * گریه به نرک طفلانی سوار *
 * خاک گردیدم گرفت از تو غبار *
 * نیست بهتر جز خاک کوی بار *
 * حاجت ششم نباشد بر بار *
 * رد ز در بازار و شب در کوی بار *
 * باشه و دیوان و باشه چه کار *
 * هر که ای هست اینجا شهر بار *

* از علاج عیسوی بگذشت کار *
 * بهر نار احش ندارم چون کنم *
 * گریه کردم غم نشد چشم نوکاد *
 * جاز غریبان عشاق را *
 * داغ دل و دشمن بر اغی با من است *
 * هیچ در عصر و شام آن به گز *
 * پاکبازان قمار عشق را *
 * نیست کالای به از دما یکی *

* هیچ و شام در و در شب فرد مرا *

مهر بانست چون کند بر حال زار خویش فرد
نی قبولی در دعای او نه در آهش اثر

کمی دل مار کشد از سوی تو سویی دیگر
در بهار امسال اندازی دیگر بهیتم مسیوم
گر دایم کز غبار و باد دارم خانه
هر سه سویی تو دار و بخت در جبر نعم
من نه خود از سیاه زلف تو ام طاقه بگوش
جستی دارم ز دل چون کرد قطع راه یار
بال و پر بر کند عیادم و آمد بهار
زین عصلی آید نتوان در دل او راه کرد
تو ش بادای فخر آب چشمه حیوان ترا
این قدر جو یک بر ما می کنی تاب دل است
تکیه از زانوی تو با از دست باید مرا
کافرم در زمره عشاقی خون من بریز
بوی آن بهرامین بوسعت بهار و باد لم
میروم از خویش و بر سر دست حیرت میزنم

گر بود زنجیر زلفی با بود روی دیگر
کز جنون از برگ برگ گل و مد بوی دیگر
می برم بر دوش باد از کوی تا کوی دیگر
دل بوی گریه هم صا زم چه با سویی دیگر
از پنجین دل بستگی نبود بگایه سویی دیگر
زانکه نتوان گشت از بهلویه بهلوی دیگر
چون کنم پرواز نتوانم به از روی دیگر
زندگی ناکی بسر صا زم به نیر روی دیگر
دارم از لعل لب نوش کسی جوی دیگر
از قییلان تر سسم آموزی اگر خوانی دیگر
کمی سسم آرام می گیرد بز انوی دیگر
سجده گر کرده باشم پیش ابروی دیگر
ای نسیم این دیگر است و بوی گل بوی دیگر
چون ترا بهیتم گهی زانو بز انوی دیگر

بند فرمان چنان شد فرد زین جادوی چشم
کارگر بر دی نخواهد گشت جادوی دیگر

بر سر بانهم میان دستار
زین پیش کن نور جوار
ای مروند خدا بدست دین آ

زان زلف بهر سد جو یک تار
زارم صفا دیگر بهار
جادو در دل خود مدد بهار

بست از مردن غرا جانان خبر

چو از مانی شد نقش خم ز لب نگار آخر
سواد دیده خود رنجت مانی جای رنگ مو
بزندان خانه میاد مادم در قفس جندان
ز گلاشت چمن کی دلکشاید عشق بازان را
کم از حکم قضا بود تنافهای میاد م
مشو غم و حسن و ترس از بزم دل عاشق
ز رنج غار دشت عشق با مردن مکش هرگز
بهر مت بار قیام گویم همپایه لطفی کن
شدم گریان بسان شمع و خاک تر چو پروانه
نشستم بر درت تو از ره دیگر گداز کردی
با غار محبت بی به بی ساغر که نوشیدم

کشید و صورت لایمی ز دست رعشه دار آخر
شد از بار یکی هر نار چشم او ز کاد آخر
که گلهای برگ ریزان گشت و شد فصل بهار آخر
که نبود خود گل بخت برنگ روی یار آخر
براه انتظار از برگ خود میبرد شکار آخر
که از بزم ز لیلی رفت بوسه از دیار آخر
که روزی آید از بهر شکار آن شهسوار آخر
میان عاشقان تو جو هستم در شمار آخر
باین بر بادی خاکم زفت از تو غبار آخر
چو مردم بر درت کردی تو ترک رهگذر آخر
نه فهمیدم با بنامش کشم رنج شمار آخر

اگر به عبادت بر سر قدم نمی آئی
خدا را علاوه خواهی کرد گاهی بر مزار آخر

شهسوار مردم از در ماندگی در رهگذر
تا بعد افتادم از تو می خورم خون جگر
ز آرزوی بوسه خاک سم قصوای تو
ای سر عالم فدای خاک بای محبت
کو ز نام محبت کو بنج گیرای من
از سم قصوای تو آرد اگر گردی بها
چون نگارم ماریات یاخیزد آتش از دل
می کشد مردم غم بهر و نه دارم چاره

دای بر من گر نمی داری هنوز از من خبر
محرم و در دل من نیست جز سوزت دگر
جان باب دارم چه باشد جلوه فرمانی دگر
سویم ای محمل سوار از ناله رانی یک نظر
ای چهار نواقت از زلف خوبان خویش
بهتر از سر به چشم و به زلف دل بهر سر
یا بهر گریه سازد کافه در دست تر
نی ایس و همد می نی قاصد و نی ناله بر

* بابل از نهر اسبیر قفس عباد است *

* خامشی فرد ازین شور و فغان اولی تر *

* حایه قد نواز سس و سمن اولی تر *

* عهد نابستنت ای عهد شکن اولی تر *

* کرب نسبت از ان سنگ بسم اولی تر *

* بنایه گر نگذاری بدین اولی تر *

* است در چشم من آن چاه ذفن اولی تر *

* بهر تو نیست جز این غانه من اولی تر *

* کز سر جا، سفر خاک وطن اولی تر *

* عزالت کوی تو از سبیر چمن اولی تر *

* از چنین عهد که می بندی و آخر شکنی *

* نسبت لعل و عقیق از لب تو عین شطاست *

* سخن به عهد و ناصح که بر آری بزبان *

* تر زبان از سخن چشمه حیوان چه شوم *

* پای بیرون سده ای دل ز ترجم سینه *

* اشک من دامن دولت ز کسی چشمه دار *

* بار از غامت شاهی نکشد خاطر من *

* فرد از بهر من این دلق کهن اولی تر *

* کرد و اُفت آسمان ز پر و زهر *

* کرد بیمارم ز اول بیشتر *

* من ز حسرت خشک کام و چشم تر *

* می کشم از عمر انج در دوسه *

* نی تر از رحم ده در آهم اثر *

* ناز و کردی باز تا زخم جگر *

* کرد چشم تو بمن سحری و گری *

* فاش حال حسن تو گویم اگر *

* ورنه بودم مرد دهقان بی مهر *

* نامودی چهره ای ز شک قمر *

* ای سیم ز گس بیمار تو *

* در دم شمشیر تو آب حیات *

* بر امید مندل از خاک درت *

* از چه رو دارم امید و ملل تو *

* تر زبان از شکر شمشیر تو ام *

* از فریب زلف بودم خود اسیر *

* راز دارم ورنه بخیزد نترس *

* چشم شوخ تو مرا گستاخ کرد *

* ای که می برسی که فردم کی برد *

با این دایم و قاداری یقیناً آن غزال آخر
همان بهتر که گیری فرد اند صبری را می و بگر

که از و صلیت شود روزی مرا هم روز عید آخر
نگاهت زین کشاکش سوی خود دل واکشید آخر
که این مار سیاه زلفت تو مارا گزید آخر
که آنچه دخی دست خون من درید آخر
دل من الفت ویرینه را از من برید آخر
نه من ای قاتل از جو تو گردیدم شهید آخر
که یوسف هرگز یزی را ایام خود خرید آخر
که گشت از خویش و بر بهر بنام شد مرید آخر

ناید تا یکی گردون مرا صبح سدید آخر
تو حسنی و لکشی وادی و زلفت و لکشی دیگر
مگر بخشد لب با مهر و یا افسون و مدح و ست
فرد که تا دست خویش کن از بخیه جیم
نمیدانم چه بنید است اینک چون دوست باز خویش
نشانی از سم اسبی نکردی بر مزار من
باشای مهر سحر خور و اند دولت جانش
چو ناصح بر مراد خود ندید و کار ندان و ا

جو صید نهر خورده فرد گو بر غاست از بزمش
جو مرغ نیم بسمل بر سر راهش نیده آخر

* ای که عهد تو هر دو در زمان اولی تر *
* دایم آنچه کنی حکم همان اولی تر *
* غرا زین نیست برای دل و جان اولی تر *
* تا صبحا مهر خود ششی به آن اولی تر *
* نهد میت بار که بهر بخان اولی تر *
* ساغر می نه گفت تازه جوان اولی تر *
* آتش عشق تو در سینه بنان اولی تر *
* بی نشانی بود از نام و نشان اولی تر *

* گوشه کوی تواند هر دو جهان اولی تر *
* چه کسم من که باندیشم خود را ای زخم *
* جان من به یه تو با دو دلم تحفه سنگ *
* ای بسا عشق که از پند فزون می گردد *
* ز ایدار که بهر سستی که شوی شیر خاق *
* سا قنای بهر ضعف می پر زور جدا *
* تا نسوزد دل همسایه ز آه گرم *
* دم هستی زدن از آفت راه عشق است *

نی یاز بها که میرداری نه فرد خود بجاست
زانکه میردانی که ادرا نیست جانانی دیگر

این کرد گل چون من و آخر این بهار
ار تیش او بر ست و هانیم زیر بار
افدا و نام همیشه بران خاک را بگذار
دارد هنوز جامه من جیب مار مار
تا کرده است عشق مرا خوگر کنار
عهد دروغ داد که به چشم آیدم بکار
جان میدهم بر دم آن تیغ آید از
آخر کشید تا بفکاک سر ز من غبار
عهدم همان عهد تو بشکست عهد هزار
این بار نیز گویم و گفتیم چند بار

دارم چو لاله سینه ز عشق تو دانه دار
از کوپکن عشق بانه است نام من
در آرزوی آنکه نهی های بر سرم
دستم نیافت فرصت بخیر ز کار عشق
شده نی که با خردم هیچ انس نیست
بر عهد نامه ام بنویسند عهد من
نایستیم نشسته آب حیات شکر
نی مری نو که در چنین فرق بام و کو
نامه بیا و عهد قدیم است هنوز
آرزو زده مهر و نیم دنیا نیم عهد ازین

عاشق نه جو یو الهو میان لاف میزنی
در عشق فرد نیست روار بخشی زیار

که بدامی شود از باد و گوی در دسره اکثر
ندارد بهر از غرور داد و گشتش گر
که باز آید عهد از که ناگیند دانی بکسر
دل که است آید و سنگها داد دل انگار
سهر افکند نه بر خاکست دنی مسجد و بیت آذر
نه بردارم بسوخت چشم دنی از پر بیخت مهر
دلی همچون دلم سوزان جو تو سنگین دلی دلبر

بهای دوی مسلمان خامشی نامه تر اینتر
ترا آواز ناقوس محبت کی شود در مهر
چه شوق انگیزد این بانگ بوی اندر دل سنگات
بنا از سختی جورت دل مارا که می بر سر
ندانم کیستی گردون بر است هر نگون دارد
بهادر آیدت با شوم بار جوی دیم قنار
باز از آن دل شود دید از آب و گل دلی بود

کسی چون آشنای تو شود ای یار بیگانه
نقاب از روی خود و ایریکانی در جمع دمی ترسم
باین جانباری من اشک و زهره گه نشسته از مهر
که در عالم فتنه امروز شور و فتنه محشر

چه باشد گاه اگر برسی ز حال فرد سسکینی
که کس جز تو نبیند از این سس و محرم و دلبر

در حلقه زلف تو چنانم گرفتار *
امروز جهان است ز تو گرمی بازار *
لبهای تو خون کرد دل لعل به خشان *
شده از تو عقیق یمن و لعل به خشان *
خاک کف پای تو بود تکه هر ناج *
از سن بهر جا که مناعی است بدو کان *
چون قامت تو مهر ع بر بسته و موزون *
هر تار ز موئی است مراد شده ز تار *
بر یوسف مصری نرود تیج خریدار *
گیسوی تو خون کرد دل نافه تار *
افسانه که در ذکر لب آرند بگفتار *
در دور تو گل نیست بکس طره دستار *
در عهد تو افتاده هر کاسه و بیکار *
منظوم نگاشته ز کتی گاه باشمار *

شش بعباد ار بکشد درد عجب نیست
نارک بود از بس که دل مردم بیمار *

مصحف روی تو ما را هست قرآنی دگر
کشته است را ناک تو میده جانی دگر
و ده کردی و یک از صد نشسته گاهی در سنت
خوان بنما سینه من شد ز جور عشق تو
دل چه بر خیزد بسیر بوسنان کس که نیست
عفو بیکم تو چون جو بای عصیان من است
لغزش مسنانه در رفتار و جام می بکفت
عاشقان را دین دیگر هست و ایمانی دگر
کن را تیری که دارم ذوق بیکانی دگر
چند گوئی باز می بندم بهمانی دگر
بر دل آید مردم از درد تو بهمانی دگر
جز تو در باغ جهان سحر و خرامانی دگر
لاجرم هر لحظه ام در کسب عیبانی دگر
رفعت ای نقوی که یار آمد بهمانی دگر

بارش آری میفزاید رونق فصل بهار
 ناپای تو ز سدر بیزد جواز خاکم غبار
 حکم فرمانبا سگان خود که سازندم بکار
 از خطا بر من رسید و گشتش من هم شکار
 چون کنم باروی آن کالشمس فی نصف النهار
 تا توانائی و تنهایی فرود این اعتبار

خنده می آید شش از گریه ای زار من
 ترک من بر تو بت من هم گهی تو سمن بتار
 گریه آن عیدم که بر فتراک خود گیری مرا
 می فکند آن عید افکن سوی کس تیر نگاه
 دل چنین در سوز و نارم تا سب دیدارش گهی
 جانب من هست چشم عالمی همچون هلال

نوگر فتادش نیم کاند و رکابش می دوید
 جان من ای فرد زان عهد یک بودا وانی سوار

خاک بکاشانه ام چون نمک او گذار
 راه دگر می رود تا نشوم من دو چار
 لب بلفغان جان باب چشم چو ابر بهار
 نی من و قنبر نسب نی ز حسب ماند کار
 در عوض نی بمن چا یکی ای نی سوار
 شکر بقال آمده عفسه روی نگار
 آب بهاشبید می از مره اشکبار
 ریختنی خون دل بر دست از چشم زار

بار نگر دو گهی گردد درم از غبار
 منتظرش من بر او کند از من کنار
 گشته ام از عشق او بار و جگر دل بسوز
 بنده او تا شدم هست درش جای من
 من بر کاست از ان میدوم ای ترک طفل
 فال سحر می زدم گاه او ناگهان
 گریه خوام تو من گشتی آگه بر او
 ذوق تماشای مکل گریه نو دانستی

گوش گذار تو با و فرد ز من این سخن
 تا که تویی در میان او ز تو گیر و کنار

سر دگر خرقه تقوی و زهد خود کشم از بر
 مسلمانان ز روی بار دارم مصحف دیگر
 دوا بر و آیت سجده به سجده چون نیارم سر
 یکیش عاشقی نبود نمازی بغیر از این بهتر

به ست ساقی سرمست نازی دیده ام حاغر
 من و شهاد دور قصه از زلف و ذکرا لب
 رنج او سوز دلتور و جبینش سوزده سجده
 خمیدن در خم ابروی خوبان طاعت باشد

❀ می شود ز آتش افروخته خند ان کاخه ❀
❀ کم بود گرچه شود جمع دو چند ان کاخه ❀

❀ عجیبی نیست اگر سوزم و خندم ز غمت ❀
❀ هفت اوراق فلک کافی احوالهم نیست ❀

❀ قصه در دمن ای فرد بگیر و بابان ❀
❀ گر شود جمله اوراق در خنان کاخه ❀

❀ رذیف الرابع ❀

❀ رفت از دستم عنان اختیار ❀
❀ ای رخت کالشمس فی نصف النهار ❀
❀ قامت سه و سه پایت بهار ❀
❀ همچنان داری بدل از من غبار ❀
❀ دلبر ابا این دو چشم بر خمار ❀
❀ از سگان خود مرا کمتر شمار ❀
❀ میگذارم خاک خود بر رهگذار ❀
❀ تر شد از خون دلم جیب و کنار ❀
❀ یست چون زلفت دل مار اقرار ❀
❀ چون ز خاک تر نیم خیزد غبار ❀

❀ رفت تا از برم ای شهسوار ❀
❀ چون نباشی شهر و شهر و دیار ❀
❀ چشم تو چون ز گس درویت جو گل ❀
❀ خاک با مال ریت گردیده ام ❀
❀ جلوه مستانه کن در صومعه ❀
❀ بنستم شایسته هم بزمیت ❀
❀ تا رسد روزی پایت گرد من ❀
❀ و بدست مادر کنار دیگران ❀
❀ جو بهوشم عشق و چون سازم بهر ❀
❀ گر نریزی اشک از آن سوباکش ❀

❀ فرد تا او آشنا شد با رفیق ❀
❀ می روم در بزم ادب بگانه وار ❀

❀ از ادب من دور ماندم او بد از رنگ و عار ❀
❀ میروم مستانه بکشاود عشق کس کنار ❀
❀ میروم از ضعیف افتاد بکوبت سایه وار ❀

❀ بر سر راهی که ناگه گشت او از من و دیار ❀
❀ در روانی همچو بحر نیست در کف اختیار ❀
❀ رفتن و افتادنم چون سایه بر هر و کیست ❀

<p> * که طرح دلبری می آفریند * * بر همین از رخس ایمان گریند * * جهان را بیند و خود را نه بیند * </p>	<p> * بست من میکند کار خدا کی * * مسلمان را کند زلفش بر همین * * نگو بینی از چشم خویش آموز * </p>
<p> * بدامن شار ماند فرد ناکی * * بفرمانا گلای از وصل جیند * </p>	
<p>*** ردیف الدال ***</p>	
<p> * بی نقل بوسه است بوسه قیالیند * * در ذوق من که هست زهر بود دلیند * * کان چون عد بست تو نبود دلبرالیند * * زین خوشتر نگاشت میر مرالیند * * شیرینی عد بست لبست وید مالیند * * از ذوق دوست کام جهان جلالیند * * یکمان جواند بودش انتمالیند * * باشد چونان شک بر پیش گدالیند * </p>	<p> * گرمی بود بدوق لب و کام مالیند * * جان میدهم ز حسرت سبب ذوقیند * * من لبست نبات فراوش کردام * * دشنام تلخ تو بودم بد ز شهید و قند * * طوطی کند پرده ز سقار بر زبان * * گفتار با طاعت تو ناشکر بر بخت * * چون قصه لب تو ندیدم حکایتی * * گو بوسه ام مدد سخنی از تو هم به است * </p>
<p> * نماز لب تو جاشنی شد نصیب فرد * * گفتار او شده است بیاران جلالیند * </p>	
<p> * کردم از وید و خونبار زرافشان کاغذ * * تا شود شاهد من از حال پریشان کاغذ * * ترازان کردم ام از وید و گریان کاغذ * * می شود روح فرایش ز غممان کاغذ * * می شوی در نه بوم از ره آسمان کاغذ * </p>	<p> * خواستم تا بوسم بر جانان کاغذ * * رفتمی کردم از خون دل و غار آه * * کاغذ باد شمار دهر مکتوب مرا * * نمار لطف ز باری که بیاری برسد * * نیست یک باره بید اغ ز صد بار دل * </p>

اشک من از عکس آن رخسار گامگون میشود
لنخت دل همراه اشک از معینه بیرون میشود
چون یقین دایم که کار از دست میچون میشود
بای بند جاد سحرگردان چو گردون میشود

نگریه من حیا شد بر نماش بخت از آن
خانه و کالای خانه جوش طوفان جها بر د
همچو زاهد کار بند عزت مسجد نیم
چون تو نگر پای بند دامن عزت مباحش

فرد قیس و کوهکن را زندگی دشوار شد
از تو حیرانم بسرا این زندگی چون میشود

کس شریک نود این چاه حسن تو ندید
هیچ سودی ز گلستان چو قدت سر نکشید
یک سری نیست که او ناکف بایست ز معبد
یک شهیدی نبود که بر کایت نه وید
که جنون آمد و بدوش خود این بار کشید
سحری از لب خندان تو یک نکته شنید
اندرون باغ نسیم که مت گه نوزید
شد شب زندگی و صبح قیامت بدید
لب گزیدم که نشد هیچ از و گفت و شنید
ماندم از رفتن و رفتم ز خود و جان به پرید

از سر پرده غیب آمده چون حسن پدید
تا بر افراخت قدت را بت خوبی بجهان
تا زدی سکه با قلم ملاحت شاه
از ره گور غریبان چو بی امید شدی
ای فرد مرده که از ندم آزاد شدی
غنج گل گل گفت بچمن تا ز صبا
گشت چون غنچه بر مرده دلم شک آخر
چشم هم گرم نکردم که شب وصل گذشت
شب که در مجمع اغیار به بزمش رفتم
چشم هر آبادام خون سرخار نگر بست

شوی صحرای حوشم فردای آن وحشی
آن قدر خار بیابان گفت پایم بوسید

* بکمر با ز خلوت کی گزیند *
* گهی از گوشه چشمی نه بیند *

* دمی زاهد بکوشش گزیند *
* پرستار بت من سوی کعبه *

نباشد شیب و زاید را بهرزم بیکشان راهی | بمی تاجیه و دستار تقوی را نیاید

چه می جوئی ادب از فرد هنگام وصال او
بحاکی ماند این لعنت ز خود او را چو بر باید

دلت از بیقراری غرت سبب می باید
گدای عاشقم بر خاک کویست خواب می باید
نه گرنوح بر هیزت ازین گرداب می باید
بحای پناه ریشه از پر سر غاب می باید
برای او کفن از چادر مناب می باید
بود نشانه ز شمشیر تو دیگر آب می باید
به سمت قبله در هر سجده محراب می باید
کلیم بس بحای قافم و سنجاب می باید
بسان شمع آتش بر لب دل آب می باید
بجام ما جگر ایشان ز دل خواب می باید
بطاق ابر و بش سر نه گرت محراب می باید

اگر دای سری از عشق جان بیاب می باید
مرا بستر نه از مخمل نه از کف خواب می باید
دل در پای عاشق و رطه جیست همی دارد
برای مرهمی آن زخمی دست ضاکی را
هر آنکو داد جان در آرزوی مادر می باید
چو بینی کشته خود را که دارد نیم جان بر لب
بود نا چاری از ابر و بتان کعبه رویان را
تکلف بر طریقت بکنان است دلق و چادر پوشش
بهرزم عشق گر بر دانگی از یار می خواهی
نه رند میکند و مستم نه خضر چشمه حیوان
چو ندان گرهمی خواهی قبول طاعت ای زاهد

قناعت بهترین مایه باشد بر جمعیت
بگیر ای فرد بند از من گرت اسباب می باید

از خزان که بزم عم خود فریاد می شود
آب از غرت دل دریای شیون می شود
هر کسی کی صاحب ایوان گردد می شود
هر کسی از حسن لبای کی چو مجنون می شود
هر که در بهلوی من نشست محزون می شود
کار می ایجا از ان لبهای میگون می شود

یاد ردون گشت و گردون بد افزون می شود
چون ز زخم کشتگان توروان خون می شود
بندگی کن و نه بسیار اند عیسی در جهان
عشق بی بردا کند انداز هر جا کی شود
بزدل سبکش که تا نیری ندارد زاده من
سستی دل کیف ما را نیست بامی احتیاج

ساقی ز آب باد که تر کرد کام من رفتم گریخته خاطر و دل بسته بر نشان نا گفته بهر م جوایمان چه کاره بهر	عمرش در از باد که کار ثواب کرد از هر عهده بر او نداشت باغ باب کرد بس نا توانم این غم عهد شباب کرد
---	---

فرد مرا که نام شده باش با برفت
دیدم بذوق لعل تو خواجه اب کرد

خونم به جوش آمده و دل اضطراب کرد شکر خدا که از کف پای تو سر فرو فهمیدم از سکوت تو جانان جواب خویش آه جان گره بگلو شده که دود و دل اظهار رنج بود مگر قاصد از خوش دل غایت شکسته که بود ویرای بیت	نازم با بروی تو که کارم شتاب کرد هنگام تیغ روانی تو خون ناب کرد ظاموشی از جواب تو کار جواب کرد در آمدن ز سینه بر و ن بپشتاب کرد و نه از تو به شرم که بود در نقاب کرد هر دل در قیاب بیکدم خواب کرد
---	--

طرح ز اداس فرد نه فهمیده هنوز *
دگر تو بودی باد گران گو خطاب کرد *

ترا در خلوت دل جانان چرا باید به بالینت اگر نامه چرا از سوز غم میری فلک سوی زمین این سرنگو نیما که میدارد بآینه جوانه سبکی چون کار آمد زری چو هر صبح تو کاذب شد بهر یک و ده و صحت شود گلر اگر بیان جاک و جیب صبح هم بارد کشود خاطر از طوفان سیل اشک کی گردد سپردم کار خود در دست عشق صلیت بینی	ندیدم با بلی را کاشیان از گل بیاراید که تکلیف قدم شمع از پیردانه کی آید مگر از ذوق پا بوست چنین موی تو میساید که میداند شب امید تا فردا چه می زاید ترا هم چون دروغ بیغیردغ ای مرغی شاید چو آن خورشید سیاهم سحر که روی بناید کلید موج کی قفل دل گرداب بکشد بیان صبح که بیستم عشق در کارم چه نماید
---	---

نمی بینم بخود و میان برود

چو عشق ما و انحراد همین است

چو بار از تو نشان می جوید ای فرد

بیای خوش گم کرده بخود زود

سرمه با پند نقد دل و جان بر تو افشاند
چو بریل که در راه براتی تو بر افشاند
اشکی که سر راه تو هر چشم ترا افشاند
در راه جانده و نتوانست در افشاند
هر چند که دست از هر جان فیس بر افشاند
افسوس که این نخل محبت ترا افشاند
قدری نبود بهر حدت چون گهر افشاند
بکشد چو بالی بهوای تو بر افشاند

خوش طالع آنکس که بهای تو سر افشاند
کو بخت و سائی که کنم طوفان تو
در دیده حق بین ز گهر هست گران قدر
مرغی که بهر و بال کشاید بهوایت
گر دی ز سوار از طرف بخیزد بر خاست
در عشق تو من برگ و برای سر و خدایم
کی رحم کند یار ترا چشم چو کبک است
یک ظاهر فکری نه سیده لب با صفت

مناسفتوان گفت که از دیده خوینار

فرد تو چها بر سر راه تو ز افشاند

حسن تو ز من کند جفا بی حساب کرد
دلها درون سینه خلقی کباب کرد
چشم جهان ز حسرت دانه و آب کرد
آگه ز راه ز ندگی من حساب کرد
بیدار فتنه تو مرا هم ز خواب کرد
با من هر آنچه کرد همین آفتاب کرد
آن به چو جادو و شیب ما چناب کرد
با دیگران ناخفت و بر من عتاب کرد

کار جهان تطاول زلفت خراب کرد
ذوق شراب لب میچکان تو
از سوز و گریه شمع بهر مت که یافت جا
بودم بخواب غفلت و از خان چشم بند
تا خواهم از چشم و بودی به سحر چشم
آرام شب بود و دلم سوخت روی تو
افکند هر قتی ز کاف ما و آسمان
آگه نگار ز عشق من بسته کشته است

سین این دلیل طاوت با ستم پاک رسول | که لب با فط محمد و د بار می سپید

* از ارجمند من فرد جانفدایش باد *

* که مایه سود به از بن عمر ابد *

* جان بود و بصورت بدن بود *

* یا کسوت جان جمال من بود *

* دیدم که شمع انجمن بود *

* شمع که سر مزار من بود *

* چون سگ بدر توام وطن بود *

* بگذارد که هر سوختن بود *

* طری که ز تنگی دهن بود *

* دستم بدر بدن کفن بود *

* فرمود جرات کهن بود *

* تعبیر مگر همین ذفن بود *

* کسکش که بزر میر من بود *

* پوشید لباس دلبری حسن *

* شب سوخت دلم چو بار قیان *

* جز داغ دلم نبود دیگر *

* از خوابگاه شبم چه برسی *

* بر سوز دلم مریز اشکی *

* راندی سخنی بغیر و بر فاست *

* دیدی بلند ز حال عشقم *

* دست از دل من کشید عیسی *

* دیدم که بچاه او فنا دم *

* من خود نشنیدم از لب فرد *

* گویند که صاحب سخن بود *

* کرد اینم یارب بر تو مقصود *

* مکن سر دش که هر سوختن بود *

* جو عشق تو بسنه این به فرمود *

* که از بر فرد این نکته نکشود *

* زیان خویش را فامید نام سود *

* که عاشق هستم و کارم همین بود *

* جو غیر تو نه بینم هیچ موجود *

* گر آید از دل بر سوز من دود *

* بمن بکار بود این عقل مدشکر *

* ستمای دانش از که بر ستم *

* نمیدانم چه با من کرد عشقت *

* چرا از آد شبها نم بر بجی *

<p>گر بودی لب جان بخش تو در معاز مسیح از همان روز که زد دست به آتش بوسی حسن را هست نهان نادر دلها را ای با سگان نواگر جای بگو بست بودی</p>	<p>سهر زد دستش نزدی آنچه مسیحی کرد بخر از راز تجلی بد بیضای کرد یوسف از خانه خود جذب زینجامی کرد کی چنین در بد رم عشق تو رسوای کرد</p>
<p>فرد بهمان زرقیان بدست آمده بود دیشب آنم که سنگ کوی تو غوغا میکرد</p>	
<p>یاد باد آنکه بها لطف تو بامی کرد فیض روح القدس بود مگر هست تو عبد چمن تخته کلاهها به لبم بود ز داغ میزدی خون دلم جوش جوی از سر خم بر نمی خاست دلم از دست لای طوف چشمه دانست روان پیش تو چشم زارم</p>	<p>غمره میگشت دلبست کار مسیحی کرد خادم بود دلم آنچه نهامی کرد گردل مارک تو ذوق ناشامی کرد گاه گاهی جو دلت میل به بامی کرد یا بتعظیم سگت گر گه ز انجامی کرد گر دلت میل بسیر لب در بامی کرد</p>
<p>هر تفریح اگر میل به نظمت می شد د فتری چند که این فرد تو انشامی کرد</p>	
<p>که قیس نادر دولت سهر ای من نرسد یوسف حسن تو بس لا شریک باشد که جاکوی دمی خاک من بها چو بود عمر لطف تو گر مراد قبول دهد که نامی کامی فراد هر کسی داند بفرستد کاشش ز نمی بخشد که نام او بدان جهان شکر ریزد</p>	<p>مرا ز دولت عشق تو حاصل است آن چه قامت است ترالا لاله ز دستگیری اخلاق عام نیست امید سهر در سجده شکر اندات جبین سایم لیم ز گفتن شیرین نمی شود شیرین هزار بار اگر گفت کو این شیرین شکر فردش ز گفتار آن شکر ریزم</p>

❀ فتنه ناز و بهار بر سر طولی می کرد ❀	❀ هر بلاییکه بماند آن قد بالا می کرد ❀
❀ بسکه ز دید و نگاهش بسوی مای می کرد ❀	❀ قیاس نشسته چون را که بیای می کرد ❀
❀ حال و دیوانگی کاشش نما می کرد ❀	❀ آنکه دیوانه مرا کرد ز سحر و شمی ❀
❀ سود من بود یک سوی جو سودای می کرد ❀	❀ میدهم جان گرانمایه بیوی ز نفس ❀
❀ دل عبت از لب لعل تو تنای می کرد ❀	❀ جای بوسه لب ای غنچه دهن آینه است ❀
❀ نیست طوفان سر ابر و لبلی می کرد ❀	❀ حاجیان نیست که بدل و قیاس بجان ❀
❀ می مرد و عهد سال که ایامی می کرد ❀	❀ بود این نام تو در دل اعیان مسیح ❀
❀ چشم او کار دو صد ساغر می کرد ❀	❀ زنده بیک مست منان چون نشوم ❀
❀ لعل تو سرخ ز خواب دل مای می کرد ❀	❀ می برم رشک ز مشقچه بهر آد که کاش ❀
❀ بدی لطف تو گر با من شهید می کرد ❀	❀ میر سید هم بان مجلس آنست روزی ❀
❀ یعنی از لعل تو جان آنچه تنای می کرد ❀	❀ مردم و بر عهد از آن چشمه حیوان فرسید ❀
❀ که زری کاش بسن محمل سلمی می کرد ❀	❀ نیم جانی بر افنا دادم نیست توان ❀
❀ کارم امروز همین و عهد فردای می کرد ❀	❀ از عهد در کشتم از تیغ شتاب است ترا ❀

❀ خالق بودند ز افسانه مجنون بگمان ❀

❀ فردا حوال دل خویش جواشای بگرد ❀

❀ پاک خاک قدم از دامن صحرا می کرد ❀	❀ قیاس چون قطع و در منزل سودای می کرد ❀
❀ مشق تصویر تو بر لوح دل مای می کرد ❀	❀ عاشقت گشتم از آن روز که نقاش از ل ❀
❀ ساقی آن دم که زخم بار د بیهامی کرد ❀	❀ من ز نقوای خود امید شکستم زان عهد ❀
❀ رقم از گریه ما خضر بدای می کرد ❀	❀ موجهای بیکه برین صفحه در بایید است ❀
❀ راه بی غار بی ناله لبلی می کرد ❀	❀ زان که شنی بسر خار بیابان مجنون ❀
❀ نقد جان خضر بگفت بود و تنای می کرد ❀	❀ دوست دیدم که بی شمر بی از لعل لبست ❀

کار خود کرد و مرا پیکار کرد
 برد مارا از خود و ناچار کرد
 ناتوانم ز کس و کار کرد
 عاکف میخانه و میخوار کرد
 غاشتم آن لذت گفتار کرد
 بر سرم آن صایه دیوار کرد
 خود ترا هم شهره باز کرد

آنچه با من کرد عشق یار کرد
 سحر چشم شوخ چاره ساز من
 پیش ازین زیادهای خودم ای مسیح
 آرزوی بوسه لب لبش
 ناشنیده ام زان لب شیرین سخن
 منی از سر پرستی در رهش
 سن تو تنها مرا در هوا نکرد

فرد را با ناله ز بحر خون
 ای خرد آن گیسوی خمار کرد

نه بر حرف داستانی بود
 یا که بر ادج آسمانی بود
 هم مرا پیش ازین زبانی بود
 و هم من بود یا گمانی بود
 خلق را و هم در میانی بود
 بر نیز تو یک نشانی بود
 عشق خود آتش نهانی بود
 در سرم فکر یک جهانی بود
 که مرا هم چنین زمانی بود
 جای من خاک آسمانی بود
 سگ کوی تو میهمانی بود

از لب او که شب پانی بود
 شب مرا بر آسمانی بود
 لب او کرد غاشتم و رنه
 از دانش سر اغ می جسم
 فرق از سوی نامباش نیست
 استخوانم عبت فکدی دور
 نهفت سوز کی نهم بر بحر
 کرد آزاد عشق او و رنه
 گریه می آیدم ز قرب رقیب
 چرخ آرد کرد خاک مرا
 عسرت شب نمی توان گفتن

سکن فرد را به می پرستی
 ز بر بام تو اش مکانی بود

* * * جور و ستمت شعاع تا چند * * *
 * * * چشمان من اشکبار تا چند * * *
 * * * این گریه زار زار تا چند * * *
 * * * این رنجش بار بار تا چند * * *
 * * * آوارگی از دیار تا چند * * *
 * * * ما نیم برده گذار تا چند * * *
 * * * این خوی بد تو یار تا چند * * *
 * * * بندهم شودت بکار تا چند * * *
 * * * لطفی بمن ای نگار تا چند * * *

* * * با چون من جان نثار جانان * * *
 * * * ای نور فزای چشم امید * * *
 * * * تا کی بمن از رقیب خند * * *
 * * * جانان بسوال یک تبسم * * *
 * * * دلرا بهوای جست و جویست * * *
 * * * به مال جهان به حسرت تو * * *
 * * * باری بر قیاب و دشمن من * * *
 * * * تا کی به خاکشان و فانی * * *
 * * * از خون دلم خانه بستی * * *

* * * آتش زن صبر چند باشی * * *
 * * * بر فرد کنی گذار تا چند * * *

* * * چه آفتها که بر تا نثار افتاد * * *
 * * * سر و کارم بدل آزار افتاد * * *
 * * * سماع من سر با آزار افتاد * * *
 * * * که بای من بنوک خارا افتاد * * *
 * * * بطاق ابروی دل آزار افتاد * * *
 * * * ز چشم مردمان یکبار افتاد * * *
 * * * نه سنگی بر سرم دیوار افتاد * * *
 * * * بهاد انکوار چشم بار افتاد * * *

* * * بر شک از زلفت تو بیکار افتاد * * *
 * * * چه امیدم بود از راحت دل * * *
 * * * دل گم گشته ز اسن از که جویم * * *
 * * * دمی ای ساربان یار رحمی * * *
 * * * شکست این شبیه دل تار دستم * * *
 * * * چه گوهر ای اشک از فرقت تو * * *
 * * * من دیوانه برانامه ز بندت * * *
 * * * ز چشم غریق افتادن ز میان بست * * *

* * * چه با که از فردا از سجده بردن شد * * *
 * * * که باری بر در خوار افتاد * * *

<p>که جزا مستحق آن خاکی بر هست نظر نیاید</p> <p>بدل توای بت من جو گهی اثر نیاید</p> <p>چو رودند یک دو گامی اثر و بنر نیاید</p>	<p>چه قدر بر بخت ظالم بگم تو خون مردم</p> <p>چه کنم ز سوز آهم که فلک بخرن آمد</p> <p>چه روی است عشق یارب که ز سالکان این راه</p>
--	--

رودصل نیست هرگز چه توان نمود ای فرد
نشید و افتد ارا که بزود روز نیاید

<p>من و جرتی ز خویم که بحر و قایم</p> <p>نبود دل شهیدی که بزیر پایم</p> <p>من و حسرتی که خونم بحر حایم</p> <p>چه کنم که حار کار و دلم این دایم</p> <p>بت شوخ چشم شرمی تنوازند ایام</p> <p>چه کنم ز سیل اشکی که بکار مایم</p> <p>چه گله ز باد شاهی که بر گدایم</p> <p>که باین قفس که بودم ز چمن بسایم</p>	<p>بچنین سبزه از تو که بحر و قایم</p> <p>ز فرام ناز کردی چه بکشتگان فیامت</p> <p>بخت مردم آخر بهر گم بسوخت خونم</p> <p>دل من شکست جانان ز جواب نامحسنت</p> <p>نکبت ز صید دلها محرم چه فتنه کرده</p> <p>بدلت همان غبار و مهر که در شک جو شد</p> <p>بکدام رود بزم من و سوسن قدوم بخت</p> <p>ز قه و دم موسم گل خری گشت مارا</p>
--	--

ز تو فرد این فغانها بود کم از شکایب
هر شب که ناله کردی بدشس حایم

<p>جان بهر تو بقرار تا چند</p> <p>در گلشن من بهار تا چند</p> <p>آخر بدلت غبار تا چند</p> <p>این گردش روزگار تا چند</p> <p>آخر کشم انتصار تا چند</p>	<p>دل از غم تو فگار تا چند</p> <p>ای رونق باغ زندگانی</p> <p>بمال جو خاک راه گشتم</p> <p>نی مهر شب و نه روز آرام</p> <p>جان آمد بر لب از ریشوق</p>
---	--

❀ بگذاشت آستان ترا خاک گشته است
❀ از صد هزار حلقه آرداد شمع نه
❀ آتش درون چشم خورشید بر زود
❀ گفتار ناز زلفت کسی بخیه بایه شس
❀ شکر نه از بخت و بهوشی کسان نشان
❀ سحر است در سخن که شنیدم جواز لبش
❀ چندانکه جوهر بر من مسکین نموده
❀ بگر فته دل جو غنچه ز بخت خوهم بهنوز
❀ ای عشق از مردوت تو دارم این امید

❀ که پایمال مانده گهی بهجو گردد باد
❀ آن حلقه که زلفت ترا موبو فناد
❀ آن ماه من جو آئینه راز و بر و نهاد
❀ بخیه گرم جو زخم برای رفو کشاد
❀ در زای میبکده و سر هر سهو کشاد
❀ هرگز نمی رود ز من آن گفتگو ز یاد
❀ ایزد ترا اسیر کسی نه خو کناد
❀ زان دیر من نسیم سحر هیچ بونداد
❀ مهر و می که تا بسازد ز بار داد

❀ فرد تو حرف کرده بگویت تمام عمر
❀ بهمت بلند داشت خدا اجر او داد

❀ ز حیاست اینکه حرفی ز لب تو بر نیاید
❀ ترود به عشق روزی که بسوز تو نسوزم
❀ نه ز آتش تو نماد دل من کباب گشته
❀ تو کشتی بصید تیغ و دل من دو نیم گردد
❀ بگرم خود از رقیبان همه ریش ریش و بنود
❀ بمان رسید زلفت من و این دعای شهباز
❀ عجیبی نیاشد از تو جو سر و فانداری
❀ نه همین منم علامت که بدیدن جمالت
❀ روش خرام نازی که تو داری ای سهری قد
❀ بفریب سیر بسنان بگرش عبا بباری
❀ بخواه گمان بر ندست که بگانه زمانی

❀ که لبست ز رنگی ز بهجت در نیاید
❀ نبود شبنمی که مار از غمت بسر نیاید
❀ برخ تو هیچ شبنمی نه سده که تر نیاید
❀ نبود زار شک تیغی که مرا بسر نیاید
❀ نمکی ز خنده تو که بر من جگر نیاید
❀ که ز بار سوی زنجی بنو بر کمر نیاید
❀ بد رخت سر و دیدم که گهی تر نیاید
❀ نبود ز قد سس طبری که بر هیکل نیاید
❀ بچنین ادا خودی ز کسی دیگر نیاید
❀ بر زار کشته خود ز کرم اگر نیاید
❀ ز نور رسم زلفری بی با فاکر نیاید

بگذرد از هر کار خود و بیکاره شود
یعنی بیمار و غم عشق تو بیکاره شود
ساکن کوی تو هر چند که بیمار شود
گو که از دست غم عشق تو صدمه باره شود
عنده ای دل من و اهره بیکاره شود
نمک دلیهر نکند که در دل آزارد شود

هر که آید بدست از وطن آواره شود
از کسی نبود چاره درد عاشق
آه از آن نشد که گاهی بکنی پرسش اد
خوی تو نیست رفوی دل چاک عاشق
گر نسیم کرم تو مددی فرماید
نامحافظه از شواری مستقیم جوی

مال ای فرد کس از غم عشقش کاین عشق
میرساند جو غمی خود بدو غمخواره شود

دل آشفته ز لبت تو پریشان ماند
تا بهر از غم تو بخود و حیران ماند
چند روز از ره بیمار بهمان ماند
فکر باران بسر مردم و بهمان ماند
شهر در رهگذر فوج که ویران ماند
سوی من گر نظر لطیف تو بکسان ماند
گرچه از چشم بدالماند و بزدان ماند
تن هر خاک شده بر در بهمان ماند
گو زنی بخیه و لی ده خست بهمان ماند
ز غم به می شود و داغ نمایان ماند

کی بفرستی تو دلم با سحر و سامان ماند
جادوی هست چشم تو که هر کس که بدید
بند زده که میگفت تو جو بقیعت گیرند
هوس گریه چنان مردم نسیم دارد
دل آباد من از فوج غمت گشت خراب
می توان ماند بیک حال به عشق تو ولی
جای بوسعت بدل قاص ز لعل است هنوز
ای خوش آن کشته که جان شرف و صالبی یابد
دل مد جاک مرا مرهم عیسی بهکاست
از گنه تو به جو کوی زندامت بگذر

فرد خود را ز لب خویش بدو شربت و صل
چند منت کش عیسی ولی در مان ماند

بار کسی خراب چنین آرزو مباد

فانکم جو گردد باد شده که بکوبد باد

بر گفته ام چو نیست ترا اعتماد بر حسن
بر قاسم قبابی جنون راست تر به وخت
رفتی به باغ و خواب ز رخسار بود
بر تر بنم چو بهد زمانی گذر نمود
شستم و لی نهیر و دو این داغ خون دل
رفتم سحر چو بر سر کوبت ز کشتیگان

حالم ز روی که بگوی تو دیده بود
صانع دمی که خلعت شایان بریده بود
ای رشک گل لب تو چه افسون میداد
دلمان خود ز خاک مزارم کشیده بود
در گریه قطره که بدامن چکید بود
دیدم بنا که صبح فیاست و میداد بود

را ندی ز جرم بی ادبی خود را عبت
بپار و کی گرفت ادب تو خورده بود

دل من با سر زلفت تو که زده پیدا کرد
من از آن عهد دیگر قال به مصحف نزد من
بر جمال تو نگه کردم و مثنوی گشتم
بینم از چند که در هر سختت هست نهی
ازین خانی نبود است چنین زلفت و رخت
کس بر ویت چه کند دعوی از حسن و جمال
نگذر از لطف که یانه که شایان دارند
دارد از چشم و لب خویش صدم جلوه حق
طمع جنت زاید ز بگو فیهی نیست
❁ مثنوی باده نخلوت سه ناصع بگرفت ❁
❁ عشق گر چاک زده در دولت آورده مشو

بی سبب دشمن من گشت و گره پیدا کرد
تا که رخسار تو خط سیه پیدا کرد
این همه فتنه بمن چشم و نگه پیدا کرد
نگر از رنج من این بکنه و تپه پیدا کرد
شوخی چشمی به همین شام و بگه پیدا کرد
بر رخ خود کلف از رشک چو زده پیدا کرد
گر گدائی هوس نداشت شه پیدا کرد
بگاده صد همجو منی کشته و گه پیدا کرد
آدم اینجا چو وطن ساخت گنه پیدا کرد
❁ کز سه عجب در با حال نه پیدا کرد ❁
❁ بی دیدار منم زورن و زده پیدا کرد ❁

❁ کو چار فرد که بوشی دل از آن شوخ که او
❁ فتنه چند چو از بیم نگه پیدا کرد ❁

<p>* یکشعب و لی سنگ تو بمن اشنا نشد *</p> <p>* کشته شدیم لبیک ز دست شما نشد *</p> <p>* گاهی سدرم خمید و دوشتم دوتا نشد *</p> <p>* اما حقوق طوف در تو ادا نشد *</p> <p>* کردم هزار سعی ولیکن بجانشه *</p>	<p>* شد صفت بارای دل آنر بکوی نو *</p> <p>* کشتی به بحر تیغ ز ابرونه آختی *</p> <p>* سوگند ابروی تو به محراب کعبه هم *</p> <p>* خاکم هوای کوی تو چون گرد باد گردد *</p> <p>* جز دیده و دلم نبود تا که جای تو *</p>
<p>* شاه برین امید بردم بر درت *</p> <p>* گاهی لطف بفرد گدا نشد *</p>	
<p>* این پنجین پیدا و گزنی بکس ناگاه کرد *</p> <p>* شب بخوابم جانم بوسفت طاعتی چون ماه کرد *</p> <p>* عشق امروزم بکوی تو تماشاگاه کرد *</p> <p>* چاره در ددل من عشق دل آگاه کرد *</p> <p>* کو بکوی سواي عشقم ناله جانگاه کرد *</p> <p>* تیغ ابروی ترا بر خون من تاجگاه کرد *</p> <p>* تا که بوسفت راهوای آن ذفن در چاه کرد *</p> <p>* دولت عشق ترا نامزم کرد و الا جاه کرد *</p> <p>* ربط من باز لفت تو چون دیده مانی آه کرد *</p>	<p>* یار من بر من جفا آن چنان دلخواه کرد *</p> <p>* رفته رفته عشق آخرد دل من راه کرد *</p> <p>* بسکه میدیدم تماشای بسی دیوانگان *</p> <p>* راز آزار دلم نکشو و گاهی بر سبیح *</p> <p>* پیش ازین با ناصح و همسایه صلیح داشتم *</p> <p>* پاک از خونم چه میداری که فسام ازل *</p> <p>* از زخمان تو دارم پیر کنان شکوه *</p> <p>* این قدر نام آور بهانست بجهنم نبود *</p> <p>* همچو زلف صورت من نیست جز یک مد آد *</p>
<p>* پیش ازین کی حادثه بود در یوزه گری *</p> <p>* در بدر زینسان گدا فرد مرا آن شاه کرد *</p>	
<p>* از شمع بزم سوز دلم او شنید بود *</p> <p>* زیر لب او بگفت که افی گزیده بود *</p> <p>* دیوانه که جیب و گریبان در دیده بود *</p>	<p>* آهم هنوز تا به ریش نارسید بود *</p> <p>* چون مرده یافتند دلم را بزللف او *</p> <p>* ثانان ترا بس است دم ذکر این نشان *</p>

دیدنی بدر خویش و گفتنی که به نام است
فردم که ز بکچند ترا و فتم ام از یاد

* بفر از هر جم کوی تو ام هیچ جا نبود *
* و در مرا از باش بال ها نبود *
* جز در این جمال تو ام در جا نبود *
* یک آرزو سوای وصال ترا نبود *
* آنی نبود داست که در دم در جا نبود *
* تکه گم بر آن در دولت سر ان بود *
* خون میخورم ز رنج که بختم رسان بود *

* یاد آنکه جز در تو مرا مانجا نبود *
* یکم جم ان بود از ان آستان سرم *
* پیچیده در سیم سر و سود از کسی نبود *
* بیرون فتاده بود هوای دیگر ز دل *
* روز و شبم همیشه بکار تو میگذشت *
* در سر هوای تخت سلیمان فاشتم *
* سر بر کفم به بد و نیکو دامن تن تیغ *

* از شام تا بصبح در دست بود و فرد من *
* پیرانه سگب در تو دگر آشتان بود *

* یعنی که غنچه دل من گاه و آنشد *
* و در دیده بهار طایب د کشتا بشد *
* سویم به به و مایل او از حیا بشد *
* و در رخو گشت در دل و دیگر هوا بشد *
* مردم دلی ز شد بهت لعنت و آنشد *
* در داسنی که با تو گو از دست ما بشد *
* ان تر کنای عشق تو بر من چها نشد *
* که کوی بار عهد و نوزم و فاشد *
* هر ف سبکت بگشت و نه اصر ف با شد *
* خونم ز بخت تره بجای حنا نشد *

* کار دل گم فیه من از حیا نشد *
* شد غنچه شگفته گل اما چو روی تو *
* دل را کیاس کردم و دادم سگب ترا *
* گاهی نه است است و لم بر هوای تو *
* و ای دی پنج بهر گو از آن شد مرا *
* ای چرخ به نهاد چه کج مهر وی را *
* تاراجی و خرابی و دیرانی و فساد *
* بر باد بشت خاک مرا ای بهادر *
* با مال راه تو شد خون و لم دلی *
* دیدم حنا بجای تو رنگم ز رخ برید *

سوای دیگر دارد دل جای دیگر دارد

از زلف گریه گیر و خیر و گم دارد
بر مفعول عاشق تصویر و گم دارد
کان ترک شکار انگیز خود و گم دارد
کاین تیر نگار او و خیر و گم دارد
عاشق بی کار خود نقد و گم دارد
این خواب پریشانم تعبیر و گم دارد
آن خانه بر اندازم شمشیر و گم دارد
آه دل شوریده تاثیر و گم دارد
بگذار که این عصیان و گم دارد

سوای من آن عیبی ندید و گم دارد
گاهی نکشد منت از دانی صورت کش
کس جان نخواهد برد از آن شرح کمان ابرو
کی گوشت چشم او بر صید حرم افتد
در عشق نمی ماند بوقیست قضاکاری
دیدم ز سیه بختی ز ناز و بر کردم
ز آب دم تیغ او خاکی است بجان نشسته
فریاد من ای بابل با نغمه می شنیدی
نظاره اگر باشد حرم من دیوانه

و زلف اسیرش کن گم عشق گناه او
کاین فرد گم نگار است نقد و گم دارد

جانم بایب آه از فراغ عشق میبارد
این دولت حسن تو بهر روز افزون باد
ترکان کس از بدگویی صید خود آزاد
کافر شوم از غیر و در شش قبیل من باد
ای کاشکی نشناختم آن طفل برزاد
هر چه گریسته ای ترک به سواد
خوش بخت عزیز یک بگو بست شد و باد
بفران دل عشاقی طبعم دلی شاد
آه اد نکر دی اگر این بنشیند افرازد
لب میگذارد از حیرت خود دانی و باد

از ریح قفس نیست مرا ناله و فریاد
ای خانه دلها ز غم عشق نو آباد
در بوسه گل صید نمودند بدام
باد بر حرم نیست مرا هیچ سود کار
ترسم که شود آگه و از بزم براند
یک ناجوری نیست که خاک می ز در نیست
دارند ز قاشق و دوجوان حیرت میبای
غم ای نه از آن بل و جان بحر بهیم
از درد سیه آزاد و گشتی بهر عمر
چون از لب آن غنچه وین هیچ ناز یافت

* دار و زبجان سوخته نی گو نوای درو *	* اما باد عاشق محزون نمی رسد *
* بیهوده سر بر آید بیابان بهاد قیس *	* دار و دل آن فضایی که با خون نمی رسد *
* عیسی مگر علاج ندانست ورنه آه *	* یک شب نباشد آنکه مگردون نمی رسد *
* طوفان موج خیز بلای سرشک را *	* نبل و فرات و دجاده و جیحون نمی رسد *
* امشب که کرده بود بمن و عده ای قتل *	* شد صبح هم قریب و شب جیحون نمی رسد *
* یک دم نهر و دکه نیاید فغان ز دل *	* از ناتوانی آید که بیرون نمی رسد *

هر کس رسید و نادر دولت برای بار
 * جبران بکار خود خودم چون نمی رسد *

* دل ز این گاهی بر دلدل از چنین باید *	* هوشم بادانی بر دشتیار چنین باید *
* دل از غلش بجاندار است به پهلویم *	* این دل بر دار من غمخوار چنین باید *
* بیماری عشقش شد در مان هر دو دم *	* بر اند ز هر فکرم آزار چنین باید *
* از ترکس او عیسی بیمار محبت شد *	* با همجو طبیب آری بیمار چنین باید *

ای فرد بیمار که باد گرد من منان کردی
 * سجاد و چنین باید و ستار چنین باید *

* هر سنگ ز طور تو موسای دگر دارد *	* هر ذره این وادی محرای دگر دارد *
* صد رنگ خون دارد دیوانه بسی دیدم *	* دیوانه زلفت تو سودای دگر دارد *
* در هر سه دیوانه شوری ز خون باشد *	* شوریده عشق تو غوغای دگر دارد *
* آشفته گی زلفت صد دل که بر ایشان کرد *	* هر تار ز سوی تو سوای دگر دارد *
* نیرنگی عشق تو شد فتنه گر عالم *	* هر کوه شهر نوشیدای دگر دارد *
* مست لب لعل تو با میکده کی سازد *	* این نشانی کیفی مهبای دگر دارد *
* طایر است جواز ننگش از شعله بر آید *	* کی عاشق دیوانه بر دای دگر دارد *

* آزار من و نامح چون فرد ز خود رفته *

که افتاد و خاک تو عهد اوش تومی بود
گر باد را و لطیف خطا بوش تومی بود
امید جواب از لب خاوش تومی بود
پنهان ز نگاه تو در آغوش تومی بود
زان حلقه که در صا ز بنا گوش تومی بود

رخاست ز کوبت بگر آن رفته از خویش
منصور نمی دید سحر دار ملامت
باد آنکه بس از عرض غم و درد دل خویش
یاد آنکه دلم هر تو بگذاشت کنارم
از هر تو آویز دل کرده ام ای شوخ

از دست کسی فرد تو یک بر عهد نانو شبید
از یکد عشق تو سه جوش تومی بود

بی مایه تر به در لبت می ز آب شد
آب و عوی شیب عرم باد نام شد
بینها ز فتنه شست خراب شد
کار یک خواستم ز خدا بس شتاب شد
نرین فرق آسمان و زمین ز هر آب شد
بیداریم ز دیدن چشم حباب شد
در یکدیگر می دل و جگر من کباب شد
دیدم ششی زلف و زون بی حجاب شد

بی کیفیت برام تو جام سحر آب شد
خرقی ز آب و ماده حنای نهان ماند
از بخود آن بگوی تو گرم است مجلسی
آخر دلا ز زلف تنی بر همین شوی
عینی بر آسمان و من ز او بر زمین
تو هم خواب غفالت ازین کاروان عمر
این انگاری ز آتش عشق که لوده است
عمری دوازدهون به بریشایم گدشت

خورشید شد کینه غلام تو همچو قرد
هر ذره ناز عکس رخت آفتاب شد

و زمانه گشت فکر و محزون نمی رسد
دلها بسز تا نشود خون نمی رسد
شمشیر سرخی می گنگان نمی رسد
هم پای نافر تو جو بخون نمی رسد
بیراست عاشقی بفر پد و ن نمی رسد

تا فانی تو صرع بوزون نمی رسد
عشق است و دلتی که هر دون نمیرسد
زاهد که صرخ چشم ز بیداری شب است
لبانی چهار نافر خود را را بکن
عشق تو دلتی است که از تیغ و اوست

به چشم آستین گریه میسوزد از گرمی
براهت دیده گریه بان من هر سو چنان گردد
سر سودای زلف شمع روی آنقدر دارم
بدور جام می ساقی ز من آغاز کن ورنه
نهان از غایت ای دل کی توان رفتن بکوی او
بیاد چشم لعاش چنان خون گریه میبارم
هر بشام سر زلف که کرده اینچنین یارب

جو بگذردم خراب این شهر از میلاب میگردد
به چشم آب گریه و در طه گریه آب میگردد
باشک من گمان گوهر شب تاب میگردد
دل بی مهر چون بنابر از خون تاب میگردد
بطولت آن در دولت سر اهناب میگردد
که هر سوی مرز و شک بر سر غاب میگردد
که بیگانه دلم از مجمع اجباب می گردد

جو آینه چنان ای فرد محوری ادهم
که در چشمان من عالم مثال خواب میگردد

دلم در سینه از سو ز غمت بیاب میگردد
بسان گوهر غلطان که ریزد قطره اشکم
بود بیرونه تار زلف کس سر رشته عزم
بحال خود اگر خندم مشک بر ریش دل پاشم
نمیداند که می آید بنام خویش از شها
بصد خون جگر که دون بکس گر لقمه حشمت
گران سه تاجی داری بود و نخوت دنیا
نمی بینم شاست از عهد با طاق صدم بدم

بیاد رنه بیکدم خاک این سیلاب میگردد
جو بر خاک رهش افتد در تاباب میگردد
هوای گریه و چون ز خیمه صفر آب میگردد
وگر گریه دل دارم ز گریه آب میگردد
شب تاریک شهر من شب مناب میگردد
دلش حار چنان خون لقمه هم خواب میگردد
نمی بینی که بینی نزل و امیر آب می گردد
دل من ماصفا فندیل بر محراب می گردد

بوقت خواب بر بستر شنو احوال فرد خود
که از آینه دل مایل بسوی خواب میگردد

* آن دل که ز بکشد فراوش تومی بود *

* ای کاش بشکر غار لب نوش تومی بود *

* ای بهر فرد که دست آزاد ز خدمت *

* برداشت جنون ناز که بردوش تومی بود *

نه پستی چون سستی از بهمت مردانه میسوزد

لگانش چون روی اندر و قدت بید میبارزد
چو زلف بقمر ابرت و سدم جاوید میبارزد
نمیدانم چرا در بیم و هم نامید میبارزد
بحان های که اندر آب چون میشد میبارزد
که دست مرتعش هر چند بر بندید میبارزد

هم سحر است اینک از دیت سحر خورشید میبارزد
نمیدارد بنا گوشت چو تاب مهر روی تو
دل من در وصال و بحر بکسان می بند مردم
تنم از بوج دریای سراسر هستی و همی
چو می بر سید از حال قمر از دل بزلت او

بود ای فرد به از جام جم دل صاف گر باشد
که با این طاهر از روشندان جمشید میبارزد

نیست با یانی به نقش بار بار میبارزد
عاقبت رفت او از خویش و از خودی بر لوده شد
ای خوش آن بخت بدین که در دوا سوده شد
مهر کی آید بجان گوشت بخاک آسوده شد
ریشک بر آن رو که از گرد ریت آلوده شد
زود تر روی هر آن دانه که گل اندوده شد
بام قبس از دفتر دیوانگی برودده شد
ذوق من چون لود افزون بیکه و غم افزوده شد
عقد واکوئل نشد از کس پس بکثوره شد
در دم قنار گرسنه دامن از خون آلوده شد

بای هم آسوده گشت در ادم فرسوده شد
هر که در ادم بریم غلغله نشد
خاک را هشت گشت و آخر نمای او رسید
گو شود مر خاک کی سودای زلف تو رود
مهر را از خاکساران در دست داغی بدل
کی دسد در گور هم ختم محبت را ضرر
تا ز نامم سکه در اقلیم عشق تو زدند
من فدای صافی خویشم که بر رطل گران
من غلام بهمت پیر منانم که در ریش
قانع از بهر خدا خون شهیدان را مشو

گفتم از راز لب خود نکره فرما بفرد
گفت در اشعار تو دوزی ازین فرموده شد

بمان شمع دل چند آنکه به تو آب میگردد | نهال غم ز آب گریه اشاد آب می گردد

مگر چون با کباران گرد و صفت باد و طرب
کند امداد جان بخشی اگر اعیان ز لعل تو
نوبه مقدم جان است که آرد و عبا امشب
بجز ب دل نباشد یک کند از عشق محکم تر
ز هر جانب نویدی میسر شد جوش جنونم را
ز سحر چشم ساقی شد مگر این فتنه در دین
نمیدانم که چون بینم شمع بزم بیوجهی
بجای برک گل افتاده و بجای پر بلبل

که شیخ از بیکدلی جبهه دستار می آید
چه پروا بزم بهدستی اگر آزار می آید
مگر بارب سیجا بر سر بیمار می آید
بهر آن مادیکنان خود سر بازار می آید
که از هر سو عبا بازده گلزار می آید
که امشب محتسب از خانه خوار می آید
چرا در هر دم صد آه آتشبار می آید
مگر آن نوجوان من در بن گلزار می آید

بگویت فرد آهی بر کشید از سوز دل شاید
که این بوی کباب از هر در و دیوار می آید

* نه تنها ز آتش عشقم دل به خانه میسوزد *
* نه تنها شمع عشق او بهر کاشانه میسوزد *
* گلی گرم اگر در دست باطل بیشتر داناان *
* بزلت او چه آید بزم دل شوریده خود را *
* ز جوش گرمی شوق لقای او نگاه من *
نمیدانم چه آتش ریخت از خمر در ساقی
دل ناصح کباب از میخور بهایم که میگرد
زگر مهای جوش مادی و سر جوشی خمهها
مگر یک انگری بهمان میان آهن و سنگ است
بنا شد حاجت شمع و چراغی بزم زندان را

* به همسایه ز آه من دل بیگانه میسوزد *
دل صد چون من دیوانه در ویرانه میسوزد
و گر با شمع میسوزم دل به دانه میسوزد
که از برق بناگوشش دل دیوانه میسوزد
رو دگرم آبخنان هر سو که بینا بانه میسوزد
دل زندانه ام گیر دسبوسانه میسوزد
مگر اوهام ازین آتش خردمندانه میسوزد
ولسم ای محتسب از حسرت بیگانه میسوزد
که از سوز دل زارم دل جانانه میسوزد
بگفت از نور باد و سایه زندانه میسوزد

شود همت بانه از عشق شعله بر کشد ای فرد

* بنختم از پانجه عباد را کرد و نکرد *
* مکن اندیشه که آن بار چها کرد و نکرد *

* پر برد از چو شکست قفس را بکشاد *
* خاطر عشق کجا عافیت اندیش بود *

* دور از کلبه ام استاد و ز طالم بر رسید *
* چاره در دل فرد گدا کرد و نکرد *

آفتی بر عاشقان نبرد بخشان کرده اند *
کز سر زلفت تو جمعی را بر نشان کرده اند
راحت و غم بر دل من جفا بیکسان کرده اند
بر من بر این جفا، تو جوانان کرده اند
رو فقی از ای دھوی همچوستان کرده اند
شور و ینخانه بلند این می برستان کرده اند
بر دل پروانه آفت شمع رویان کرده اند
بر سر بام آکر کار لاله ایشان کرده اند

زلفت شکین را نقاب روی جانان کرده اند
از رخ و زلفت مرا آینه چیران کرده اند
از خودم بیگانه مادر عشق جانان کرده اند
کو بگو گردیدن و در مانده افتاد و ز غصه
کوی تو آباد باد از شور شش و یوانگان
آبروی میگرد از جمع زندان بود
این بلا بر قیاس بود از بی نیاز بهای حسن
کویت از خون شهیدان و شک و شمع کربلاست

جز طاعت چاره ای فرد نبود و کاین نشان
از خنده در دین هر گبر و سامان کرده اند

نگر اسنبل نسیم از کوچه دله دار می آید
که از جان کنی در دست عاشق کار می آید
بسان شمع کربلی سبب بسیار می آید
که لغزش بیشتر در دهن بهار می آید
چه پاک از بر سر و خاک و با پر خار می آید
کجا این دلگشی از سبزه زار می آید

ز انقباس صبا بوی ز زلفت یار می آید
هم ای بنشده فرادار که سار می آید
چه حال است اینکه استاد و می هر جا که بیگرم
نگه بنو و اگر از سوی من گردید چشم تو
نباشد فکر باو سر بیابان گرد و عشقت را
ز کفر و دین بر آید و بنو دیند زلفت

یک نشان و نام از کاشانه باقی نماند
یکدلی زان آشنا بیگانه باقی نماند
غمخور دیوانگان خزان باقی نماند
ای و هوای مجلس زندان باقی نماند
صبر می در دل مستانه باقی نماند

عشق تو ترکانه در اقلیم هستی تاز کرد
باز و بگر هست و بر تار زلف و گلشن
رخسخت جوش عشق سودای و گریه هر مری
آنجنان در کوی تو شور است از شوریدگان
می کشان در در چشم تو زیاده غار غانه

از دل و مهر و خرد در فرین فرد آنچه بود
ز آتش آن جلوه تر کانه باقی نماند

لب جان بخش تو ام نگاه و اگر نکرد
گاه یک و ده ز عهد وفا کرد نکرد
شمس از روی کسی گاه جدا کرد نکرد
حق مهر آن است خود رای ادا کرد نکرد
آن نگارم ز کم صفت حنا کرد نکرد
بیج با شمع گهی چون چرا کرد نکرد
ای در دل آن شوخ دعا کرد نکرد

باد ک تو ز دلم گاه خطا کرد نکرد
بسته شد چشم امیدم ز وفای عمر
بیگره خون جبهانی ز لگای فرمود
تو درین راه دلا از سه پیمان گذر
کارم این است که خون بر سر کوبش ریزم
عشقی آمو ز پر دانه که چون باک بر رخسار
باز مان ز د عا نیستی از اهل نیاز

نمود اندیشه بفر می آن شوخ چرا
بگذر از اینک جهان بارها کرد نکرد

کشت از بحر حق عهد و اگر نکرد
مهر بر لبش دل خسته ما کرد نکرد
دید بر سیل دل خوشه و اگر نکرد
خدا از سر دلم ما و جدا کرد نکرد
حاجت آن لبه حاجات را کرد نکرد

دیده کشتیم آن شوخ و فکر و نکرد
فرغم کرد بیک تیر ننگ از غم بحر
بود در خواب که ناگه سوی من چشم کشاد
این قدر شد که در میان باد بوی کیاب
آرزو شد لقا بودم و آمد در خواب

می بدید و وقت خوش دلشاد و جان سپرد بود
گفتم از خود در گدازشتم و نه کی میزد بود
محبوب گری می نمود و از عقل خود معذور بود
گر طالع تو چنانم بر همان دستور بود
پیش ازین و نه بشهر عشق پس مشهور بود
دیدم از و هم هر زلف در از ستود بود

سعد از انجاست جری در وان که لب گزان
گفت دشوار است بار عشق را بر داشتن
مشکوه بر بر نشان اند محسوس بر دم بگفت
می گذارم بر مزاج خود مسیحا چند روز
شهر و سن نام قیس و که امکان را محسوس است
کردم از زلفت ز کوه دستي خود انجاست

یا بهجوم خانی در زنجیر و فوج کودکان
فرد می آمد که در شهر نو چندین شور بود

از کسی کس را سیری و ششم اسمانی نبود
مستی بار اسیری و دایمانی نبود
بود و ایم و بود و پادشاهی نبود
دیر و کبر و اور و دیوار و پیکانی نبود
یک دل انداخته کثر نیا بر پیکانی نبود
عاجی اما آبادی و ویرانی نبود
بیج فرقی در و سیری و کنایه نبود
یک سیری را احتیاج بیج سامانی نبود

یاد آن عهد یک محتاج بدن جانی نبود
ماهر بودیم و عالم بود لیکن نی چنین
لفظ هم لوده است و معنی نیز و و عسل و بحر هم
کفر و ایمان داشت آنجا و نه است و نه انگلی
استیلا ز یاد فرقی ز لعل و زین بود
بود و عهد و نگار محسوس چون را به چنان
بود حسن و مصطفی و عشق ز لعل بود
ماهر بودیم و آن اقلیم استغنی ما

نظم قیس و که امکان زین و ششم یعنی نه است
بر نظام عهد فردم بیج دیوانی نبود

آبروی ساغر و پیمان باقی نماند
نیست جوش اسماعیل یاد یوان باقی نماند
بیج جز غاکسیر از هر دانه باقی نماند

ای بد در لعل تو منی باقی نماند
سهم گل آمد و غوغای بیتم بشهر
شمع رویت آنشی ای شعله تو بر مانده

<p>* می برد ز اید مراد ر کعبه از بهر نماز *</p> <p>* کی دل آشفته ام سازد بهر شهر و دیار *</p> <p>جوش سودا از دره پنهان روی در کوی تو</p> <p>از زامت شب بویهر افتاده بود مد ظالمی</p> <p>بیش از بین سبیل صبر شکم ناید اعان مبر سعید</p> <p>میدم ام شد چاک چاک از دست بخت نارسا</p> <p>بهر بردارای مسیح از ریش دل کافر دلم</p>	<p>* تن بسوی میبرد و جان هم بسوی میبرد *</p> <p>* یاد کو یست می کند هر گاه بسوی میبرد *</p> <p>* میروم هر جا دلم با ای و بسوی میبرد *</p> <p>* مادر بسوی میبرد و پادشاه بسوی میبرد *</p> <p>اینک از طوفان عشق از چشم جوی میبرد</p> <p>شانه در زلفش هر یک تار بسوی میبرد</p> <p>بهر چاره سوی زلف مشکبوی میبرد</p>
--	--

میبرد آینه و خورشید و گل از باد من
 فرد چون به ششم سخن زان مادر بسوی میبرد

<p>داشتم چشمی که باشی آشنای من نشد</p> <p>فست یک جبهی که از تو در جفای من نشد</p> <p>چار قیب بوالهوس را گشت در بهلوی تو</p> <p>خوبستن را من برای تو فراموش کرده ام</p> <p>عالمی گشت شیرین کام از نوش لبست</p> <p>خوان بنما کرده ام دل را به شفت چون خایل</p> <p>گر می باز از یوسف راز لیلی بس است</p>	<p>همچنان بیگانه ماندی مد عای من نشد</p> <p>دلبر ای شش تو قدر یک دای من نشد</p> <p>در عفت باین اهل بزم جای من نشد</p> <p>از تو گاهی تیغ یک کاری برای من نشد</p> <p>مروم و یک جرعه صفت دوا ی من نشد</p> <p>که سنگ کوی تو همان سراسی من نشد</p> <p>شهر حسن تو جانان دل دای من نشد</p>
---	---

ربنخی دور از در خود خون خرد ای سنگدل
 کشی خاک و در تو خوی های من نشد

<p>دار را در خطی نهانی با سر منصور بود</p> <p>یک نگاه از چشم تو سوی خودم منظور بود</p> <p>دیدمش را در ای بحسب خویش بس منظور بود</p>	<p>معنی از حکم قضا در امر او منظور بود</p> <p>ایک عرض مطالب از رسم ادب پس دور بود</p> <p>آینه در دست بود و رنگش منظور بود</p>
---	---

که امشب هست جانیش بر لب و ز وانه داد اند
 عجب است تو که برد آنجا تودانی و جدا داند
 که ظاهر بین ز حال انگیز پنهان بجا داند
 اگر داند دل ما داند و آن بار ما داند
 که در مرآت شنا را کی بغیر از آشنا داند
 مگر خون مرا بی قدر و کثر از حنا داند
 مرا هم کاش یارب یک گدای بیسواد داند

قیامت هست بر بی جبر عاشق و صد فردا
 بسیر باغ چون رفتم غرق بر روی گل دیدم
 نشد بر شمع و دشمن حال سوز میندام بکاشب
 میان ما و او در از نیستی باطل نه گل آگه
 شتر من از زاهد ناعج میشد و کار فرما شو
 چنان خون مرا ریزد که دست دیا نیاید
 ندارد از گدایان عاقل از خوی نواز ششها

چه برسی از رقیبان حال فرد مبتلای خود
 که حال مبتلا دیگر چه داند مبتلا داند

دلبران بودند کس را با کسی کاری نبود
 درد و غم را با دلی گاهی سر و کاری نبود
 دامن مار از خار راه آزاری نبود
 خانه ویرانه دیدم که دیواری نبود
 داشت لعل تو سیجائی و بیماری نبود
 جلقه میداشت چون دام و گرفتاری نبود
 گوهرت را دگر بگری جز من خریداری نبود
 گوه غم بر سر گرفت و هیچ غمخواری نبود
 یک بر این بفر من او را پرستاری نبود
 ز گیس چشمی ز زنجس زار بیداری نبود

عاشقم زانو ز کو را یک طلبکاری نبود
 حسن نادر پرده بود و روی اظهاری نبود
 خلعت عربانی از سودا بهر میداشتم
 آرزین افتاد دل کز شکر حشقت کنون
 یاد ایامی که اعجاز لب و زبانه بود
 یاد آن عهد یک بر هم بود کار زلف تو
 بود در دست من و توان نظام حسن و عشق
 میشد و انانم که آمد بر سر فرخ و چون
 زان زمان میداشتم زمار زلف او بدوش
 ای خوشا عهد یک در خواب هم بودیم ما

پیش ازین گفتار فردم زان بریشانی نه داشت
 جز عجب آن لب لعل تو گفتاری نبود

مندی شد در من و دل گفتگوئی میرود
 من بر سهم خود دردم ادهم سخوی میرود

خاک تمام کو چه بخت کز بخت فرد بخت
کو چه نور د شهر کرد کرد یار کرد

بزلت کس دل دیوانه را پیوندد باشد دل مرده نه اگر است آرد و ده او را بناشد به ز آب باوه دفع خشک منتری را هر آن اشکم که شد منظور چشم نو به آن ماند	بحمد الله کز زنجیر محکم بند پیوندد باشد که اسلوب نسلی به روزی چند پیوندد باشد گر ای فاصح تر از رسد هوای بند پیوندد باشد که از بخت گدا فرزند و لقمه پیوندد باشد
--	---

طبیعت چون عقیم افتد چون آگه شد خوش را بد
به آن ای فرد می ماند که خود فرزند پیوندد باشد

بجز زلفش دل دیوانه را بند نمی باید بس است از بهر مجنون در بیان صحبت آه کنده گریخته جان کو تنی ای خضر بهر من جان شهید ای بی صبری که یک آتش قیامت هست ندارد جیده دامن تعاقب بیم از غاری چون غم مصلحت اندیش بس چون بنده عشقم بخون آشام عشقت هست هر غم مایه شادی بود تاحسن باشد و دامن عشق هم روشن ز کویت گوشه باشد ازین خوشتر نمی دانم	علاش را مسیح آسا خردمندی نمی باید ایس دهم غاشق مهر مندی نمی باید بغیر از زلف یاری هیچ پیوندی نمی باید ندارد ای بت من و ده بندی نمی باید بدان بیان گاه پیوندی نمی باید خردمندان من دیوانه را بند نمی باید دل محبت کشان یار خورسندی نمی باید ولی نام و نشان عشق فرزندی نمی باید بخارائی نمی باید سر فندی نمی باید
---	---

چو شد عاوت پذیر از تلخی دشنام تو فردم
نیک باشی بزخمش از شکر خندی نمی باید

رقیب سنگدل کی لذت جور و جفا داند | اگر داند دل خو کرد از رخ و بلا داند

<p>شاه سدر این کوکوز قمری * بیاد سحر و بالای تو باشد *</p>	<p>شاه سدر این کوکوز قمری * بیاد سحر و بالای تو باشد *</p>
<p>بزرگم فرد آید جهانی * به تخت دل اگر جای تو باشد *</p>	<p>بزرگم فرد آید جهانی * به تخت دل اگر جای تو باشد *</p>
<p>در و ن دید و گر جای تو باشد * بهر دم محو غوغای تو باشد * مباد آهوی صحرای تو باشد * نه بایخ و دگر ز مهبای تو باشد * سهر من باشد و پای تو باشد * اگر دار دهنای تو باشد * هر آن رسوا که رسوای تو باشد * خوش آن سودا که سودای تو باشد * بکار تیر پر های تو باشد * که داند در و دش جای تو باشد * که سهر گردان سودای تو باشد *</p>	<p>مرا مردم تماشای تو باشد * خوش آن سر که به سودای تو باشد * از آن حرمت بود و صید حرم را * حالت باد خون را به و شمع * از بین بالانبات سربندی * ندارد جان زارم آرزوی * عزیز مهر دلهای جهان است * خوشاد یوانه که دیوانه تست * بمن فرمود عبادم که روزی * مسجای کند آداب مجنون * بدوران مرکز خلق است آنکس *</p>
<p>ندارد غیر ازین فردم تنها * که در چالش تنهای تو باشد *</p>	<p>ندارد غیر ازین فردم تنها * که در چالش تنهای تو باشد *</p>
<p>همچو کمان قدم و دتا کرد که کرد یار کرد آفت نو بنویس که کرد که کرد یار کرد فتنه بر ند و پار سا کرد که کرد یار کرد از ره ویر آشتی کرد که کرد یار کرد در غم و درد مینا کرد که کرد یار کرد بر من خسته این جفا کرد که کرد یار کرد</p>	<p>تیر بالا بمن را کرد که کرد یار کرد گردش صبح و شام از گردش چشم خود نمود محاسن میکشان شکست راه حرم بشینج بست از سر زلف و لر باز آید دین پرست را جلوه ز ناز در جهان ساخت که ساخت یار ساخت خون مرا بحرم عشق و سخت که در سخت یار و سخت</p>

را حوال دل فردم اگر آگاه می گشتی
ازین بند خرد یک عالمی آزاد می آمد

❀ مرده ای همسایه غوغا میرود ❀
❀ یا قرا ار جان شهید ا میرود ❀
❀ ورنه هر شب تا صبح میرود ❀
❀ از دلم بگذشته بیجا میرود ❀
❀ عالمی بهر تماشا میرود ❀
❀ نازین نشسته دریا میرود ❀
❀ ابره هر دم بر سر ما میرود ❀
❀ هیرد هوشش من بیغما میرود ❀
❀ کاروان من بشها میرود ❀

❀ فیض من در کوی لیلی میرود ❀
❀ آن غزال من بصحرای میرود ❀
❀ آه اگر نامام تو آهم نرفت ❀
❀ باره میگردد دلم چون نیر تو ❀
❀ بهر قنای می برند تو هم بیا ❀
❀ ای لبست سر چشمه حیوان بیا ❀
❀ از رسائیهای شانه تا بزلت ❀
❀ عشق آمد از بی تاراج دل ❀
❀ خالق از آهم چه دارد آگهی ❀

❀ فرد می افتد بگردش چون فلک ❀

❀ بوالهوس کوی سرد پای میرود ❀

❀ فدای آن سراپای تو باشد ❀
❀ هر آنکو مست صهای تو باشد ❀
❀ سری کو محو غوغای تو باشد ❀
❀ هوای سرور عنای تو باشد ❀
❀ سدی در دی نه سودای تو باشد ❀
❀ که از خاک کف پای تو باشد ❀
❀ اگر در کشتنم رای تو باشد ❀
❀ نه هرگز راست فردای تو باشد ❀

❀ خوش آن عاشق که رسوای تو باشد ❀
❀ نگردد سیر مست از حد سوا ❀
❀ زهر اندیشه بی فکر ماند ❀
❀ هوای گر بدل دارم به عشقت ❀
❀ ز تیغ ابرویت باد ابرید ❀
❀ بچوشت چشم عاشق سر بر آن ❀
❀ خوشا بخت ار برایت گشتم ❀
❀ یقین دانم که تا فردای محشر ❀

که دیران کرده کاشانه چند

سودا زده ام از سر گیسوی محمد
خورشید بود ذره از روی محمد
بگذار که ماییم و سه کوی محمد
چون و بس نزاریم بحر روی محمد
قمری عفتم از قد و لب روی محمد
عالم هر سودا زده روی محمد
یک سحر لعل سخن گوی محمد
نمود هر دمعت و هر خوی محمد
باشد جهت قباة من روی محمد
دل بسته بطاق خم ابروی محمد

دیوانه ام از زلف سمن بوی محمد
شانه زره نو چه کند موی محمد
دیرانه و سحر انگه شاید دلم ای عشق
هر چند به تشریف جفاکش نرسیدم
من طوق بگردن نیم از سه و گستان
تنهانه مرا جیب چنین نازنا است
هست آنچه که آموخته به بل ز ابرو
مجموعه نسی بوم و صفت و جمالی
دارند هر کس جیتی به عبادت
خوش طالع آن گوشت نشین عرم عشق

از ظلمت عصیان به غم ای فرد
نابان شفاعت جو شود روی محمد

ز باد عهد خود عبرت لیم بر باد می آمد
الهی کاشش رجمی در دل عباد می آمد
ز مهر او گداز شتم بر سر بیداد می آمد
سپای لب او گر بی امداد می آمد
که هر رندی ز کوی بیکد دل شاد می آمد
اگر نقش لب لعل تو از بهر او می آمد
ز سودای دل دیوانه خود یاد می آمد
عدای آفرین از نیش فراد می آمد
گی یادم اگر از سیاهی استاد می آمد

ز کوی شب عدای ناز و فریاد می آمد
نوید مقدم گل از عباد و ز بشندم
دل به بکاره من سوزد آفر از تب به بحر
مرا بر دای جان هرگز نبود ای از جفای کس
ندیدم جز در دیر بنیان جانی به غمخواری
بهر مرک می آسخت آب از چشمه حیوان
عدای شبون ز نجبر محنون می شنیدم چون
سر بر داشت چون که اگران بار محبت را
اسیر عشق در سوا از خود هرگز نمی گشتم

❀ ز هر بندی مرا اول را کرد ❀
 ❀ که ز ایند خرقه تقوی قبا کرد ❀
 ❀ ز بند سبزه دست خود را کرد ❀
 ❀ بر ایشان خاطر غنچه سبا کرد ❀
 ❀ مگر کارم حواله با خدا کرد ❀
 ❀ جهان را بسودا سپهنا کرد ❀
 ❀ بقنایم و ده فردا چرا کرد ❀
 ❀ بحمد الله که در دم را دادا کرد ❀
 ❀ چه صا زم گره فردا کار ما کرد ❀
 ❀ دل خلقی که فنا را بلا کرد ❀

❀ جنونم تا بزلت آشنا کرد ❀
 ❀ نگا کیست کین فتنه بیا کرد ❀
 ❀ ز فیض منع بدور جام می شمع ❀
 ❀ بگوش گل ز لغات تا سخن را ند ❀
 ❀ دوانا گفته عیسی بر فنک رفت ❀
 ❀ گره از گیسوی مشغین جو بکشاد ❀
 ❀ جهان را کشت امر و زو ندانم ❀
 ❀ مسیح من گره از غم مرا کشت ❀
 ❀ درین اندیشه می میریم امشب ❀
 ❀ چو دام زلف بر دوش آمد آن شرح ❀

❀ سال ای فرد در عشقش که آن یار ❀
 ❀ جفا هم کرد گزیر تو بجا کرد ❀

❀ شود از دست تو ویرانه چند ❀
 ❀ بنگه غارت گر بیما نه چند ❀
 ❀ اسیر تو شود بیگانه چند ❀
 ❀ که آخر بشکند بیما نه چند ❀
 ❀ ندانم بغیر ازین دردانه چند ❀
 ❀ شود دیوانه است فرزانه چند ❀
 ❀ که داری همچو من پروانه چند ❀
 ❀ ز غوغای من و دیوانه چند ❀
 ❀ و گره دید دام جانانه چند ❀

❀ ازین شومی و رندی خانه چند ❀
 ❀ لب و یران کن میخانه چند ❀
 ❀ بجز زلف تو نام که هر روز ❀
 ❀ ز مستیهای شمت می شناسم ❀
 ❀ چه صا زم گره یزم در ریت اشک ❀
 ❀ ز سحر چشم فغان تو دانم ❀
 ❀ ازان ای شمع دلسوزی نداری ❀
 ❀ همیشه کوی تو آباد بادا ❀
 ❀ ندانم مسخر تو با من چها کرد ❀

❀ چه نام فردا ز جو تو ای ترک ❀

بر زبان یار اشعار تو بود

<p>تو دل من بخطاهم نه نمودی خورسند از تو ای نخل بهشتی نشدم گبر و سند هست ز بخیر زبانه‌ی من ام در بند می‌کنم من جگر خویش که فریاد نکند بر خدا اجر گرایشان دل در بستم ببرند ترسم از دست خون پرده دارم بدرند وای بر دل جوارین لعل که افسون بدرند</p>	<p>بادشان بناط سوی گدا هم نگرند بار آورند هر نخل جان هم آخر جوش سودای من امروز به آفت که نکرد بود ای سنگدل آن کوه‌بانی سایل بمن خاشی هست بسینه ز دل از خوی بتان صبح از دامن شب چاک گریبان چو دمه بیش از سحر بود کار لب لعل بتان</p>
---	---

فرد از شیوه این جلوه فروشان می‌نرس
که بگیرند دل از خانی و سالی نه هند

<p>هست رنجورت از غمت دل شاد داد از دست جور عشقت داد ای خراب نوسه سر آباد خاک آن عاشقت که گشت پیاد گشت خاکسپرد نزد فریاد بازش از خود گهی نیامد پیاد در نه که بیشه کوه سر ز یاد راست زلفت بگشت از بهر یاد الف آه در کس داد اسناد</p>	<p>ای علامت ز جمله قید آزاد چند بر عاشقان کنی بهر داد خانه عالمی خراب تو هست سر ز چشم قدسیان گردید دل کبابم ز سوز پر دانه کردم هر که در رهت خود را حکم شیرین خلافتی دارد گرچه از دست رفته دار کشید تا نهادم قدم بکعب عشق</p>
--	--

فارغ از فکر دو جهان گشتی
فردا من عاشقی مبارکباد

آن در د خرد مند که جانان کسی بود
نشانی آن را دل بریان کسی بود
آن غارت ر شمع شبستان کسی بود
بس در دل من ز گلستان کسی بود

بیاک بخواب آمد و بر بود ز من آهوش
من هر سگت به یه کبابی که نمودم
ر شک شب و بخور ششم بود ز بهر ش
چون برگ خزان دیده بر افتاده برای

زین پیش جو غیار دران بزم یگان
این فرد گدا نیز زبان دان کسی بود

❖ تو ندستی و در کار تو بود ❖
❖ و ز سه زلفت گرفتار تو بود ❖
❖ برگ ریزان گل ز رخسار تو بود ❖
❖ راحت من ز یرد یوار تو بود ❖
❖ در سه ماهم سرد کار تو بود ❖
❖ دیده من بود و دیدار تو بود ❖
❖ گرم تر از مصر بازار تو بود ❖
❖ صد هزاران خم بهر تار تو بود ❖
❖ قافل من چشم به تار تو بود ❖
❖ خانه من ز یرد یوار تو بود ❖
❖ هر کرا دیدم طلبگار تو بود ❖
❖ بسفا هر کس خریدار تو بود ❖
❖ نرخ دل از زبان به بازار تو بود ❖
❖ دل که از زلفت بزمار تو بود ❖

❖ دل ز مدت ناز بردار تو بود ❖
❖ جان ز عمری عاشق زار تو بود ❖
❖ غنچه را دل خون ز گفتار تو بود ❖
❖ از خیال بزم تو جان بود شاد ❖
❖ یاد آن ایام و آن عهد قدیم ❖
❖ منظر چشمم بحر رویت بود ❖
❖ یاد آن عهد که از سودای من ❖
❖ از دل صد جاک شاره میزدم ❖
❖ ناتوانیها باین عالم رساند ❖
❖ و ای بر من گر نمیدانی مرا ❖
❖ بر سه بازار هر جاوه فروش ❖
❖ خواه در بازار کنعان یا بهر ❖
❖ من بسودایت از آن شهر منده ام ❖
❖ بر همین گشت از سلمانی گدشت ❖

❖ کم نخواهم فرد نظمیت را ز دور ❖

* منت بجان که تیغ تو قاتل دوار سید *

* از دیگران پیرس که بر ما چهار سید *

* عمر بست ز انظار تو بودیم نیم جان *

* رفتی چو از برم بجز از خویشتن نماند *

* در دور من که نا جوری دادگر نماند *

* این نوبت ز مانده بفرد گذار سید *

* این هم نگر آمد ز خریدار کسی بود *

* من بودم و دل بود و سر و کار کسی بود *

* رسته ز جهانی و گرنه کار کسی بود *

* بر رهگذر افتاده ز آزار کسی بود *

* فرمود که بود عاشق و بیمار کسی بود *

* این فتنه پیا کرد و رفته کار کسی بود *

* شور لب و شیرینی گفتار کسی بود *

* و انهم یقین ابروی خیار کسی بود *

* من یاروی از جان و دل او بار کسی بود *

* گویند که او ز لطف کردار کسی بود *

* سودا زده از گریه بازار کسی بود *

* کاخان زهر این ره اموار کسی بود *

* دیدم که دلم بر سر بازار کسی بود *

* شب منزل من صایه دیوار کسی بود *

* دیدم که زلفت از دلم آن خوی که میداشت *

* هر سه اگر از حال من آن تنوخ بگویند *

* بشناخت سبب بس مرگم مرض من *

* راه فرد و دوشش که گم کرده چنینم *

* قیمت شکن فته و نبات و لب خوبان *

* نشناختش این تیغ که آمد بسر من *

* جز شهروی این رسم ندیدم بهاری *

* شد دلکش من طرفه گندی که ندیدم *

* برداشته ام دست ز دل تا که بدیدم *

* من هم ز دل شدم امروز بسویش *

* طرز سخن فرد ز هر نظم بداهست *

* پند است که ستاره و سه شاد کسی بود *

* جای دل من گوی گریان کسی بود *

* سودا زده ز لطف پریشان کسی بود *

* شب از هر من رفیق و همایون کسی بود *

* مارا که دل از عمر به پیمان کسی بود *

* نابر سر من صایه دامان کسی بود *

* از حال دل خویش جز این هیچ ندانم *

* بر فاقه و مانش دل من تاب نیاورد *

* شکست ز پیمان شکنیهاش چو شیشه *

* غره مشوای زاهد رستی جواز و باری * | * کان ترک کمان ابرو هد نیر و گرد دارد *

* از بند گیت فردم آزاد کجا گردد *
* کاین سه خط پیشانی نحر بر دگر دارد *

* دانند و لیک بی نشانم خوانند *
* با اینکه بر دن از بنی و آنم خوانند *
* وین بوالعجبی که لا مکانم خوانند *
* بسس طر فرمایند بی ز با نهم خوانند *
* با این همه در همه نهانم خوانند *
* زان گاه نهان و گه عیانم خوانند *

* آنم که جهان بنام جانم خوانند *
* باشد همه این و آن اشاره سویم *
* یک گوشه دل ز من نباشد خالی *
* دانند ز من همه کلام منزل *
* هر ذره ز نور مهر پند عیان *
* چون بوی گلم عیان و از چشم نهان *

* طای بهود علو مار ای فرد *
* بر عرش و گهی بر آسمانم خوانند *

* آمد هر آنچه بر دل ریشم بخار رسید *
* گویی که جان نازد ز سوی طار رسید *
* آن اهل قبله که بکوی شمار رسید *
* این سلسله ز حلقه زلف دو تار رسید *
* این مرده قبول بوقت و عار رسید *
* در راه ماندم و شب نازم فرار رسید *
* هستم مسافر و سه شامی بخار رسید *
* لعل لبست مسیح دل زار مار رسید *
* این فتنه در چمن کار رسید از صبار رسید *

* بیکار بود نادک تو هر لحاظ رسید *
* بر ترجم که یار ز راه و فار رسید *
* دیگر نکرد روی ارادت سوی حرم *
* گیسوی نست طوقی علامی بگردنم رسید *
* قاصد نوید مقدمت آورد وقت صبح *
* افتادم از فریب رخ تو به ام زلف *
* خواهم بکوی تو شب عمری بسر کنم *
* هر عبادت آمدی و شد شفا مرا *
* بابل نه من باغ بر اندم و بهشت بار *

* و انم آخر به سببی بگری خواهد بود *
 * رعد بر تربت من نوحه گری خواهد بود *
 * همچو جبریل ملک فاربری خواهد بود *
 * سال آینه اگر بال و پری خواهد بود *
 * گردین جذب محبت اثری خواهد بود *
 * در بلبل دشتی چند ستری خواهد بود *
 * که عراجم کند و خاک دری خواهد بود *
 * طوقم از خلقه زرین گری خواهد بود *
 * گره بفراد چنین زور و زری خواهد بود *

* پرده از انرا ناله من گرددن است *
 * شمع و اگر به جاجت بسوزد بت من *
 * انرا عشق گرانست میان من و تو *
 * بسنم اهرام جمن از قفصت ای میاد *
 * بر سرت ترتم آخر گدازی ای قافل *
 * من زانگاه ابروی تو دامن کاین تیغ *
 * ترسم از دل جو همین خوی بازی دارد *
 * گردنم زنت سدی کشد ای قمری *
 * خسرو انکه بشیرنی کام است خطا *

کی ز دست ستم عشق رسد فرد باد
 چون نوای ترک اگر داد گری خواهد بود

* از انم سوی نور بخیر دگر دارد *
 * این خواب پریشانم تعبیر دگر دارد *
 * این ناله و دلدوزی بخیر دگر دارد *
 * کاین مصیبت عاشق نریز دگر دارد *
 * این بکزه سحر بسته تقدیر دگر دارد *
 * کاین عاشق دیوانه زنجیر دگر دارد *
 * کان قائم از ابر و شمشیر دگر دارد *
 * این خانه ویرانه تعمیر دگر دارد *
 * چون مرد فراموشی خود میر دگر دارد *
 * که خواهش بار خود نقد بر دگر دارد *
 * گداز که این محرم تعمیر دگر دارد *

* سودا زده عشقت ندید دگر دارد *
 * دیدم که در افتادم در حلقه زناری *
 * هر چه بدست بود تیرنگه او را *
 * کن پیش نظر بدم نظاره جوهرم هست *
 * از راز دلم محرم نبود لب اظهارم *
 * دل بسته زلفت را با سحر حاجت نیست *
 * ترسم که بلا آید راه بسرت روزی *
 * تا شد دل آبادم از عشق خراب او *
 * از زلفان گاهی ای شبیم بکس شکو *
 * کی عاشق سکین را بشمی نقشا باث *
 * جز عشق بیدار و جرمی دل شبید ایم *

<p>اشتباهم هم گر چنین شد زود فرست می شود طفل از آواز بسمل در مسرت می شود قطع زود کی رشته باد بکفت می شود نگر دد هر که بیمار محبت می شود</p>	<p>شکوه از آه شب بحر من ای ظالم چرا قائم از بی نیازی کی کند پروای من سر بریدن می تواند تیغ تیر تو و نی صبر باید کرد از دل چون اسیر عشق شد</p>
--	--

جای خاک طوری چشم اهل بینش هست فرد
 خاکساری باعث صد قدر و رفعت می شود

<p>* کارد ز ز تو نادرک بیداد نیامد *</p> <p>* کوشید همه خاکسترد فریاد نیامد *</p> <p>* مردیم در بین حسرت و صیاد نیامد *</p> <p>* کاد از چو از تیشه فراد نیامد *</p> <p>* دیگر سخن از مانی و بهر اد نیامد *</p> <p>* کاشفته آن حسن طراد نیامد *</p> <p>* یکدل نبود کز غم تو شاد نیامد *</p> <p>* از دام بلای تو کس آزاد نیامد *</p> <p>* تا بود دلم خانه آباد نیامد *</p> <p>* در کوی تو کس چون من بر باد نیامد *</p> <p>* یعنی بخیری زان قد شمشاد نیامد *</p>	<p>* حال من دل خسته تر آباد نیامد *</p> <p>* غاموشی پروانه زد آتش بدل من *</p> <p>* از جور خزان به قفسم بود ازین باغ *</p> <p>* شاید که سر آمدش امروانه بر سنگ *</p> <p>* جز نقطه شک جای دامن نوهادن *</p> <p>* از کوی تو بگذشت گهی هیچ خردمند *</p> <p>* مدام راحت و عیش است فدا ای غم و رنجت *</p> <p>* او از حسن نور سیده است بهر گوش *</p> <p>* بر خاک من آمد ز پس مردنم آن ترک *</p> <p>* هر چند که خاک در تو گشت جهانی *</p> <p>* زانم نظری بر مدد عالم بالا است *</p>
---	--

* از پنجه او فرد محال است زائی *

* این دلگشی از پنجه فولاد نیامد *

<p>* بار بار من بی برگ و بری خواهد بود *</p> <p>* ابر از گریه من پند تری خواهد بود *</p>	<p>* گر باین نخل محبت تری خواهد بود *</p> <p>* برق از سوز دلم یک شرری خواهد بود *</p>
--	---

فرد مارا برهن کرد و دلش بتیازه کرد

ناگهت پای نرفت گوهر من خاک شد
گو که ز خون چشم من پیش تو نمناک شد
جان ز پس مرگ هم کی ز غمت پاک شد
خدا ز دنیا با من و از هر بیباک شد
ز لعل به بستن چنین جابک و چالاک شد
ز لعل تو گر مار شد لعل تو نریاک شد
بخت باند سری کنز تو بختراک شد
من ز دست خاک شد موخس و خاشاک شد
آبها اینچنین در دل افلاک شد
چونکه بر دج القدس مجر از ادراک شد

راه بجائی نبرد گرچه دلم خاک شد
خاک ببادم شد و چشم تو آبی نزد
کشته ناز تو ام گاه نگر دی گداز
باهر شوی و ناز شرم ز من همچنان
چشم تو هست آنچنان جست بخت دلم
در و اگر میدی هست دوا هم ز تو
طالع آن سروری گاه دور صید تو
شکر که از مودن جمله فدایت شدم
نیست کواکب که شب از اثر نارام
خلق چه داند ترا کس به شناسد ترا

ذوق دهد هر سخن لیک نه چون شعر فرد
چو در گریه این به اثر تاک شد

از صدف در چون بر آید جای قیمت می شود
رفته رفته هر کمال آخر کرامت می شود
ناکسی کس می شود لیکن به محنت می شود
میرسد هر که بگنج از اهل دولت می شود
جای در دل بند را از حسن خدمت می شود
بند که سلطان فرد میرا مارت می شود
گوهر پاکیزه به گوهر ز صحبت می شود
عقده و شوار بس آسان ز بهمت می شود
بعد چندی ز اهرام نریاق عادت می شود

بیشی قدر اهل جوهر را بفرست می شود
ما کنعان را کشید آخر ز لیماسوی مصر
شمع از جان موزی خود یافت جاد و بزم او
دست در دامان صاحب دولتی باید زدن
شد ایاز از بندگی محمود را از جان عزیز
خواجگی خواهی اگر شو بنده صاحب دلی
ز غم گیرد سیم و ز راند و دوا بر آهش چو شد
غنچه دل و اشود در زری چرا خون می خوری
تلخی دشنام تو شیرین شد آخر بهر من

* * * چاک صد دلها بسان شانه کرد * * *
 * * * شیبخ کان با سبج صد دانه کرد * * *
 * * * بس جفا با مردم میخانه کرد * * *
 * * * یک نگاهت کار صد میخانه کرد * * *
 * * * بجز زلف تو مرا دیوانه کرد * * *
 * * * می زخم آن دم که در میخانه کرد * * *
 * * * اختیار شرب رندان کرد * * *
 * * * عالمی را خانه داد ویرانه کرد * * *
 * * * را به ابر معنان میخانه کرد * * *

* * * زلف تو با عاشقانت بیج کرد * * *
 * * * دانه از اشک من آن کار ساخت * * *
 * * * اشک من بی مردک آنسو برفت * * *
 * * * چشم هر گبر و مسلمان سوی تست * * *
 * * * در سرم کی بود سودای جنون * * *
 * * * آفتی بر نوبه ام آمد بنان * * *
 * * * بال او محتسب هم عهد بست * * *
 * * * خیر زد تا با قلیم و جود * * *
 * * * داغ کبر ز هر گراز می بست * * *


* * * میزنی دم ز آشنای فرد و یار * * *
 * * * شب زمن ذکر تو چون بیگانه کرد * * *

* * * بیش از کار خود از زلف تو دیوانه کرد * * *
 * * * آن نکو کاویک یک دم غفلت میخانه کرد * * *
 * * * فتح صد باب دعا از بهت مروان کرد * * *
 * * * من غلام بهت آنم که با بیگانه کرد * * *
 * * * بخود و مد هوش می ساقی ز یک میخانه کرد * * *
 * * * کی چنین حاجت روانی سبج صد دانه کرد * * *
 * * * لب کشاد و بوسه خواهش از لب جانانه کرد * * *
 * * * خاتره با لخییر ساغر با من رندان کرد * * *
 * * * هر که آراست آخر قصه دافسانه کرد * * *

* * * عشق را نامزم که با من کار بس فرزان کرد * * *
 * * * کی رود محروم جامی از در میر معنان * * *
 * * * آن جوان روی که دست ناتوانی را گرفت * * *
 * * * هر کسی غمخواری خویش و بیگانه می کند * * *
 * * * هو شیار اینک بیگانی بتقدوی داشتند * * *
 * * * قطره می آنچه حل عقد ای من نمود * * *
 * * * محتسب کو بو و قفل تو به محکم بر لبش * * *
 * * * عاقبت با لخییر ساقی را که وقت ختم دور * * *
 * * * جادوئی خواهی از چرخ کهن بگذر که این * * *

* * * فتنه دور دین و اسلام نموده آن صنم * * *

<p>بمیز بر ز کس منت در مصاحبت اندیشی در چشم امید من سر روی بنیادی دل چند ز اندیشه تنه در خرابیها</p>	<p>در مکتب عشق تو استاد نمی باید جز خاک کف بایش ای باد نمی باید ویرانه گنج عشق آباد نمی باید</p>
--	--

<p>از جاده پیشینان یک گام منتهیرون در سبک عشق ای فردا ایجاد نمی باید</p>	
---	---

<p>تا هوای زلف تو دیوانه کرد چشم مست تو مرا سنانه کرد آشنای خالق بودم مرا این هوای موخن در سه نبود نیست جانم برب از جور رقیب زلف تو مارا بر همین ساخته لعن میگوشت ز حرف دل فریب این خرام و لغزش سنانه ات روی از شبنم عرم مارا نماند نقد جان بدم چو در بازار ادا</p>	<p>کو بگو آوار و بی خانه کرد فارغم از حنا غر و پیمان کرد از خودم عشق تو هم بیگانه کرد شمع روی تو مرا پروانه کرد آنچه با من کرد آن جانمانه کرد روی تو محو بست و نمخانه کرد شرب ما را به ان رندانه کرد خاوت زهد مرا سینه کرد کعبه دل را رخت نمخانه کرد جان من محسوب در بیخانه کرد</p>
--	--

<p>فرد ثابت در ره عشق نماند افزین بس همت مردانه کرد</p>
--

<p>در دلم عشقت بنای خانه کرد کوچه بازار هر جا ذکر هست حسن نوازی بیار بهای خود</p>	<p>از کرم آبادی ویرانه کرد عشق مارا قصه و افسانه کرد بک جهان خاک در کاشانه کرد</p>
---	--

باغلی می چکان و چشم محمود و نگار مست
دلی کز مدتی گم گشته بود از من بکوی او
سرم را گو که نیغ تو جدا کرده بحمد الله
نه تنها طاق کعبه سر به پیش تو فردا آرد
مبارکباد این فیروز زی طالع که میداری
باین عمر درازی در سب اغ چشم لغات
بر دیت چشم ناصح دوخته دیدم بحمد الله
مگر آه سحرگاهم دشمن را نرم کرد آخر
فدای این ادای او که دستی بر سرم بانهند
گداز اعزتی و نام خالق شده فزون گردد
نگردد کم ز جاد تو ازین تشریف فرمائی

باین انداز مستانه کسی عیار کم آمد
میان مجمع دلهای جانها زان بهم آمد
جدا از من شد و آخر ترا زیر قدم آمد
همال آسمان هم پیش ابروی تو ختم آمد
که از ملک عرب را بر نگینت تا عجم آمد
خضر با اعتراف عجز زین واهدم آمد
که این هم طایر وحشی ز زلف تو بختم آمد
که امشب برخلاف عادت خود با کرم آمد
اگر هنگام و حده نوبت عهد و قسم آمد
اگر در کلبه مسکین امیر محتشم آمد
گهی در کلبه ام گرجون تو شاهی محترم آمد

بکس غمخواری فرد و به بهای خودش نشان
که بر امید لطفت بر درت بار سج و عزم آمد

❀ بر عاشق غمگینی بیداد نمی باید ❀
❀ صد بار تعاقب را خود عشق بر اندازد ❀
❀ از تو گاهی کردن از دام بود بهتر ❀
❀ صورت کش تو در دل بس هست مرا عشقت ❀
❀ دار ستگیم باید جز عشق تو از هر غم ❀
❀ فارغ من شبین یکدم در وصل ز بحر او ❀
❀ صبر تو کند آخر جدب دل معشوق ❀
❀ شمع می اگر ت سوزد می سوز چو پروانه ❀
❀ از بهر شکست من ز ابروی تو چینی بس ❀

❀ افکندن بهجوری اندیاد نمی باید ❀
❀ از بهر غم عشقت آزاد نمی باید ❀
❀ صید دل عاشق را صیاد نمی باید ❀
❀ در بستن نقش تو بهر ادنی باید ❀
❀ و از بار غمت جانم آزاد نمی باید ❀
❀ در مشرب جانبازی دل شاد نمی باید ❀
❀ بی صبری دل همچون فریاد نمی باید ❀
❀ ز بهار مزین آبی فریاد نمی باید ❀
❀ موزم که مرا سنگ و فولاد نمی باید ❀

<p> * که غم از فصل خزان باد عیار را نبود * * لذت بوسه پای تو حنا را نبود * * نفع پرواز کسی مرغ هوار را نبود * * هیچ پرواز کسی مرغ هوار را نبود * * احتیاجی به پری تیر و عار را نبود * * فخر از چرخ شدن بال همار را نبود * * کاین دل از امن بی برگ و نوار را نبود * * مشقت خاکبست سر اوار بهار را نبود * * خوف از یغیر خدا مرد خدا را نبود * * آفت راه گهی راه نهار را نبود * </p>	<p> * نفس عیسو بست که بشایدان سازد * * دست و بار اکمن از خون دل من رنگین * * دست بیکار بود باروی هست گریست * * طائر قدس شراز رنج ملاست بگذر * * هست تو چو بماند است چه حاجت بر فیق * * فارغ البال شوا از طوفان سر شاه گداز * * قصه بابل و گل نه بکس ای باد عبا * * حال بود ای دل از من سر باز از مهرس * * خطر از سنگ ملاست چه کنی در ره عشق * * جادو را هر دوان خضر طریق تو بس است * </p>
--	--

* برد جو آن بت عیار دل فرد مرا *
 * چه کند بر همین از زلف دو تار را نبود *

<p> * طاق ابروی تو محراب حرم خواهد بود * * زیر حکمت ز عرش تا بحکم خواهد بود * * که سر عهد جو منت زیر قدم خواهد بود * * لبک چو من را سیران تو کم خواهد بود * * زلفت انجا که کند شام دلم خواهد بود * * با سر زلف پریشان چو بهم خواهد بود * </p>	<p> * گرسوی کعبه گداز تو صحنم خواهد بود * * دولت حسن تو هر روز نردون خواهد شد * * فتوانی که فتنه پای تو بر روی زمین * * عاظمی زلفت ترا دیده و گداز شود * * دل که بی زلفت تو اش جای قرار می نمود * * کس چه سان دل ندیده فتنه چشم سیه بست * </p>
--	---

* هر کجا نام تو در لوح و قلم خواهد بود *
 * دامنم از خون دل فرد رقم خواهد بود *

* بر زمار و فشفه بر جبین شبنم حرم آمد *
 * الهی بخیر باد او هم بکیش آن صم آمد *

<p>* اگر بدین گونه کند سیل سرشکم طوفان *</p> <p>* و اکمن روی خود از پرده بنا بر نهد *</p> <p>* بیدل از خوی دلم به که از دست کشم *</p> <p>* رهن می کرد مگر محاسب و زاهد و شایع *</p> <p>* تا تو صبری ندی نیست قراری به لیم *</p> <p>* دایم از گرمی بازار تو ای یوسف من *</p> <p>* کرد بر بانگ مست تو این فتنه مگر *</p> <p>* ریخت گر غم را خون بر تو خون عالم *</p>	<p>* افتد از خانه دلها دو و دیواری چند *</p> <p>* تا نخیل ز درخت فتنه بدینداری چند *</p> <p>* تا کی از دست دل خود کشم آزاری چند *</p> <p>* که فتنه است پهای خمی دسناری چند *</p> <p>* کی غمت میرود از یاری غمخواری چند *</p> <p>* سر و خواهد شد ازین حسن تو بازاری چند *</p> <p>* میخورد افتاده سه کوی تو هشیاری چند *</p> <p>* مذر خواهد از لب خود هر گنگاری چند *</p>
--	---

* غزل خویش بیا موز به بابل ای فرد *

* پیش گل کز تو بر دهم به گلزاری چند *

<p>* * * شاه بازی بی شکار آمد * *</p> <p>* * * مرده کاین فصل ساز کار آمد * *</p> <p>* * * ز گس از چشم بر شمار آمد * *</p> <p>* * * که مرا باده غمگسار آمد * *</p> <p>* * * بر سر شاخ گل سوار آمد * *</p> <p>* * * شکر ایزد که بس بکار آمد * *</p> <p>* * * پاک فرخنده بی زیار آمد * *</p>	<p>* * * سویم آن طفلانی سوار آمد * *</p> <p>* * * ای جنون موسم بهار آمد * *</p> <p>* * * لاله بر کف نهاده جام عقیق * *</p> <p>* * * ساقیا در در صاغری کن * *</p> <p>* * * سبزه فرش ز مردیست بی باغ * *</p> <p>* * * گر یه شبنم و غم بابل * *</p> <p>* * * فیض روح القدس مدد فرمود * *</p>
---	---

* * * فرد از آه آتشین شبت * *

* * * بر دل یار تو غبار آمد * *

<p>* صحبت شاه چو زبانه گدازا بود *</p> <p>* انتها ازین دل خسته و قار بود *</p>	<p>* جز بگویت هوس بزم تو مارا بود *</p> <p>* انجان کز تو صدی جور و جفا را بود *</p>
--	---

زان گمان ابر و سبیل آب پیکانی ندید
جان من از دی ثبات تیج بیانی ندید
شد شب عمرم تمام در دی مهانی ندید
ظطرت را میل این ناز و کستانی ندید
از تو یک شب بفر ازین خواب پریشانی ندید

خضر راه گد شده ظلمات بگر فنی بگر
در غمش لبریز شد بیمانه عمرم ولی
دل برای آن سنگ و تیر تو در برداشتم
سبیل خون چشمم زمرنگان بردت هر چند ریخت
بارادر خواب دل بیو نه گسوی تو شد

بی نوابی برگ و بی سازی بگویند جان سپرد
فرد من چون عشق خود را تیج سامانی ندید

کز احوال سر ابر ده ز دربان پرسد
تا که خضری کمر خویش نه بندد ببرد
این محال است که ناگویش تو گاهی پرسد
هر چه گردی از چشم تو کم نشود
بعد ازین آنچه کنی جای شکایت نبود
مرغ خو کرد و الفت نتواند که پرد
بر ده غنچه بحر باد جفا کس ندرد
قاصدی نیست که حال من مسکین به پرد
که مباد از کثاکش دلت از من بکشد

هر گد را را نبود برور سلطان این حد
بسکه صعب است رد عشق که قطعهش نتوان
تا فلک گرسه آواز فنا غم چه عجب
لب تو آجیبات است مرا جان باب است
باشش در خلوت جان تا که بود جان به تنم
گر کنی صید دلم را بده از زلفش بند
جز سخن کس نتواند که کشاید لب تو
کی توانم که بهرزم تو رسم کز ختم
زده ام دست به امان تو و جیرا غم

لب بچسبند ز خلوت سخن ابر هست چو قند
فرد نظم تو چه چیز است که دل می چسبند

بسته و ابر خرم بوی تو دل او گاری چند
عالمی مرد و بجان آمده بیماری چند
ترسم آخر شکنند زلف تو ز ناری چند
در نه زین پیش مرا بود سر و کاری چند

دوش در زلف تو دیدیم گر فتاری چند
بر ابد لب جان بخش بگوی تو مسیح
اینقدر رتاب آن زلف گریه گیرده
سخن چشم تو مرا بخورد و بیهوش بود

<p>تندی و تلخی گفتار که بود از من بود چین زده ابروی خمدار که بود از من بود حکم هر شکل و دشوار که بود از من بود بامه دارد و انکار که بود از من بود ولی بهی ناله بسیار که بود از من بود ایستاد گرمی بازار که بود از من بود این خم و پیچ بهر تار که بود از من بود رحمن می جبهه دوسنار که بود از من بود این کجیهای دل آزار که بود از من بود</p>	<p>حرف شیرین بشکر خنده نصیب و گران عاف پشانی و بکشاده دل از لطف بغیر استخوان و گران کرده عشق از سهیلی در همه عهد درستی و بهر عده وفا شر خود با سنگ کویش چو شبی سنجیدم حکم از نجیر برای من دیوانه کمین پیچ و پیچی که بهر موی زمار زلف است از من رند چه امید ثبات تو به اوردیش همچو کمالش که کشیدی میداشت</p>
---	---

فرد این شکوه ندارم که مزاجش این است
این چنین در پی آزار که بود از من بود

<p>چشم در عشق رخ تو بفرجانی ندید حافظ قرآن شد و روی سلیمانی ندید کانه دید اندر گدائی در سلیمانی ندید کو به چشم آمد و سامان مهمانی ندید لیکن از بی روی تو بفرجانی ندید</p>	<p>دل در پی سودای زلفت جز بهر پشانی ندید شد بجهان رخ این زلفت و ای کفرش همان زان مرد در و بیست دارد دل از مرغان چشم دل که شد خاکستر از سوز از سنگت نرمنده کرد چشم من از گریه خون ساخت و در کویت چمن</p>
---	---

چون سنگ تو در تنها بر سه کویت بماند
خوشتن را فرد چون شایان در بانی ندید

<p>دل ز در دبحر او خون گشت و در بانی ندید زلف کافر کیش از روی تو ایمان ندید دست من کاری بغیر از چاک دامانی ندید</p>	<p>آمده جان بر لب و از عشق بایمانی ندید بر همین از فیض قرآن اهل ایمان می شود چشم من جز از نظارش نره بایش نیافت</p>
---	--

<p>این قدر رسوا مراد امان نمود *</p> <p>سنا فیم این فتنه در بیمان نمود *</p> <p>شهر سوار از یوسف کعبان نمود *</p> <p>مشکل من عشق او آسان نمود *</p> <p>یک نگه عید رخسار ایمان نمود *</p>	<p>مجنسب از داغ می دستم گرفت *</p> <p>از شکست توبه ام ناعیج مهر من *</p> <p>طاعت روی تو ام زین دلبری *</p> <p>هرگز از مهر تو در نکاشو د کار *</p> <p>دشمن دین من این چشم تو شد *</p>
	<p>فرد را نازم که مرا از دل چو کرد *</p> <p>جان تار حضرت جانان نمود *</p>
<p>ز انر و قلم با نقش تو بر لوح سحر نهاد</p> <p>یکسانی ترا است گواهی ترا و ستاد</p> <p>ای طاق ابروی تو عبادت گم عباد</p> <p>خاقی به چشم ظاهر خود در خطا قفا و</p> <p>یعنی که بود زلف تو در مشق لام یاد</p> <p>آری گهی نه عقد لب بر کسی کشاد</p> <p>یعنی گهی ز حکم تو ام سرکشی مباد</p> <p>لب می گزم از بیک نشه نقش بر مراد</p> <p>یار عصای سر و قدش دست بگر باد</p> <p>یعنی که کرد نیستیش راه در نهاد</p>	<p>بر قامت ز چشم تو صانع نوشت ص</p> <p>را ن قامت تو راست کشیدند چون ا</p> <p>و را بروی تو هست مرا سجده فرض عین</p> <p>نبود نظیر چشم تو در گیس نه فرق ع</p> <p>از زلف بر خم تو نمود بزم مشق ل</p> <p>تشبیه میدهند دامن ترا به م</p> <p>از بار عشق پشت دو تا بزم به غع و</p> <p>گر می کنند نسبت دندان تو به س</p> <p>راشش ز بسکه معجب و خمیده قدم چون</p> <p>مهر بک با عصا است نمایان شود چولا</p>
	<p>دور لب تو قفل نه دور بود چو ه</p> <p>شهر راه بود بر این فرد خانه زاد</p>
<p>آنچه بر دل اغیار که بود از من بود *</p> <p>در هر محاسن و هر بار که بود از من بود *</p>	<p>بار بر خاطر آن یاد که بود از من بود *</p> <p>این بر نازگی و در بخش و آرزو گیش *</p>

* دزد تو دولتی است ز گنجینه بیانو *
 * هرگز نماند دزد دست عیان شکایت دل *

* هر چنان مستمند هر کس نمی دهند *
 * تا این تو سخن شنیدی هر کس نمی دهند *

* خواهی اگر و حال همیشه بنال فرد *
 * بر آه روزی چند هر کس نمی دهند *

* سپید بها بویم آمد و آهنگ رفتن شد *
 * دل موسی ندارد باک از برق تجلیها *
 * نشد این نازگیسوی تو تنها دام ایام *
 * دل تو آهست و دلنهایی طغیان از پنجین سنگین *
 * بزم نمیدانم ترکم استیجی را نه نه احتیاط *
 * بیای جان رفته بخت من امروز شده ناور *
 * کند دزدیده و سوی من نگاه و بگذرد از من *
 * مگر ناگاه و در ذکر قیام ذکر من آید *
 * خیزم تا که بر خیزد غبار من بس از مردن *
 * بعد جان مستش گیرم جو میرم دور این ناصح *

* مسافر می کند ساز سفر چون روز روشن شد *
 * اگر چه سوخت طور و آتش افزا نخل ایمن شد *
 * جهانی زیر زار آمد و چون من بر همین شد *
 * به این آتش سردای من زین تنگ و آهمن شد *
 * اگر سبوی غزالان حرم آن صید افکن شد *
 * مرا هم در رکاب شهسواری خود و دیده شد *
 * ندانم یغما زین و صافش هر راهی که دیدن شد *
 * مرا ناچار احوال و قیام هم شنیدن شد *
 * اگر در بارگاه وصل ادعای ر سیدن شد *
 * زهی عزت اگر خاک و ر آن و لر بامن شد *

* شب بحرش سرگردن نبود این بهمت فردم *
 * امید صبح وصل او ایمن این شب من شد *

* دیدم گریبان من طوفان نمود *
 * آتش عشقش نهان کردم بدل *
 * آفرین بر عشق بی سامان او *
 * صحبت رویت براه کار کرد *

* بکه چشم من مرا جبران نمود *
 * آخر این انگردلم بر بیان نمود *
 * صد هزاران خانان ویران نمود *
 * کافر بی را صاحب ایمان نمود *

چه کنم که بر همین از رخ بست کتاب دارد
بست خود بسند شو شم دل من خراب دارد

بهرم که بر دیرم بفکند دوش ز غار
که دل شکسته من نشود بسند یاری

زمیان عاشقانش بود این شناخت فردم
که شکفته بار قیاس است و برد عتاب دارد

همین هم کاشش آن نور کشید و دیم مهر بناماید
نوازی گل تازه و شکفته نشود ترا باید
منهن بس نازک است این خال فکر کس نمی آید
همان طاعت بجای آرم که عشقش حکم فرماید
که جای شمع می سوزد دلهم چون بزم آرایه
ترا هم کار افتد با کسی که رنجت از آید
چه دانند کس ز حال شب که تا فردا به می زاید

لقاب شب سحر چون از رخ فرزند بکشاید
مهرس از گریه سوزم که شمعم این چنین بناید
چو ذکر از میانست در میان آید چو بود
مرا عهد است با جانان که ناعقلان بجای باشد
هر بزمی که من باشم نباشد حاجت شمع
بخانم ای دل از خویش که گریه پس بر دشانم
شب و عاش غنیمت هست از فکر سحر بگذر

و طای د و حق دل میکنم ای فرد آیین گو
الهی دلبری بفرست تا دل زود بر باید

سره رشته زین کند هر کس نمی دهند
این در دلی گزند هر کس نمی دهند
خوبان ز بس که قند هر کس نمی دهند
از دار داره بند هر کس نمی دهند
این منصب بماند هر کس نمی دهند
این دار دل بسند هر کس نمی دهند
داروی نوش شد هر کس نمی دهند
این بخت از چمن هر کس نمی دهند
یا غرور دهند هر کس نمی دهند

از زلف بار بند هر کس نمی دهند
هر صید لاغری به دست تر عشق نیست
جز تلخ کام عشق چه داند طاق و تش
سروار عاشقان بسروار میروند
این سر بلندی که بمصور است داد
را می است بس قریب به دار السلام دوست
بیار در عشق برد از لبش نصیب
در حسرت وصال تو بروند عالمی
لی و دوا چه بر آید ازین شربت مسیح

مران ناصح بسر فرد را سنگی ز باز بها
که بفر از طفل یاد یوانه این بازی نمی باز د

نه جانم از صفایان عالم بالا خبر دارد
نه از خنده جیاد دارد نه از گریه اثر دارد
دل شهید ای من در کار خود فکر دیگر دارد
رو و هر جای ایشان چون نگه هر سو گداز دارد
دلی تر سم هو ا خاکم از اینجا خبر بردارد
ز شب ناصح سر تا پای خود از گریه تر دارد
نشده نامش بلند از چند خسرو ملک و زرد دارد
پایمی افتد آن نخلی که بار اخزون بهر دارد

چه گویم از قدش فکر من نه چون جریل پر دارد
ازین سودا دلیم را عالمی خندان و من گریان
من و اندیشه دوزخ که دل در دست من باشد
نمیدانم چه اغسون بر دل من خواند چشم کس
چون نقش پای نابریان فنا دم بر سر کویش
بخاموشی چه سحری داشت پر دانه که شمع آخر
هدای تیشه فرماد داد آذاره عشقش
گران داری سر از فکر جهان آخر نمی بینی

چه آگه باشد از احوال فرد آن شاهها ز من
کجا شاهین بکنجشکی بی عیدی نظر دارد

که به پیش مهر و بیت ز کلفت نقاب دارد
چه عجب گراز دل من طمع کباب دارد
هر شب که مردم چشم بگذازد خواب دارد
❖ سرم بیا که تیغ تو ز بسکه آب دارد
که لبت بی خمارم هر بادو ناب دارد
مگر این سیاه زنگی هوس شتاب دارد
دیگر ای فقه رسوزان که دلم نه تاب دارد
❖ مگر از دل خرابم طمع کباب دارد ❖
خبری نه داشت از خود چه خبر خواب دارد
که جفا بر رسم ترکان همه بچشم ناب دارد

مگر اینکه ماه گردون ز رخت حجاب دارد
ز نگاه مست چشم مردم شراب دارد
تو ز چشم مست خوانی چو شبی بمن گدشتی
❖ من و نشنگی که سوزد جگر مرا ز خنکی ❖
❖ بی بوسه ز لغات نکم چرا تنما ❖
مرهات ز کاوش من که کشید دهنم بر دیم
❖ بچه کار دل ربودی که چنین غمش فزودی ❖
❖ نگه آن شکار افکن که فکند بر دل من ❖
❖ طالب جواب نامر که زمانه بر نمودم ❖
❖ نتوان ز جور جانان گداز کسی نمودن ❖

* چشم گریان دار تا آفت اثر بیدار کند *	میکند باران زمین صفت را بس نرم و تر
* صبر تو عتقه کشائی تا سحر بیدار کند *	غنچه سان خاموش نشین گردلت گیرد شبی
* بیش هر کس آئینه رنگی دگر بیدار کند *	* ریز رنگ خود که باشی جاویدگاه رنگها *

* جان من تنها مرد یا فرد را همراه گیر *

* یاد می نشین که انداز سحر بیدار کند *

رو بروی هر که شد رنگی دگر بیدار کند	صاف دل از محبت هر کس اثر بیدار کند
صاف کن دل را که رنگ جاوید بیدار کند	ناکردت هست بر عکس مرادست رودید
در دل سنجین تو راهی اگر بیدار کند	آه خود را از بوم از دل گردون دلی
چشم تو صد فتنه در یک نظر بیدار کند	کس چمدارد کجا دل از نگاه شوخ تو
چون بصیرت است روزن حکم در بیدار کند	می توان دریافت از راه دل خود حال یار
بر لبست نازم که او زبان بیشتر بیدار کند	چشم بهار تو با این ناتوانی آنچه کشت
صبر بقوب آغز از یوسف بیدار کند	چند سرگردان شوی از بهر آن بر کو بکو
ترسمت فردا خمارش در دس بیدار کند	صبر کن ای دل بجای از شراب و صلا
دانم آخر عشق من رنگی دگر بیدار کند	گر چنین جوش بهار حسن نسبت ای گلزار

بر سرش آغز دهند آن شوخ طفلان فی سواد

فرد من جانی اگر بر رهگذر بیدار کند

که مهر از آسمان پر تو بروی خاک اندازد	چه پاک از کلبه ام را ماد من از جاوید نوازد
لب خشک زمین را ابر دریا بار تر سازد	بامیل جود و دری مانع احسان نمی باشد
سوی افتاده ویرانه سلطان اسب کی نازد	نمی برسد گراز حال دلم آن ره گله نبود
که آخر سوز بر دانه چه آتش در سر بازد	مکن استادگی چون شمع دلسوزی اگر داری
بفهم خویش هر دیوانه چون فرزانه می تازد	بکار عاشقان میکشان طغنه زن ناصح

بود از راه جنونم و صلی او نزد یک تر | دورم از روی فکر ای عقل بداندیش کرد

❀ حلقه زلفت نه از خود در گلو انداختم ❀
❀ کینه روی تو فردم را عقیدت کیش کرد ❀

<p>❀ ای بسا مید که میاد اسیرش گردد ❀ ❀ مگسی راست چه یارابی شهباز پرد ❀ ❀ تاب گرمی نکشد شیشه که نازک باشد ❀ ❀ ترسم از چشم کسی زخم بچشم تو رسد ❀ ❀ سه فرازم بحدی بکن آخر از رد ❀ ❀ میروی از برد از خوف تنم می لرزد ❀ ❀ نور کی با ر غم عشق تواند که کشد ❀ ❀ آه جانم به بهای گیس او نسزد ❀ ❀ که بهرش تو ملک هم فتواند که به برد ❀ ❀ ای بقیه ر بس که صیانا من آغاج برد ❀</p>	<p>❀ مگر رای دل بی پنجه بر غزالان از رد ❀ ❀ عقل در وصف کمال توجه اندیشه کند ❀ ❀ دل مار آمد از آتش بحران سوزی ❀ ❀ سوی هر کس بگره ناز میفکند ای شوخ ❀ ❀ نیست مگر قابل تسلیم سلام جان ❀ ❀ ای دل این شهر بنان است و در خویش نه ❀ ❀ تو اگر دل نه ای نیست توانی به لیم ❀ ❀ می فروشد ز خنده شکر این قند لبان ❀ ❀ هوس قصر بلندت بسر خود چه بزم ❀ ❀ بزم آن شاه کجا دمن در ویش کجا ❀</p>
---	--

❀ بی وفایی است همه عادت خوبان ای فرد ❀
❀ لطفها میکند آن شوخ و دلیم می ترسد ❀

<p>❀ قطره چون گوهر شود آبی دگر بید اکنه ❀ ❀ چون مشکوف آو و نخلی تر بید اکنه ❀ ❀ مدنی باید شکسته بال بر بید اکنه ❀ ❀ مرد دانا بختگیرها در سحر بید اکنه ❀ ❀ چون صدق قانع بقطره شد گهر بید اکنه ❀ ❀ نشه چون از دوزخون شد شور و شر بید اکنه ❀</p>	<p>❀ آبر و باید شمر بقی گهر بید اکنه ❀ ❀ عشق گهر بنگی بنامید ستاره بجه مشد ❀ ❀ گهر در گلب رخ عاشق نمی آید بحال ❀ ❀ از خودی ناگفته ری غامی میان بختگان ❀ ❀ آبر و افزون شود گری طمع با شنی ز خلق ❀ ❀ چند خواهی خورد خون عاشقان ای مست ناز ❀</p>
---	---

خانه آباد توکل را از بر بادی چه بیم
گر کمال خویش خواهی چند روزی گوشه گیر
هر عزت بر در کس سه نمی آرم فرد
رشته از هر ما سوا بگسل که جمیعت شود
از لب و بگر چنان نبود و بی کز لبست
خاکساری کن که نماند و نماند اکنی
بر خیانت مهر از دیدار نتوانم نمود
گوشه گیران کی جمع مال سرگردان شوند
از تظاولهای زلفت تو زول کردیم مهر
بر کدام امید سودای قدوم تو بزم
قیس را بر وای از غار بیابان هیچ نیست
عالمی از شمع رویت همچو بر دانه بسوخت
مردم چشم دارد در اشکم نگه دارد چه باک
مایه دل گریخت اشک بسپردم چه باک

هر درویشان خدا خود سیر حاکمان می شود
نطفه آخر بعد مایه چند انسان می شود
کی گه ای از روز در یوزه سلطان می شود
دل جو باز لعل کس آید بر بستان می شود
حقه کی از لعل همسنگ بدخشان می شود
نخم ز بر خاک را برگی نماند می شود
عد گل اردارند یکجا کی گلستان می شود
جان فشانها بسی در فکر صامان می شود
کز گداز فوج آخر شهر و بران می شود
هر ششیم کی سیرای بزم شان می شود
هر عمر انگشت از خون خود غار دامن می شود
خود ز تاب روی تو خورشید بر بان می شود
خانه را د اعتمادی خانه صامان می شود
طفلیک هشیار به از پیر نادان می شود

اشک فرد از عشقت اردو دانه شد بود عجب
قطره اگو هر ز فیض ابر نیسان می شود

چاه حسن کسی ما را غلام خویش کرد
دید چون ما را نقاب اند زلفت خود بر رو کشید
جستی در کار خود میداشتم از عمر
دانم از خاموشیش کان زهر خند و بگران
گو فرد پرورد ما را عمر اندر کنار
قامت بر لبش از ما مهر و دین و دل رود

آرزوی شربت و عاشق دل مارش کرد
حیات از دیدن اغیار با ما پیش کرد
لطفها در کار ما عشق مواب اندیش کرد
این ددای نوش و شناسش بکاهم پیش کرد
عشق را نام از مکار کار از عقلی با ما پیش کرد
ایقده را این خراج بلایی مراد و پیش کرد

❀ بیا که دیده من بسکه انتظار کشید ❀
❀ دواش دیدن روی تو بوده است و ندید ❀
❀ که جان بهرزم تو زین بهش سوی تو بهرید ❀
❀ نکرد گاه خطا عاشقی از و نرید ❀
❀ که دوخت ناسته جیم عبت بر غم درید ❀
❀ نماند عقل و خرد را محال گفت و شنید ❀

❀ ز بوی بهر منم دل نمی شود روشن ❀
❀ ندید روی شفا تا دم بسین جانم ❀
❀ کمان کشیده چرا میکانی را ناوک ❀
❀ به تیغ ابر و دیر نگاه تو نازم ❀
❀ ز دست و پنجه خود من بسی در آزارم ❀
❀ سپرد عشق به ست جنون همه کارم ❀

❀ نشد چو فرد بلا بر دود و فاداری ❀

❀ اگر چه یوسف من صد هزار بند خرید ❀

❀ ای که من رفته ام ترا از یاد ❀
❀ وقت تو خوش دلت همیشه باد ❀
❀ چشم من گشت دجاء بغداد ❀
❀ دارم این خانه بهر تو آباد ❀
❀ دولت تو همیشه افزون باد ❀
❀ گر ز عشقت دلم مباد آزار ❀
❀ می ستاند سگت ز شیران داد ❀
❀ ای که بخت داد از تو خیر بلا ❀
❀ هر گره کو بکار من افتاد ❀
❀ بالبنی و آله الامجاد ❀

❀ از فراق تو می کنم فریاد ❀
❀ دل ما را ز دست غم بران ❀
❀ ز انتظار تو ای شه گیان ❀
❀ تا کنی گاه جلوه به لیم ❀
❀ بگدایان تفقیدی فرما ❀
❀ از دود عالم را نسیم باد ❀
❀ باد شاهی است گر سگم خوانی ❀
❀ منت از خیر مندی به لیم ❀
❀ هست و ابسته کشادن تو ❀
❀ اعط یا شیخ مولنا لله ❀

❀ هست و عمل تو آرزوی دلم ❀

❀ برسان فرد خویش را براد ❀

دل جوگرد و صاف منزل گاه جانان می شود | آینه بی رنگ چون شده و نمایان می شود

خون من سوخت ز غرت بدرون رگها
 زان شهر فها که ز پای تو خنایمیدارد
 مر جبینی که شب نادر دارد و شن کرد
 از مشب از بخت صیاحم گله امیدارد

فرد دیوانه که از عشق تو ام خنده زدی
 دیدم از زلف تو زنجیر پیا میبارد

آه چون بسیار آید باعث دوران شود
 پایش از مستی عجب نمود اگر لغزان شود
 بس نرا کنها که در هر سوی گیسوی تو هست
 تا تو انم انجمن کز ابروی بشکسته بود
 و دهات تو از خطاهم راست نماید یک ز حد
 تیر تو نگذاشت یک باره دل و لخت جگر
 وای بر شهری که افتد بر گه اراشگری
 کردشش صد بار غرض دیک نیارد در حساب
 اشک از چشم جدا افتاد و خاک آلود شد
 در جهان نام آوری از عزلت و گمنامی است
 بس که کردم در دل خود آن خط و شمار عشق
 و در چون بالا زانش میبرد و پیکان شود
 کز نسبی شاخ نرم از بار گل لزان شود
 کز دم باد عبا هر تار او جهان شود
 افتد گز بر تن عریان من پیکان شود
 ورنه اند بر لب تو آنچه در دم آن شود
 شرم میدارم سنگ تو گر شبی همان شود
 آخر از دست غم عشقت دلم ویران شود
 می شود کم قدم کالائی که بس از زان شود
 طفل چون بدرون رود از خانه سرگردان شود
 بعد چندی در میان بیضا بیداجان شود
 و انم اخرا این دل بسیار دام نران شود

می کشد زلفش بسوی خود چه باید کرد فرد
 ترسم آخر رفته رفته از ایمان شود

باد ج عرضش که جانم ز پای فکر و دید
 بشاخ سر و نصیبی ز خاکبات نشد
 بر پیش روی تو نشسته بستم به از پهلوان است
 گهی گشت چو روی تو و کشا صبی
 تو ز نادر دولت سراسر ای تو نرسید
 ز دست یاری باد عبا اگر چه خمید
 که دیدن تو مرا آرزوست گزید
 اگر چه بر سر بامت هزار بار و مید

<p>* ز بر فرمان حقن و خطه چینه آید *</p> <p>* در میان ذکر چو از ناب جینت آید *</p> <p>* ای خوشا بنده عاشق که بدینت آید *</p> <p>* بار ک الله همه ز بر نگینت آید *</p> <p>* بر گمان دگر ان از چه یقینت آید *</p>	<p>زلف مشکین تو سر رشته الفت جو گرفت</p> <p>* ماه و خورشید گرفته شود از یغرت گاه *</p> <p>* کفر و اسلام بلادین مرد آزاد *</p> <p>* شاه خوبان و سلیمان همان حسنی *</p> <p>* نیستم بوالهوس از عشق تو تا برگردم *</p>
---	--

از هر رنج و ست آنکه بگوی تو نشست

* فرد تو میرد درین حصن حصینت آید *

<p>که مرا نه خون بر بزدن ز دام می گذارد</p> <p>که ز لب نه زنده سازد نه خاک می سپارد</p> <p>چه بهانه پیش آردم که مرا بدام آرد</p> <p>چه کنم هوس ز بهشش که کم از سنگم شمارد</p> <p>مرده اش چو من به بینم رگ جان من بخار و</p> <p>چه کند دلم بر ویشش چو ز دیده خون بهارد</p>	<p>شده ام اسیر طغای که دلی چو سنگ دارد</p> <p>چه آرزو و بهیرم به رش چو آن جفا خو</p> <p>هر تن مرا شناسد که ز سوی زلف را اند</p> <p>ز غرور حسن گاهی بکنه بمن نگاه می</p> <p>چه کنم ز نشتر او بخورم چو بر رگ جان</p> <p>دل ریشش من چو بینه نیکی ز فتنه در یزد</p>
---	---

دل و جان که به بر مردم چو شناخت اینک فردم

ز عتاب تحفه ما هر کرد صوی مارد

<p>* این باغپار و بهن جمله جفا میدارد *</p> <p>* مالز و شاکی و او شکوه ز ما میدارد *</p> <p>* هر که شد عاشق توره بخدا میدارد *</p> <p>* هر گه آنیکه بهر گاه تو جا میدارد *</p> <p>* شکوه از از گد ز خویشش صبا میدارد *</p>	<p>* آنکه گویند که آن شوخ و فامیدارد *</p> <p>* دل ز یکجند ز با تهرقه فامیدارد *</p> <p>* عشقت از خویشش برستی برانید مرا *</p> <p>* باد شاهی است که با زده نیز زد و جهان *</p> <p>* آنقدر زلف تو شد خم نخم و هیچ به هیچ *</p>
--	---

<p>نیکس نیست که در حسن تو همسر باشد آب گریه در دل چشمه خضر از یغرت تاب دارد در دوزخ و لیکن نه چون تاب رخت راست گویم همتا چون تو در آئی نخرام</p>	<p>گر و قافله بود از همه بهتر باشد نگار این لعل لبست چشمه کوثر باشد دلربائی نه چنین در و در اختر باشد هر دکان را بگمان فتنه محشر باشد</p>
--	---

فرد در قافله ما چه بود حاجت خضر
عشقی او خود بود درین قافله رهبر باشد

<p>قد که انجم شد و سر تا بر مینت آمد دید باشی ز لب بام خود ای عرش نشین مکن اندیشه محشر که جواب از تو دهم بوسه پای تو گری آدلی گشت ز من نام تو نقش دلم هست پس این دولت من سر به باد اگر از تیغ تو سر باز کشم کن بی بذل سگان همه بکارت جویم من سود از ده را گاه به بار بهرم گر بزم رسم اسب تو رسد خاکم بس</p>	<p>از تو تیری نه برین صید کینت آمد سنگها بیکه برین خاک نشینت آمد گر بقتلیم هزار روز پسینت آمد از من ساده چرا چین بچینت آمد ای خوشادل که سر او از نگینت آمد گر پسند از من جانبازمینت آمد اگرم دیدم اگر رنگ از زینت آمد حسن را صحبت دیوانه که زینت آمد دانم آنروز رسم تازه زینت آمد</p>
---	---

تاخ کمان جهان را شکو به سدهی
که بیاد نونه این فرد خزینت آمد

<p>زاهد این طمع ریا بر نور طینت آمد نره یک گرا از صحبت نایکان طای واعظ از کینه رندان دل خود پاک بکن سهر بر جانی تو برد در حسرت بکشد</p>	<p>این سیاهی بنو زین نقش نگینت آمد باغیان باش که ادبیکب قرینت آمد عکس یکی هر از نره کینت آمد مذت نهمت بمن گوشه گزینت آمد</p>
---	--

عقل بود اندوه جانو بی رنگی او است گاه همسر بسر سجده از باب نیاز که جو خون ناب رود از سر فرود برون بهر از افسر شاه بی و دم کز طفلان در دغای دگران لذت و شنام تو نیست جان باب آمد و زین پیش نه از پرواز بر همین خود چو بود کز رخ تو نیست عجب تر تو که بجز جاکند و گاه بدل	که بلب خنده چون اشک گهی تر آید گاه از جلوه نماز از هر بر تر آید از دل سنگ برون گاه چو خاکر آید ز خم سنگی که بسودای تو بر سر آید حرف تاج تو ز قند همه خوشتر آید با مید یک نه تو نادک و بگر آید بهر سجده بد رت گرت آذر آید بی تکلف شودان ضیف که اکثر آید
--	---

* رفتن دل بودم سهل و لیکن ای فرد
* نتواند دل من باز ز دلبر آید *

* جادو دل من دارد جانانه چنین باید *	* بیرون نرو و یک دم همخانه چنین باید *
* در بزم وصال او دل رفت چنان از خود *	* گاهی نه بخو و آید بیگانه چنین باید *
* بی عار ز هم بزمان بی سنگ ملاست *	* ماییم و سر زلفش دیوانه چنین باید *
* از معصیت اندیشی ندید سودم *	* سر داد و کار خود فرزانه چنین باید *
* نقد دل و جان بر دم از گرمی بازارش *	* با جنس گرانیاید بیعانه چنین باید *
* بفر از دل و برانه کی عشق تو افروزد *	* از هر چنین ششمی کاشانه چنین باید *
* دارم دل بشکسته بر رخه ز تیر او *	* بهر من دیوانه و برانه چنین باید *
* از چشم سیه سنی کرده گاهی سویم *	* تا عمر ز خود رفتم بیعانه چنین باید *
* که بر قدم ساقی که زیر خمی افتم *	* که بای نشان بوسم مستانه چنین باید *

زان گوهر اشک خود ای فرد نگاهدارم
کز بهر تار او در دانه چنین باید

بخاطرش چو ازین خاک هم غبار آید

<p>آنگاه ز خود کرد تو این نه نگو کرد *</p> <p>آوار و دود و دود و دود و دود کرد *</p> <p>از حیات شانه که نقاب بر رو کرد *</p> <p>تیر تو جفا کرد که آن خاک رو کرد *</p> <p>این چاه هر جانی اویم همه سو کرد *</p> <p>ساقی دیگر امروز ز غم می بسو کرد *</p> <p>جز آنکه درین میکند اندیشه و وضو کرد *</p>	<p>نظاره من روی تو آینه خو کرد *</p> <p>حسن تو که آشفته ام از طاعت رو کرد *</p> <p>آتشوخ من امروز دیگر فتنه رو کرد *</p> <p>بیداشت زینغ تو تناب زخم *</p> <p>یکسو از جهان پیش ازین بود دل من *</p> <p>مژده بشمای قدح آشام عیوضی *</p> <p>در مشرب رنگ آن نشود عوقی صافی *</p>
--	--

ما شکوه بحر عشق نه داریم ز کس فرد
 آوار و دود نام چنینم هر اد کرد *

<p>گر بر قول رقیبان گوش از آهم گران دارد</p> <p>دلهم دانسته و دیده تنهای زبان دارد</p> <p>و گرنه قصه ای دیگران را بر زبان دارد</p> <p>مناعی جز غم تو نیست تا او در دکان دارد</p> <p>بحر یک اختر عشقت که دل او را نهان دارد</p> <p>بگفت این تیره روز آری بر ماهربان دارد</p> <p>دل من آرزوی خودست و بر خن دارد</p>	<p>لبا پر وای شود دل خراش عاشقان دارد</p> <p>باین بهر خمی آن شونخ از عشقش نمی گذرد</p> <p>جواب هر پیام راست یک خط فرا میوشی</p> <p>چرا ای ترک من در خاوت عشاق میگوشتی</p> <p>بر اسر مایه نبود که باشد گرم بازارم</p> <p>شبی اختر شناسی ظالم دید و کشید آهی</p> <p>ز شینج و بر همین یک نکته نکشه و از سنانی</p>
---	--

بهر سیدی گهی از ناله و فغان خود
 هر شب با سگان کوی تو ادهم فغان دارد

عشق آن نیست که در قهر کسی در آید | با که از بند کسی از دل کس بر آید

* بر در صومعه ما چند و مهم عمر بهاد *

* مگر از رنذر و حاجت من خواهد بود *

و اعطای رنذر تو چون فرد ششم تنگ مگر

* چایه میخانه بی عزالت من خواهد بود *

* خوبان بهاشقمان که همیشه جفا کنند *

* ترسم که خای خاک مرا تو نیا کنند *

* نادیده روی تو که طاعت بیا کنند *

* نبو و خلاف مصالحت عیسوی لبان *

* گر نیستم سزای کریمهای دلبران *

* آنانکه حل عقد مشکلی کنند کاش *

* شایان را کنند اسیران به پاک گر *

* جان میدهم در عوض یک نگاه ناز *

* یک سبدم بسیر جمن بگذری اگر *

* ای کاش از خطا گوی مهر و وفا کنند *

* در دیده اشکند و ز کویست بیا کنند *

* روی تو دید کاش باین سزا کنند *

* بیمار خویش را بای گرد واکند *

* لطیفی بی ثواب برای خدا کنند *

* سر بسته بکنه ز لب یار واکند *

* خوبان زنده به بحر مرا هم را کنند *

* باشد که این مقام خوش بیا کنند *

* گلها ز شاخها جو من آغوش واکند *

از کوی خود جو خوش نگهان گاه بگذرد *

* آیا بود که چشم بفرد گدا کنند *

* مانند جان که بکارش بی شاد آید *

* نهاده سیر بکشت خود نشسته ام بر می *

* من از نوید قدم بهار خیرا غم *

* نگاهدار تو گهای شکم ای مطرب *

* هنوز چشم تماشا داد میدارم *

* کنم به بهر آن ترک شهسوار آید *

* باین امید که ترکم بی شکار آید *

* چه راه خود کنم این بار گر بهار آید *

* بجای نارس سنا و تو تا بکار آید *

* به حسرتی که بشیری از آن دیار آید *

چه سود فرد که کشم جو خاک در دایمال

فرد از دولت عشقت ز جهان آزاد است

لیکن از طوق غلامیت چنانست بر بند

تو نه ای مسیور که آرام تن نهاده
یاد در جواب بوسه تر ایک سخن نهاده
خون شد جگر باعل بدخشان ز لعل تو نهاده
تنها همین نه جگر مردم ز تو قباست نهاده
بابل اگر چه منبع سمع است لیک آب نهاده
تا عطر پرور است و ما غم ز بوی تو نهاده
از راز گشتت شدم آگه که حرف را نهاده
شکوه ز خاشی لبست کرد می ولی نهاده
کوی تو بهتر است ز صد روضه بهشت نهاده
شور یست نهاده قاصت بالا نهاده تو نهاده
نهاده میان جمع و قبیان جو شمع شب نهاده
نهاده در وی بار بگیرم بحر عشق نهاده
نهاده بند خویش و یگانه برای تو نهاده

در آرزوی لعل تو جان در بدن نهاده
یا خود سخن ز تنگی جاودهن نهاده
قدوی ازین لبست بهیقین بمن نهاده
بی چاک و در بر گلای یک ویرهن نهاده
بر روی ادر جادوی چاه ذوق نهاده
بازم هوای گلشن و سیر چمن نهاده
از تنگی لبست ره بر آمدن نهاده
از تنگی دامن تو جای سخن نهاده
در طایفان کوی تو حب وطن نهاده
دعوی سریت بسرد سخن نهاده
گفتا بمن که جای در این آینه نهاده
معدنم اختیار خود دوست من نهاده
گشتم چنان خراب که روی وطن نهاده

ای فرد در باد عیش از خاک محو

کان باد ناب در غم جرخ کن نهاده

گر عشق تو چنین بهمت من خواهد بود
دشمنم اخراج تو آفت من خواهد بود
حاجت سنگ زارم بهر نشان
کوی تو بهر شب در وطن خواهد شد
هر چه از این لب شیرین چه بکامم ز سر

نقشه از خاک در ست عزت من خواهد بود
سمجده خاک در ست طاعت من خواهد بود
زیر سنگ در ست ارادت من خواهد بود
خانه و خانه هم غریب من خواهد بود
همچو فرادمان تو بهت من خواهد بود

تو آب زنده گانی هستی و من تشنه می میرم چه گویم از دل آوار خود چون از چندی کمر بند تو گشت هر کو دید روی تو ندارم تاب لب جنایی از شیرینی ناست جواب هر پیام خویش دانستم خواه سویت	زهی بختم دم ز غم لب تو گر بکام آمد بگه تر گاه سوختم آمد و گاهی بشام آمد جو مهر در بر کاهست غلامی از غلام آمد لب خود می بکم چون بر زبانه ام از تو نام آمد بس از عمری بخوشا روی جواب یک سلام آمد
--	--

کسی چون من نباشد زین پرستار ان حسن تو
که باشد در وصف عشاق فرد تو امام آمد

* کی رو کنم بهر می کان یار من نباشد * * یک دم به انگزد و تصور بر او نهشتم * * از من بر احبابی ای ماه در نقابی * * بخت کشد و ایکن بر در خون بگیرد * * بخت ز ترک عشقم شاید کاینی رفت * * انسانه دار قاعد ذکرم بهرم او کن *	* ویران دلی که در روی دلدار من نباشد * * ناصح گذشتن از روی این کار من نباشد * * چون لالت عشقبازی اقرار من نباشد * * جز تیغ ابروی تو غمخوار من نباشد * * قول رفیب باشد انکار من نباشد * * در نام و در حکایت اظهار من نباشد *
---	--

* دیوان فرد جانان چون بخت بغر ذکر است *
* نظم لب تو باشد اشعار من نباشد *

* ما شقایق محب فرقه آزار بسند * * عادت از درد تو گیرند و ز در مان بهر میر * * از و غنا خوش و از غمی دشنامی شاد * * از زبان گاه پیارند بر دین راز و راد * * سر سحر اب حرم گاه پیارند فرد * * عالم از خلق چه برسی بکسی نیست خبر *	* تیغ بر سر رود و سر ز محبت نکشند * * بگردد از راه سبیل و در دشتوار روند * * تیغ گاهان بشکر خنده فری غورند * * سر دهند و بکسی سر محبت نهند * * سر درانی که بدرگاه تو سر داده اند * * بر تو ظاهر شود این راز پس از روزی چند *
--	---

اگر در زمره رندان بکوی میبکد و شینم دگر در حوض و در حلقه این رندان مانم روم در کعبه گر شیبج حرم زین مشرب رندی بگرد و چشمم غم هرگز ترا ای سنگدل گاهی	ازین خرقه مرا بپوشان بیگانه بندار بزور از بزم خود بخزانند و از جای بردار مرا باز و گزشت تا بهر آرد و بگذارد اگر صد چشمه خون مرغان دریا بار من بار
--	--

همان بهتر بفرد تو ز بهجرت بر دلت میبرد
ز جان در بزم تو ماند بگویت چشم بسیار

بمن ز بهر خرابات این پیام آمد ز گرم جوشی باد به مجلس رندان برون ز خلوت خم با کمال و عنائی ببزم باد و کشان جاود دگر فرمود بسوی خویش بکش زد و زلف ای عباد من از جواب پیام خود آرزو چکنم نمودش سوخت بزم تو شمع و پروانه بماند نامی عفت از نام من پست است	که می برون ز مرا حسی شد و بجام آمد بخشنامه که رفت از در و کلام آمد شراب لعل چو دل از خوشخرام آمد بجام شایه می چون ر تمام آمد دل را میداد ام اسشب و گریه ام آمد همین بس است مرا کز برست سلام آمد بهمان چو ایت بر سینه کلام آمد به محفل تو رسن چون که ز کلام آمد
--	---

خرید برد تو دلبر ا مبارک باد

که فرد نیز ترا کمتر بن غلام آمد

لبت در گفتگو با من چو ای شیرین کلام آمد مبارکباد ای رندان که از ساقی پیام آمد پشان در بزم رندان به خود و مدح و سر جوش اند خرا میدی بن خاک کشتگان و شور بر باشد سوار آمدی پیشم من گم کرد دل را	ز جان تا زده سوی نیم جان تو پیام آمد بهر خشم می درین خمخانه در جوش تمام آمد نمود اند که پیشم که رفت است و کلام آمد که باز آن شوخ من با بجز بجهی العظام آمد بحمد الله که از صبری بدست من زمام آمد
---	--

*** کارم بغایت نداشت ***
 *** هر کس که ز در گشت گداشته ***
 *** هر حاجتم از درش رواشته ***

*** عشقت منم از خودم روا کرد ***
 *** بر سینه جگر کجا نهد پا ***
 *** چون سحر در میان نیازم ***

*** از ناز نگه نگر و چشمش ***
 *** و ز فرد بهانه حیا شد ***

و در نمایند به ناگاه که عادت نمکند
 جان بگیرند به بی‌مانه و قیمت نمکند
 جان سپارند برادر تو و حسرت نمکند
 کز ستم دل بسازند و محبت نمکند
 قطع الفت بکنانند و خود الفت نمکند
 که بخون ریزی عشاق تو بغرت نمکند
 فرق در نوالهوس و اهل صداقت نمکند
 از ربا چون تو که اظهار کرامت نمکند
 که سوی یفرستان سجده طاعت نمکند
 که بدو آن هر حکم شرعیت نمکند
 این قدر جور بکس اهل مروت نمکند

شوخ چشمان یکی چشم مروت نمکند
 هوشان جاوده خروشان سوی بازار روند
 بفقیران در خویش نفقه فرما
 و در دل سنگ بنان نیست به عاشق رحمی
 و لبران عاشق خود را از سر برد و جهان
 این قدر شکوه ز چشمان تو دارند هر
 خوی ترکانه خوبان هر خوب است ولی
 برگدایان خرابات سزن طعنه فقیه
 در مذاقم ادب مشرب رندان فرض است
 حد نگذار و به عزیر بکوش ای ناصح
 نازنینان بنوازد هم از لطیف گوی

گر تو ای فرد فریب لب لعاش خودی
 حق نگه دار که تا ثانی ملاست نمکند

نه یک عاقل مرا اندر حساب عاقلان آورد
 نه دیوانه نه عاقل در شمار خود مراد آورد

نه یارم در میان عاشقان خویش بشمارد
 از این بیوفای زلفت بجان خود ببلارد

با لب دندان لب بیامانه را دمساز کن | آن زمان این نغمه رندان می باید شنید
 تر زبان گروم چو بس بر لب ها غم زخم | حال ذوقم از لب بیامانه می باید شنید

دل نمیگیرد تسلی از پیام بیک فرد
 وصال خود از جانانه می باید شنید

از بهر تو جای مر جفا شد
 از سر حق تیغ تو ادا شد
 ابروی تو این چنین جفا شد
 چشمی ز خرام تو بها شد
 نشتر بچون شد و دوا شد
 از تیغ تو گروم را شد
 شادم که فدا دهم بجای شد
 این فتنه به بابل از صبا شد
 هر عقد و دل جو غنچه و اشد
 مدد شکر بمصرفت حشا شد

از تیغ تو سر مرا جدا شد
 بر سر تیغ تو فدا شد
 خون من بیگانه و ریزد
 بر تربت کشتگان گدشتی
 زاد که نیست بسر زد
 سر بار گران بدوش من بود
 از غمت بگوست او فدا دهم
 گل چاک بچوب زربو بست
 باری ز دم نسیم لطفش
 با مال تو گشت خون چشمش

ای فرد ز حال خود بفر ما
 کز عشق جان تو چه شد

آفت شد و فتنه شد بلا شد
 ویران کنی ز غم قبا شد
 کاین اینج بس ازین وفا شد
 بر اهل و فاکر جفا شد
 کی در این سایه هما شد
 شد آنچه بد و لست شما شد

ششمین چو بفرده آشنا شد
 تا بوی تو هر د صبا شد
 من از تو شکایتی ندارم
 کردی تو هر آنچه خوب کردی
 زلف تو بد که سایه انگیز
 بهش شهبان فرو نیارم

دل در هوای زلف بریشان چو مو بماند با برق طور سوز و خست و بر و بماند قائل جو تیغ را اندنگه سوی او بماند در جمع کشتگان و بیم آبر و بماند چون عطر شک گشته کز دور بگم و بماند تا روز حشر در دلم این آرزو بماند	شد چاک چاک و منصب شانه گسی نیافت در حیرتم ز آینه کاین سنگدل چنان ناز و بچشم خویش ازین شدوخی نگاه بر روی من هم آمده ز ابر و کشید تیغ مردم ولی ز عشق تو داغی بدل همان یک شب دم و حال تو روزی نشد مرا
---	---

چون فرد ره بزم و محال نیافت شب
از جان بر فست بیش تو دمن بگو بماند

* از بی جوش جنونم سببی پیدا شد *	* گلرخی دوش بر اهرام عجبی پیدا شد *
* در دل عاشق غمگین طری پیدا شد *	* آشنا غنچه لب او به نسیم چون شد *
* در دل و جان جهانی شغبی پیدا شد *	* عشقت انداخت زلف تو کندی هر سو *
* ز آتش عشق جان تاب و بی پیدا شد *	* شمع روی تو بر افروخته چون بزم جهان *
* در جهان رسم و طریق ادبی پیدا شد *	* جلوه حسن تو چون نقش به یو ارم کرد *
* خالق را بهر تدبیر تو لبی پیدا شد *	* تا ز شبیرینی گفتار فکندی شوری *
* و ز سواد سر زلف تو شبی پیدا شد *	* پرده از رخ جو فکندی سحری گشت حیان *

* فرد بگرفت دل از هند و تان عجمی *

* تا بحال الفت ترکی عربی پیدا شد *

زین نظر حال من دیوانه می باید شنید وقت خواب از شمع و از پروانه می باید شنید این حکایت از لب بیگانه می باید شنید جان من زان ز گنس سنان می باید شنید قصه ای فانی در خانه می باید شنید	چون زده از چشم خواب افغانه می باید شنید قصه سوز و گداز عاشق جانبار خویش با ورت گریست حال عشقم از اظهار من شوخی چشم و نگاه تیر تو با من چه کرد نشووی از ضعف گر آمدم در آذر مینه ام
---	---

❀ با منی صائب جمالی بود ❀
 ❀ آب سرچشم زلالی بود ❀
 ❀ عمر جاوید بی زوالی بود ❀
 ❀ ابرویش بخت همالی بود ❀
 ❀ هر محمود کمالی بود ❀
 ❀ یار باغ جهان نهالی بود ❀
 ❀ من چه گویم که بی مثالی بود ❀

❀ افتابی بکبر ام می نافت ❀
 ❀ لب نوشش برای تشنه لبان ❀
 ❀ سایه آن دوزلف مودش ❀
 ❀ رشک خورشید روی تابانش ❀
 ❀ قامت او ز فرق تا بقدم ❀
 ❀ سر و رعای بوستان جمال ❀
 ❀ از جمال و کمال بی همتاش ❀

❀ رنگ را رنگ دوار را دوار ❀
 ❀ فرد را شب عجیب حالی بود ❀

❀ که از زلف کسی اکثر کند باد ❀
 ❀ شدم از بند سیر سر و آزاد ❀
 ❀ جهانی را ازین حسن خدا داد ❀
 ❀ نمیدارد دل را ای فریاد ❀
 ❀ چون نقشی از لبش می ساخت بهر او ❀
 ❀ ازین ترکانه خدای خانه آباد ❀
 ❀ نگردم ای عبا تا خاک بر باد ❀
 ❀ جوای بر لبش بود و نمیداد ❀

❀ نمیدانم دل ما را چه افتاد ❀
 ❀ نگاهم بر که این قامت افتاد ❀
 ❀ شود از بندگی طوقی بگردن ❀
 ❀ فغان که جو در چشم سر رگینش ❀
 ❀ گزید از گشت جبرست را بهندان ❀
 ❀ هزاران خان و مان ویران کردی ❀
 ❀ زکوی او رسان اندر بحر بخش ❀
 ❀ سوال بوسه لبش جو کردم ❀

❀ رانی از سر هستی به جو فرد ❀
 ❀ که شیرین کرد کام نایم فرد ❀

❀ گویا که نا ابرویش گفتگو بماند ❀
 ❀ چون جای آن نیافت ازین آرزو بماند ❀

❀ خالق از دهن او بر دستجو بماند ❀
 ❀ دل آزر روی بوسه که سید اشک از لبش ❀

<p>* ترسم آخر رفته رفته روزی در می شود *</p> <p>* سس که با اکسیر آمیزد هر روز می شود *</p> <p>* طفل چون از چشم دور افتاد ابر می شود *</p> <p>* در صدنت چون دیر ماند قطره گوهر می شود *</p> <p>* * فتوح باب قلعه خبیر ز عفره می شود *</p> <p>* عشق خود ای بنجا هر یک تشنه رهبر می شود *</p> <p>* طفل چون بیرون رود از خانه ابر می شود *</p> <p>* ابر نیسان را کجا هر قطره گوهر می شود *</p> <p>* گر نویسم حال خود طو مار و دفر می شود *</p> <p>* گساده شیر ازه چون اوراق ابر می شود *</p>	<p>که مبین سوی رفیب از گوشه ای چشم نیز</p> <p>خاک کویت گشتم و پیش تو بیدم همان</p> <p>طفل اشک خود مکن از دامن مرغان جدا</p> <p>قطره ای اشک از چشم نما شا که مریز</p> <p>صل هر عقده ز هر ناخن نمی آید درست</p> <p>* خضر گو بود رفیق راه ظلمات لبش *</p> <p>* از کنار و سینه سن بامنه بیرون دلا *</p> <p>نیست امید اثر از اشک چشم خود مرا</p> <p>آنکه در اندک سخن میر بخد از من چون کنم</p> <p>بسته میدارم بزلافت زان دل عهد پاره را</p>
--	--

نشسته سر شار ساقی زین غزل فامید و گفت
فرد بنشین باز اینک دور ساغر می شود

<p>* بوسه بر آن لب میگون زدند *</p> <p>* نهستی از عشق بر مجنون زدند *</p> <p>* این سیر جشان عجب شمعون زدند *</p> <p>* آتش اندر دل گردون زدند *</p> <p>* کاین سببستان ره مضمون زدند *</p> <p>* قفل بر گنجینه قارون زدند *</p>	<p>* عاشقان صاغر عشقش چون زدند *</p> <p>* حسن لیلی کرد این آفت بیا *</p> <p>* زد بمن چشم سیاهش راه خواب *</p> <p>* نیست این خورشید کز عکس رخس *</p> <p>* فکر در لعل مسی زیش مکن *</p> <p>* هر متاع دل بکار عشق نیست *</p>
--	---

* بر گمان سگ بکوبش فرد شب *

* سنگ مدد بر من محمرون زدند *

* شب نه انیم شب و عیالی بود *

* با خود این خواب با خیالی بود *

شبیه گریه در دولت سهرایت فرد تو آید
عنایت کن بامید تو چون بر آستان آمد

<p>چو گاه بر گدازان گشت و بستان را خزان آمد اجل آمد بر ای جان غمگین مرده است بادا نگهدی سوی بغری نبر و آمد بر دل زارم بر آید بر ورت ای کاش جان زار من جانان چه سان پیش تو کس ناله تو چون حال خود گوید سهر خود سودتا و در راه مدح تو قلم آخر ز بچ و ناب دو و آه من چون سوی بالا شد من از بیداری شهادت بخوابی سخن را ندانم</p>	<p>شدم آزاد از عباد وقت آشیان آمد علاج در در بحر ان را طیب مهربان آمد بچه اند بجا آمد که نادر کس بر نشان آمد چه خوش باشد که بر آید کزین غم دل بجان آمد که حرفی زیر لب گفتیم و هر گشت گران آمد باین ناخواندگی در هر بیانی تر زبان آمد دل خورشید بریان گشت و در جرخ آسمان آمد دم آغاز افسانه ترا خواب گران آمد</p>
--	--

شبیه چون دیدمش تنها گشودم و فتر دل را
بر و چادر کشید و گفت خواب از دستان آمد

<p>* در کوی تو جز گشته بیداد چه باشد *</p> <p>* آنکس که گشته بیگانه را بنگاه می *</p> <p>* آن سنگدلی خسرو شیرین دهن من *</p> <p>* بی در و دود آنکه نخواهد ایچ عشقت *</p> <p>* بوسه بر کایت زدم آن دم که بطفلی *</p> <p>* کی عشق تو از جان و دم از پس مردن *</p>	<p>* جزیر بد ر خانه عباد چه باشد *</p> <p>* او را اثر از ناله و فریاد چه باشد *</p> <p>* آگه ز غم تلخی خرا د چه باشد *</p> <p>* آنرا اخراج سبلی استاد چه باشد *</p> <p>* فی مرکب تو بیدار باد چه باشد *</p> <p>* گو جان شد از قید من آزاد چه باشد *</p>
---	---

* احوال دل فرد چه بر سی زغم عشق *

* بر رهگذر فوج دل آباد چه باشد *

* آنچه از ابروی تو در لفظ اکثر می شود *

* آنچه بچنین سفاکی از شمشیر کتر می شود *

<p>سودن مهر بر درش چون نیست بار ایم بس است در هوایت دور از کوبت جو مردم ز آرزو خلق گر بر سندان من با که نشیبت دهم خاکپایش توتیای چشم مردم می شود</p>	<p>از سر من حایر بر آستانش گرفتار می سپارم مشقت خاک خویش را در دست باد مادر گیتی ز آغاز جهان چون تو نژاد هر که سر بر آستان میر میخانه نهاد</p>
---	---

کام خشک فرد صافی تر نمود از هر عه
با من این نیکی که کرد است او خدا اجرش داد

<p>❀ هر کسی راست درین عالم اسکان یک ❀ باز صد بار کند همت صید عقا ❀ صد گیس گر بسرو بازی آید ❀ هر که است بر اوج و خفیفی صدی ❀ منصب خویش شناس و ز خود مگذر</p>	<p>❀ نتواند ز صد خویش که بالا گذرد ❀ نتواند که گهی همبر عقا بهرد ❀ نتواند که کند صید یکی هم از صد ❀ زبرد بالا نتواند ز صد خویش رود ❀ که غم و حسرت بپاید خون تو خورد</p>
---	---

❀ حفظ گر نیست ترا مرتبه خدای فرد
❀ ترسم آخر بنوا سیب که ناگه برسد

<p>❀ نمیدانم بهر هم از که ذکر در میان آمد ومی ای جان بر لب آمد کن هر می با من جگر شد آب چون سازم که بر یک باره از دل توراندی از خطا بر گردن اغیار من تیغی رفیم بر درش میگوشت سره بنگام خواب اد مهرس از من صبا حال دل آشفته ام هرگز در ادر کاروان اشک و آه من نمی باید تشنای وصال آنچه در دل هست چون گویم</p>	<p>❀ هنوز آن بر زبان بود و مرا نوشت بجان آمد که بر صید آن بهر بلا هر دو گمان آمد ز یکسو تیر و از سوتی سنگ اد میهمان آمد فدای تیغ تو گردم که بر من ناگهان آمد سحر که سرگران بر خاست کنسوبیم گمان آمد نهان کی ماند آن را از یک از دل بر زبان آمد دل بیتاب من همچون جرس خود در فغان آمد که نبود حال چون در مرتبه قال و بیان آمد</p>
---	---

از لب بام بدید او که بگو میر فتم هر دلی لایق کاشانه شایان نبود نیست امید شب من رخ صبحی بیند	ببخودم کرد چو دزدید و نگاهی فرمود گله اش نیست نیامد بدل من چو فرود گر سرکشتن من هست بیا امشب زود
---	--

میر سر ز غم 'جنگت بدلم ای مطرب
میکنی از غزل خود تو هرگاه سرود

* کارم حواله بامی و میخانه کرده اند *	* کر چشم بر خمار تو سنانه کرده اند *
* زلفت ترا کنه دل آویز ساخته اند *	* خاکی جو من ز زلفت تو دیوانه کرده اند *
* افروخت شمع روی تو نایزم حسن را *	* مارا بگرد روی تو پروانه کرده اند *
* عهد غرق در من میکنم دور و در چشم نیست *	* زمین عیان باد که به پیمانه کرده اند *
* دادند چون محضرت رندان کشادکار *	* مارا خراب مشرب رندان کرده اند *
* لعل تو بزم ساقی و پیر نشان شکست *	* کوی تو را شک کوچه نمینانه کرده اند *
* سر رشته ز زلفت بدستم سپردند *	* زمین بند دست از هر بیگانه کرده اند *
* و بگرچه ماند تا کنمش بزل بوسه *	* در قبض جان بعادت بیهانه کرده اند *
* یکدم نمی شوند بد افوج طفلان اشک *	* این شوخ کودکان هر دیوانه کرده اند *
* بر سنگ آستانه زاهد چهره ز بیم *	* مارا غلام همهت مردانه کرده اند *

* در هر دیار دگر چه و باز از ذکر ماست *

* فرد مرا به عشق تو افسانه کرده اند *

میرم مطرب دل من از نوائی کرد شاد آن شکار افکن کرده از دام زلفت خود کشاد ترسمش ناری ز دام گیسوی او بشکند	وقت او خوش باد یارب غم از بین دیگر مباد می کند چشمی بسوی من الهی خبر باد همچو صید نا توان دل را تپیدن شد زیاد
---	---

❀ ای ماه من احوال من هم بزم تو کی دانه	❀ می پرس ز نهجوری کو تیره شبی دارد
❀ آموخته عشق تو گستاخی فریادم	❀ ورنه دل شیدا بسم از تو ادبی دارد
❀ هرگز نه میسر باد آن خواهش او گاهی	❀ گر این دل مشتاقم جز تو طلبی دارد
❀ جز رنج که میداری تو بی سببی از من	❀ در هر کار خود هر کس سببی دارد

❀ مطرب چه نوائی ز دایم روز که فردا
❀ و جدی دگری دارد حالی عجیبی دارد

محببت جز جمال روی خوبان را نمی بیند	بنظر از لطف عاشق جز جانان را نمی بیند
کنده صد رخسار در ایمان نگاه کافر آن بت	صلاح یک حال ما مسلمان را نمی بیند
مرا از دیدن رویت که نایب منع می مبارز	مگر آن نامسلمان گاه قرآن را نمی بیند
اگر هم خیال تو نباشد زنده کی مانم	که عادت کرده در دود و دمان را نمی بیند
نظر بر عیب همصایب ندارد مردم بینا	که دیده کج نهاد بهای مرگ را نمی بیند
تو ماه عالم افروزی دمن هم کلبه دارم	چرا چشم تو از یک گوشه ویران را نمی بیند
چه می پرستی زمین ای هم از اعدا از تیراد	کسی حسن و جمال روی همان را نمی بیند

چه پاک از فردا دیده رخسار عاشق ز رخت
کتن زنده ز جان است و گنی جان را نمی بیند

از رخ خویش جو حسن از لی پرده کشود	در سر عشق هوا و سوسودا افزود
مانبودیم و نه دل بود نه این چه به حسن	خرم نیست که حسن تو دلم کی بر بود
کس نبود است دل عشق از سوز می سوخت	تن نبود بد رت جان سر خود را می بود
عالمی خاک بیاد اند بانه بشه او	آن جمالی که باو هست بکس رو نمود
عشق جنس دیگر و سود و زیانش و گراست	در گدشتن زهر هست درین سودا سود
کشش حسن بجان و دلم امروزی نیست	کز ازل حسن بی حش عشق می بود

نکشید و دست قهرت بحمال تو نهالی نه همین که خاکساران هوس در تو دارند سردیگ آن ندارم که بری ز تو بچشم	منها کس چه گویم که چه آن نگار دارد که فلک به آستان سحر انگار دارد که نهال ناز نیست چو سحر نه بار دارد
---	---

ز نبات لعل نوشین بی فرد نرنبی ساز که ز ناب و سوز بحر تو جگر نگار دارد
--

چو می برسی زمین همسایه چو راو گدشت از دست بر غم من گزاف بوالهوس را نیات انگار د من از رشک لب ساغر لب خود بیگزم مردم بهر شش رفتی بیگانه دار اما بیخشم رقیبانم ز نسایم جوابش سر فرازانند همی مبرم ادایش را که از ناز عتاب خود دو ابرویش دو شمشیر اند و لعاش در درادمان	سنگان را بردش بار است و مارا کس نمی پرسند ز ما این جانفشانیهای مرامی شکار د بد ز صدمت من خورم خون دل و اولعل تو بوند چه با من ساخته بیگانه را تا که بنوازد سلامم از دستان هم سازد گاد بر من رد شود رنجید و از من گر خطائی از کسی سر زد نراند بار دیگر تیغ و نی از لب دو اسازد
--	---

بجو نگار او خاک سمندش فرد گر گدم دران میدان نه دیگر بار و هرگز اصیب را نازد
--

ستانه زدم جامی جانم طری دارد در جلو که عشقش ناموس نمی گنجد چون ترک وجود خود فرس است و درین مشرب عاشق ز شکست دل پردای نمیدارد شیرین لب آن رندی که بال لب پیکانه هر کس که بشت بینه در خواب رنج خوبت از شمع شود روشن افسانه مشبایم	* هر مستی من است شب ذوقی عجبی دارد * با خاک نمی آرد هر کس نشیبی دارد * کی صرف برد هر کس که شکر حبیبی دارد * چون در نه هر پاره پنهان جایی دارد * از فیض نمان مردم و مساز لبی دارد * فرخ سحری دارد در خفته شبی دارد * کان سوخته جان چون من سوزی دخی دارد
---	--

هر سان حال سوخته بینوا شوند	مهری به بسنگد لان بارب از کرم
رحمی به بند لان نمکین گر کجا شوند	وله ادگان که در رهت از جان گشته اند

❀ ای فرد تو که بود فخر عرشیان ❀
❀ خاک کی اگر از ان در دولت مرا شوند ❀

❀ عالمی بر رخ زیبای تو شید اگر دد ❀	❀ گر نقاب سر زلف تو ز رخ و اگر دد ❀
❀ ترسم ای رشک سخی فتنه و دلا اگر دد ❀	❀ بر لب بام باین قامت رعنای مخمرا م ❀
❀ همجو آه و ملک از بهر تو مید اگر دد ❀	❀ ترک من گر بحرم از بی سخنچیر روی ❀
❀ مهر گیری و کینز تو ز اینجا اگر دد ❀	❀ حسنت اینست اگر ای رکنان روزی ❀
❀ ترسم این راز تو بر خلق هوید اگر دد ❀	❀ سینه ام چاک ازین سخن مرگان کردی ❀
❀ بعد یکچند فیاست ز تو بر پا اگر دد ❀	❀ طغیانی و از روش ناز خواست و انم ❀
❀ چشمها از مره خون بار دد و ریگر دد ❀	❀ زین بلا بخیزی و طوفان تو ای عشق مباد ❀

❀ نکته ارب تو فرد جو آرد و زبان ❀
❀ آرزو مند لب خضر و سیاحی گر دد ❀

❀ نه بکشتنم شتاب نه وفا شعار دارد ❀	❀ به بی فدا و کارم که ز من نه کار دارد ❀
❀ مگر از خدنگ مرگان هوس شکار دارد ❀	❀ گری زده بگیسو چون کمان کشید ابرو ❀
❀ که هنوز چشم مسیت اثر خمار دارد ❀	❀ بکوب لب تراب خور دی بهر که خواب کردی ❀
❀ که بر نگ تخته گل در تو بهار دارد ❀	❀ به قدر بر بخت چشمت بر تو خون مروم ❀
❀ که چو من بگلشن خود نه یکی هزار دارد ❀	❀ چه عجب نوای زارم نمنه جو گوش آن گل ❀
❀ چو وجود نازک تو که نه تاب بار دارد ❀	❀ زرقیب چون بسندی که بروی تو به بیند ❀
❀ دل من بکنج زلفت هر شب قرار دارد ❀	❀ تو ز چشم سر مرغینی که زنی بخلق شیخون ❀

<p>تا سیر جهان اوج دستی کردند</p> <p>بر جلوه خویش نامستی کردند</p> <p>در کسوت خالق خود پرستی کردند</p> <p>از باره عشق خویش مستی کردند</p>	<p>از جلوه خود نمود مستی کردند</p> <p>چون پرورداری ز روی مستی کردند</p> <p>گنجایش یز چون نبود در بزم</p> <p>دیدند چو روی خویش بر بتابید</p>
---	---

با حسن به فتنه اسیر دندای فرد

با عشق حواله زبردستی کردند

<p>بایند گرهها ز تو یار سب چها کند</p> <p>گلها بیاف جا ز حسرت قبا کند</p> <p>از قید غم هزار دل و جان را کند</p> <p>هر دور در پنج را که ز در و ست او کند</p> <p>آنانکه حق تیغ تو از جان او کند</p> <p>بر هر جفا و جور تو شکر خدا کند</p> <p>بیگانه را از یک گهی آشنا کند</p> <p>از فرق سر کشان که بر او تو پا کند</p> <p>گر سحر و بران در دولت سر او کند</p> <p>هر بقای عمر و لقایت دعا کند</p> <p>کاری اگر کند برای شما کند</p>	<p>بی و مدد بها ز تو جانها فدای کند</p> <p>بند فبا چو گامه نان گاه و ا کند</p> <p>خوبان اگر نقاب ز رخساره او کند</p> <p>از شر بت سیح بخوبیند چاره</p> <p>سر را چو گوی بر خط چوگان نهند</p> <p>غم پروران که در دود رسینه پرورند</p> <p>ز کمان به چشم سر ز جاد و کشیده اند</p> <p>سر میدهند به دم آب تیغ تو</p> <p>لیک بشوند از ان یار زاهدان</p> <p>آنانکه در حرم شب به حرکت بسر کنند</p> <p>در هیچ باب نیست ز خود رفتگان خطا</p>
---	--

هر صبح فرد تو را از خویش در چمن

گلها چو قصه رخ تو از صبا کند

<p>آفت شوند و فتنه شوند و بلا شوند</p> <p>ای کاشش همچو من کسی مبتلا شوند</p> <p>با این جفا بگشته که گاه آشنا شوند</p>	<p>خوش قاصدان چو بر سر مهر و وفا شوند</p> <p>مده خاندان که گشته ازین هویشان خراب</p> <p>بیگانه دار مهر و قرار از جهان برند</p>
---	--

<p>* یارب اگر هزار بود یک اثر مباد *</p> <p>* میرم برای تو و ترا هم بخیر مباد *</p> <p>* زین کشتن بقاقل من گه ضرر مباد *</p> <p>* کشتن چنان فراب که هرگز دگر مباد *</p> <p>* یارب بکوی عشق کسی را گذر مباد *</p> <p>* عشقم فزون و دور ازین بیشتر مباد *</p>	<p>* آن آه نیم شب که بر آید بشوقی یفر *</p> <p>* ترسم که حسرتی ببری بعد مردنم *</p> <p>* من خود بخون خویش جو بستم میان خویش *</p> <p>* ای رهنمون عشق جو من غارت فراب *</p> <p>* صد غار گلر خان بره خود خنکده اند *</p> <p>* در عشق زیره آب مرا گشت ای خدا *</p>
---	---

* تا کوی نوز خانه خود سیر فرد بس *

* گاهی ازین زیاده الهی سفر مباد *

* درد دلم تا به اوار رسد *

* چار دهمان به که بدر بار رسد *

* عاشقی سبکین به نهار رسد *

* آهوی وحشی که بشمار رسد *

* گر بایم جو عهد به بهار رسد *

* کی بهر شش ناز از مار رسد *

* قهقهه و قلقل مینا رسد *

* سایه اگر زان قد طوبی رسد *

* مرده که از عالم بالا رسد *

* کی بر رخ آن گل رعنار رسد *

* ناز مجنون چو بایلی رسد *

* ناز من کی به سحر رسد *

* مهر دل ماهی بی آب رسد *

* رفتن جان سهیل دلی مشکل است *

* بار دگر باز نیفتد بدام *

* رنم و از آب حیا نم به است *

* نام مرا چون نتواند شنید *

* می شکند نوبه من چون بگوش *

* تربت من بفرست جنت شود *

* از لب بام است کلامت چنان *

* گر چه کشاید دل بلبل ز گل *

* منت بیکای نکشد بکده می *

* گر چه رسد فرد بهر ش برین *

* کی بدر آن بت زیبار رسد *

ذکر من با هر کسی زندان یا معبود بود
 سو ختم ز انسان که آتشین پرورد بود
 محاسب را خرقه و سجاده می آلود بود
 هر چه خواهی گو که حرفی از لبست منسوب بود
 روی شمیم از سجده کوی تو گل اندود بود
 بلکه حق گویم هر حق است حق موجود بود

تا که فتح با سب اطلاق شد از راه قبول
 شکو از آتشیم که گرد آن رود نیست
 موج زن از جوشش باد بود خرها آبخنان
 معرفت شهرین بود دشنام نایب تو یکی است
 زاهدان را بر جبین از خاک که بیت فتنه
 ناعما از غریبی خود بشکرک افتاد بود

یار آن روز یک در جمع رقیبان روز شب
 می کشیدی فرد تو صد رنج و بسر محسود بود

را در خواب از هر سر مو بسته اند
 در سر کوی تو زانو بسته اند
 در زهر من دل زهر کو بسته اند
 هر دری و زنه زهر سو بسته اند
 خاطر م بایار خوشخو بسته اند
 تاقه بر گرد آن رو بسته اند

سوی مرگ انیم با بر بسته اند
 کی گذشتن می تواند نامقام
 فتح با سب دل شود در کوی تو
 جز هوای تو نباشد در سرم
 گشته ام دلبسته خوی خوشی
 لاله چون باشد باه از خط سبز

غنچه دل کی کشاید فرد راه
 جوان بزلت عنبر من بولسته اند

و انیکس که دید یغ تو نور بهم مباد
 مجنون ما اسیر کند و گر مباد
 هرگز زدن پرستی گردون گهر مباد
 گاهی خدای جسم و خورای جگر مباد
 هرگز جمال بیگانه سی در نظر مباد

آنرا که کشید ز تیغ تو سر مباد
 لیای بطوفت که به همین خوست از خدا
 آن قطره از غیب که سر داد می بود
 خون دلم همیشه به یوز تو نوش مباد
 یغ از جمال او که مرا هست در نظر

بانه های نام شمع از گوشه نشینی شد	کرد نام آور به خلوت و عزلت اثر دارد
فرزاید رنگ دل از صحبت دهم بزمی مردم	برای عیقل دل گوشه و خلوت اثر دارد

رفیض گریه بر قول کسی ای فرد همت کن
که این سبیح رو آید درد عوت اثر دارد

شب نوای مطربم چون نغمه داود بود کشت چشم سر رگینی او به پیش مردمان گر بنگرد جان و دل یوسف خریدم باک نیست داشتیم در زهد هم سودای زلفش همچنان مر تو شمر از ازل چون بود داغ عشق او از رقیب یو الهوس به نامیم در عشق شد عالمی سر برد رت ساید از الطاف تو کفر نمود سجده پیش آن بست من با صبا باز عشقت از من سبکین به مسجد اهد بنا خوش بهشتی بود ما را شب که بودم بر درت	هر رنگ جان نانش را همسوار عود بود بر من سبکین ده فریاد بس سده بود کانه رین سودای جنس بی بهانه نبود خرق اقام را نام زلفت بار نادر بود از سبجا متنی برداشتن بی سود بود عشق نزد عاقلان ورنه بسی محسود بود با من این جور و جفا از نجات نامسود بود تو باطل و بدی و باطله حق مسجود بود کی بحر عقل و دل و دین ای منم موجود بود نیکه بر خاک درت این دولت افزو بود
--	--

فرد را چون نجات یابد رشد با طغش خواند بار
حرف طمن دیگران در حضورش مردود بود

* باد ایامی که کویت قبایله مقصود بود *	* یکسان را از درت حاجت روائی زود بود *
* باو شان سرنگون بر آستان ازینار *	* مستمندان را امید از درگت بود بود *
* هر کسی را گوهر وصل تو نقد دست بود *	* از دیارت هجره رهند تو بس مقصد بود *
* شیر لطف پروا میگرد طفل عشق را *	* در کشاده بر رخ تو چشم هر مولود بود *

* * * کزین لب شک بگفتار تو باشد *
 * * * چو زین باد در ستار تو باشد *
 * * * و دشمنانی بر فتار تو باشد *
 * * * سخن کرد لعل در بار تو باشد *
 * * * اگر که یا بگفتار تو باشد *
 * * * چو از لعل گهر بار تو باشد *

سخن همان است لیکن بسکه نازک
 * * * رسد بر عرش ای زاهد سر تو *
 * * * خرام نازکی آید ز کبکی *
 * * * بود تشبیه او با نظم گوهر *
 * * * نباشد مثل تو یغرا از مثالیت *
 * * * نباشد هر سخن گوهر و لیکن *

* * * مخور ای فرد غم از رفتن دل *
 * * * اگر آن در بار بار تو باشد *

ز ساقی بسته ام بپایان بلی صحبت اثر دارد
 فدایت کرده ام ایمان بلی صحبت اثر دارد
 گزیدم خدمت سنان بلی صحبت اثر دارد
 بر همین گشته شمش از خان بلی صحبت اثر دارد
 ز خدمت این چنین جهان بلی صحبت اثر دارد
 من و این کوی بخواران بلی صحبت اثر دارد
 گذشتم از هر جهان بلی صحبت اثر دارد

شدم میخواره بارندان بلی صحبت اثر دارد
 فرا لب تو شدم جانان بلی صحبت اثر دارد
 بدل این ذوق باده شد مرا از دیدن ششمت
 چنان ز ناز زلفت کرد جانم ایست
 فنا و نابروی تو نظر چون آینه شستم
 ز عهد جام جهم بهتر بود یک ساغر دردی
 به چگون هم نشینی بی سبب از من نمی آید

بهر زشش چون شستم دیر به چگون فرد نالیدم
 با هم بود شب گریان بلی صحبت اثر دارد

بساغر خود بهر فتم بلی صحبت اثر دارد
 به ستم هست بهمان بلی خدمت اثر دارد
 کنون عهد جام باد و فی کشم عادت اثر دارد
 کرد و بهماری عشق من این شربت اثر دارد
 کنار استخوان قدر خود غریت اثر دارد

شدم آخر حریف می کشان بهمت اثر دارد
 شدم از خدمت میخانه اسیر علقه زندان
 ز شرم می در سبوی کردم و بهیوش افتادم
 سبب از لب اعجاز شربت ریزد رکام
 رسید نا جوهری چون از مدفن بیرون شود گوهر

شب نمیدانم چه حال فردا در کویت گذشت
اول شب دیدم بودم بر درت بیتاب بود

<p>جهان بکسر خردار تو باشد</p> <p>چراغم مادر خسار تو باشد</p> <p>مزارم زیر دیوار تو باشد</p> <p>بر همین هم بر ستار تو باشد</p> <p>سیما مهر بیما تو باشد</p> <p>شکر عرفی ز گفتار تو باشد</p> <p>گلی گر ز بس دستار تو باشد</p> <p>که دلبد و مگر فتار تو باشد</p> <p>عزیزی کو هوادار تو باشد</p> <p>که این زلف تو ز نار تو باشد</p> <p>اگر باشد طالب گار تو باشد</p> <p>اگر باشد نساخوار تو باشد</p> <p>سوی ابروی خمدار تو باشد</p>	<p>و قلمم گریه بازار تو باشد</p> <p>شبنم روشن ز انوار تو باشد</p> <p>همی خواهم که گریه بکویت</p> <p>سوی بنخانه مگر جلوه سازی</p> <p>چگونگی با سبب حال خود را</p> <p>لبت مهری بود تنگ شکر را</p> <p>گلستان جهان را فخر باشد</p> <p>ز هر بندی بر ست آن مرد آزاد</p> <p>نباشد در سحرش دیگر هوایی</p> <p>مبین ای ترک من آینه ترسم</p> <p>نمیدارد دل من آرزوی</p> <p>نباشد کس باین حصن بلخی</p> <p>جهان بیانده مادر عید و ششم</p>
--	--

چرا که ای فردا گر شکر کشه غم
اگر آن یار غمخوار تو باشد

<p>کشاید یار گریه تو باشد</p> <p>مرا هر دم سه و کار تو باشد</p> <p>که در هر گوشه سه شاد تو باشد</p> <p>اگر باشد هوادار تو باشد</p>	<p>هر آن عقد که دشوار تو باشد</p> <p>بسر دانی گر فتار اندر کس</p> <p>جهانی بنخانه باشد ز عیقت</p> <p>بباد آرد دلیم بار ب هوایی</p>
--	--

دیدم بدست محتسب شهر جام بود
 لب بر لب بیار و باد و بکام بود
 زاهد بن کر آن لب شیرین کلام بود
 میرمنان به مجمع رندان امام بود
 گو یا بهر نام باد و کشان خوش پیام بود
 از لطیف در جواب نفر مانع نام بود
 دیدم اسیر مانده و پانصد دام بود
 چون شاخ نوخمیده نظر زسلام بود

شب در شراب خانه عجب فیض عام بود
 بیایند بود در بغل و جام می بکفت
 مطرب حدیث شوقی را پذیر زبان
 رندان و خاقان شیب مناب تا سحر
 باد سحر که از جبین عیش می وزید
 بر سبزه گر ز نو که بگویت مراد کیست
 دل آردی آن غم گیر عبت نمود
 ساقی بد و جام که سحر مست می خمید

گویند فرد بار مرید بنان شده است
 دیدم چرخ که پیش ازین نیکام بود

آه این گشته بنایم در ره سیلاب بود
 کشتی طوفانیم در گردش گرداب بود
 کشتی در سیلاب من چون گره ناب بود
 هرین موی مرده و شک بر سه غاب بود
 کتیرا هم ابروی خمدار نو محراب بود
 آب شور گریه زارم مگر پیر آب بود
 اشک گرم را بگر خاموش شور آب بود
 اشک از چشم رفیقان گره ناب بود
 هر من آن خار کویت بستر کخواب بود
 بوسه خاطر خوا دادم ز انکار خواب بود
 سبز زار باغ بود و چادر مناب بود
 اندرون سینه ام دل بود با سیلاب بود

دل ز جوش گریه من رخت زیر آب بود
 لخت دل در سیلاب اشکم بود با صد بخت
 قصه طوفان نوح از چشم من انفسانه ایست
 خون گرسنه آنچنان از ذوق لعل لارگون
 خیم بر پیش ابرویت طاق عرم بود از نیار
 نرم شد از گریه ام شاید که آن آه من دش
 سوخت یکسره موی زرگان و به امانم بر بخت
 کی رفیق خشاک سازد دعوی مهر چشم
 خار کویت بود شب بستر من بی خواب بود
 گو چاک خون شود لیکن بر عنای پای او
 محاسن رندان خدا سازد ای فخر آزاد شده
 من نمیدانم بهر نام او ز سوز و اظطراب

* مینای می بدست بجای کتاب بود *
 * آب و غوی شیخ ورم باد نام بود *
 * در بیکده زگر می باد کتاب بود *
 * گویا فناد صورت گل زیر آب بود *
 * میرا من وجود مرا چون جناب بود *
 * میاد من و گرنه که گرم عتاب بود *
 * گویی که سجودی ز عهد شباب بود *
 * هر نقطه کاهه بر قم و حساب بود *
 * بنیت العنب بخلوت خم در شجاب بود *
 * آباد خانه کردی و دلها عراب بود *

* از آب باوه شسته هر دفتر خرد *
 * و اعطای صواب پیش نهاد بود *
 * زاهد که سه و بود دل او ز صومعه *
 * در جام عکس جهره مفتی که بر فناد *
 * این مستقیم وجود لباسی توان شمرد *
 * من زنده ام ز لاغری و ضعف خویشتر *
 * میرا ان عصابه است که در راه میرد *
 * باشد مغیره گرچه گناه است بزگوان *
 * شب رفت محتسب جویمخانه شکر حق *
 * سر مست ناز آمدی و دل بجانمانه *

* ای فرد خود نداد مرا حکم بزم شب *
 * امر دزد کرد که آن وقت خواب بود *

* محتسب بوده است و مینا بود و در جام بود *
 * این گمانش در می کنه خیال خام بود *
 * یارب ابر و بیت مگر شمشیر خون آشام بود *
 * از تو شکوه نیست کین هم خوبی ایام بود *
 * شب که بر استر دل من سخت بی آرام بود *
 * بل مرا طی بود بهر خلق با خود دام بود *
 * اینخان اول نکردم تلخ ز بادام بود *
 * خلو تو مجمع برکات عجب و شام بود *

* در خرابات ستان یارب چه حکم عام بود *
 * بر خیال خامی غوره که زاهد می کشید *
 * خود بخود سر پیش ابروی تو مایل شد مرا *
 * گردشی کرد و در شست دیده ام از چند سال *
 * از برم رفتن بجائی داشت شاید آرزو *
 * از سه کویت که بگذشتن نیاید از کسی *
 * در فریب آن لب دشنام خود ادا بدم دل *
 * از رخ و زلف تو خاقی در رنج باند داند *

* گر برندی فردش بد نام جای عیب نیست *
 * پیش ازین در صومعه ام ای پنجین بد نام بود *

فرد من کوفت شبنمی سبزی و رکبه دوش
دیدمش امروز بپیر محاسن رندان بود

<p>در خرابات آن نه در صاغر نه در پیمان بود خون دل انجای بای با و در پیمان بود تا فلک شاید ز عشقم گرمی آسان بود شب بزم شمع و اهرام منصب پروانه بود کز دم عهد ازل از عاشقان بیگانه بود شب عداوتی ناله چون زنجیر از هر خانه بود</p>	<p>ذوق کان در گردش آن نرگس مستانه بود بزم من شب بیتو گویا محاسن ویرانه بود تا سحر که اختران را خواب چون نرگس نبود نی همین پروانه دارد سوختن گرد سرت خاق در کارم کند گرمی که توی نبود عجب کو بگو این جوش سودا از سر زلف تو بود</p>
--	---

فرد در کوی تو غوغا کرد اگر خورده گیر
مرد از خود رفته و لای عقل و دیوانه بود

<p>* بنای محاسن رندان کردند *</p> <p>* بیگانه نازی دلم ویرانه کردند *</p> <p>* جو غاستر درین میخانه کردند *</p> <p>* جهانی را از غم دیوانه کردند *</p> <p>* ز جمع عاشقان بیگانه کردند *</p> <p>* بیگانه فرزانه کردند *</p> <p>* دل یک عالمی پروانه کردند *</p> <p>* ز جام بنیخودی ستانه کردند *</p>	<p>* ز خم چون با و در پیمان کردند *</p> <p>* تا شای عجب ترکانه کردند *</p> <p>* دل سر و جهانی ز آتش می *</p> <p>* گره از زلف مشکین برکشادند *</p> <p>* ولی کوسه به مهر از داغ او نیست *</p> <p>* و یا مستان کوی عوین را *</p> <p>* رخی چون شمع در بزمی نمودند *</p> <p>* فردندان افلاطون منش را *</p>
---	---

* تیان هند از جلوه فروشی *

* دل فرد مرا بتخانه کردند *

شب در شهر انجازه عجب فتیاب بود * | * در دست محبت قدح بر شراب بود *

* * * سوز ادا کی به بیان می شود * * *
 * * * آنچه نهان بود عیان می شود * * *
 * * * خلق به چشم تو گمان می شود * * *
 * * * ذکر کر چون به بیان می شود * * *
 * * * آنچه خواست همان می شود * * *

* * * حال دل ناست ز گفتن برون * * *
 * * * منی ایجاد جز این هیچ نیست * * *
 * * * چشم بقبس تو شاید اگر * * *
 * * * خلق دهند از سر مویست مثال * * *
 * * * بهید در نجی بی دنیا بری * * *

* * * فرد تو منصوره هو شد ار * * *

* * * راز دلت تا زبان می شود * * *

* * * گر ه خاطر بگر فته مارا نکند * * *
 * * * چینه ز پیش و رنه دم قتل نبود * * *
 * * * ساربان تو طای خواند بلجن داد * * *
 * * * آنقدر سوخت دل من که نمی آید دو * * *
 * * * لب اعجاز میباش نمی دارد سود * * *
 * * * لیکن از بهر غدا پیش نباید افزود * * *

* * * عهد و پیمان که بجا کرد و فانی نبود * * *
 * * * آدب عشق مرا رخصت پابوس نداد * * *
 * * * هوس دادی ایون دل من گاه داشت * * *
 * * * عالم افسانه خلق است ز من هیچ مهرس * * *
 * * * هر که آزار ز بیماری عشقت دارد * * *
 * * * صحبت یغفر هر گونه عاقل صفا * * *

از ره دل بد دوست رسیدن سهیل است

لیک هر فرد کس این راه یابد می نمود

گر می به گار ام بی شمع و بی پروانه بود
 کافر و مسلم همه در طوفان این کاشانه بود
 شمع را هم گریه بر خاکستر پروانه بود
 گرد بادی غاسنه از خانه و برانه بود
 در خرابات منان بنت العیب مردانه بود
 خنده گاهی بود و گاهی گریه مستانه بود

شب دل من روشن از هر رخ جانانه بود
 در شک کعبه شب دلم با یغرت بتخانه بود
 موم ساز و سوز عشق آخر دل معشوق را
 شب بگویت خاک بار نه است و بر دی تو گمان
 حسن انجامی بجز می کار رندان را نداد
 چون به منت دید میباشی رخ را از میخودی

*** ردیف الدال ***

<p>نور است هر نور سراپای محمد *</p> <p>ماییم و دل ما و تنای محمد *</p> <p>یک سایه بود از شب اسیرای محمد *</p> <p>هر کس که شود عاشق و شهیدای محمد *</p> <p>جاییکه بود نقش کف پای محمد *</p> <p>طوبی است غلام قدر بهای محمد *</p> <p>بی سایه بود و قامت رعنائی محمد *</p> <p>از ریخته امکان است بردن جای محمد *</p> <p>شدر است بران قامت بالای محمد *</p> <p>باشد ز شکر ریزی لبهای محمد *</p> <p>خو کرد دام از لعل شکر خای محمد *</p> <p>دیوانه ام از زلف دلارای محمد *</p> <p>چشمیکه گمی دیده تماشای محمد *</p> <p>چشم من بمران و تماشای محمد *</p>	<p>عالم چه شود هر تنای محمد *</p> <p>نبود بصرم جز سه و سودای محمد *</p> <p>هم قدر بزلغش چه بود شب قدر *</p> <p>بر دای خود و فکر جهانش نبود هیچ *</p> <p>سازند ملک سجده گش از سر عزت *</p> <p>عرش است زمینی ز بی نام اعراس *</p> <p>چون جلوه نور از لی هست وجودش *</p> <p>دائیم ز قرب شب مرآج که لاریب *</p> <p>آن کسوت جلوه که شده بر ده اطلاق *</p> <p>در قند و نبات و شکر این لطیف عادات *</p> <p>از شربت عیسی زود تشنگی من *</p> <p>ز نجیر برای من آشفته نباید *</p> <p>باشد نگش غرت صد جوش بهاری *</p> <p>روی من آشفته و خاک در او باد *</p>
--	--

ای فرد به از ملک جرم و تخت سلیمان است
 باشم چه سرگ در گه دالای محمد *

<p>تا جور هر دو جهان می شود *</p> <p>لیک نه زینسان و جهان می شود *</p> <p>محرم اسرار نهان می شود *</p> <p>بهر یک جرمه جوان می شود *</p>	<p>هر که غلام تو بجان می شود *</p> <p>نیگ کسی که به دامن می شود *</p> <p>هر که زند بوسه بامن لبش *</p> <p>عشق عجب باد و پر زور است *</p>
---	--

نیخه سدرخ جنائی جو گل تر بر شاخ
تا زین آور و از بار پرو گل سر شاخ
تا نیفته گرهی درین و بیخ هر شاخ
حسن افزون شود از خیم که نیفته در شاخ
سر بر آور و از دیوار گلستان گر شاخ
گو بگلد سته کاغذ بر نهند از زر شاخ

تاشش کلین و آن ساعد ناز کنر شاخ
خاکسار یست نشان هنر اهل کمال
رنج از عقد و مکن زانکه بگیرد قوت
راست گویم که خمی هست ز دهن ابرو
نام آور ز هنر شو که همه کس بیند
کی شود نقل به تمبیع بر ابر با اصل

❖ فرد در کسب حقیقت شود بگذر ز محار
❖ چون ز گلد سته ندیدی که بر آرد سر شاخ

در نه زین پیش بودیم بایشان گستاخ
آخر این چاک زده دست بد امان گستاخ
در نه می رفتی در محفل جانان گستاخ
هست این کافر بد کیش بقرآن گستاخ
بار خاطر بشود گشت جو همان گستاخ
پای گذار تو در حلقه برندان گستاخ
گیر پیمان و بشکن هر پیمان گستاخ
بودی کاشکی من با سگ و دربان گستاخ
ره نیاید بسوی مجلس شادان گستاخ
جان بکاهد جو شود طفلک نادان گستاخ

❖ عشق بی مهر مرا کرد ز خوبان گستاخ
❖ دستم از عشق تو شد نا بگر بیان گستاخ
❖ چه کنم من که نیم همجو رقیبان گستاخ
❖ مردم از باد عبادت تو افتد بر خت
پاره شد دل شمت چند بسازم بادرد
زایه این بیکدام صومعه زده تو نیست
مکن اندیشه ناصح جو به میخانه روی
ادیم از سگ توره بحر بست ندید
جای کی عاشق دیوانه برز شش یابد
نه نشیند ز دامن بزین شد اشکم

❖ باغبان عفو کن از فرد با یام بهار
❖ همجو دیوانه گر آید بگلستان گستاخ

گر داروی و حال توانی من به ده * | سودم و بدنگر باین آزار ای مسیح *

آب حیات بوسه دهد در آن فرد *

کن امتحان بجزد بکار ای مسیح *

<p>ناصح از بر تو زین به نبود نیک صلاح نیست هم طاعت و دیت به من هیچ مباح هر چه می که ز لعل تو بگویند درست از لب لعل تو هر چند سه اغی جسم ساقیا شد در دوزخ بکشا بزم طرب بشکن این مهر زخم تا که نهارم شکنی</p>	<p>بگذر از خیر و صلاحی که در آن نیست فلاح هم سواد سر زلفت نبود هیچ رواح ای دو سطر لب تو نسیم مجموع مباح این لغت شرح نمیداشت لقابوس و صراح ماه عیدم ز فلک گفت که می گشت مباح ماه عید است بی قفل صیام مباح</p>
---	--

بحث از مدرسه و صومعه تا کی ای فرد *

جز در پیر مغان نیست دگر راه نجات *

<p>تا بزین ننگه طاعت خود بجای صبح رشته جان من بسوخت لمحه برق روی تو از دم سه دمن اگر دل بکشایدت چه باک برده ز روی بر کشا چهره خویش و انما شب بر قیاس می کنی محاسن عیش خود بسر</p>	<p>چاسم ز رشک روی تست هر سحری قیای صبح آفت جان شمع شد خند و دلکشی صبح عقده غنچه داشت و از اثر هوای صبح تا بر سسم به عا از اثر دغای صبح نیست برای من ترا دقت دگر سوای صبح</p>
---	--

و ده دهل کرده چونکه بفرد تا سحر *

از سر بشام دهر منتظرم برای صبح *

ردیف الخاء * * *

نرسد و نه دعا و نه هیچ دشنامی * | * گهی نیامد و لعل لبست بکارم هیچ *

* هزار فکر نمودی بکار من ای فرد *
* دلی نگشت دگر گونه روزگارم هیچ *

* بهتر ازین نیست بسودا علاج *
* باز بخوید ز مسیحا علاج *
* میطایبی باز چه میخا علاج *
* آوند انم چه کنم تا علاج *
* هست درین عارضه مهیا علاج *
* یست برای دل شیدا علاج *
* عشق بود مرض ز بون لا علاج *

* زلفت اگر کرد دلم را علاج *
* هر که بود ز حمت عشقت بدل *
* نیست غم عشق جو در مان پذیر *
* فصل بهار آمد و سودا بخوش *
* خشک دماغی ز دغوی رود *
* دوش چه خوش گفت طبعی بمن *
* حال مرا دید جو عیسی گفت *

* فرد تنه کین دل تو بس است *
* سایه سر و قدر عنا علاج *

*** رذیف الحاء ***

* اکنون چه چاره بهر من زارای سیح *
* گردد دل تو چون دلم افکارای سیح *
* باشی به پهلوی من بدارای سیح *
* جز شربت لبست هر بیکارای سیح *
* مارا بجان خویش تو بگزارای سیح *
* دستم مانند اسب هر کارای سیح *
* دست از علاج دل شده بردارای سیح *

* گردیدم ز چشم تو بهارای سیح *
* ترسم که آمدن بدلت هم اثر کند *
* عالم ز گفتن است برون به که بکشی *
* سودا بمن چه کنم شود از لشر جفا *
* دست نواز تپیدن بنظم جو می جهند *
* سر رشته ز زلفت تو واریم تا بدست *
* آزار عشق به نرد وای نوکی شود *

* بلی می بخشد آه بی اثر رنج *
 * به نخل آه من باشد نذر رنج *
 * رقیبان راست ازین سر سر رنج *
 * دهد طعن و فیهم رنج بر رنج *
 * دهد از خنده به جان گهر رنج *
 * بمباد از نماز کی باید کرد رنج *
 * رخت دارد و گرا از بار نظر رنج *
 * ز سوی من بدل داری اگر رنج *
 * چرا از بهر افزائی دگر رنج *

* بود از نارام آن شوخ در رنج *
 * درخت بار در راحت فزاید *
 * به تیغ ابر و بت چون سه نهادم *
 * ز بهجت خود اسیر رنج هستم *
 * گهر را دل زدندان تو آبست *
 * مهذا از بهر قتل من میان و ا *
 * در آرد دل که چشم کس نه بیند *
 * بیابن نشین که من از خویش رفتم *
 * بر نجم بس بود طعن و قیبان *

* به شام تو گویم رفت خود فرد *
 * ز بس هم توان دادن شکر رنج *

* به چشم اهل خود نیست اعتبارم هیچ *
 * به ماند است بکار نشان بیارم هیچ *
 * نداده این دل من ربط از کنارم هیچ *
 * نه مهر مانده دل نماید سپارم هیچ *
 * هر آنچه یغرا زین است می شمارم هیچ *
 * نباید ای بت من بی تو بر زارم هیچ *
 * نباید ز در تو نشان غبارم هیچ *
 * دلی نکرد از درد دل نگارم هیچ *
 * نگر ز رفت فنا نم بگویش بیارم هیچ *
 * که کارگر نبود بر دل فگارم هیچ *

* نداده اند جور دست اختیارم هیچ *
 * سوای درد تو سر مایه ندارم هیچ *
 * از آن زمان که بر فنی تو ازیرم جانان *
 * بحفظ خانه به نیست بر من بهم صایه *
 * شمع عشق که در گران بهای نیست *
 * دماغ سوزی شمع و طواف به وانه *
 * بماند ناله ملک گشت خاک من لیکن *
 * شرار آه دلم اختر ملک گردید *
 * بهر دهر دل از آتش نادیدگانه *
 * بحر وصال تو در در ادا و انبوه *

* جازوی در تو شد از عمر اعبث *	* نکشود و عقد ای من از بهمت نوشیح *
* ای هو شمشه کار تو باشد چرا عبت *	* دیوانه را چه سود دهد بند ناصحا *
* چون سوختی ز بحر دل آشنا عبت *	* بیگانه را امید چه باشد ز خوی تو *
* سر ز بر بار سایه بال هما عبت *	* باشد نگین دل جو سلیمان گرت بدست *
* دل را ازین الم شکنی ناصحا عبت *	* امید لعل از دل سگین خود مدار *
* غفران خویش می طای از خدا عبت *	* زاهد اگر بگردن تو نیست مصیبت *
* ماندی ز نامرادی خود از دعا عبت *	* مقصود از دعا جو خطابست با خدا *
* خواهی دگر ز حضرت او مدعا عبت *	* گر عاشقی نظاره او دولت تو بس *
* رنگین نموده کف پا از حنا عبت *	* میداشتم نگاه بدل خون برین امید *

* شاه جو سن کینه دعاگوی حضرتم *

* آزرده ز صحبت فرد گدا عبت *

* نرمنده شد چو دید که این نیست جای بحث *	* آمد بکوی میکده ناصح برای بحث *
* نتوان بهر مقام نهادن بنای بحث *	* گفتم که آستانه مغ نیست مد رس *
* ناصح مرا بگشت دماغ از صدای بحث *	* بگر فقام بکوی منان کج عافیت *
* آنجا که نیست در سر هر کس سواي بحث *	* پایم تخمیر و اینکه روم سوی مد رس *
* دیدم که نیست در سر شان جز هوای بحث *	* زین واعظان شهر که غوغاست کو بگو *
* خاموش پیش من که نیم آشنای بحث *	* بیگانه تو محتسب از راه عاشقی *

* ای فرد بس گرفت دل من و محتسب *

* می را حرام گفت چو در آید ای بحث *

*** ردیف الحیم ***

<p>دارم اکنون خا بر بحر و جان محزون الغیث ترک من از چشم مست و لعل بیگون الغیث ریکند از دور و پا افتاده مجنون الغیث خون دل زد جوش و رفت از یاد مضمون الغیث آشی زد در چمن از روی گلگون الغیث گفت عیسی آه ازین حال دیگر کون الغیث بحر و یامی کند از بسکه گردون الغیث</p>	<p>باد آن ایام عشرتها که با نود اشته می برد صبر دل و هوش سر از انظار من ناقدایی بر اندی بخارای ساربان خواستم تمار بنویسم باد از اشک سرخ فته پاهل شد آن شو شم ز گلگشت چمن بود بر چشم خودش دستی و دستی بر رگم کی بر آه راست رفتن می تواند زهری</p>
---	--

سود مندی نیست و لرا هیچ بند و بند کس
چاره دیگر چه سازم فرد اکنون الغیث

<p>نستم تاب و توان المستغاث المستغاث چون کنم این غم نهان المستغاث المستغاث ای سبج مردگان المستغاث المستغاث یک نظر ای مهربان المستغاث المستغاث چاره در ماندگان المستغاث المستغاث سوخت از دل تاربان المستغاث المستغاث</p>	<p>مستم از بحر تبحان المستغاث المستغاث میرود آخر بدون مهرم ز دست اختیار مردم و پامال غلغی هست خاکم بر درت خاکسار از آنوا از آخر ز لطفی نگاه در دمن ز انداز تابه و توان بگذشته است شرح سوز دل برویت نیست تاب عشق من</p>
--	---

نیست هر وصل تو در مان تب بحر تبه فرد
سوخت زین تب استخوان المستغاث المستغاث

<p>* کردی چنین جفا صفا با را عبت *</p> <p>* شمر منده خودم کشد از ما و فاعبت *</p> <p>* بر گفته رقیب چه گیری مرا عبت *</p>	<p>* رنجید و پیاس ز قیاس ز ما عبت *</p> <p>* چند آنکه تو نمود و بر من جفا عبت *</p> <p>* از تهمت رقیب خود اندیشه میکنم *</p>
---	--

❖ زهر و جان و دل با من چه مانده است	❖ بگویش چون روم زاد و سفر نیست
❖ * جهانشه مندیها که سگ تست *	❖ که فرا از لخت دل یک ماحضر نیست *
❖ * و بالانه تنها جرخ از تست *	❖ * که قرآن بزمی زبرد زهر نیست *

❖ زگر به چشم فرد از تست ممتاز ❖
 گوی زگر به چشمت این هنر نیست

شور نیست ز سر گرمی بازار خرابات	❖ بر غاسم از کچه طایگار خرابات ❖
❖ زاهد بنو آن روضه فردوس مبارک *	❖ جنت بودم سایه دیوار خرابات *
❖ ما خاک نشینان سر کوی ملامت *	❖ هستیم از خود رفته و هشیار خرابات *
❖ ناصح هزار از طغنه زندان قدح نوش *	❖ شد محتسب شهر جو سرشار خرابات *
❖ ما گوشت گزینان در پیر مغایم *	❖ ما نیم و سر ما و سر و کار خرابات *
❖ از سجده کعبه نه هم داغ جبین را *	❖ ما اهل سازیم بر سنار خرابات *
❖ ما فی طلبا نیم سوی در دانه بینیم *	❖ سستی و گر هست بخیوار خرابات *

❖ توبه چه کند فرد و رین دور تو ساقی ❖
 ❖ تقوی شکن مانوی ای یار خرابات ❖

❖ * * * ردیف الثاء * * *

بر دلم چشم کسی ز دبار شخون الغیاث	میر و دوازده خیارم همر برون الغیاث
بعد محنت از سیبج اصلاح عالم گشته بود	باز و رفعت گل سواد شد از دون الغیاث
در فراقت چشم زارم آنقدر دریاگریست	گشت کوی خانه من و شک جیحون الغیاث
از سفید و یا سیاه کس سر و کارم نبود	انقلاب روزگارم کرد گردون الغیاث
آن غزال وحشی من تا به ام کس قتاد	نیگ بر من شد ز چشم موران الغیاث

<p>نه ناله را بدوش ایچ روز ناله بر است *</p> <p>دگر نه عالم حسن تو عالمی دگر است *</p> <p>که کار نفع و سانی بخلق بی ضرر است *</p>	<p>زیبایی است عجب ساز و برگ عشق مرا *</p> <p>بگل که نسبت تو می کنم بناچار بست *</p> <p>به تاختکاری عشاق کن ز بوسه علاج *</p>
	<p>نه انهم اینک به انجام عشق خواهد بود *</p> <p>که یار بسکه زهر مند و فرود بی زهر است *</p>
<p>مرا همیشه بردی تو همچنان نظر است *</p> <p>که عالمی بگفته زین طریق رهگذر است *</p> <p>و یک بگر که بجان همان فراز در است *</p> <p>مرا اجمال تو هر صبح و شام در نظر است *</p> <p>مرا عشق که ششون ز خویشتن سفر است *</p> <p>که است این دل و این زهر و که اگر است *</p> <p>بهار و ز دل سوخته که حاضر است *</p> <p>مگر دلم بر و عشق سخت بی جگر است *</p>	<p>نه انهم اینک به اجتناب تو سوی دگر است *</p> <p>اگر ز کوی تو کردم گذار خود دیگر *</p> <p>بزی بر خاک سپردن از دست گو دور *</p> <p>از آن زمان که دلم جلوه گاه حسن تو هست *</p> <p>گهی ز خلوت دل با نمی نهم بیرون *</p> <p>باین جفای تو سرور در دق و ادم *</p> <p>بجزرم ز سگت یک شبی بهمانی *</p> <p>برفت همه و قافا گرفته از لعنت *</p>
	<p>ایرید نیست که برگ و بر آورد آهت *</p> <p>خوش فرد که آهت درخت بی تر است *</p>
<p>بر از از عالم بالا خبر نیست *</p> <p>سه ای دل کم از راه گذر نیست *</p> <p>باد من جز این دگر اثر نیست *</p> <p>شب بحر مراد بگر سحر نیست *</p> <p>توانائی رفتن نابد نیست *</p> <p>چراک از باشن بر زهر سر نیست *</p>	<p>بیام او مرا گاهی گذر نیست *</p> <p>دومی خالی ز اندیشه نباشد *</p> <p>گاه همسایه می دارند ز آه *</p> <p>بفر دای قیامت ماند کارم *</p> <p>ز کوی خویشش میرانی و مارا *</p> <p>بر اشیای است بر خاک در تو *</p>

هر کسی را بکسی هست سودائی شمع بزم تو اگر گریه نثار و بر سن آهوان را که دل انداخت بهر آن بکشد	یار بزم این دل سودا و دوشیدائی کیست این قدر گریه و سوز از غم تنهایی کیست این کشش از اثر بادیه پیمائی کیست
--	---

گفته‌ش شور بشهر تو ز فرداست چرا
گفت ما فهم ندانست که رسوائی کیست

دلی دارم ولی صد باره از شمشیر ابرویت فسون تو مگر از آیه اعجاز قرآنست جهانی همچو بساط بند بازار تو گشتی نیاید راست این دعوی ز محراب حرم هرگز بوحی آسمانی کی شدی جای قسم یکشب چو می برسی ازین روز سیاه بجز احوالهم ز غم نیست یارائی که بر خیزم ز جای خود مرا کی فرصت سیر چمن عیاد می بخش	هر بار ده هزاران بنجبه از نار گیسویت که دارد بر همین هم آرزوی مصحف رویت شدی ای خوابه گر عاشق نوازی نیر از خویت گر از راه کجیها همسری جوید با برویت بنودی شب گراز و اسبگان نار گیسویت کوزه بار یک و دو ز من سیه تر از شب بویت چو نقش پامن و افتادگی مردم بر کویت بس است ای گل اگر آرد عبا بر من گهی بویت
---	--

چنان رفته است فردا ز خویش و در عشق تو ای جانان
که میدارد دل و چشم و خیال و جان هر سویت

* قدش ز حد تماشای من بلند تر است *	* مرا ز عالم بالا همین قدر بخر است *
* فرد تنی بگزین شبنم کعبه از محراب *	* که خالق طاقه بگوش اند و او خمید و سب است *
* همین گدشتنم از خویش تن مگر باشد *	* برز مگاه تو گاهی مرا اگر گدراست *
* با دلی آفر خود همیشه می گریسم *	* مرا بخار زارم همین قدر از است *
* به نقش پای رهش سجده می کنم زانو *	* که نادریم در دوست خضر اهر است *
* چگونه آن در دولت سزای ادب و سم *	* بهادربند در خصم نهال و پراست *

بالی نکشودیم که گل رخت سفر بست
 زیباست دلی بر رخ او راه فخر بست
 هر چند که بر نوک مرده لخت جگر بست
 نیرنگی عشق تو بمن نقش دگر بست
 جان محمل خود نیز سر راه تو بر بست

در عین خزان از قفس آزاد نمودند
 از برقع او این قدم شکوه به اند
 برگریه بشستم بنام شایسته شتی
 بگردد بمن امروز که بس جای تماشاست
 تاناقه بر اندی بسوی منزل اغیار

نبود عجبی عافی بهانه اگر فرد
 در عالم هستی چون رند سر بست

بیشتر از آن جان من محروم است
 بر همین گر خوانم زاهد بجاست
 کفر با اسلام اینجا آشناست
 ناصحا کعبه پرستی کفر است
 هر که رست از قید ملت پارسان است
 است و مزاین که عشرت بر هواست
 نافرمانی کشتی من خود نداشت
 چون بجام رخت بردش هواست

هر قدر بر من ترا عزم جفاست
 زیر زمار بتی چون ددش ماست
 کافر از زلف و مو من از رخس
 کفر عشق است آرزوی یغریار
 قید اسلام است کفر عاشقی
 ناظر غنچه که بکشا به نسیم
 نیستم از موج طوفان خرباک
 بس سبک بر کشتی عزم روان

فرد در شکرانه دشنام تو
 هر سحر بر تو مرم و ف دعاست

رفیق از خود دلم از جلوه زیبائی کیست
 ای عبا خاک رهش سررینائی کیست
 این بلاد رحمن آورده و عنائی کیست
 دل نوریده من خسته و سودائی کیست

در جهان نغمه از شهره بکنائی کیست
 دید ای نگران فرشت سر راه که اند
 غنچه را خون بدل و چاک قبان گلهاست
 کرسم و کار سر زلف بریشا تم باست

❖ برای سوختگان این بهار باغ بس است ❖
 ❖ مرا همین دل برداغ یک چراغ بس است ❖
 ❖ مرا که زندگی لحظه با فراغ بس است ❖
 ❖ برای فال زکویت صدای زباغ بس است ❖
 ❖ ز دست حاقی سرمست یک ایام بس است ❖
 ❖ مرا که از نگه لطف تو دماغ بس است ❖

❖ بجای لاله گلها بسینه داغ بس است ❖
 ❖ بی فروغ مزارم شمع حاجت نیست ❖
 ❖ ز عمر خضر درین دور چراغ بس است ❖
 ❖ طریق عشق تو ام کرد فارغ از قرعه ❖
 ❖ سرمه سبزه سرم نیست بس تنظر فم ❖
 ❖ بسرگرائی ز گس نظر نمیدارم ❖

چو فرد کی هو س بس لبش دادم
 همین که از لب لعاش مرا صراغ بس است

❖ ای شمع چو پروانه لقای تو مرا کشت ❖
 ❖ ای خانه بر انداز جفای تو مرا کشت ❖
 ❖ ای طره بر افشاند ادا ای تو مرا کشت ❖
 ❖ خود زیر لب بام سر ای تو مرا کشت ❖
 ❖ بگذاز سیجا که دوا ای تو مرا کشت ❖
 ❖ نو میدیم از خوی و فای تو مرا کشت ❖
 ❖ ای خوش نگه از تبر بلای تو مرا کشت ❖
 ❖ کز بهر خنای کف بای تو مرا کشت ❖
 ❖ ای جان من این عمر برای تو مرا کشت ❖
 ❖ ای بسو ستم این فکرهای تو مرا کشت ❖

❖ چون شمع سحرگاه هو ای تو مرا کشت ❖
 ❖ آسایش آنم بدر خود نه بندی ❖
 ❖ با کاکل شانه زده ترکانه گدشتی ❖
 ❖ دیگر چه بها خواهم اگر شعله شهرم ❖
 ❖ نقد بر شفا دار از لیم رفت ز لعاش ❖
 ❖ برو ده فردا نتوان زیست که امروز ❖
 ❖ از سنجی جانمندی بهر تو رستم ❖
 ❖ صد شکر ز خونریزی نیرنگی نقد بر ❖
 ❖ رفتی و پست قافله عمر روان شد ❖
 ❖ در مهر تو جانم چو به بیتانه نیر زد ❖

چون فرد شده غنچه دل خون ز فغانست
 ای بابل شوریده نوای تو مرا کشت

❖ چون یار بهرام سقراط مرد ز کمر بست ❖
 ❖ از ناله شهادت من چشم اندر بست ❖

آن و خانای آشنا خود آشنای دیگر است
 شربت لعل لبش صفت دواي دیگر است
 و ز رخس و انجم که او هم مینمای دیگر است
 خلوت خاص دلم دولت سهرای دیگر است
 در سر شوریده ام بیجان هوای دیگر است
 لبیک شرح داستانم از نوای دیگر است

هر او بیگانه من از هر دو عالم کشته ام
 جان باب آمد مراد را ز دوی دیدنش
 نام من دیوانه شد مشهور زین آشفته گی
 دست بردارم ز دل حالش چه می پرستی ز من
 هر کسی داور و مهر دهر مهر سودای خود است
 سو ختم چون نی و پیده اعدا دهنم کشته است

فردا کنون قابل بند خود مندان نماند
 دیدش از خود گشته سهر پای دیگر است

آه بی برگی من سهر و گاستان من است
 شهر بار دل من نیست و سایه بان من است
 نو سفر هستم و غربت سهر و سمان من است
 ای جنون حکم بفرما که چه شایان من است
 مصر بس دور ازین کلبه احوال من است
 مرده ام گو که کجا یوسف کنعان من است
 داستان من و احوال پریشان من است
 اثر گرمی آه دل سوزان من است
 ابر باران خجل از دید گریبان من است
 کرده ام بدیه بیز تو که مهان من است
 ذوق بخش همه این گرد نمکه ان من است
 بود طومار من و خواب پریشان من است

گوشه فقر دلم رفته رخوان من است
 آنکه آمد دل من زیر نگین عشقش
 تاز و وار دشم ای عقیل درین کشور عشق
 رسم این شهرند انجم که چه می باید کرد
 بوی بهرامین یوسف چه نمادارم
 در کشاد دلم ای باد سمحر که مدوی
 آنچه از قصه مجنون که بگوشش نور سید
 سوز برداند و شمعیکه شد افسانه خالق
 آب می بارد و خون گریه ندانست گهی
 ما حضار از جگر و دل که مرا بود همه
 حال شورید گیم بر سس ز سوز دازدگان
 آنچه آهسته بگوشش تو سهر زلف بگفت

فردا این آه که اکثر بزبان خالق است

یکه و عرفی است که مشهور ز دیوان نیست

* ای فرد ناشکسته بمن بیج ناز نیست *

* زلفش از من بی همین عقیقی گرفت *	* عبر و عقاب و دین و هم دنیا گرفت *
* بر نه ابرش که بر چاهی بر او *	* از ترحم دست ناپیدا گرفت *
* کامیاب عشق شد آن خوش نصیب *	* کز کف او ساغر مهیا گرفت *
* اختیاری نیست در عشقش مرا *	* از سر زلفش مرا سودا گرفت *
* سو ختم خامش جو پروانه دلی *	* شمع سان آتش ز سر تا پا گرفت *
* گریز عیب می کشی ناصح گرفت *	* بر نه ابر که از شتم بیجا گرفت *
* عشق بی پروا سازد با کسی *	* ساخت گریه با کس دل او را گرفت *
* نیکبخت آن روزهای عشق کو *	* راه قسم از سوی صحرای گرفت *

* فرد از کوتاهی دستم ز زلف *

* دل ز سیر عالم بالا گرفت *

* سر من خاک آستانه کیست *	* دل من گرد کوی خانه کیست *
* آنکه دل ز اذل نگاهم برد *	* فتنه آخرین زمانه کیست *
* بر قیام اگر نمی گذرد *	* آن بلا بجز در میانه کیست *
* باد که انداز گریه ای شوخ *	* جگر ز خمیم نشانه کیست *
* در رکاب تو گریه دوم من *	* این نشانه ز تازیانه کیست *
* گریه کردی حرام ناز باغ *	* نغمه بابل از ترازه کیست *
* زود بر غاسن بچینه خواب *	* ای وفا خوی این بهانه کیست *

* بر لبه فرد گریه بود *

* مست از باده شبانه کیست *

گشتم من بر همین آن بت ندرای دیگر است / عهد من بشکسته و محو و قای دیگر است

نارسیده تا مراد خویش گشتم نیم جان | روی بد خود ندیده تن مرا چون ماد کاست

و عودی عشق از تو باد رکی کند ای فرد یار
نیست باور گفته دیوانه باشد گر چه راست

<p>و رنه مرا از مشرب رندانهار نیست *</p> <p>لیکن وفای عهد ترا خود شمار نیست *</p> <p>شد آن چنان خراب که هرگز بکار نیست *</p> <p>جان کرد می تار و لی اختیار نیست *</p> <p>گو در حساب یار یکی از هزار نیست *</p> <p>شمر منده ام که هیچ برای تار نیست *</p> <p>از فیض عشق حاجت شمع هزار نیست *</p>	<p>زاهد مرا برزم خرابات بار نیست *</p> <p>عید جهان بدام و فاسهل تر بود *</p> <p>دل بود مایه همه شادی و غم مرا *</p> <p>از بهر استخوان مسیحائی لبست *</p> <p>عمرم تمام شده بو فاش هزار شکر *</p> <p>جز نقش یار با من سکین نمانده است *</p> <p>داغ دلم ز سوز بود بس بر تنم *</p>
---	--

* ای فرد قدر گو مرا شکست یار نیست *

* آخره قطره ایست در شاهوار نیست *

<p>در شرع من طاعت تو اعتبار نیست *</p> <p>باز هم در رع و چاه کشی بیچار نیست *</p> <p>افتاد ام بدست خزان برگ و بار نیست *</p> <p>کز کشتگان بکوی وفاست شمار نیست *</p> <p>اندیشه کی کند که این رهگذار نیست *</p> <p>چون آفتاب بین بچین از غبار نیست *</p> <p>یار بخیبر باد که فصل بهار نیست *</p>	<p>ناعم ترا بکوی خرابات بار نیست *</p> <p>جائی بر آستان ثنات اگر دهند *</p> <p>بهر تو خشک کرد نهال وجود من *</p> <p>توان گدشت بیچس از زبر بام تو *</p> <p>خوبان که پای مال دل من همیکنند *</p> <p>دل صاف همچو آئینه دارم که از کسی *</p> <p>سودا که باز در دل من جوش میند *</p>
---	---

دست جنون چنان زده جاکى بچیب من

<p>بار و طرف کلاه من خود آراست راست زلف تو گسترده تا دامی بر آید کفر و دین از پریدنهای رنگ روی من ناصح مهرس شیشه دل کا بچنان مار اشکاست از دست تو آبروی لعل و با قوت یمن لعل تو ریخت</p>	<p>چون چون آمد بنای عقل را بر سر شکست بر همین راز شسته ز نار او در بر شکست این چنین بر رنگ من آمد ز عشق اکثر شکست این چنین گاهی ندید ای بت کسی دیگر شکست آب دندان تو قدر و قیمت گوهر شکست</p>
--	---

قامت حسن علم ای فرد تا افرات
 خود بخود از بت تراشی همت آذر شکست

<p>آتش عشق تو صبر و هوش من بیکار سوخت دل متاع ناز کی میداشتم کاندرو می جلوه چون برق بر طور دلم تا کرده از ته دل اخگری آمد مگر با آه من گرمی هینگار می دوش چندان سر کشید عشق در هر دل که منزل کرد بر بادش نمود</p>	<p>آنچه از عقل و خرد میداشتم در کار سوخت مایه د و کان من از گرمی باز سوخت خرمن هستی هر بیکار موسی وار سوخت کز گر بیان تا بدامن خرقه ام هر تار سوخت شبنج را در کوی دندان جبه و دستار سوخت از رخس و خاشاک خانه تا در و دیوار سوخت</p>
--	--

از لب آن آتشی خوفزدگی کرده بود
 هم زبان و هم لب و هم کام و هم کفشار سوخت

<p>راست میگویم که نبود چون تو سرور است بر نمی تابد سر ما بار چتر سلطنت باشهان و اخوانت نبود گرچه عهدی بشکنند هست خاک تربت من گل ز سیل اشک من بر کسی روشن نشد ای شمع حال سوز من بر امید تو بهر آواز پای زهره ان</p>	<p>کی بیالای کس آمد این قبابی حسن است مایه زلف تو بر سر بس مرا غلهاست بر ثبات خویش کوش از ترس روز باز خواست کز سر خاک مزار من غباری بر نخواست خاک چون پروانه گردیدیم و آهی بر نخواست گاه می گشتم به پهلوی چپ و گاهی بر است</p>
---	---

<p>کسی از زخم پیکانم ندانست *</p> <p>که گبری هم سسایانم ندانست *</p>	<p>طیبیان چاره دردم بچسبند *</p> <p>بخان محبت اندیشه مستم *</p>
<p>جهان سوز من دانست ای فرد *</p> <p>ولی شمع شبستانم ندانست *</p>	
<p>خاطر عید پاکبازان محتسب بجا شکست</p> <p>نخوت تقوی پر معنان ساغر و عیبا شکست</p> <p>شکر عشاق را آن ترک من تنها شکست</p> <p>آه از من ناله من بر در عیسی شکست</p> <p>دوش در میخانه از یک قفل مینا شکست</p> <p>ماندم از رفتن که خار نو پهای ما شکست</p> <p>محتسب را هم سرد هم شیشه تقوی شکست</p>	<p>از شکست ساغری دلپای زندان را شکست</p> <p>توبه زاهد شکست و شمع بارندان نشست</p> <p>زخمی تیر نگاشتن هر که شد آخر مرد</p> <p>ضعیف من را خبر با آن مسیح من به بست</p> <p>عهد خاموشی که شمع اندر جبه محکم به بست</p> <p>از شکست با رای دل بگویش رو نماند</p> <p>بر در پیر معنان افاده یغود و آنچنان</p>
<p>دل که در شکست جام جم ای فرد من میداشتم</p> <p>از کلونج کو دکان اسماعیل در سودا شکست</p>	
<p>ختم شکست و دل شکست و محاسن با شکست</p> <p>کین چنین دیوانه دیگر گهی کفر شکست</p> <p>عقد ری کرد از جوانمردی در خیبر شکست</p> <p>چون ثایب است شکن گویا بست از شکست</p> <p>که مباد ای بخت کز من آن دل دلبهر شکست</p> <p>از کرامات منانم آن هر یک شکست</p> <p>آه از کوتاهی بختم که او بر در شکست</p> <p>عقد ری کرد آن جوان مردود در خیبر شکست</p>	<p>محتسب و شیب بهر هم آمد و ساغر شکست</p> <p>محتسب زینسان به میخانه ختم و ساغر شکست</p> <p>از دل من هر که بنیاد هوس را بر شکست</p> <p>آنکه ز آب باد و نقش نخوت از دل شکست</p> <p>خاطر و نازک از شیشه من مد هوش عشق</p> <p>آنچه در سر داشتم از نخوت و عرص و هوا</p> <p>شب کند از جبه افکنم بیام و علی او</p> <p>ترکست من کین خوان بنمای لمر ناست نمود</p>

دست صحرای خون من بر زرد در خوری نیست تاب دل که از پیچ تو مهر پیرودن گشته سایری از دست عاقبتی گریخته است آمد ترا	تا ز می خواهم زمینی کان بردن زمین عالم است ای که عهد دام بلا زلف ترا در هر خیم است سجده شکری که کن کو بهتر از جام جیم است
---	---

جام باد بهتر از صد چشمه خضر است فرد نیم جان عشق را بر میر از باد سسم است

مایه دل صرف چشم اشکبارم گشته است خرچ غار وادی عشقم شده خون جگر در ته آبست از سیلاب طوفان حوش اشک عالمی هر شب بطوفم می رسد پروانه وار میپاش اشک من که درت از دلش نتوان ر بود چاره بینایی دل جستم از زلف کسی تا که برگردیده چشم تو ز حال زار من	خون مستی خراب از چشم زارم گشته است لاله زار این دشت بامون از بهارم گشته است رخت دل بر باد را در آتش زارم گشته است داغ عشق تو مگر شمع زارم گشته است آسمان تا ز بهار بهار از غبارم گشته است او بلاد دیگر بجان بیقرارم گشته است از من برگشته طالع روزگارم گشته است
---	---

فرد تا گردیده دام خاک در بر منان بس بچشم اهل عزت اعتبارم گشته است
--

❀ ❀ سیاه راه در مانم ندانست ❀ ❀ ❀ ❀ سنگ کوبت نداده حکم طوفم ❀ ❀ ❀ ❀ ز لبت و از جای طغنه گشتم ❀ ❀ ❀ ❀ اسیرم کرد عشق او ولیکن ❀ ❀ ❀ ❀ سبک رفتم بر مش شب بر انسان ❀ ❀ ❀ ❀ سوزم او چنان از خویش رفتم ❀ ❀ ❀ ❀ چنان کردم ز زلفش مشق زمار ❀ ❀	❀ ❀ دوا می در دهنها نم ندانست ❀ ❀ ❀ ❀ مگر از اهل ایمانم ندانست ❀ ❀ ❀ ❀ کسی خواب پریشانم ندانست ❀ ❀ ❀ ❀ ز آشوب دل و جانم ندانست ❀ ❀ ❀ ❀ سنگ و شعله در دستانم ندانست ❀ ❀ ❀ ❀ رفیق و غمخوارم ندانست ❀ ❀ ❀ ❀ بر همین هم سمانم ندانست ❀ ❀
--	--

<p> * ما بر سر راهیم و جهان رهگذر ماست * * یک خار تنای نکشد دامن مارا * * بیابگی ما نکشد منت دربان * * با سایه گیسوی کسی کار ندارد بزم * * نماند در رخ خویش کشد دل ز جهانی * </p>	<p> * در هر قدمی عشق کسی را بر ماست * * بی برگی و عربانی ما هم سفر ماست * * خود مهر و در چرخ نگاهبان در ماست * * چون سایه لطافتش هر جا بر سر ماست * * این عقد در چه آسمان بر بست قندگر ماست * </p>
---	--

* آنکس که گهی آگهی از خویش ندارد *
 * ای فرد درین عهد دل بخیر ماست *

<p> در ره عشقت مرا کس هم دردم ساز نیست توبه از دیدار آن رشک قیامت کرد می ابرویت گر گشت مارا بازگر زنده کنی از لب جان بخش توانکار کار عقل نیست از جفای تو اگر سر ناهم از درگاه تو نار میبرد دست رفتم ز خود در راه تو عاشقان را کشتن و زنده نفرمودن باب نیست امروزی چنین سودای من از زلف او </p>	<p> ای بسا را ز یکدل هم محرم آن را ز نیست لیک بهر توبه در بعد از قیامت باز نیست ای سبب دور از اندازه اعمار نیست لیکن ای غنچه دهن از لب نشان همنا ز نیست رو کجا آرام کرد در حسنت کسی انبار نیست کان سفر را چون به پیش من که برگ و ساز نیست جان من این بی نیازیها طریق ناز نیست ناهنگامم چه بخشد سود کاین آغاز نیست </p>
---	---

ذوق خنجیری ندارد آن شکار افکن مگر
 فرد تیری را نداد سوی من این انداز نیست

<p> عاشقان را عیش و نیاز و عاشق بکدم است چاره کارم بگوای نوح زین طوفان من این که امین آبله با از ره امون گذشت در تنهای غم عشقت جهانی جان دهند </p>	<p> مونس تنهایی و غمخوار هر لحظه غم است دامن عسکر از سیلاب سرشک من کم است هر سر خار و زین بادیه اند خون غم است مایه شادی درین اقلیم تو بار غم است </p>
---	---

درد و اعش غاست آه و از دل آید برون بود چون یعقوب نور چشم من از روی او از دماغش دولت هر گونه حاصل داشتم و عذر غم سحر بود او شبها نگاهی بر فت	چون روان شد اشک و آهم نیر و نبالش بر فت از نظر رفت و نگاهم نیر و نبالش بر فت چون بر فت او عذر و جاهم نیر و نبالش بر فت آرزوی صبحگاهم نیر و نبالش بر فت
--	---

فرد روز من جو شب شد چون بمن مهرش ماند
نور این روز سیاهم نیر و نبالش بر فت

❀ مزاج نازک او خود پسند است ❀ ❀ مزاج نازک تو خود پسند است ❀ ❀ نه خاکم و لی اہمیت باند است ❀ ❀ دوائی سودمندم نوشند است ❀ ❀ ز بند تو جهان را کار بند است ❀ ❀ که از زلف تو ما را این گزند است ❀ ❀ بحمد الله که بختم از حمد است ❀ ❀ که یک شہ بست ز لعلات سودمند است ❀ ❀ اگر چه نظم من بهتر ز قند است ❀ ❀ که از عشق قلانی مستند است ❀ ❀ که بر تازی ز زلف تو کند است ❀ ❀ ز سوز کس دل من دردمند است ❀ ❀ ترا ناصح چرا سو و ای بند است ❀	مرا ای عشق از ان اندیشه چند است ❀ مرا اندیشه ای عشق از تو چند است ❀ ❀ غبارم در هوای او بباد است ❀ ❀ مسیحا چاره در دلم بر جوی ❀ ❀ کشاید قبا ی خود خدا را ❀ ❀ علاج از مهر و مهر تو باید ❀ ❀ طواف کعبه کوی تو دارم ❀ ❀ نیم منت پذیر خضر و عیسی ❀ ❀ نمیدار و خلاوت چون لب او ❀ ❀ اگر بر سندان عالم بگوئید ❀ ❀ رانی از سر زلف محال است ❀ ❀ چرا از آہم ای همسایه شکوہ ❀ ❀ نیم در خود من دیوانه یکدم ❀
---	---

❀ نمیدانم که عشق تو چها کرد ❀
❀ و گرنه فرد خود بس هو شمند است ❀

بر تشنه افناده بجاده ذوق کس ما حلقه بگویشان خم ابروی ادراس زان شمع سرباهی خود از سوز بس گفت بردی جو قرار دلم ای برق خود سوز	جز خون جگر برعه از آب حرام است ای شمع نظر جانب محراب حرام است بنفوس احوال را حباب حرام است میکش که نه این کشتن سباب حرام است
--	---

کارت هر ای فرد حواله بخدا کن
در مذمت حق چشم را سباب حرام است

گر نیم آینه روی تو جراتی چیست گر نکرده است مرا عشق تو تاراج چنین بزیب عشق کسی می بردم شهر بشهر بسگور عشق تو نگردم از مشکاها استخوانم نگرفت است اگر آنش تو سرگران چند ز من ای گل رعنا باشی	در نیم خسته موی تو پریشانی چیست ای نقده رشتگی دلی سر و سامانی چیست دیده را دور نه بهر جا گمراهشانی چیست ناید م یاد گهی معنی آسانی چیست در دل و سینه من سوزش پنهانی چیست گر نیم بابل باغ تو غزل خوانی چیست
--	--

گر سبک کوی کسی فرد گشتی باری
بر در کس همه شب شیوه در بانی چیست

و صفت منم خود آنچه گویم بر جاست چون پای بکتاب رسالت بنهاد چون حوله اش ز اولین بود بماند	کی سه و قدی به باغ زینسان بر جاست بارینه کتب نخواند و علم تو خواست استاد از ل کتاب تازه آراست
---	---

ز آغاز توان شناخت انجام ای فرد
سالی که بکوست از بهارش پیداست

شب که شمت آن رشک با هم نیز دنبالش برفت
رفت و جان خود را خواهم نیز دنبالش برفت

محببت سهیل کاری نیست زاهد	که این عشق است ارث خاندان نیست
دل من مفت شد بر باد از اشک	ز قدر یوسف آگه کاروان نیست
دلت شمع حرم کی گردد ای شمع	ترا چون نسبتی زان دو دمان نیست

❀ ترا چون برهن فردت نگردد ❀
❀ نوداری آنچه در دیگر بتان نیست ❀

❀ کشتگان ترا شماری نیست ❀	❀ کوی تو کم ز لاله زاری نیست ❀
❀ ناعمانیست اینک یاری نیست ❀	❀ اینچنین لبیک غمگهاری نیست ❀
❀ بر فلک خاک در دمان رقیب ❀	❀ در دلت گر ز من غباری نیست ❀
❀ صبر دل کی شود بود تو ❀	❀ که بعد تو اعتباری نیست ❀
❀ پشت آموخت تا که برگشتن ❀	❀ اعتمادم بر وز گاری نیست ❀
❀ از فراق جو غنچه دل تنگم ❀	❀ نیست یک مو تن که خاری نیست ❀
❀ عشق را گو که دست بردارد ❀	❀ گر دل من ترا بکاری نیست ❀
❀ مانند انوح گر شود چه کند ❀	❀ بحر عشق ترا کناری نیست ❀
❀ ساقیا جلو ده گاشن من ❀	❀ بی زلفت در چمن بهاری نیست ❀
❀ از دل من قرار می جوی ❀	❀ ای که زلفت ترا اقرادی نیست ❀
❀ ناخنی ناسمند نازای ترک ❀	❀ از تو آباد یک دیاری نیست ❀

❀ میزنی طعمه بر اسیر من ❀
❀ چه کنم فرد اختیار ی نیست ❀

راحت بدل عاشق بیتاب حرام است	دو دیده غمیده دمی خواب حرام است
در شرب عشاق که فتوی همه تقوی است	خز باد عشق تو می ناب حرام است

❦ بحر سودای من افسانه نیست ❦
❦ بد و رت حاجت پیمانه نیست ❦
❦ که کی هوی تو یک ستانه نیست ❦
❦ برون ز من حلقه یک فرزانه نیست ❦
❦ که جز یک کلبه ویرانه نیست ❦
❦ که بهر تو ازین به خانه نیست ❦
❦ که احوال من است افسانه نیست ❦
❦ ز کیسوت کسی دیوانه نیست ❦

❦ چنان رسوای تو شستم که هر جا ❦
❦ جهان از گردش شمت خراب است ❦
❦ لب نود و خم گردون به می ریخت ❦
❦ نه تنها من بز لعل تو اسیرم ❦
❦ مهر رنجی بنا راج دل من ❦
❦ من بهیرون قدم از غلوت دل ❦
❦ بطو مار بگر گویم گوش فرما ❦
❦ ندیدم هیچ یک کوئی که اینجا ❦

❦ چرا ای شمع میرانی ز بزم ❦
❦ که فرد تو کم از پروانه نیست ❦

❦ ای درد تو از من یک لحظه بدائی نیست ❦
❦ در باد انگوری این هوش ربائی نیست ❦
❦ در فصل گلیم چاره زین نغمه سرائی نیست ❦
❦ چون نرم دلت سازم درد صفت فدائی نیست ❦
❦ چون آید مرا اینجا نگاه رهایی نیست ❦

❦ تا عمر ز بحر تو امید ربائی نیست ❦
❦ کی لب باب ساغر مست لب تو دارد ❦
❦ دارد ز تو استیجی عباد عزیزم بس ❦
❦ در مانده چو از صبرم داد از تو به بستانم ❦
❦ طو مار مرا هم احوال چه می بر کسی ❦

❦ از لعل لبست شربت فرمود بمن عیسی ❦
❦ لیکن چه کند فردت چون خوی گدائی نیست ❦

❦ مرا عشقت کنون را از نهان نیست ❦
❦ ولی مانند تو کس در جهان نیست ❦
❦ نه بگی نه که ما را تا بجان نیست ❦
❦ که جسم من بحر یکسان استخوان نیست ❦

❦ شبی نبود که در کویت فغان نیست ❦
❦ ز خوبان که چه خالی بکرمان نیست ❦
❦ نه تنها بر دلم تیر تو آمد ❦
❦ مرا عشقت به آسمان سوخت چون شمع ❦

❖ ❖ سکندر در خور فرد گدا نیست ❖ ❖

❖ نیمی گویم جفا از تو روا نیست ❖	❖ دل من خوگر جو رو جفا نیست ❖
❖ با میدقد و مت چون کنم صبر ❖	❖ که این امید از خویت مرا نیست ❖
❖ بحر زلفت نمی دارم تنها ❖	❖ سرم را حسرت بال هما نیست ❖
❖ بگویت مردن و خاک تو کشتن ❖	❖ زو و رگاه تو دیگر مدعا نیست ❖
❖ بیاد در کلبه ام بی باک ای عشق ❖	❖ دل و پیرانه ام دولت سرا نیست ❖
❖ ندانم چون شود انجام عشقم ❖	❖ که صبر و هوش و عقلمن بجای نیست ❖
❖ دل سنگین او را چون کنم نرم ❖	❖ که این تائیر ما را دردعا نیست ❖
❖ رود این کاروان عمر غاوش ❖	❖ در اینجا یک صدائی از درا نیست ❖
❖ مرا خود مردن از دردت تناسبت ❖	❖ مسیاد و نه عاجز از دروا نیست ❖

بس است ای فرد نقش پای لیلی

❖ ❖ به باک از خضر اینجا رسنا نیست ❖ ❖

آتش افروخت عشق تو جهان را پاک سوخت	قه سیان را دل ازین سوز تو برا فلاک سوخت
آب و رنگم برد ذوق تلخی دشنام تو	خوگر فتم آنچنان کین گرمی تر پاک سوخت
چهره برانروخت شمع قامت هر جا بزم	گر دروایت عالمی پیرانه هان بیباک سوخت
شب بزم او که همچون شمع رفتم گرم شوق	راز ناگفته ز بانم آه آتشناک سوخت
هوش بر جان نیست ناصح چون کنم توبه ز می	عقل مرا این جوش آب ناک سوخت

در لحد هم انگر دل همچنانم ماند فرد

ناکفن زین آتش پنهان بزیر خاک سوخت

❖ مرا بفر تو کس جانانه نیست ❖	❖ دل من منزل بیگانه نیست ❖
❖ بنا شد رونق بار او کوچه ❖	❖ دران شهر بکر یک دیوانه نیست ❖

مهری بغم بهر تو اندازد ما نیست
این عقد کشائی بد م باد ما نیست
این زیستن و مردنم از حکم قضا نیست
ای قاتل من چشم ترا هیچ حیا نیست
دل دادم و دادم که ترا خوی وفا نیست
بیمار شب عشق ترا روی شفا نیست
عشق تو چه درد نیست که سودش بد و نیست

تو ترک مزاجی و مراتب جفا نیست
نشگفت مرا غنچه دل یک سحری گاه
کارم با لب و چشم تو گردید حواله
بر ساحل ظلمات لبست چشم تو ام کشت
سحر است بهر خوی تو بار بچه توان کرد
امید چه دارم ز مسیحائی لغات
با نقاش مکان نیز نیست از غمت عیسی

دور قصه فردم چه کنی حیات از خواب
افسانه عشق است صنم باد هوا نیست

ولیکن با چنین ناز و ادا نیست
بدین حق پرستان زود ادا نیست
که در شهر تو رسم خون بها نیست
با من بیگانه گیها آشنا نیست
خدا نگه هم زوست تو را نیست
دلی این غمخواری خوی شما نیست
که دسم کوزه از چاک قبا نیست
در تو بهر من دارا شفا نیست
هنوز عشق مرا برگ و نوا نیست
گدازار به بان دولت سرا نیست
هنوز آن عهد بایفت وفا نیست
ترا ای بت مگر ترس خدا نیست

نمیگویم که جز تو دلر با نیست
بتم در چشم زاهد گر خدا نیست
بکن بر گردنم تیغ آرمائی
ببهرت چون ناله کین دل من
رانی از تو چون جویم که سویم
را نیدن ز دست غم توانی
چه سود از بخید در هنگام سودا
به تدبیرم چه می کوشی سیما
نه با بابل دلم سازد نه با گل
بسر سودای و عاشق چون بزم من
ز بهرم می کشی و گردنم را
نکردی هر مت شیخ هر م هم

بنا از دولت و اقبال عشقت

حسینکه بخود بان جهان عرض صفات است
از شرم به پیش تو خمیده لب طوطی است
سرمایه این زندگیم عهد لب دوست
از لعل لبش نیست ترا خضر سداغی
هم طالع اسکندر م ای خضر چه سازم
کی تشنه وصال تو کند کام تر از آب
نر کام و لب از شربت وصال تور قیبان
من وقت بنگاه اشتم و توبه نمودم
از توبه ام اندیشه مدارید حر بفان
توان دل از و باز گزفتن بهر بی

دیدم بحمال تو همه جوهر ذات است
لعل لب تو قند و سخن رشک نبات است
لیکن چه کنم چون نه بران عهد نبات است
مانند سراب از لب او آبجیات است
افتاده بر آه عدم از من ظلمات است
یاب بر عهد حرام است اگر جوی فراق است
مار از غمت خون دل خویش بر اتست
ای شیخ مشو غره که عهدم به نبات است
کان عهد من از دیر منانم به نبات است
یوسف رنج و شیرین لب و شیرین حرکات است

❁ ای فرد کلام توبه از گوهر یکناست ❁
❁ بیعانه نظم تو سر قند و ارات است ❁

بیش گرفت و لب قند و سخن رشک نبات
بوسه از لب لعل تو دهر لذت شهید
بس قیامت بود این عرصه بحر تو بمن
لب شیرین تو تا نوش رقیبان گردید
تا بحشر زندگیم نیست مرا تاب و سکون
توان گفتم که دل بردگر این و صفت
آئینه دار چمالت همه خوبان هستند

عهد شیرین تو ای کاش که میداشت نبات
بودی ای کاشکی در کام من این آبجیات
ساعتی هست بمن بی تو چو روز عرصات
از غم و رنج مرا خون جگر هست بر ات
بیترازم ز غمت ای بخت شیرین حرکات
بحمال است همه و صفت تو ای یک صفات
هر خوبی بسرا پای تو دیدم در ذات

❁ فرد از دام بلایت توان گشت راه ❁
❁ یار بش گاه بهاد از غم عشق تو بجات ❁

آن در یکتا بنویز ای فرد در آغوش نیست

نام موسی پس بود خضر تو گریه توریت نیست	ماه باشد مشعل آنجا که موم و زیت نیست
سردگرانی از تنگ ظرفی باطل و نیست	طو ر قریبی یافت لیکن در خور توریت نیست
خانه دل را بر لب الکعبه دارم بهر نو	این حریم خانه را یغیر تو رب البیت نیست
دارم از داغ دل خود همچو لاله یک چراغ	اگر منم از تو زیم موقوف دهن زیت نیست
نمکنه دان باید که فهمد رمز از سال کتاب	هر چند بیست موسوی در نه کم از توریت نیست
منتخب شهر است ابروی تو از نظم قدیم	هر کجا یک مطالعی دیدیم دیگر بیت نیست

فرد روزی چند در ویرانه دنیا باش
آمدن چون تابان منزل برای بیت نیست

خون من اینقدر مخمور تر کس من این شراب نیست	بیش ازین دلم مسوز جان من این کباب نیست
در بجهیم ز بخت خود جان من این به ما جراست	جور تو هست بیشمار عشق مرا حساب نیست
ملح نمیکند بصبر دل که ز اختیار رفت	دیدم انتظار را خواب گهی بخواب نیست
بیش ازین بخون دل ناله نواشته ام	عمر بسر شد و هنوز خط مرا جواب نیست
ریش مرا نه مرهمی نی زنی ز خنده	کار دلم به ساختن گریه نیست عتاب نیست
طاعت هر روی نوسوخت بچشم من نگاه	می جهدم نگه چرا اگر رخت آفتاب نیست
یک دم آب تیغ تو نشنیدم فردا بگر و	باز بده بجان من آب دگر که تاب نیست
نمکنه نیست است این نقطه خال بر لب	هست ز شکر علامتی نقطه انتخاب نیست
خون دلم چنین مریز از بی استخوان تیغ	سنگد لا تر جمی خون من است آب نیست

آب دلم نموده است خشکی و سوز این جگر
فرد خیال ز گریه ام خوشش خون ناب نیست

❀ خون دل سسکین مارا کرد و ریخت
❀ بر دلم آن جمله بکجا کرد و ریخت ❀

❀ شهره شنش شد از لاف رقیب ❀
❀ بافت هر جائیکه عشق نو شرر ❀

❀ فرد جورش را جگر اکنون نماند ❀
❀ ز ره ام آب از جفا کرد و ریخت ❀

و ز نه کار عشق بر تو ای عینم بوقوف نیست
نا صحرایین را ز بر تو نکته مکشوف نیست
و ز نه اینجا جلوه جز وسعت منظوف نیست
و ز نه یک حیوان نباشد آنکه بروی صوف نیست
گو بمعنی اتحاد وصف با موصوف نیست
نگذر ز دیکدم که دل سوی جنون مبروف نیست

میگشتم جورت که دل با دیگری مالوف نیست
طغنه بر اسرار حسن و عشق تا کی میزنی
ای عجب دارنده خلق از هستی خود نازشی
تا که ورت هست مولی صوفی صافی نه
چون صفت کی می توانم گشت از ذاتش جدا
گو لظا هر صفت عرم بخوابل دانش است

آن کمن کین فرد در عشق تو از عدل بگذرد
و ز نه حسن و عشق ما و تو اکنون مبروف نیست

فهم این راز از قیاس عقل و کار هوش نیست
آگه از کیفیت مستی بخزم هوش نیست
تر جهان داسانم جز لب غاموش نیست
از شراب عشق و زنه بکدلی بچوش نیست
باد می افتد ز خیم گزیده از لب هوش نیست
دل بقدر داغ و صبوی می ترابر دوش نیست
ای مسیح مهربان یک جرعه هوش نیست
فهم عشقم بر لب اظهار و باثنا هوش نیست
شد مگر سه که شراب من که خمر و جوش نیست

محرم را ز دل عاشق زبان و گوش نیست
نکته خوش گفت مستی و دوش در گوش و لیم
آنچه آید بر زبان خلق نبود حال من
از خودش خرم چه آگه ز اید افسرده دل
تا یافتند را ز دل بیرون لب خود را به بند
باد می خواهی چرا در زمره رندان نه
خوگر قند لب را داروی دشنام تلمح
زردی رنگ رخ من شرح عالم میکند
آن ترش را ز لب شیرین نشد و محار من

اشک من در باشد و بکشاده میبارم کنار

یوسف قندر متاع از گری می باز ارم است
این همان ربط است کاذب و سمیع و زمار است
نزد اهل جوهران به از در شهوار است

عاشقان جلود نحرید از اند قد و شان بگون
در میان دیر و کعبه بود بهمان رشته
گوهر من سنگ است پیش جاهلان

فرد مرود بین ددل اول باد و سپرد و ایم
آنچه می خواهد از من آنچه در سر کار است

وقت او خوش کز غم هر دو جهان بگذشته است
دایستان سوزم از ذکر زبان بگذشته است
کرمی این آتش از دل تاجان بگذشته است
رفته رفته سوز دل تا آفتخوان بگذشته است
دیده باشی آنچه بر این نیم جان بگذشته است
بر من از بهر جفت جفا و آبخنان بگذشته است
بر هر دم رفت آنچه بر مجنون همان بگذشته است
از حد تحریر من این دایستان بگذشته است
کافران سگ گاه بر آن آستان بگذشته است
بر لبم ذکر آب شکر فشان بگذشته است

هر کرد در عشق تو از نام و نشان بگذشته است
سو ختم احوال از شرح بیان بگذشته است
شعله دل از سر ناسب و توان بگذشته است
شریبت اعجاز عیسی در تب من سود نیست
چاره از سخت جانیه نام ارم ای سیم
آنچه میگویند مردم کز زبان نا گفته
هر دو بین ددل بینما رفت و دیوانه شدم
اشک میریزد و قلم چند آنکه کاغذ تر شود
میزنم بر نعلی بوسه بر پای سگ
این قدر ذوقیکه میدارد خالق از شعر من

بر سر بالین او بگذرد که دقتش آفر است
نوبت فرد تو از آد و فغان بگذشته است

قطره از ارشک دریا کرد در بخت
آبروی خم بهینا کرد در بخت
صرخ خویش جای مهیا کرد در بخت
باد و از خم در سبوتا کرد در بخت
بر زج گل شبانم آسا کرد در بخت

جور عشقت خون دل ما کرد در بخت
از جاساقی بد و در چشم تو
نشسته منی جوید است
شبیخ در میان نه از هر دو
اشک بایل را صبا شب جمع کرد

❀ کلبه را از شک گستان کرد و رفت ❀	❀ جلوه در بستان احزان کرد و رفت ❀
❀ با غریبان کار ترکان کرد و رفت ❀	❀ غارت جان و دل خلقی نمود ❀
❀ آمد و رخت با بمان کرد و رفت ❀	❀ با نگاه مست و انداز حرام ❀
❀ دانه بر گهر و مسلمان کرد و رفت ❀	❀ از رخ و گیسوی خود هر صبح و شام ❀
❀ خانه خالی بهر مهمان کرد و رفت ❀	❀ بهر تیرت سینه را بگذاشت دل ❀
❀ صد هزاران خانه ویران کرد و رفت ❀	❀ نایل ناز آمده آن ترک شوخ ❀
❀ صد دل جمعی پریشان کرد و رفت ❀	❀ از سر زلف پریشانی بخواب ❀
❀ نافر و غ آن ماه کنعان کرد و رفت ❀	❀ گشت اقلیم ز لیحانی چراغ ❀

❀ اند که نالم فرد کاین پیدا ا ❀
❀ بر من دل خسته جانان کرد و رفت ❀

<p>ای سیمج آخر خلاصی هم باین آزار هست آنچه من اقرار می گیرم از دانه کار هست همچنان از سوی من بر عشق او اصرار هست گفت ای بنجار از در را زد و بیا اصرار هست گفت چون تو بر دزم دیوانه بسیار هست خاک ماهش گر شوم زان راه داد را عار هست روزن از هر سو درین خلوت بهر دیوار هست دیده عاشق خود را بهمان چمن دادم ترا خاطر من بی شغل و دست از مدتی بی کار هست بر من سبکین زانستغای تو دشوار هست هر من سویم ز بغرت درین من غار هست چار مرتب سطر ب در این می دمنار هست</p>	<p>دل ز سحر نه کسی از مدتی بیمار هست از زمانی بر خلافت رای من آن بار هست او به ترک عاشقی خواهد ز من عهد و قسم نکته بر سید مش از تنگی خنجه لبش گفتش خواهم که در کوی تو مانم چون سگت خاطر ادا ناک و من عاشق سر گشته ام در دل صد چاک خود بهمان چمن دادم ترا خواب و بیداریست یکمان نه گنس گلزار را ای خون تازی کنون از جیب و دامنم نماند دولت و عبادت که آسان بر رقیب از مهر تست ناگل زو بست تماشاگاه خلقی گشته است این ادای پاکبازانم جو می از خود ر بود</p>
---	--

<p>شمع بزم یک شبی گشت و به لها شعله زد چون گل خندان دمی نشست اندر کلبه ام جلوه تر کار هر جا که فرموده ز ناز سبزه و ز ناز شیر و بر همین را بر شکست آمد و نشست اما بر خلافت رسم خویش شد بهار افزادی چون آن گل رعنا من از لب جان بخش او کردم سوال بوسه حسرتی از آب تیغش در گلوئی تشنه ام آن گل خندان ز بزم رفت و محاسن بر شکست هر کجا شد جلوه فرما از نگاه مست ناز</p>	<p>اهل محفل را سحر چون شمع گریان کرد و رفت غنچه دل چون نسیم صبح خندان کرد و رفت خانه بی خانمانی چند و بران کرد و رفت عهد هزاران رفته اد رکفر ایمان کرد و رفت خون دل من از شکست عهد و پیمان کرد و رفت کلبه اعزان من رشک گاهستان کرد و رفت از جفا در فتنه ام از آنجیوان کرد و رفت دید و از بصر می خود آه بیجان کرد و رفت یکدم من خندید و عهد غارم بدامن کرد و رفت فتنه ای نوین بر هر دل و جان کرد و رفت</p>
---	---

رفت و فرد خویش را از درد و اندوه فراق
بی سر و پیماید و بی برگ و حمان کرد و رفت

<p>یا از من بی سبب و بجهت و رفت داستان در دمن پرسید و رفت عهد نمکدان ریخت بر ریش و لم از نگاهش داشتم چشم دگر ناض من دید و علاج من نگفت نسب بزم او شدم بیگانه دار</p>	<p>الفت دیرینه را برید و رفت حسرتی دارم چرا نشیند و رفت بار قیامان یکدم خندید و رفت یک نظر گاهی نه سویم دید و رفت حال عشق عیبی مگر فهمید و رفت از کسی نام مرا بشنید و رفت</p>
--	---

پیش چشمش بود شب دیوان فرد
ناگهان رفتم چون پیچید و رفت

جلوه تا در دل و جان کرد و رفت
مور را رشک سایبان کرد و رفت

چو نانو خوشبیدی و گرد در گنبد افلاک نیست گم کند پرواز مرغی در قفس ماند چو دیر رفته در دین فقیه و شایع و راه کرد رو بهیمانه نکردم تا کشیدم جام عشق عشرت و رنج جهان بر عاشقان بکمان بود نیغ ابروی تو میدارد دم آب و دگر می نمودی جان من پرواز ناتیر تو لیک بوی مرغانم اگر باشک و رکوی تو ریخت جز ندامت نرزد و تنگ گیری هیچ نیست جاده تجرید بی دامن و بی جیبی بود	مشعلی کافی است در ده گرخش و خاشاک نیست شکوه ام از دل بود از زلف و آن فتراک نیست چون نگاهی مست و شوخ تو کسی بیباک نیست گاه هم کاسه لب من با شراب تاک نیست طرف شهر است عشق کاینجا یکدلی غمناک نیست هیچ یک شمشیر تیزی اینچنین صفناک نیست جان زار و ناتوان من چنین چالاک نیست منع کن از رفتن کاخ خرس و خاشاک نیست در دهن آخر لحد را یغیر مشقت خاک نیست دامن عیسی و رای دامن افلاک نیست
---	---

خانه دل را چراغی نیست غیر از عشق فرد
روغن از خون بایدش و رکار آب تاک نیست

بعد گردشها فلک یک آفتابی چون تو یافت در من و فرد فرقی ظاهر و باطن بود هر گم بهیچ سخویش و می خورد خون جگر عمرم از صبح شمعورم میرود و در هیچ دنا جان من در راه ماند و تیر تو بالا گذشت	دیگری مانند تو در عالم هستی نتافت نیشه اش آمد بسرازم دل من می شکافت زلف تو سناطه گاهی از رگ جانم نبات اینچنین دست نه مانده رشتن دیگر نتافت گرچه جانم هر یک اجل از بس شناخت
--	--

جز کف خاک تری و بگزنده داز دلم
فرد را هر چند سینه تاوک عشق تو کافت

روی خود بنمود و چون آینه جبران کرد و رفت نی همین تاراج دین از اهل ایمان کرد و رفت	زلف را بکشد و جمعی را بریشان کرد و رفت آفتی بر جان هر گز و سمان کرد و رفت
--	--

فرد با این دوستی بر من محال گشته است

لنات باهل ز به در دین شکست و بسست
کودش شد است رشک حجاب زین شکست و بسست
بطان کسی ندیده بچندین شکست و بسست
دارم بدست آن بت سنگین شکست و بسست
جبران منجم به آئین شکست و بسست
حسن تو دست ضعیف گرچین شکست و بسست
کن بند راه خورده کس زین شکست و بسست

نهانه عهد از من سکین شکست و بسست
آراست کوی خویش ز عهد باره دلیر
عهدی اگر به بسست بشب محرم شکست
بند گهی بزلت و زنگار سنگ جور
بشکست شیشه دل و بر طاق خانه بسست
کسی ز شمع روی تو آینه را شکست
بر لب ز لکنت او شکست حرف لب به بند

لب جز دم شکستن بمان نکر دو ا
ای فرد گشت زین ره تنگین شکست و بسست

انجای آب و در از منعت چاک نیست
هر را آینه جز صبح گریبان چاک نیست
در جای آب و دندان بهتر از مرآک نیست
واعظان شهر را از جوهرم ادراک نیست
یک سری خالی ز حسنه های آن فراق نیست
باد لبی کین من خالی ازین تر پاک نیست
ریختن خون مسلمانان و بیعت پاک نیست
چون من عاشق شهیدم خون من ناپاک نیست
آنچه میدارد لب تو در شراب ناک نیست

سوز عشقم از فراش آد و جیب چاک نیست
آشکارا از شکافت منبر گردد از عشق
حاجت سوان به ندان نیست از هر صفا
سینه من هست کان گوهر عشق کسی
می کشد تیغ ترا عهد حرم منت بجان
نیست بی دشنام با من گفتگوی لعل او
از شهیدان نیست در کوی تو باقی هیچ جا
دست و پا بست گم ز خونم سرخ شد هرگز مشو
بامی و میخانه کی سازد دل در عشق تو

فرد شب بر خاک کوبش خفت و گرد آلود شد
دانشش با صبح چه می گیری که این پوشاک نیست

❀ سوز دل‌م زدیده چنان اشک گرم ریخت
❀ آهی نشد بلند که آتش بی‌انگهر
❀ تنه‌ای خانه دل من آتش گرفت
❀ جوشن بهار و گرمی بهنگاره جنون
❀ مانده جوب نروده آواز سوز دل
❀ مثل چراغ لاله ز داغ غمت دل‌م

❀ بر آبله زخم شمد و جیب و کنار سوخت
❀ و بدم بشمع رشت جان تار تار سوخت
❀ همسایه را دل و جگر و جان زار سوخت
❀ سیداشتم چو لاله دل و اخ‌زار سوخت
❀ شاید دل‌م ز گرمی جوشن بهار سوخت
❀ بکمان همیشه روز و شب از انتظار سوخت

❀ ای فرد برق بودی نگر افگر دلت
❀ یکبار استخوان هر چون بهار سوخت

تا عزیزم یوسفی صاحب جمالی گشته است
بشتم من افتاد اول بر هلال ابرویش
آدم من چون شاخ آهو بیچتا بی میخورد
تا جنون خشم محبت ریخت در دل غم نبود
از لب شیرین تو گریه سیه خواهم به رخ
زین دل نالان بر بزم خود ز شب تا صبحم
دفتر پاریز مجنون چو رفت از یاد خالق
تا صبح گشته نشین خود گشتم از رنج رقیب
آنچنان کردم خیال ابروی آن رشک بدر
ز این از بیجاگی ترک می و میخانه کرد
شیخ زانرو زیاده کرد از راه میخانه گذر
کو دل موسی که کوه عشق بردارد چو کاه
دود آه من که بیجان موی بالا میرود

خواب هر مرهم چشم خیالی گشته است
این زمان شهر زماه نیمه‌نالی گشته است
شایدم دل مائل و حسی غزالی گشته است
چون کنم اکنون که مستحکم نهالی گشته است
هر کجا بایسم شکر خویم سوالی گشته است
شکوه همسایه این دیگر دبالی گشته است
نام من در عاشقی حرف نهالی گشته است
و عظم کم کن خود دل‌م تقوی خضالی گشته است
خشم قدم از ناتوانی چون هلالی گشته است
خلق میده اند که از اهل کمالی گشته است
بغزش بادارد و شورید و خالی گشته است
در نه طرز اینچا چو گرد پای مالی گشته است
پیش عیسی خوش کند عرض خالی گشته است

و دلت دیدار گوهر دم بدشمن حاصل است

<p>قامت هر سر بانه ی پست راه سجده شد کشته یارم ندارم حسرت آب حیات در هوای خاکپایش خاک می میرم بشهر هست از سر گشتگی آرام در گردش مرا خاکساری نزد امانا موجب رفعت بود کسوت بخیرد کی باری زیونندی کشد</p>	<p>هر کجا سایه فگس شمشاد بالای منبت ز آب تیغش میبرم و ترکام و لبهای منبت گرد بادم گرد باز بهانه شای منبت همچو گردون در خط دوری خود جای منبت از زمین تا آب خود زیر کف پای منبت کنگری بس دور از دامن صحرای منبت</p>
---	--

فرد سر و بوستان را با بگل شده از چیا
 ناخرامان در چمن آن سرور عنای منبت

<p>سپهر بر من در رهت ای عشق هر جور و جفاست خلوت دل تا که از اندیشه ها مهملان سر است در زنی جمعیت اسباب ناکی سر ز نش سر بکوی یار نه بیباک و از شجوه مترس سر در گین چشمش بلا و هم نگاه او بلا حاضر از جان ز حکم تیغ تو کی سر کشم از زمانی کشور دل بی چراغ افاده است عشق بیباکانه و ترکانه می نازد بمن شد چراغ عقل خاموش از هوای عشق او دهر از غمان خود چه گویم بیش ازین</p>	<p>سشکلی گر هست بر من اینکه یارم بی وفاست از چنین دل یار گر بر میرم اید بجاست ای که تیغ ابروی تو بهر درد سر دواست از ملاست ترس اندر عشق بازی ناز دواست عشق آسان نیست ای دل عد بلا اندر بلاست ای بقدر خواهد که کوئی این شهید تیغ ماست عشق نا آمدنی تاراج صد فتنه بهاست میروم از خویش اینک عشق و این ملک خداست نا صفا بندم ز ترک عاشقی باد هواست داشتم دل نام یک گو شده که در دست شماست</p>
--	--

فرد از حکم که اینجا آمدی بر خیز زود
 خوان بهمانی نباشد این دل و خلوت سر است

چون برق عشق بر من میرد قرار سوخت * * * * *
 * * * * * فلان دل فسرده چو شمع فرا سوخت * * *

<p>لطف تو با بوالهوس بر عاشق صادق جفا است هر دکی گردد و را شک و آه این سوز دلم را حتی از مشک کی گیرد دماغ عاشقان جانب بار است ما را ناصحا از بس عزیز عقل و صدفکری و بی اندیشگی اندر خون است هر سوز عشق دل را سنگ باید ساختن</p>	<p>قد رکس نشناخته بیکدیگر کردن نارواست تا شمر در خانه سنگاست محفوظ از بلاست پیش زلفت یاد از مشک خن عین خطاست مصلحت بینی بهشش از فرد بس نارس است در بلای فکر افتادن بدانان کی بخاست چون نمر در سنگ باشد بهخطر آب و هواست</p>
--	--

فرد از خود رفته را طعنه ز عشقش ابلهی است
 ناصحا غاوش چون نقدیر و دوست نداشت

<p>آبها گاند و دن سینه بریان ماست چون تو آئی در طغیان عیش هم همان ماست جز دم می یاد نمی آید بهر خویش هست در بهلوی دل تا هم نشین و رد کسی میروی و کاروان اشک ما هراست خلعت شاهی گران تر از گایم باینواست سایه تاج شهان افتاد و هر جا بر زمین ما از آن داریم راحت را عزیز از نجویش با شما ای کاروان اشک دل هم میرود از امید و بیم هر سود و زیان و آریسته ایم</p>	<p>ای نقدیر آتش پا خود از دل سوزان ماست در نه هر شب مونس ما محنت بحر ان ماست دیده با شرم روی و صلت کار روی جان ماست شکو ده همسایه را از ناله و افغان ماست رایتش آید و در ای اد دل نالان ماست تا لباس خاکساری بر تن عربان ماست با مال خاک بوسان در جانان ماست غم رفیق و عیش بهر یکد می همان ماست داشتن باید عزیزش کین ره کنعان ماست بی سرو سامانی ماناسه و سامان ماست</p>
---	---

که مباد ای فرد از زلف بنان دل بر کشیم
 بند مشوا ز کسی که در هنر ایمان ماست

بدنی شده کاسنان یا رماوای من است | خاک کوبش ستر کجواب و دیبای من

❖ دل مشوره که دادست دل ❖

❖ گویند که فرد خود پسند است ❖

عاشقان را نبود کار ز کبر و کشت
دل مانیز بروی تو چو پروانه بر شست
باش بر تو اند که پر دیک بالشت
ورنه آینه پر زنگ مساو یست بخشت
جاودا حسن هویدا است بهالم از رشت
سوی من آمد و احوال مرا دید و بهشت
رفعی بهر من است و ازل آنچه نوشت

کفر باشد خطر از دوزخ و امید بهشت
آنکه در روز ازل روی تو چون شمع بهشت
زور پرداز بازو است نه در بال و پرست
جوهری که به همسنگی پاکان باشی
یست بی مصلحت ایجاد بدان خورده گیر
زخم تیرت بمن آن میرشکار یک شناخت
از چه عالم که از آن بیش نخواهد بود

فکر عقبی دم پیری به کنی فرد بهرا
نخم ناکاشته هنگام در و رنج ز کشت

خلقی خو تر از جاده عریانی نیست
نیست بیکدل که در دهرت در بانی نیست
خاک رویان ترا کم ز سایهانی نیست
کف مرگان مرا تاب در افشانی نیست
کین دل سوخته ام در خور بهانی نیست
تو به از زهد و پا جای پشیمانی نیست
بال پرداز کجا زور پر افشانی نیست

❖ همسرتاج که اناج جهان بانی نیست ❖
می فرود شدن جهان تا جوری را بدست
با سنگ کوی تو بر خاک در تو خفتن
اشک من سوخت چنان ز آتش عشقت در چشم
از سنگ کوی تو شرمند ام از سوز درون
ناهی بد نشد از تو به شکستم از زهد
تا توان کرد مرا غفلت مباد چنان

فرد از طغیان غیا ر پر امی رنجی
غیر آگاه از سوز غم پنهانی نیست

❖ سخن را در نه کس کی می توان سفت

<p>یا علی در دو جهان کیست که همان تو نیست یا علی کیست که منت کش احسان تو نیست ذره از خاک در رت گری بودم تگر تاج شور از حسن مایع تو به عالم جو فتاد نخل طوبی است اگر بهست ز خاک رده تست شکلی نیست که از دست تو آسمان نشود خلق چون بوسه خاک در قدس تو دهد آفتابی و جهانست ز رویت روشن فهم را از تو کسی چون کنای شاه بخت</p>	<p>بر و ریش بافته از خوان پراوان تو نیست بنده نیست که آن در خط فرمان تو نیست دور از اندازد لطیف و حد احسان تو نیست نیست یک کس که نمکخوار نمک و آن تو نیست کیست نایب سزا و سایه و امان تو نیست نیست یک عقد که آن در خط امکان تو نیست آسمان نیربان رفعت ایوان تو نیست ذره نیست که محور رخ تابان تو نیست آنچه اندازد عقلم بود آن شان تو نیست</p>
---	---

نی همین فرد سحر تو چنین نغمه است
بابای نیست بگلشن که غزل خوان تو نیست

<p>❖ آرا در بیم هرگز نداشت ❖ ❖ هر فرد اسیر این کند است ❖ ❖ ایوان رفیع تو بلند است ❖ ❖ شربت ز لب تو نوشید است ❖ ❖ مجنون رخ تو هو شهید است ❖ ❖ در نه لب عشق از جند است ❖ ❖ هر کوه در تو سهند است ❖ ❖ این چند تو یار تا چند است ❖ ❖ گرد یک بران سیم سهند است ❖ ❖ هر زخمه جنگ و عود بند است ❖</p>	<p>❖ در زلف تو هر دلی که بند است ❖ ❖ چرا سم از بین تطاول زلف ❖ ❖ از کرسی دهم و عرش ادراک ❖ ❖ سوز لب به بحر عاشقان را ❖ ❖ دیوانه تست هر که دانا است ❖ ❖ از خاک در تو هر که شد پست ❖ ❖ با حسن خرد سگم ری را ❖ ❖ گویی که بخوانت پس از چند ❖ ❖ هم سنگ بودی سر ره طور ❖ ❖ ناسیم جو ز گوش هوش شنوی ❖</p>
---	--

<p>بندی بود آنکد ران زلف و تاج است در عهد شهاب شبنم روی شهاب است کان رفته ز خود گشته و پابند جیانیست جز عشق درین راه کسی راه نماند</p>	<p>نیو دگر قمار تو امید را می دیوانه و رسوای جهان باد هر آنکو مهر است از آن دل که بدنبال کسی رفت از خاک در خضر مکش قشقه جبین را</p>
--	---

کن مصاحبت خویش و محو مصاحبت از من
کین فرد ز ابلهان و دل و عقل بجانیست

<p>که پیاشت سردستان برگزیده است بهر مانع ابرو را که تیر است هوای موسم گل فتنه بخیز است عبا عنبر فشان و مشک میر است نه از کویت مرا پای گریز است</p>	<p>قدت آشوب روز و رختخیز است تغافل می کشد لیکن بس از دیر سبب چاره کارم بیندیش بگر از کوی زلف تو گذر کرد ز دربان بردستی روی مانند</p>
--	--

بخبر انجام کارت باد ای فرد
رقیبان را شو غم ستیز است

<p>که از من خاطر بابل بر آشفست که چون من کس دری کی از مرده رفت کز آب تیغ توان لاله بشگفت حکایتهای من هر کس که بشنفت بصد پرده دلم هر چند به نرفت دلم بدار بود و چشم منی خفت نیایی بنده و بگر چنین رفت</p>	<p>حکایتهای من با گل عبا گفت نیاز من ز خاک کوی خود پرس بشکرت هر لب ز خشم کشاده است ازین افسون فتاد آخر بد است شد این راز من و تو فالی آخر چه گویم شب خود در خوابت بدم باز است که خود را می فرد ششم</p>
--	--

کلام فرد من کم نیست از در

<p>هست هر یک ذره خضر راه مای بخرد ما و تو اینجانی گنج از بین سودا گذر بخوردی بگرین که نزدیکست این ره سوی ما نیست موقوف کند می کار ما اندر کشش از زبان و دیر ما بها گفتگو می کنم حال سوز شمع و پروانه هر کس روشن است</p>	<p>در جهان هستی مار شده بیکار نیست جای هنگامه و غوغای سر بازار نیست در طریق عشق بازی یغرا زین رفتار نیست فرق اینجا در میان سبجه و زنا نیست گفتم و ابسته حرف و لب و گفتار نیست فهم را از عشق موقوف لب اظهار نیست</p>
--	--

هر که ادای فرد زین می بخورد و سرشار نیست
 شرب رندی چه داند محرم احرا نیست

<p>❖ درد آشفته بیان من است ❖ ❖ مصرع ناله هر کجا شنوی ❖ ❖ ز ابرویش چین اگر گرفت چه باک ❖ ❖ آنکه او دیر ما تو انم کرد ❖ ❖ آنکه در گوش او گهی نرسد ❖</p>	<p>❖ اثری ناله در زبان من است ❖ ❖ اداین حرف و استنان من است ❖ ❖ گره گو شده کمان من است ❖ ❖ عشق آن نازنین جوان من است ❖ ❖ ناله هر شب و فغان من است ❖</p>
---	---

❖ فرد از حال او چه می پرسی ❖
 ❖ فتنه آخرین زمان من است ❖

<p>❖ بیمار غم عشق ترا روی شفا نیست ❖ ❖ یغرا ز دم تیغ تو در گر آب بقا نیست ❖ ❖ ناصح ز لب و چشم صنم آنچه هویدا است ❖ ❖ آخر جفا هم بنوا از ای بت سنگین ❖ ❖ خو کرد و سودایم و پرورده عشقیم ❖ ❖ بر خاسته از کعبه کویت بکه نالیم ❖</p>	<p>❖ سودا زده زلف ترا هیچ دوا نیست ❖ ❖ زان کشته ابروی تو گمنام فنا نیست ❖ ❖ منکر توان گشت که این کار خدا نیست ❖ ❖ در شهر تو ای ترک اگر رسم وفا نیست ❖ ❖ ترک بت و زنا را زاندازه نایست ❖ ❖ جز گو شده ابروی تو محراب دعا نیست ❖</p>
---	--

من در خیم ابروی کسی چون زخم سر	هم مرهم و هم زخم به پیکان کسی هست
آن شور ملاحظت که جهانی است بدقش	یک ذره گودی ز نمک آن کسی هست
زاهد که ز طاعت بجهنم داشت نشانی	افتاده پای سنگ و دربان کسی هست
شیرین که از دریافت جلاوت دل خسرو	دیدم بگس شکر و و کان کسی هست
بسیار بود قامت موزون نگر آن قد	یک مهر عذیر جسته ز دیوان کسی هست

فردم که امیداشت گریبان جو سحر چاک
خاکی شد و وابسته دامن کسی هست

بیهوشیم از نرگس شبنمای که بوده است	این باد فیه بر زور زینهای که بوده است
از روز ازل دل بنمهای که بوده است	شوریده مهرم از مهر و سودای که بوده است
خواب نزد جوشش گراز داغ دل من	این لاله خوشترنگ ز عجمی که بوده است
این فتنه که بیدار از خواب حدم کرد	این غلغله حشر ز غوغای که بوده است
چون بوالهوسان نیست مرا گر جگر عشق	افتاده بکوبت دل شیدای که بوده است
صد شور قیامت گردناز فرا کشش	این فتنه جان قامت رعنای که بوده است
تنها منم و بستر غم هست و شب بھر	آن شمع شبنم انجمن آرای که بوده است
آن رفت که میداشتم آداسته بزمی	آن انجمن آرا طرب افزای که بوده است

بودیم ز خود رفته اند انیم که فردم
بنا داده سه خود بکف پای که بوده است

بوالهوس را در حریم خلوت مایه نیست	بوالفضولیهادرین درگاه مایه نیست
خویشتن گم کرد گمانرا خانه و رکاز نیست	عاشقان را خوا بگای به زکوی مایه نیست
حضرت مایه نیاز از نقد و برش عالم است	بزمناشا بیج در کارم ازین بازار نیست
برکشاید قیامی هستی و میویم	در طریق و عمل مایه عقیده و شوا نیست

<p>دل باز گزشتن ز تو از ما شدنی نیست کس نیست که از عشق تو شیدا شدنی نیست هر دل گم گشته که پیدا شدنی نیست کز ناخن تدبیر گره و اشدنی نیست در عشق تو ام تنگ ز رسوا شدنی نیست در عشق من از حسن تو غوغا شدنی نیست</p>	<p>صد سنگ بامست بسرم گر رسد از خاق دیوانه نواری کند از حسن تو گاهی سودی ندهد هیچ جز افدن لب یا ر ای دست جنون چاک کن این غرق ناموس هرگز ندهد سود مرا بند ز ناموس چون آینه ام محو تا شاخمو شمی</p>
---	---

صد بار فلک خاک من خسته چو پیر
 راز دلم ای فردا هویدا شدنی نیست

<p>* گردش گردن یک اسلوب نیست *</p> <p>* همجو وصال نو دلی مرغوب نیست *</p> <p>* هر دلی همچون دل ایوب نیست *</p> <p>* از رقیبان چشم من محبوب نیست *</p> <p>* در اثر چون گریه یقودب نیست *</p> <p>* در نه هر یک ساد و در محبوب نیست *</p> <p>* حال من پر سیدنت معیوب نیست *</p>	<p>* نگه بر عهد زمانه خوب نیست *</p> <p>* تانخی بهجرت گوارا می کنم *</p> <p>* صبر صد فرسنگ دور از عاشقی است *</p> <p>* ترسم از خویش و گریه در نظر *</p> <p>* نیست چشم و صفتش از گریه کین *</p> <p>* شکر کن کین دلربائی دولتی است *</p> <p>* عیب دارم من اگر از خوی عشق *</p>
--	--

* از هوای مرد و عالم فردا دست *

* جز خدایش هیچکس مطلوب نیست *

<p>آن یوسفم امروز بنندان کسی هست بالاز هر مطلع دیوان کسی هست عمر نیست که دل پیر فرمان کسی هست</p>	<p>دل در هوس جاه نخوان کسی هست بر صفت روی همه بیستی است ز ابرو زین پیش فرمان دلم عمر بسرشت</p>
---	--

از نسیم لطیف او هر غنچه بشکفت فرد
آنکه بشکفتن ندانست این دل غمگین باست

یک کار از عشق نوبسایان شدنی نیست
بگذارد که او صاحب ایمان شدنی نیست
آواره زلف تو پریشان شدنی نیست
این غنچه پرزده که خندان شدنی نیست
دانم که سنگ کوی تو همان شدنی نیست
از زلف کسی باز بزدان شدنی نیست
یک گل ز دماغ تو بدایان شدنی نیست
بگذارد که این گبر مسلمان شدنی نیست
یک دل نبود آنکه پریشان شدنی نیست
چون پیش ازین یوسفم ارزان شدنی نیست

دانم غم بهر تو بهایان شدنی نیست
آن دل که شود بر همین زلف نگاری
گیسوی تو بس خیم و بخت بیخ است
رنجی مبرای باد سحر بهر دل من
کردیم کباب از به دل از آتش عشقت
آزاد اسیر یک بدام تو در افتاد
صد چاک شد از دست غمت جیب و گریبان
نامح جو جمال منی نقش دل ماست
کشاکش زلف که اینست جو بندش
نقد دل و جان جماد به بهمانه بهر دیم

ای فرد علاج مرض عشق محال است
در دینست که به از درد درمان شدنی نیست

این کار با عیال سبب شدنی نیست
هرنگ تو کس ای گل رعنا شدنی نیست
بی معجز انفا سس سبب شدنی نیست
می میرم و از دماغ تو سودا شدنی نیست
کان صورت چشم است که بینا شدنی نیست
در موسم گل تو به زعم به شدنی نیست
چون عشق من و مهر که بجا شدنی نیست

درد تو به از هیچ مداد شدنی نیست
کس چون قد بالای تو زیبا شدنی نیست
ای باد سحر از تو دلم و داشدنی نیست
نقد دل من قلوب و تو عیار جهانی
حق بین نه نسبت چشم تو به ز کس
در عهد تو عبر از لب لغات نتوان کرد
خود آتش و سیاه باد حسن و افام

شادم اگر چه نام مرا می برد برنج
باشد همیشه در نظر من جمال او
نام است کام قند فردشان مریان
بارگران بخاطر او هست بوی گل
از دل برون چو آمد و بر پشت زین نشست
دل در کشاکش است ز ابرو و زلف او
بازار قیس سحر و زینگار من است
کی تحت جهم بود هوس خاکسار تو
کی سوی جاده گوشه چشمم گدای او است
عشاق را از شرع مکن حکم ناصحا

کین نام من هر چه بود دلشین او است
هر سیه بدیده ز نقش نگین او است
طرف خلاوتی باب انگبین او است
نازک ز برگ گل بدن نازنین او است
دل هم ز سینه آمد و همراه زین او است
هر جا شکینج ز شکنها و چین او است
لیلی خراب جاوه حسن حسین او است
یک گوشه ز کوی نو عرش برین او است
دارای عهد خویش غلام کمین او است
گم گشتن و ز خویش گشتن چو دین او است

زاد را از سجده او داغ بر چین است
نبود عجب چو فرد غلام کمین او است

فارغ از هر یک و بد این شیوه تمکین ماست
سجده در محراب دیوار است زاهدین تو
از زمین بوسان تو هستم نه از همبزم تو
شکوه من از کشاکش ای وصل و بحر نیست
ز آتش عشق تو دارم گرچه دل سیاه دار
کی بسوی جام جگر از چشم عزت بنگرم
نی همین تنها دلم در قبضه قابوی او است
بر صفایهای تیغ تیر و جابک دستیش
طرفه خال است اینکه مانده در جای خودیم
روی خندیدن ندیده گاه در عشقت دلم
چون بی سفله نوازی هست گیتی از ازل

بار قیام گرچه این گردون و دون در کین ماست
هر فرو بردن بطاق ابروی او دین ماست
بر دست چون نقش با افتادگی آئین ماست
بیشتر از ابروی تو دل شکن آن چین ماست
لیکن اکسیر و صالت موجب تمکین ماست
ریشک صد جام جهان مین دیده حق مین ماست
عالمی را مرغ جان در بنجه شاهین ماست
هر لبی از زخم من گویا لب تحسین ماست
ایام روز و شب بزر زین ماست
سجده دریا عکس این پیشانی هر چین ماست
سرفرو نامم اگر چه در سر تو بین ماست

ای سنگدل شکست چو شیشه ز کار رفت
باقی نماند یک گل و فصل بهار رفت

دل چون شکست سود ز پیوندی نویست
گشتم راز پنجه میاد آن زمان

افسانه که بود بهمسایه تو فرد
کز چشم خواب رفت و ز دل هم قرار رفت

این بزم از تطاول زلف کند کیست
در سر هوای سبزه فراق کند کیست
این مطامع از نتیجه فکر بلند کیست
عالم اسیر حلقه مشکین کند کیست
در فخر افتاده دل من سپید کیست
جان و دل بلاکش من در دمنده کیست
شیرینی این چنین باسب رشک کند کیست
این خوی ناز و خاطر نازک بسند کیست
این رای خود بسند تو شد یا ز بند کیست
شوری بهبوستان ز لب نوشخند کیست
یغرت فرازی بر بسرا بر حمد کیست
همسایه را همیشه ز بخت نرزد کیست
جان در تنم بود ایام چند کیست

جانها کشیده دل سوی بالا بلند کیست
چشم رکاب دار یاد سمند کیست
ابروی او که بیت سه صفی رخ است
دل می کشد تطاول زلف که سوی خود
آتش بسیزام که بر افروخت این چنین
در در او دای سبجا نکرد سود
ذکر لبی که داد خلاوت بکام من
از بوی گل که گشت عباسه گران
از دستان که ترک ملاقات کرده
گلها که دل گرفته جو غنچه شد ای نسیم
غارتگر متاع دل آن طفل شوخ و ترک
عاشق اگر نیم گاه از آد نیم شب
دیدم خواب گفت که یابچند مهر کن

شهر و عالم از لقب عاشقی شده
نکاشد راز فرد که این مستمند کیست

هر ناز سبزه دگه من ز بین اوست
یک فتنه ز نر کس سحر آفرین اوست

دین مرا فروغ نور چنین اوست
غوغای صابری که یک سر فتاده اوست

خاقانی دارم که نه انجا چراغ غاش است	بماوه افزو ز دل من رشک ماهی دیگر است
کی رود بالا نگاه من ز با شش سوی عرش	مانظر باز آن قدسش را نگاهی دیگر است

سو ختم در یک نفس هر نقد و جنس دو جهان
برق خرم سوز هستی فرد آهی دیگر است

دش ازین دل همکار و یار با ما بوده است	همدم و هم روز و دلس هر از ما بوده است
هم شب و هم روز و هم صبح و ساینکه ل با	در و قاد هر و غمخواری تا شا بوده است
جستی از وی علاج عقده و شوار خویش	هوشمند و کار دانی یار و انا بوده است
هم نشین و هر و هم ستر و بهلو نشین	صبر و هوش و دین ما را بزم آرا بوده است
نگینای سینه من بس کشادی داشت زد	گوینا هر گوشه دامن عمر آ بوده است
نی دلی روشن چراغی بود در دست فرد	در دیارم باد شاهی کار فرما بوده است

آخر از جور فلک از هم جدا افتاده ایم
فرد را دیدم که کارش تا بسودا بوده است

* تنهانه دل ز رفتن از اختیار رفت *	* جان هم ز تن بر آمد و هم پای یار رفت *
* تا از برم بر رفت غمش کرد جا بدل *	* افسوس غم بنامه و ز من غمگسار رفت *
* تسبیح من بمیکد از دست من افتاد *	* یعنی شکست تو به من از شمار رفت *
* پروای کس نبود مرا عشق تا نبود *	* آن عهد بی نیازی و آن روزگار رفت *
* در دور او بگردشتم افکنده روزگار *	* بر من هر آنچه رفت از آن چشم یار رفت *
* ماند نمود و داغ اگر زخم به شود *	* نشکست خاطر تو اگر چه غبار رفت *
* خوش نیستم ز دل که کنم آرزوی او *	* یکبار چون بر رفت مرا اعتبار رفت *
* آزاد بوده ایم که حسن تو بنده کرد *	* تا عشق سکه زد خردم زین دیار رفت *

<p>بر درش استاد دام تا گفتگویش بشنویم نکنه لعائن که غنچه را از دست گفت دل رفتم از خود چون ترا دیدم که می آئی با طفت زین هوای گریه کی ای ابراهیم چشمش شوی از خدا ناترس و گستاخ ای صنم هرگز نیم در هوای کیست یارب گریه ای زار من</p>	<p>گو یا از راه گوش این هم بجای دید نیست ای صبا از تو مرا هم حسرت بشنید نیست ساعتی بنشین مرا از حال خود پرמיד نیست رنکه خونبارم ترا این آب بارید نیست شمع حان کارم بخاموشی هر سوزید نیست ناله ام چون زعد زین آواز دل تر قید نیست</p>
---	---

بر زبان شمع فردا ز من کلیم این نکنه گفت
صبر بریدن پیش این آهن دلاں گلچید نیست

<p>✽ با خود همخانگی یار من است ✽ ✽ تار سد بهر تماشا بر سرم ✽ ✽ یار نایب گانه از من گشته است ✽</p>	<p>✽ صحبت فرزانگی عار من است ✽ ✽ شورش و دیوانگی کار من است ✽ ✽ از جهان بیگانگی یار من است ✽</p>
---	---

✽ فردا ز من دلربیش از آه خودم ✽
✽ این بلای خانگی غار من است ✽

<p>ما قلندر مشربان زار سرم و راهی دیگر است با خن جان در قمار عشق باشد طاعت جیه و دستار آهن باده کردن این ماست کار و بارم دیگر و بازاید و شخم به کار در طریق مانند آرد راه هر بیگانه با کبارم که پروائی نمی دارم نه کس سرم نمی آرم فردا بهیچ یک سر حلقه</p>	<p>خاکسار ازاد زین رده عز و جاهی دیگر است طاعت اینجاد دیگر و جرم و گناهی دیگر است رندم از گوی منانم سجد و گاهی دیگر است کعبه ما از در دولت بنای دیگر است ما قلندر مساکان را بار گاهی دیگر است کار فرمای دیارم باد شاهی دیگر است حلقه ما دیگر و شام و بگاهی دیگر است</p>
--	---

گر نه انی رفتن از پای کسی باری طالب ناید از عیسی علاج نه گس بیمار کس در گزشتیم از همه کار خود از در ماندگی هست بر تازی ز زلف او کند جذب شوق جاده عربانی مالی غاش از سوزن است از دل هر غنچه عقد و چو بکشا به نسیم	سر بز در پارد و دگوار خودش رفتار نیست آنکه بیماری مزاجش گشت او بیمار نیست ناخن عقد و کشا بیکار را در کار نیست رشته زین کار خانه بی سر و بیکار نیست آفتی دامن صحرا را از نوک غار نیست واکنی گراز دل من هم گره دشوار نیست
---	--

کرد چشم خون فشان فرد در کویت بهار
کن نماشایک نظر کین کمتر از گلزار نیست

❖ تفقد یک چو من آشنا سخوای یافت ❖ ❖ کین بحور و جفا پاک زانکه بعد از من ❖ ❖ مبین ز گشته چشمی بر دی بوالهوسان ❖ ❖ به تیغ او که زنی بوسه از لب زخمی ❖ ❖ هزار طاعت اگر نرخی یک نظاره کنی ❖ ❖ بسکده و سر خدمت منان بنشین ❖ ❖ اگر بدیم تو بگذر ز نیکی ای ناصح ❖ ❖ نگاه بهر سگش و اراستخوان مرا ❖ ❖ شتاب کن به پیام من رسیده بجان ❖	❖ بلا کشی چو من مبتلا سخوای یافت ❖ ❖ جفا کشی چو من ای دلر با سخوای یافت ❖ ❖ ز مردمان هوس گه و فاسخوای یافت ❖ ❖ بخون خود به ازین خون بها سخوای یافت ❖ ❖ قسم بدر که قدسش نه از سخوای یافت ❖ ❖ که طاعتی به ازین بی ریا سخوای یافت ❖ ❖ که ام خیر که بر دی جزا سخوای یافت ❖ ❖ که دولتی به ازین درهما سخوای یافت ❖ ❖ که باز وقت و گمراهی صبا سخوای یافت ❖
--	---

❖ چو رونق در منعم بود دای گدا ❖
❖ تو بهر خویش چو فرد گدا سخوای یافت ❖

عاشقی محو جمال دلبری گردیدن است ناله کامی گیر و گرد آن لب شیرین بگرد	از خودی بگذشتن و راه دیگر در زید نیست فکر کار بسته کردن خود جگر کاوید نیست
---	---

<p>* مرگ من از بیوفائیهای اوست *</p> <p>* دلفریب این غمزدائیهای اوست *</p> <p>* گر بر بار سائبهای اوست *</p> <p>* دل خراب آشنائیهای اوست *</p> <p>* طرفه ترا این بارهای اوست *</p>	<p>* هر جنابش می توان برداشتن *</p> <p>* گاهی بر سش از احوال من *</p> <p>* مردم چشم ندیده روی تو *</p> <p>* می کند بیگانهگی از الفت *</p> <p>* می کند عهد بار و اعطای ذکر می *</p>
	<p>* گرو دای فرد سهر لزمان *</p> <p>* سهر بی تیغ آرمائیهای اوست *</p>
<p>چشمه حیوان بد نیامست و در دین کوفراست</p> <p>کز خیال من زمین زیر باشش بر تراست</p> <p>ذکر نامم چون بهرم آن پری هم کمتر است</p> <p>مردم اما دل چنانم در ته خاک انگراست</p> <p>آمد آن خاک کی که زیر پات مار ابر تراست</p> <p>در خرام ناز بر عالم بلای دیگراست</p> <p>دل زیاده لعل شمشیر تو روشن تراست</p> <p>قبای جان خوانمش کو خضر ماوراء تراست</p> <p>بینو آنی بر دل من طول روز محشر تراست</p>	<p>از لبست تعبیر لعل و غنچه و هم شکر است</p> <p>ببرگرم لب هر دمی از حسرت بوس و رش</p> <p>کس به خواندیش ادا فسون طومار غم</p> <p>دانم آخر سزمه چشم لحد کردد کفن</p> <p>چهره می جایم بر جا بر نشان پای تو</p> <p>صد قیامت در خور است از قامت بالای تو</p> <p>شمع بر خاک مزار کشتیگانت گو مباش</p> <p>نقش پای را که می بینم سمت کوی تو</p> <p>زان کشتهای که دارد دام زلفت سوی خویش</p>
	<p>فرد چرا نم که میباشد حرام و دمدم</p> <p>خون عاشق محتسب را همچو شیر ماوراء است</p>
<p>در بنای هستی ما حاجت دیوار نیست</p> <p>مصطفی از رسته شیر از دلی زمار نیست</p> <p>بر سر خورشید دیدی پنج در دشت نیست</p>	<p>چون فلک برزد و دهم از وجودم بار نیست</p> <p>خالی از لطف نهان آن زلف و آن رخسار نیست</p> <p>در صحرای روشن دالان عانت طینت کبر نیست</p>

* حسن خویشتن شیدا که کرده است *
 * مرا آوارده از صحرای که کرده است *
 * جمالت را چنین زیبا کرده است *

* مرا ای فتنه آخر زمانه *
 * اسیرم گر بگردی از نگاهی *
 * مرا دیوانه گیسوی تو ساخت *

* اگر شب فرد در کویت نبوده *

* هم آواز سگست غوغا کرده است *

تیرنگه فکده ی گستم بجان شکار ت
 ز انسان که عشق باشد از حال من عبارت
 یارب چه مردمی تو ای نور هر بصارت
 یک صفی که باشد تغییر از حد ارات
 خوشتر از آنکه باشم بر مسند امارت
 هر بدت نباشد ای شوخ گر بکارت
 بگرستی و گرنه دریا برهنگد ارات
 ترسم که بر دل آید از خاک من عبارت
 بخون دل نباشد در مشربم طهارت

دل رفت در رکابت دیدم چونی سوارت
 جز تو دیگر نباشد معنی لفظ خوبی
 چشم هر برویت هر دیده ایست سویت
 کردند انتخاب از محمود و قاهر
 در خدمت سگانت مانم با ستانت
 این مشقت استخوانم کن بذر سگانت
 ترسم که اشک شوم رنگ حنار باید
 این مشقت خاک خود را بسپرد می بگویت
 گرد رس عشق خواهی اول ز خون و غوکن

رنج کمان کشیدی ز ابرو هر انکشتی

چون فرد بیگانه را دیدی گناهگارت

* دگر با آن جان فزاینده ای دوست *
 * مدد یلاد را آشنا ییهای دوست *
 * کاین دم تیغ آرمایه های دوست *
 * فتنه من خوش ادا ییهای دوست *
 * این بلا را از چو آیه های دوست *

* آفت جان دگر با ییهای دوست *
 * بی همین بیگانی از خویشتن *
 * میردم من هم بگویش سر بکف *
 * از ادایی مرد هوش من ر بود *
 * گریه و رسوائی و آه و فغان *

<p>صد بار دیده بدر خویش و رانده کفاره لازمست جو سو گند شد دروغ</p>	<p>سنگر چه می شوی که گهی من ندیدمت ده بوسه ها چون من سسکین کفاره است</p>
<p>آزاد باش فرد ز بار تعلقات در بارگاه یار بود تا که عزت</p>	
<p>صبح چون از برم آن صبح سعادت برخاست کشت چون شمع سحرگاه ز بحریم هر روز فتنه نشستست چو فتنه بران فتنه صبح تا نبود عشق مرا بد و ثباتی بر ز به این قدر را از غمت فاش نکردم گاهی نیست این لذت بهر تو بودی دیگران داشت در دیده نگاهی برخ تو زاهد عید عشق تو ز طفلی شدم ای آه دلشده</p>	<p>بر من از سخت گران خواب چه آفت برخاست سوخت شب چون از برم پیش ز عادت برخاست صبح برخاستت چو از خواب قیامت برخاست تا ترا دیده ام امید سلاست برخاست آه تا کرده بمن شور و ملامت برخاست در غم تو هوس عشرت و راحت برخاست چون به فهمیدم که دیدم ز خیالت برخاست چشم من گرم که غوغای قیامت برخاست</p>
<p>فرد ناخوی جفا در هر خوبان دیدم از بت خویش هر رنج و شکایت برخاست</p>	
<p>فدت را این چنین ر عنا کرده است ترا آگه ز حال ما کرده است نگه میداشتم و ز دیده سویت در فتنه تو گر نکشودی ای یار اگر زلفت نشد دام بلایم اگر جزب کمند زلفت تو نیست اگر روی تو این آتش نه انکبخت ز بوی جعد مشکینت بگویم</p>	<p>مرا رسوای تو هر جا که کرده است بهاهد فتنه ابر پا که کرده است تو این را ز من افشا کرده است گره بند قبار او که کرده است مرا این سسکه بر پا که کرده است هر کوی مرا رسوا که کرده است ز چشم من روان دریا که کرده است گر فتار غم و سودا که کرده است</p>

میخود اند. بحر می ۲۰ سی نیست. سر | خویش را هم نشناسند و ندانند که کیست

فرد تا گم نشوی بای منه در ره عشق
که درین راه گدشتن بخرد بی ادبی است

آمد آن ساقی بهرم می کشان ساغر بدست
تا توانان را زدن سنگ جفا بر سر بدست
گر نیالائی به بیا دست همت چون کلیم
راه نامهور عشقش قطع کردن مشکل است
که میزد از نظر پرورده الطاف را
گوئیم شاید کوی تو لیک از لطف تو
باره ای دل بنار بویست آویزم چو در
سدر روی زمین در شهر و محراب میزخم
عشق گرد دست تو گیرد یافتی گنج جهان
دسترس داری بدلهاد جهان در دست تست
زود آتش گیر د آن چو بیکه باشد سوخته
بدید جز نقوی ندارم مایه دیگر بدست
از شکار مرغ لاغر نیست یغرا از پر بدست
آتش از گیری بکف داغش بود گوهر بدست
باید مادل گرفتن دامن رهبر بدست
کز زمین دانه پخشید بابل خوگر بدست
میهمانی را فکندن دور تر از در بدست
گرفتند زلف تو مار ای پری پیکر بدست
نقش پائی هم نیامد زان بت دلبر بدست
دولتی هرگز نراناید ازین بهتر بدست
باز می بندی حنا چون ای بت آذر بدست
رفتم از خود چون ترا دیدیم ما ساغر بدست

فرد خاک ترنگد از دل تو پاک سوخت
کاین چنین اکسیر کامل میرسد کمتر بدست

❖ می پرسم که کیست کینه زنده ات ❖
❖ عمر بست میزخم بد تو سر از غمت ❖
❖ شاگردا عشق تو کردم زنده پاک ❖
❖ مرشب رسد هزار گزندم ز زلف تو ❖
❖ جستم صلاح کار ز دل از ره عواب ❖
❖ ما را نمی شناسی و من می شناسمت ❖
❖ دانسته مرا و بگوئی ندانمت ❖
❖ در عشق شرط نیست بجانان مناسبت ❖
❖ لیکن غلام حلقه بگو ششم همان منت ❖
❖ گفتا بر راه عشق بخویند مصاحبت ❖

<p>قرعه قال بنام من انسان زد نیست لب خاموش دری بر رخ همان زد نیست</p>	<p>از ملائک بازل راز نهان داشتنت سخن لطیف بود باعث جمع مردم</p>
<p>فرد بخود ز نگاهی است نه از می گنزد تو هستی بی سبب ای ناهم نادان زد نیست</p>	
<p>باز سر ساختن و دورد جان زد نیست سخن تاج لب سنگ بهمان زد نیست بوسه بر لب نوش شکر افشان زد نیست که هنوزم دوس چاک بدامن زد نیست باز دست از غم عشقت بگریبان زد نیست برق در غم من مانی سر و سامان زد نیست دوره عشق زهر را دو پیا بان زد نیست بر دل خسته من زخم ز پیگان زد نیست زانکه دستنی بسر غار نیلان زد نیست</p>	<p>قدم شوق برون از هر امکان زد نیست گر خیالم گذرد در دلت آزرده مشو در علاجم چه بری رنج سبب که دوا پایه ام را ده آزار ز بند ای مردم میدهد یاد نسیم از دم سر دم هر عجب شاید امروز که برداشته از روی نقاب لشتر خار بهر آبله پای جو قیس دیدنت سوی من از تیر نگاهی در رنج دست و دهم بر قیاس وزن و دور بهاش</p>
<p>لب گزیدن ز حد بر سخن بهتر فرد بر لب خویش ز خود تیشه و ندان زد نیست</p>	
<p>گفتم این گریه است ای پشیم از چیست کز چنین زهد همان به گریه باید زیست بر در میگرد ای عمر تبه کرد و مایست این دو میرفتان و حرم باده کشتی است طاعت و بندگی اینجا همه رفتن ز خودی است هوشیار اند ولی از دجهان بخبری است</p>	<p>باده میر بخت مرا حی و بهی می گریست گفت بر عمر گر آنجا به که ضایع کردی قدر می نیست تر از دسوی زندان چه کنی این حرم حرمی نیست که بیایک آئی جای نامحرم اسرار و ریختن بود بزم مستان می و محفل زندان اینجا است</p>

از در مران جو عاشق سکین تو شبی | کنجی باستانه دولت سر اگر فت

بیرون شد از ولایت و فرمان عقل فرد
فرماند است عشق بشهر بکه جا گرفت

سر کیست بختندی بکه میر سید دولت
به بلند ی که دارد لب بام تو ز کویست
زهی ظالع گدائی که بزم چون تو شاهی
زهی بخت از جندی زلبت که بهره یابد
زلب تو شهید بوسه بر قیاب و ماز تلخی
چه کنم خیال و صلت ز سگس بدقا
نگهی ز رند مستی چو فتنه گمی براه
بحرم اگر در آئی بهری ز شبح کعبه
که تو آخته گدشتی سر راه تیغ تبرت
توان ز سید جانم گر از کند زلفت
بر سید گاه گاهی بی حد هزار محنت
بودش بجان تنها که رسد و گر به تیغست
چو گس خاک کویست بر ما دوست حسرت
ز حد خود دارد چه بیرون بکنده باند هست
نهند بحر در مرغ سر خدمت و ارادت
ز سرش هوای عزت ز دلش خیال غلوت

من و خاک آستان که سر بر شاهی ماست
تو و فردا هم نشین می و مطرب است و صحبت

کشا زلف که این راه بایمان زدن است
نا توانی چو بر راه تو فتنه دست بگیر
تا به امم فتنه آن آهوی وحشی روزی
نیست از بخت سید دست رسم کردل چاک
سخن از رو و لبش با گل و غنچه چه کنم
ماه میگاهد و روی تو هما نیست که بود
با کباز اند چو رندان جفا است دیدن
تنهار روی که آتش به مسلمان زد نیست
که توافل گر هی بر سر احسان زد نیست
خبره بیکجند بهر وادی و میدان زد نیست
چون صبا شانه بان زلف بریشان زد نیست
کار بابل همه بر هم بگلستان زد نیست
نسبت بر برخت رای بنقصان زد نیست
طعمه بر همهت مردانه مستان زد نیست

<p>* که بغافل زیبار آفت ماست *</p> <p>* اثری گریه نداشت ماست *</p> <p>* منتهی بر من از ماست ماست *</p>	<p>* مانده از بحر ناگهان نالیم *</p> <p>* عهد بامی که باز بشکستیم *</p> <p>* ناصح از بند تو فرون شد عشق *</p>
<p>* فردا را چه حجتی طایبی *</p> <p>* که گزشتن از خود کرامت ماست *</p>	
<p>* شام شب عید من سواد مویست *</p> <p>* فیردزی روی عید من از رویست *</p> <p>* دیدم با اشاره مرا ابرویست *</p> <p>* مار است سر نیاز خیم در کویت *</p> <p>* من می نگرم بشوق ابرو سویت *</p> <p>* این ماد ولی نگشت هم بهلویست *</p> <p>* قربان که ما چون نیست یغراز کویت *</p>	<p>* ماه نو عید من خیم ابرویست *</p> <p>* ای روی خوش تو صبح فرخنده عید *</p> <p>* این طلعت صبح روشن عید سیم *</p> <p>* خاقی بدر کعبه جبین می ساینده *</p> <p>* عالم سوی ما چرخ دارند نگاه *</p> <p>* هر چند جو استخوان پهلوی خیم شد *</p> <p>* در سماع شهر خون مریزم هرگز *</p>
<p>* گولاغر و خیم جو روی ابرو دشت فرد *</p> <p>* هر قدر ولی نگشت بایک مویست *</p>	
<p>شهر منده ام ازینکه چنین بار گرفت</p> <p>این دولت من است که بالهما گرفت</p> <p>این طبع نازک تو از سویم چرا گرفت</p> <p>بیدیدست بهرم و دل زار ما گرفت</p> <p>این منصب منست که باد صبا گرفت</p> <p>ترک و فا گرفت و خوی جفا گرفت</p> <p>این آهوی رسیدن توان از وفا گرفت</p>	<p>دی محتسب بکوی تو دست مرا گرفت</p> <p>گرد دست تبار شدن بود کار ما</p> <p>از بخت بود شکوه نه از خوی تو مرا</p> <p>خندان کشاده دل بر قیبان چو روی صبح</p> <p>از استخوان خود او سن شانه و استم</p> <p>من بوالهوس نیم که از دگرزم گراود</p> <p>خواهی اگر بدام دل و حشیم کنی</p>

قد شکر کن ای فرد که عشقت به بسندید
کاین حصه دولت به هر مرد جوان رفت

* از من این چاک قبا ناگاه نیست *	* ناصحا اینجا رفو را راد نیست *
* شهر شهرم من رسوای عشق *	* نیست کس که حال من آگاه نیست *
* سوی مسکینان ز چشم بد مبین *	* کیست کاندز خانه خود شاه نیست *
* فی همین یوسف بجای غم فناد *	* زان زخمان کیست کاندز چاه نیست *
* موی مرغانم به دور روی شکست *	* مفاکش بیرون ز دور این گاه نیست *
* نیست بختم چون سه زلفت بلند *	* پنجه ام از شانه خود کوتاه نیست *
* ای بلاگردان کویت ماهتاب *	* آنچه دارد روی تو در ماه نیست *
* یغراز در بانی آن آستان *	* در سرم دیگر هوای جاده نیست *
* خاک ذلت باد بر فرقش مدام *	* هر سه می کو خاک آن دو گاه نیست *
* بار دارد شکوه ام همصا به نیز *	* آه که بختم اثر در آه نیست *
* هست فارغ جاره عریانیم *	* بخیم را نادان من راه نیست *

* چون بر ستار تو بود فرد من *

* در جهان مثل تو کس و الله نیست *

* دیدن روی تو عبادت ماست *	* سجده در ابروی تو طاعت ماست *
* خاکسارانه بر درت ماندن *	* بهترین عزت و جاهت ماست *
* شستن از اشک گرد پای سنگت *	* عین فیروزی و سعادت ماست *
* بوسه بر پایت از زینم مرغ *	* خاکساریم و بوسه عادت ماست *
* زنده ارباب مکن جو شمت کشت *	* که درین مردنم سلامت ماست *
* گر بی کشتن اشاره کند *	* و انم از ابرویت بشارت ماست *
* نیست حاجت مرا به غمخواری *	* که جفای تو عین راحت ماست *

میاد من به بست پر و پا برشته کرد
ز دری ندارم آنکه تو انهم ز پانجه رست
بر پای غم بعد از نهاده سر نیاز
دی محتسب که جام و سبوی مرا شکست

دستی به د باغ و گری پای فرد تو
کور را بزور بازوی تو بسکه تنگ هست

گوشت تنم از غمت چو بویست	یکدم نشوم جدا از کویت
بر گشت ز ما اگر چه چشمست	داریم همان نظر بسویست
گر خاک شود بهاد مارا	جان است و هزار آرزویت
در باد تو هم بسر کنم روز	شبهای منم و خیال رویت
جز وصف لبست و گریه بگویم	اوراد منست گفتگویت
تنها بطالب ز دید و گرد د	هم جان و دل است و سنجویت
بد خو کن ابرو فایم آخر	در جور گاه کنم ز خویت
گل را برخ تو نیست نسبت	یک گل نبود بر تنگ و بویست

چون فرد ز طعن کس نرسد
مانیم و سری و ای و هویت

جان رفت بی بار و دل در بی جان رفت ای جان من از رفتن جانم تو به برسی خوش آنکه ز قید دو جهان رست به عشقت شمع که کشندم سحر و شام بسوزند در غنیمت تو آمد بسرم آنچه بالا از لیلی و شیرین بسر گویم و قیاس در بزم تو بر شمع از آن سوخت دل و گو تقدیر بر من خسته نگردد بدست	گشتم سبکبار ز خود زود توان رفت در باب ازین رفتن خود اینک چه سان رفت آزاد ز غم مانده و فارغ از جهان رفت شب رفت چنین بر من و هم روز جان رفت کی از همه بیداد گران بر دگران رفت نگذشت گهی آنچه ز جوریت بمن آن رفت خندان بر خشت آمد و داشتک فشان رفت بود آنچه مرادت بسرم از تو همان رفت
--	---

شوق دیدارت دل و جان را چنان بی مهر کرد چون سگان گر قابل آرایشش بزمست نیم	از ادب پای تو گریه خیزد خیالم دور نیست بر در خود جای دادن دور از دستور نیست
---	--

همچو فرد تو نباشد محرم رازت و اگر
گوینام عاشقی در عهد خود مشهور نیست

✽ گریه جان از در گت میجو نیست ✽ ✽ قدر بامت بس بلند از طور نیست ✽ ✽ سه گران فی تهنیتی بر نرگس است ✽ ✽ فوج غمهاست چنان ویران نمود ✽ ✽ عاشقم جان با خن کار نیست ✽ ✽ می شنیدی از رقیبان شکو دام ✽	✽ لیک تن را آن قدر مقدور نیست ✽ ✽ این تجلیها بکوه طور نیست ✽ ✽ در نه چون چشم تو او نبرد نیست ✽ ✽ گوشه هم از دلم تمور نیست ✽ ✽ دلبر از تو بها منظور نیست ✽ ✽ گوئیم از حال تو مذکور نیست ✽
--	---

✽ فرد را هرگز نه تکلیف نظم ✽
✽ کز غم تو خاطرش سرور نیست ✽

رفتم ز خود چو آمده بر من قدح بدست نبود کیم از غم عشقت و شش نخست یارم نیاز کی چو کمر بر میان به بست در ذوق تیرهای تو دل می طپد هنوز طوفان سیل اشک دل من خراب کرد تو خود ز نار کی چو به بندی میان خود دستم بزیر سنگ بیفتا و از تی گر صد هزار سنگ ملامت زنده خلق امروز و این میکند دیدیم خر قها	گلگون قباد بالاب میگون و چشم مست یک صحرانما شد آنکه بر ایت نگشت بست از فکر آن میان کمر هتم شکست یعنی که ناو کی براد دلم بخست لیکن دمی نه آتش شوق فرو نشست هرگز کسی نفکر میانست کمر نه بست ای محتسب چه چاره که گشتیم زیر دست یارب مباد مجلس رندان را شکست مقتی است سربهای خرد و شیخ می پرست
--	--

نادر تو غفلت است ره فتح باب نیست
بر غاستی چرا که طبا شیر صبح نیست
موی سفید مطاع صبح قیامت است
نامح من از گناه اگر تو به می کنم
عد بار همکلام تو هستی چون رقیب
چشمان تو که خون جهان را بخت بیگناه
بر گفته رقیب من گوشتش زینهار
دارد سواد صبح ز تاب رخ تو زلف
نسبت بر دی تو چه دهم آفتاب را
دود رسد ز سماء عشق که مهر رس

دریا برای دیدن چشم حباب نیست
این آه آتشین من است آفتاب نیست
بر خیز صبح می دهد وقت خواب نیست
خردا برو ز حشر ز غفوش جواب نیست
آهی ز من به پیش تو جای عتاب نیست
مست است و هیچ ترس ز روز حجاب نیست
رایش هم از خطا جوگی بر صواب نیست
این لطف تازه بشب ماهتاب نیست
کاین حسن دلفریب تو در آفتاب نیست
این علم دیگر است که اندر کتاب نیست

از ضعف تاب آید نه است فرد را
یارش گمان برد که با و اظطراب نیست

حال عشقم از دل دانای تو مستور نیست
سرمه گو از طور باشد گردد در چشم من است
ایک روز را باره کردن سهیل کار دست نیست
آرزو دارم که من هم با تو چون سنگ و درخت
ایچ رازم نیست پنهان بر توانی دانای راز
می توانی بر دغمها از دل من دردمی
بسکه دور افتاده ام زان کبند گردون پناه
نمست از که تا می بختم بدستم اختیار
چند با ششی بر دلم ای برقی تو گرم عتاب
غیر از افر ما که بیساکانه ریزد خون من

لی نماشای جمال تو به چشم نور نیست
دیده را کجی بحر خاک و درت نظار نیست
نار عسکان من گر چاک ساز می دور نیست
که سخن را خم ولی لی حکم تو نقد و نیست
جز جمال و حسن تو در محاسن مذکور نیست
لیکن این غمخواری عاشق ترا دستور نیست
گر ز مهر خود دهی قریب ز خویت دور نیست
از عنان گیریت و ز دست من مجبور نیست
جانمن آخر دل است این سنگ کوه طور نیست
کانه زین شهر شما چون خون نهادستور نیست

شور محشر بلکه هر یک فل مرا از یاد رفت

<p>راستی دارد ولیکن خوبی رفتار نیست نیست یک لطفی که پنهان اندرین آزار نیست چون من دیوانه را حاجت دستار نیست مکتب عشق است اینجا حاجت تکرار نیست خاوت یار است اینجا کوه و بازار نیست بر جراحتهای عاشق مرهمی در کار نیست لعل او را حاجت شیرینی گفتار نیست زانکه هر دو شمشیر ای رشته زمار نیست شیشه هم سنگ است لیکن دیده درازان یار نیست آئینه ز آینه بود گو مانع دیدار نیست</p>	<p>سروالست بهالای بلند یار نیست کار مهر دلبران دارد عتاب ناز او بس بود یک تار مویش سایه گستر بر صرم در سن من نبود بر سرم قیل و قال مدرسه تا دل عشاق ناعیم نیست راه بنده تو چون گل تر هست خندان هر لب زخم تنم بس خلاوت می تراود از لب خاموش او بر همین باید شدن گر قبر بستان باید ترا گر عفا بید اکنی بر چشم چون عینک نهند و دیده گر بینا ست خود را هر کجا دیدن توان</p>
---	--

فرد فرزانه بیاند و ظریف عاشقی
نیکی میدانی که شیطان در مزن هشیار نیست

<p>یعنی شهود طلعت رخسار در من است ❖ زانو و ظهور جمله آثار در من است ❖ آن مظهرم که هر چه اسرار در من است ❖ آن مطاعم که جلوه انوار در من است ❖</p>	<p>آئینه ام که عکس رخ یاد در من است ❖ مقصود آفرینش و سر قدم منم ❖ ❖ آئینه دار راز نهان ازل منم ❖ ❖ چون صبح سر ز جیب بر آورده ام بسین</p>
---	---

ذوق سخن تراست اگر فرد گوش شو
❖ بنگر چها خلاوت گفتار در من است ❖

<p>نبود ولی که ز آتش عشقت کباب نیست</p>	<p>خونی نشه جگر که ترا چون شراب نیست</p>
---	--

* دین گناهام موجب تفریر نیست *
 * تیر پر داری چنین در تیر نیست *
 * چند گونی می کشم تاخیر نیست *
 * جان من دل شهر خجیر نیست *
 * این صفائی گاه در شمشیر نیست *
 * آخر این خونت آب و شیر نیست *
 * دیگر او را حاجت زنجیر نیست *

* هر عشق تو ز من تقصیر نیست *
 * آنچه آید از نگاهت دردمی *
 * آمده جان بر لبم از انتظار *
 * بر کس از لغت دلم سو قاریر *
 * کرد بر هم کار تیغ ابروی تو *
 * این قدر خونریزی ای ظالم چرا *
 * دل اگر شمشیر زلف کسی *

* نیست جای طغره عشق فرد بهر *
 * عشق موقوف جوان و بهر نیست *

من باین شادم که بالا کارم از فرزانیگی نیست
 شمع هم سوزان ز داغ منصب پروانگی است
 زانکه میدانی که کار عاشقی دیوانگی است
 تا طلب اندر میان باقی بودی گانگی است

حاکمان خند بر عشقم که این دیوانگی است
 فاشی داد و اثر ای که در فریاد نیست
 بند کس را مشنود هرگز صلاح از کس بگیر
 از دمال و بهر گزند شتن کمال عاشقی است

فرد جراتم که از دملش بوم افتاده ام
 یا بان بیگانه در آشنا همخانگی نیست

و ز نگاه مست نازت بل مرا از یاد رفت
 در فراقت نغمه بابل مرا از یاد رفت
 در دشتوار عشق آن بل مرا از یاد رفت
 تا بدار بهای هر سه بل مرا از یاد رفت

از نزا کتهای رویت گل مرا از یاد رفت
 از خودم می برد در گاشتن نوای عنده لیب
 معب میگویند بگذشتن ز پشت بل مرا
 تا دلم افتاد اندر هیچ و تاب زلف تو

در سر فردم فکری تا ز سنت طغنی

* در دمی از از لیم بود خمیر طینت *	* همه پیمان من از یکدم پیمان شکست *
* عهد کردم که گهی عهد نه بندم باز عهد *	* تو انهم جو بخود محاسن ندانه شکست *
* همت منافقی من تو به براه نگذاشت *	* در فولاد بیک همت مردانه شکست *
* گشت عهد باره و لیکن نقد آن نقش برون *	* شیشه دل که ز سنگ غم جانانه شکست *
* گرز شم دست به امان تو ای شمع مرنج *	* نشنیدیم که خانوس ز پروانه شکست *
* نامه خود خجل از بسخودی خویشتم *	* که فتادیم چنان مست که پیمان شکست *
* دل صد چاک بی هدیه زلف تو که بود *	* گره گیسوی بر هیچ تو آن شانه شکست *
* آشنایان بنم فرقت و اغیار قرین *	* دل من از ستم مردم بیگانه شکست *
* گر فتادم بخم باد ز من خورده گیر *	* حرم نبود چو خم از لغزش مستانه شکست *

بشکن آن طرف کلاه خود و از فرد سترس
نیست اندیشه سر خویش چو دیوانه شکست

نیست بکدر دمی که آنرا چاره و نه بیه نیست	جز فراق اد که این جز گردش نقدیر نیست
می توان در یافت حسن او ز تمناش ولی	گردش چشم و لب اعجاب زور تصویر نیست
بر لبش از خط حکایت در حکایت هست لیک	حرف بر لب آمده اما ز تقریر نیست
می توان بروی نوشتن حال خود از خون دل	ایشقدر هم شکوه اش را از خصلت نحریر نیست
شد بهر دو عقیقه رویش ز ابر و مدبسم	نکته باریک هست این قابل تفسیر نیست
لغزش در خواب شب دیدم مرا ماری گزید	گفت ز لغم دید باشی حاجت تعبیر نیست
چون کنم را شش نه افسون و نه افسانه بمن	ناله و آهی که میدارم در آن تاثیر نیست
از سیما حال دل گفتم با مید علاج	گفت دل خون گشت اکنون لایق تدبیر نیست
همی می باید ناله از دو عالم گزری	هر قطع الفت از کس حاجت شمشیر نیست

گر بجای جاره را بفر دخت فرد من چه پاک
ناله چون دلق شبنم این خرف نژدیر نیست

راحت و آرام دنیا نیست جز خواب و خیال گردلم را کشته بر باد خاک اویده دور دانی نیست هرگز در کف بحر اختیار یک نظر برگریه آن بحر کرم گاهی بگریه	ویده بیدار را دادید روی خواب نیست جان من آخر دل است این باره سیاه نیست نیست در پائیکه او را دل درین ره آب نیست گوهر اشک مرا در چشم او آن آب نیست
--	---

فرد پیش روی او اظهار سوز دل چرا
چاشت مثل کسی را در شب متعجب نیست

گوهری نیست بهالم که خریدارش نیست مایه نیست بحر جان حزینی مارا در دهر سو و نزار و بهلا چشم عیسی طمع سایه طردی چه کنی ای زاره نیست امید زانی دل مارا زین دام بابل و سامری افتاد ز چشمش بیکار بالب او مرده قند خلاوت چه دهد حلقه زلف نو تادام بلای دلهاست باغراشش چه زنی لاف ز کبک و آهو نیست در رنج گلی بوی لطافت که در دست بخت آن خفته که در خواب و رانی او را	جز دلم آه که سر گرمی بازارش نیست هدیه اش چون کنم آن جنس که در کارش نیست نیست یک سحر که در نرگس بیمارش نیست راحتی نیست که در حایه دیوارش نیست گرهی نیست که در زلف گریه اش نیست جادوی نیست که در چشم دلازارش نیست لذتی نیست که در شربت گفتارش نیست یکدلی نیست که در بند و گرفتارش نیست روشی نیست که در خوبی و فتنارش نیست بگر این بوی و فاسک بگلزارش نیست که بزمش به ازین دولت سدارش نیست
---	---

گرچه فتوای فقیه است بکفر فردم
کیست یارب بجهانش که بر ستارش نیست

* چشم تو از تنگی صد خمر و خمیازه شکست * عهد نوشته من با زبانه شکست	* لب پیگون تو قدر می و بیماریه شکست * رهن می خرقه شد و سبیه صد دانه شکست
---	---

❀ ثبات تو به ام در دوست ساقی است	❀ شکست عهدم از پیمان دوست
❀ نه تنها جان من تاراج عشق است	❀ دل من هم جفا و پیرانه دوست
❀ چه جان و رطبه زاهد در آیم	❀ که پیر صومعه بیگانه دوست
❀ خوشایک اختری فرخنده طالع	❀ که زیر بام آن رخخانه دوست

❀ نه هر صیدی بهر افسون شود رام
❀ فسون فرد من افسانه دوست

❀ هیچ ترسم ز بیوفائی نیست	❀ چه کنم چاره بدائی نیست
❀ گره از زلف خم نجم کاشا	❀ در دلم حسرت رانی نیست
❀ از دلم غم نبرده دل بردی	❀ این چنین رسم دلبربائی نیست
❀ رخصت بزمم اردوی شبنمی	❀ دور از راه آشنائی نیست
❀ بچه امید جان و هم نعمت	❀ که ترا خوی غم زدائی نیست
❀ بنده بودن نه کار آسان است	❀ بندگی هم کم از خدائی نیست
❀ هرگز یدیم شرب رندی	❀ که درین راه خودستائی نیست
❀ بوسه زان لب سوال کردم گفت	❀ این عطا و رخور گمائی نیست
❀ آبر و برده ز جور و پیری	❀ که باد روی خود نمائی نیست
❀ ز من می جانم گر کنم به عجب	❀ که مرادلق بار سائی نیست
❀ عمر بر باد رفته در زهدم	❀ هر دانش روی جبهه سائی نیست

❀ باد دل جمع بوسه ده بر قیب
❀ شیوه فرد بیوفائی نیست

تایخ کام از خوی دل هستم که بیوثواب نیست	در نه در عالم ست شیرین لبی ناباب نیست
باد و کم خورایک با خون دلم خورده	می کشی رنج شمار آخر که این خوثواب نیست

غلام فرد ز همان که بهار آمد و رفت

یعنی از یوسف مصرم خبری پیدا نیست
آن دعای سحرآمیز را اثری پیدا نیست
نخل امید مرا برگ و بری پیدا نیست
روشنی هست که این بردگری پیدا نیست
که برین فرقه نشان سفری پیدا نیست
منزلی ساختی و هیچ دوری پیدا نیست
نور بینائی و صاحب نظری پیدا نیست
زان دل گم شده من خبری پیدا نیست
که هنوزت بطلب در دهنی پیدا نیست
شور بختم که هنوزم نری پیدا نیست

* اثر آمدن ناله بری پیدا نیست *
موسیقیم شد و خم گشت جو محراب قدم
آب میدادش از دید و خونبار و هنوز
عاشقان از سر جان طوف در بار کنه
حاکمان از دد دل سوی حرم تو روند
همچو جانی با طافت که درون دلها
آفتاب از رخ هر ذره عیانست ولی
اشک و آه از سینه برون آمد و لیک
صندل از خاک راه بار تنها به کنی
گریه خاکرم و زهار دلت نرم نش

فرد من بود که دل را بدت نیر تو کرد

ورنه از بوالهوسان یک جگری پیدا نیست

* لطیفان هر شبی افسانه دوست *
* جهان نقشی ز عالم خانه دوست *
* هر محفل هر پروانه دوست *
* دل من خانه ویرانه دوست *
* بلایم طره فنا دوست *
* نگاه نرگس مستانه دوست *
* جهانی عاشق و دیوانه دوست *
* بهار راج فرشته خانه دوست *

* ندانم دل برادر یوانه دوست *
* فلک یک صغیر از صد دفتر اد *
* هر یک محمعی ذکر است زان شمع *
* رنجان را اگر آباد است زودل *
* بر همین کیشم از زمانه زلفش *
* بلای دلر با و فتنه جان *
* نه تنها من غلام روی اویم *
* هر جمعیت خلوت نشینان *

کم نشه تا صبح فردم نازا بنجا بر نخاست

* ز من بیگانه تر گشت و بر اوست *
 * ز سحر ز گس بناد و گراوست *
 * چه نسبت ماه را با پیکر اوست *
 * نمی دانم چه می در ساغر اوست *
 * غبار من هوا خواه در اوست *
 * که نادانند مردم شهر اوست *
 * نه گردون غلام چاکر اوست *
 * مرادم آستان برتر اوست *
 * زین و آسمان خاک در اوست *

* دل بی فکر من نادر سه اوست *
 * نگاره من که سویش و خسته شد *
 * ندارد مهر تاب حسن رویش *
 * ز شمش ساقی و مغ بیخود اند *
 * سبکبارم عیار بدوش خود گیر *
 * بیازوی کبوتر نامه بسنم *
 * کینه بنده او آفتاب است *
 * صبا با مشت خاک من مدد کن *
 * فرشته بنده فرمان پذیرش *

* چه سازد فرد چون دل را بپوشد *
 که زلف وردی یارش دلبر اوست

هم صغیران سخن گل بچه کار آمد و رفت
 از خیر همی میزم بچه کار آمد و رفت
 گوی آن شوخ نهان در شب ناز آمد و رفت
 بسکه کردیم بهر راهگذار آمد و رفت
 بردار می کنم افزون ز شمار آمد و رفت
 چون ندانیم کی آن ترک سوار آمد و رفت
 بیخود افتادم و آن میر شکار آمد و رفت
 ورنه از غیر که صد بار غبار آمد و رفت

در قفس ماندم و ایام بهار آمد و رفت
 در دم نزع من خسته که یار آمد و رفت
 آمد و دید چو در خواب مرا باز برد
 همچو جان میرو و از ره که نشانش نبود
 همچو رنیک که شاد دل از بوی شراب
 بر کاشش چه دهم بوسه که از تیر روی
 بامید بکه بگیرد بر ده صید گش
 بردش آنچه غباری ز من آید نرود

دل پر خفته تیرش چه نهم پیش سنگش

چه بلاست تار زلفت هر خم جو سبیل بشکنج طره تو هر شب نرفته ماند چو رقیب بوسه دادن بلبت چو نیست دم شدم از به خاک لیکن ز هوای دیدن تو چو بزم ره ندارم ز رقیب بر در تو	چه امید از روی بدلم ز تاب بویست دل من ز ترس ششخون که ز چشم هست خوبت هر شب بدر و دحضرت من و دل بگفتگویت هر جا چو گرد بادی گذرم .. جستجویت دل خویش شاد سازم ز صدای گفتگویت
---	--

چه کنم سر و محالت چو ز خود بر دخیالت
تو بگو که فرد آید بکدام ره بسویت

* آفتابم بآب بام ز بیمهری نشت *	* صبح من دشتک سر شام ز بیمهری نشت *
* آسمان گاه بگردد بر ادم هرگز *	* این هر گردش ایام ز بیمهری نشت *
* طغی در دل من روی جوهرت ننگد *	* دلبر از وصل تو ناکام ز بیمهری نشت *
* ز ره جان نیست قرارم بهوای تودی *	* رفته از جان من آرام ز بیمهری نشت *
* از رخ تو سحری گاه ندیدم طالع *	* مسحرم همچو سیه فام ز بیمهری نشت *

* مرد در شهر تو گاه خواندی بدش *

* فرد در عشق تو بد نام ز بیمهری نشت *

دیده ام در خواب بر من فتنه طرفه پاست عالمی را از گش محو تماشا کرده است قدر من نشناسی و بدی که پیش ابرویت آرزوی جان زارم نیست جز دیدار تو می بزم سودا بسی و هر دلی صدمه نیست خواستم ای محسوب که خواهش جان بگذرم	کرده ام از عشق تعبیرش الهی باد راست هو شیارای مردمان کین فتنه خوابده خاست هر سر باری جو من یک عشق بازی بر نخاست کاش بر آید همین یک آرزوی جان ماست جز تر شک و آه گرمی گو دل و جانم بکاست چون کنم ترک این تبارا چون خدای من خواست
---	--

شب عجب غوغا بکویش بود از دیوانگان

حلقه شیخ حرم مجلس مستان شدنی است
جنس جان بسکه بیازار تو از ان شدنی است
و انهم این محاسب شهر پشیمان شدنی است
چند از خانه آباد که دیران شدنی است
چند عید حرم امروز که بیجان شدنی است
چاک آفرز غمش تازه دامن شدنی است
یوسفی چند بهر تو بزندان شدنی است

آفرین باد کزین جاوه مستانه تو
آب تیغ تو چنین گر بگلو در یزد
مرجا کز روشن ناز خرامت امروز
خانه آباد دولت شاد کزین جاوه گری
تیغ ابرو که کشیدی ز پیام بر قلع
باشش ای مهر فرد بخیه بحییم چه زنی
وام زلفت نه همین بند ز لیخا باشد

❁ فتنه خیز و زنگاه تو عالم روزی ❁
❁ فرد ما نیز کینه ز علایمان شدنی است ❁

حکم اینجا دگر دشتی و قرآن دگراست
ز به اینجا دگر و طاعت و ایمان دگراست
کار زندان دگر و اجرت ایشان دگراست
بزم مستان دگر و اعظم مستان دگراست
که درین مهکنم صاحب حرمان دگراست
مات و مذہب آباد پرستان دگراست
نگذر از زهد که خود بهمت مردان دگراست

سرع رندی دگر و مشرب زندان دگراست
نیست در شهر معان هیچ روحی بر با
اجر اینجا هر نقد است بر یک عمای
و عظم زندان بود نغمه جنگ و دفت و نی
عقل را گو که با قلم دلم رو نکند
مفتی شرب ماساقتی معصیت رونی است
بر در صومعه تو فقی ز راهد مطالب

❁ بی ادب باید در میبکده بیهوده منه ❁
❁ فرد هشیار درین خطه که سلطان دگراست ❁

که پریده رنگ گلها ز نسیم شکویت
چه کنم ز تنه خویت که نمی رسم برویت
چه قدر که بنم جانان بد را نه ز آرزویت

نه همین ختن که دیران شده از شمیم بویت
صنما به آرزویت من و هر شیبی بگویت
ز لب تو آبخوان که چو باد می تراود

<p>دل پاره شد ز جور و قیام سنگدل قدرم هنوز فرد در آن بزم یار نیست</p>	<p>ای ماه ناب تو بر ارم بکار نیست پیش رخ تو گل ز نواکت چه دم زند منت بر نه عهد حرم از غنک تو دارم هنوز تیره ز بحر تو روزگار جام جهم است صاغر ز دین بر زمی شاید با شک جشم گد اکن عنایتی عهد تو چون دل من شیدا و زلفت او</p>
<p>بگذر بگرد گاه چو شد خاک کوی تو زین خاکسار بر دل تو گر غبار نیست</p>	<p>زند میخانه بمن گفت کز ای نیک مرشت هیچ تکلیف درین مشرب رندی نمود عشق شرع دگری دارد و فتواش دگر مفتی میکند آن ساقی مصحف رخسار است امید بهشت از چه براه چو مدام نکنند روی بخور مشید بر من از ناز</p>
<p>غیر کو بست نبود جنت عاشق دنیا فرد در یاد دوت جنت فردوس بهشت</p>	<p>بهشت آخر دنیا آفت دوران شده بی است غمزه ایامست اگر فتنه فراوان شد بی است</p>

* بسمن بود از دل بیابان لختی *	* ز سوز آن بار دسحاب هم رفت *
* بر پیش ابرویت ناله نهادم *	* ز یادم مسجد و محراب هم رفت *
* بر زمینی همین شمع است بی نور *	* ز رویت تاب از جهانب هم رفت *

* امید زندگانی فرد را نیست *

* که دیده از رخسار خواب هم رفت *

آن ترک من که هر دو جهان صیدگاه دست بوسه که شور حسن عالم بلند داشت بر آرزوی لطمه بایش دم خرام از چشمم کم مبین بگردان کوی عشق نگ است گهر سخن نگهی کن عاشقان والله لا شریک له فی جماله	دلها هر نشانه تیرنگا دوست افتاده از هوای زخندان بچاه دوست سرمه هر چو گوی فنا ده برادر دوست مارا که تکیه بر در دولت بنا دوست در دو جهان ز یک نگه تو رفاه دوست یکتا ست او بحسب دو عالم گواه دوست
--	---

بغیر از فراق آنچه تو خواهی سرانگین

دانی اگر بفرد که عشقت گناه دوست

* ما را از چند بر دل خود اختیار نیست *	* از صد هزار بندش یک بکار نیست *
* رفتم بر آه او که کنم بجزوی دل *	* دیدم بکوی او که زد لبا شمار نیست *
* دل خاک شد در حسرت پایوس ادولی *	* آن خوشترام را بر دل گداز نیست *
* من در بی نهفتن عشقش نظر بغیر *	* او را نگاه سوی من از ننگ و هار نیست *
* ریزندگی هر قدحی این شراب عشق *	* زاهد خوش در سر تو این شمار نیست *
* دل زان سپهر دست که بگیرد می قرار *	* لیکن ترا بوحده خود هم قرار نیست *
* عند بار خون ز دیده گریستم ولی هنوز *	* در پهلوی رقیب مرا اعتبار نیست *
* گاهی بسوی گوهر اشکم نظر نکرد *	* گفتا که گوهر است ولی آید از نیست *

در از دستی بهجرت ز بخت گرفته ماست	ز عشق و رنه جهانی درین گناه تو هست
ز تیره بختی من این هر سیه روزی است	هر خرابه جهان و رنه جلوه گاه تو هست

از ان طریق ادب را نگاه میدارم
شنیده ام که دل فرد بارگاه تو هست

ایک جهانها زنده از انجا ز لبهای تو هست دیده ام بر راه افروش گف پای تو هست هر دل شود بده از عشق تو سیدار دسری نی همین تنها منم بیمار سحر چشم تو غافل اند و مزار مردگان افکنده هر دل و هر جان و هر یک دیده و هر سینه غمزه است خونریز و ابرویغ و لب عیسای عهد بلس گلزار یا پر دانه اندر بزها خوشتر امان جهان پیش تو از خود میروند ای و هوای صوفیان و شور رند میکند و انم آخر عشق نگذار دتر افارغ زما	مردگان عهد عیسی را تمنای تو هست هر لب و کام و زبانه محو غوغای تو هست هر سدی از یاد زلف تو بسودای تو هست چشمهای عالمی محو تماشای تو هست شور محشر بر زمین بر پا ز بالای تو هست محفل تو خلوت تو بزم تو جای تو هست زین ادا عالم غلام حسن زیبای تو هست یا بود خود کو هکن باقیس شهیدای تو هست زان روشهای کرد و شمشاد ر عنای تو هست هر کجا از ذوق و مستیهای تو هست بعد ازین افسانههای ما و شبهای تو هست
---	--

از نگاهت فرد در کوی تو بایخود او فنا د
باد و بس تندای ساقی بهیمنای تو هست

❁ ز رویم در فراق آب هم رفت ❁ ❁ نه تنها رفت تو از بر من ❁ ❁ تو میرفتی سوار و دور و کایت ❁ ❁ نه حرفت این آب از چشم روان بود ❁ ❁ ز سوز بحر اشکم سوخت در چشم ❁	❁ ز چشم چشمه خواب هم رفت ❁ ❁ بی تو از دور چشم خواب هم رفت ❁ ❁ جو مهر من دل بی ناب هم رفت ❁ ❁ که رخت دل درین سیلاب هم رفت ❁ ❁ ز دستم آن در نا یاب هم رفت ❁
--	---

در خلاوتها ز شهید ناب و قند افزونتر است لعل را نسبت نباشد بالبت در هیچ وصف نار خود را ببار روی کبوتر بسته ایم چون من سبکین بان گنجینه دولت رسم من بهم بزمی نشایم کز سنگت هم کمتر با چنین ناز و ادا چون نگه داریم دل بخیه در و امان چاک گل نشد از عند لب	چشمه آب حیات است این لبست یا کوثر است آخر این سنگ است و آن شیرین تر و نازکتر است تا کسی نشناسد و داند که این هم شهپر است گر دلب از رنگیان خط سبزش شکر است چون تو نشینی بجای خویش جایم بر در است ما که تنهاسیم و اینجا رهگذار شکر است سوزن هر خار از انش بر رگ جان نشتر است
---	--

نار است ای فرد نتواند بگوش او رسید
جان باب از ضعف میداری و بامش برتر است

رنگها بر عقیده هستی که پیدا کردنی است حسن خود از روی خوبان جهان کردم عیان از ظهور آدم خاکمی برای قدسیان ز آب و رنگ روی گل و ز آتش رخسار شمع هر تویی بر آفتاب از روی خود انداختم در میان آب و گل از تخم ریزه های عشق	جلاوه نیرنگی خود را تماشا کردنی است عالمی را بر جمال خویش شهید کردنی است راز پنهان ازل را آشکارا کردنی است فته بر بلبل و پروانه بر پا کردنی است جلاوه خود در رخ هر ذره هر جا کردنی است نکته سر بسته خود را هویدا کردنی است
--	---

بر زبان فرد میرانم کلام شوق خود
هر دل افروگان دیوانی انشا کردنی است

تو آفتابی و هر ذره خاک راه تو هست اگر چه از چه کنعان بر آمده یوسف ز دام زلف تو عیدی اگر بچست چه پاک تفقدی بگدائی که شب بگوشت کرد	تو پیمشالی و هر دو جهان گواه تو هست هنوز از ذقت مانده بچاه تو هست که زخم خورده آن نازک نگاه تو هست که زیر سایه زلف جهان پناه تو هست
---	--

❀ از فرد کی انتظام دل شود ❀
❀ فرد این ملک از جهانی دیگر است ❀

❀ سودمندم یک نگه دیدار دوست ❀
❀ معجزه در شبه بت گفتار دوست ❀
❀ قوس رحمان ابروی خمدار دوست ❀
❀ این بلا از چشم فتنه بار دوست ❀
❀ از جفای گرمی بارار دوست ❀
❀ درد و لهبای طلوع و اوار دوست ❀
❀ دانک دیدش دولت پیدار دوست ❀
❀ در هر سه نشئه سه شار دوست ❀

❀ ای سیم جان من بیمار دوست ❀
❀ لعل نوشش زندگانی بخش خضر ❀
❀ قاشقش تیر دعای راستان ❀
❀ نخچه نرگس که افتاد از نظر ❀
❀ این قدر دلها که بریان شد ز عشق ❀
❀ شربت و در دگر ای سبج ❀
❀ خفته بخت آنکس که در خوابش ندید ❀
❀ کار می بر هم ز چشم منست دوست ❀

❀ فرد را تکلیف از جنت مرد ❀
❀ راحتی در سایه دیوار دوست ❀

❀ که با این زخم خون من روان نیست ❀
❀ چشم خالق ز خمت را نشان نیست ❀
❀ که آخر منزل است این لامکان نیست ❀
❀ همی میرم که جای آشیان نیست ❀
❀ تو گویی در روان من زبان نیست ❀
❀ و گرنه یک نشانی زان دهن نیست ❀
❀ که ترکیب زبان از استخوان نیست ❀
❀ که خود ابروی تو کم از کمان نیست ❀

❀ چون در عهد تو کس نانوای نیست ❀
❀ ز دی تیر یک گشتم کشته تو ❀
❀ چنین ای نه مکن ویران دلم را ❀
❀ قدرت سر و من قمر نیست لیکن ❀
❀ بدل صد شکوه دارم لبیک بیشت ❀
❀ حدیث و لغزیت بس شنیدم ❀
❀ دل صائب سخن نرم ست زانو ❀
❀ مکش برو و شش خود بار کمان را ❀

❀ چو فردت جان بایب شد کن دلش شاد ❀
❀ که بر خاکش گذر از تو گمان نیست ❀

* ایک رخسارست چراغ ممکنات * | * درد دل ویرانه من هم بناب *

* لطیفها بذل و فیضان می کنی *
* فرد دل خسته و صد رنج و عتاب *

* * * ردیف التاء * * *

<p>زیر قدمت گر بر رسم عزتم این است جز اینکه بهای تو روا نیم جو سایه عباد غمت باز دی من گر چه شکسته است روز بیک شهیدان ترا سرخ فبا بود گر بوسه زخم بر کف پای تو مکن رنج غفلت مکن ای شاهوار از سر خاکم</p>	<p>خاک کف پای تو شرم رفتم این است بر غاستن از خود نتوان طافتم این است از جان بهرم ناب درت همتم این است نشر بر گنج جان نزد من حسرت این است خاکم ز سر و هگزد رت حادثم این است ای تیر فکن این توئی و نه تنم این است</p>
--	--

ای فرد بر افلاک زخم تو بت عشقش
زین ناله و فریاد اگر حالتیم این است

<p>* نادک اورا نشانی دیگر است *</p> <p>* هم نشینم میهمانی دیگر است *</p> <p>* در خموشی داستانی دیگر است *</p> <p>* داستانم را بیانی دیگر است *</p> <p>* سجد و گاهم آستانی دیگر است *</p> <p>* این زمین را آسمانی دیگر است *</p> <p>* سر و من از بوستانی دیگر است *</p> <p>* بر سر کویش فغانی دیگر است *</p>	<p>* ابروی آن رهگمانی دیگر است *</p> <p>* هر دمی از نادک مرگان او *</p> <p>* شمع را خاموشی پروانه سوخت *</p> <p>* لب فرو بسنم چو غنچه از سخن *</p> <p>* بر در کعبه نیارم سر فرو *</p> <p>* منت گردون بگیرد خاک من *</p> <p>* رهن باغ حسن او خوش قامتان *</p> <p>* هر شکر گفتار را چون باطلان *</p>
---	--

فرد بگذر ز عالم اسباب *

<p>نمودم با سنگ او هاج بر لخت جگر امشب فغان کن تا توانی ناله من بر نمی بخزد شود بیاوری گر کوکب اقبال من طالع بر وزم جلوه فرمائی اگر عید است امروزم بامید سحر درداست و به چشم ز بیداری سحر داد دگر بیان چاک از آه سحر گاهم</p>	<p>امیدم هست گردد در او شب سراسیمه و گرنه کز می از حال خود او را خبر امشب بکوی بار ماندن می توانم تا سحر امشب شب قدر است گرای ماه من باشی بهر امشب ندارد در پس پرده سحر پنهان بگر امشب بگر پیدا نموده ناله زارم اثر امشب</p>
---	--

جهان ای فرد می گوید دل تو منزش نبود
تا شانی است ماه من اگر آید نظر امشب

<p>* لیکن زیاده از همه بر ما کند عتاب *</p> <p>* گو با که ر عیبه دار و آید باضطراب *</p> <p>* چون جنبش ز بوج که بر را بود در آب *</p> <p>* دارم دل گداخته همچون نمک در آب *</p> <p>* چند گهی بدست تو چون ساغر شد آب *</p> <p>* ترسد که گدازد بر رخ تو تاب *</p>	<p>* هر چند نسیم عشاق در حساب *</p> <p>* لرزد به محفل نوسر شمع آن چنان *</p> <p>* از ناز جنبش سر تو گواه آن دانه *</p> <p>* دیده بر ابراز سگ کوی تو چون کنم *</p> <p>* پیش تو گلستان می جنبد از نسیم *</p> <p>* لرزان جو آفتاب بر آید بوقت صبح *</p>
---	--

عد عقد بود در سه می فرد از فرد *

* قربان بیغ او که بر اگشت فتح باب *

<p>* آینه دار جملت آفتاب *</p> <p>* خط سبزه آیت ام الکتاب *</p> <p>* می کند جاشم بی رتن شتاب *</p>	<p>* ای رخ تو نور بخش ماه تاب *</p> <p>* مفسر رویت کتابی منزلی *</p> <p>* انظار منقذ از نه گذشته *</p>
--	--

می‌توانی خواب کردن بر بساط روی آب
 کنی شود از تابش خورشید ذره آفتاب
 ذره هم دارد بقدر ظرف تاب آفتاب
 جمع شده صد دفتر و جورش نیامد حساب
 بر چه امیدی دلا دکی کند با تو خطابت
 بی سبب هم سوی من بیند اگر گرم عتاب
 بیش ازین قاصد مکن برأت بتکلیف جواب
 حسب حال من چو نغم میزند رای صواب

گر کنی بند از طمع چشم جهان بین چون حباب
 بر فریب جلوه آن ماه خود بینی مکن
 خاکسار اندر آب چشم کرم سبب ای صاف دل
 قرنها شده کز حساب هفت اوراق فلک
 انکه نتواند شنیدن داستان من ز یفر
 در گد نستم از سر لطفش بس است ارگاد گاه
 نامه ام گر خواند باشد سلطانم آنست و بس
 مصاحبت جو بستم ناعم مدد در دسرم

بزم دیگر نیست عکس بزم اندر آینه
 فرد در چشم نمایه هستی من چون مراب

❖ دل من گشت بغرت سیلاب ❖
 ❖ در غمت گشت بغرت عتاب ❖
 ❖ حباب تا چند آوری از خواب ❖
 ❖ میباید جلوه شب مهتاب ❖
 ❖ میباید رخسار چو کرک شب تاب ❖
 ❖ گوهر و من نیست بس نایاب ❖
 ❖ دل دریا ز گریه ام شده آب ❖
 ❖ چشم من هست و عالم سیلاب ❖
 ❖ موی مرغان من پر سه خاب ❖
 ❖ کردم از اشک برورت سیلاب ❖
 ❖ لذت باد نیست بی احباب ❖

❖ هستم از سوز عشق تو بیتاب ❖
 ❖ دیده من ز گریه خو نایاب ❖
 ❖ شب دراز است و قصه ام کوتاه ❖
 ❖ شب زلفت ز طاعت رویت ❖
 ❖ ز بر زلفت در بنا گوشت ❖
 ❖ در اشک من از حساب فرود ❖
 ❖ اشک طوفان نوح پیدا کرد ❖
 ❖ سیر دریا اگر هو سس داری ❖
 ❖ می نمایم ز گریه خو نین ❖
 ❖ تا نیاید روی بتو اغیار ❖
 ❖ ساقی از ذوق من شود غافل ❖

❖ غار روی سبب است سبب ❖

چون کنم که آید و بیند سببیم محتسب

<p>برق را هست دل از آتش رویت میناب گو بود آب ز حیوان نیکه کار شراب می فرید لبست از و ده دروغی دلها کی کشاید ز فرد عقده د شوار خون عشق تا گشت عید از سپاه حسنت آتش شوق در برین ناره عیش پیچیدم مطایم هست همین ناره رسیدن بر او</p>	<p>در بنا گوش تو سیاه چو برق بیتاب تشنگی کی رود از آب رخ در خوشاب گویند از این راز و انست سراب ناخن موج گره و انکند از گرداب هر کجا بود ز مغمور دل هست خراب بسکه ترسم که کبوتر شود از ناره کباب قاصد ابار دل او نشوی هر جواب</p>
---	--

عین لطیف است بفردم که روا میداری
 کرده خاص چو از بر من این طرز عتاب

<p>* آینه دار کمینت ماهتاب *</p> <p>* یافت تا از نقش بایت انتخاب *</p> <p>* ای که هر ذره ز کوبت آفتاب *</p> <p>* داد و تا شاطره زلف تو تاب *</p> <p>* عشق را از روی تو حسن الهاب *</p> <p>* ای یک ایامی تو صد فتح باب *</p> <p>* سحر چشمت رهن مردم ز خواب *</p> <p>* ای رخت چون قاصد اندر کتاب *</p>	<p>* ای طام مهر رویت آفتاب *</p> <p>* رفعتی بر آسمان دار و زمین *</p> <p>* سرنگون دارد بخاکت آسمان *</p> <p>* عالمی را مهر و تاب از دل برفت *</p> <p>* ابرویت بسم الله دیوان حسن *</p> <p>* عقد و صد ساله را کشت و *</p> <p>* سستی لب بر د عالم را از هوش *</p> <p>* چشم تو عبادی بوحی منزل است *</p>
--	---

* ننگ دل هرگز مشو از هر ملک *

فرد چون هست این زمین نقش بر آب

❀ تا چند احوال دل فرد بهر کسی ❀

❀ شدنی تو بجان این دل بیمار من است ❀

❀ ای بلاگردان کویت آفتاب ❀

❀ سوز عشقت کرد دلهار اکباب ❀

❀ تا یکی در پرده باشد حسن تو ❀

❀ از تو یکدل در جهان آباد نیست ❀

❀ کرده از بهر کنج عشق خود ❀

❀ از برم نازفته ای نور چشم ❀

❀ چشم من گرا نیچنین خواهد گریست ❀

❀ حسرتم این بس که خوانی ناله ام ❀

❀ ریز گاهی اشک هم بر حال من ❀

❀ ماهتاب از مهر و بست فیض یاب ❀

❀ می شوی دیگر چرا گرم عتاب ❀

❀ ای غلام مهر و بست ماهتاب ❀

❀ غایبای عشق بس کردی خراب ❀

❀ خانه و برانه دل انتخاب ❀

❀ صبر از دل رفت دهم از چشم خواب ❀

❀ باشد آخر هم نیم نقشی بر آب ❀

❀ در گداز شتم از جواب باصواب ❀

❀ خوی گریست را نمی آرم تاب ❀

❀ میرسد خود جان فردم تاب ❀

❀ میکانی قائل چرا چندین شتاب ❀

تا شکست تو به از می به خویم محتسب

از تلاش عیب رندان شد میکافاتش مگر

به شگون گردید و قال من زیون امروز شد

هر که بر رنجم قدم برداشت بهر گردان شود

تا ز داید داغ تو به از دلیم بعد از وفات

از لباسم نیست بکناری که می آلوده نیست

هر سه بویم زبانی هست در مدح منان

چشم و ادا دارد جوغام می به خویم محتسب

من بخانه هستم و در طوفان کویم محتسب

در ره میخانه آمد پیش رویم محتسب

کوچه گزد شهر شد در به خویم محتسب

از می عافی بفرما شست و شویم محتسب

می شناسد آد در هر روز بویم محتسب

بند و اسبان و لطیفش مو بویم محتسب

❀ خانه من بی در و دامن من کو تا فرد ❀

بیای فرد مردانه به نقش کن گریه

*** ردیف الباء ***

مختصیب را کنی بجا ماند حواس احتساب
شب باما گردان بامست می شوم بوماهتاب
مکه از جبرست ندانم چون در آیم در جواب
باز در دستت نخواهد ماند یک کار ثواب
رخسخت مرفی باب ده گو که باشد ناصواب
آبر و برگزند از پیش تو در خوشاب
بیت ابروی ترانا کرده ام من انتخاب
ای رخ خوبان عهد تو چو پاریز کتاب
در شمار عاشقان بند از چون مد حساب
دل بزلافت می طپد جان هم خورد عهد باج و تاب
فته ایشان همچنان بیدار اندر همین خواب

گر ز دست تو خورد یک جرعه از جام شراب
رو ز می سوزم از عشق و خست چون آفتاب
آز در دست و حال روی می برسی ز من
کار بدان مختصیب یکبار اگر بر هم زنی
از لبست دارم تمنای سخن با خویشتن
از ادب دور است باد و نسبت دندان تو
که نکردم گرم چشم از غش روی کسی
مصحف روی تو کرد نسخ هر حسنی که بود
گرچه بیکارم ولی در خط فرمان تو ام
چون کند پرواز هید بسته باد بسته بر
خواب چشمان تو کنم از جیاد هیادت

گاه نشیدی جوافسانه هم این احوال فرد
قصه می باید شنیدن چون رعد از چشم خواب

آمد بمن آن دولت بیدار من امشب
آمد بی دل بردنم آن بار من امشب
دارد سر شخون بدل زار من امشب
کان ترک چه بگذاشت بازار من امشب
انداخت کندهی سر دیوار من امشب
بکشد دهر عقده و شوار من امشب

آمد شکر که بختم شده و رکار من امشب
بر دوش فکند از ادا کاکل شکین
نامحج بکنم زان بزم چشم سیر مست
با این دل ویران چه بزم مست شخونه
جان چون سلامت بهرم از سر زلفش
از ابروی رشک رویدش باشارد

<p>* بناگه ز بد دل نمی شد ت حاشا *</p> <p>* ز بار عشق بود دست زیر سنگ مرا *</p> <p>* به لبران زمانه به نسبت است ترا *</p> <p>* بنیر داغ که از عشق تست در دلها *</p> <p>* که داد مفتی میخانه همچون فتوی *</p> <p>* که تاب مهر رسد کی بکوشه اهر جا *</p> <p>* هزار فتنه بمن هرج کر کند بر پا *</p>	<p>* کلید که دل کرد دست من بودی *</p> <p>* کنه آنچه کنه این بتان سنگد لان *</p> <p>* ز سنگ که بود تا بتان آذر فرق *</p> <p>* چراغ کثیر دلهای عاشقان نبود *</p> <p>* بگر و میگردد و جو محنت بکشند *</p> <p>* کرا نصیب که گیرد بدست ساغر می *</p> <p>* هیچ عشق مرا نیست فکر و اندیشه *</p>
--	--

* فراغ دل نبود فرد زیر گنبد هرج *

* مگر رسد مدد دل ز عالم بالا *

<p>د های مجنگا هم طاقت کرده اند پیدا</p> <p>شده سامان قتل من ز عینان دگر پیدا</p> <p>که آخر دل منم هم هست از اهل منم پیدا</p> <p>شد از سودای موی او سودا دم در نظر پیدا</p> <p>ز پیراهن شود یعقوب را نور اهر پیدا</p> <p>و کز نه هر شبی را طاقت کرد و سحر پیدا</p> <p>که کرد از سس قلب تو در یک جرعه ز پیدا</p> <p>که باشد زان خویشم هست کرمی بس پیدا</p> <p>بگر از هر دقت میکند را و سفر پیدا</p> <p>خویر هم خورد و صبر و عقل شد همچون شر پیدا</p> <p>ز بوی دهر من گردید از یوسف خمر پیدا</p> <p>سراغ ناله لیلی شود در رهگذر پیدا</p> <p>که شاح تازه و دوزی میکند برگ و ثمر پیدا</p>	<p>مزاج نازک او کرد اندازی و کرد پیدا</p> <p>بر بسته از گناه غر بر من تهنیتی ناهق</p> <p>بود اظهار عیب خویش عیب بی مهر کردن</p> <p>دل خود را بزلزل او که من بس جست و جو کردم</p> <p>بمازار محبت نیست نه پیر و نه نافع</p> <p>شب بجز مرا بایان نباشد تا دم صبحی</p> <p>کم از اکسیر نبود خاک کوی میگردد هرگز</p> <p>تا به بار اسنان کسی هرگز سر مویم</p> <p>دلیم بس خمرت چاک کریمان میکند از من</p> <p>نهان را از یک در دل داشتم از خویش و بیگانه</p> <p>من از بوی دل بریان شناسم حال عشق خود</p> <p>بود هر نقش با خضر ز تو کز نشان سیم</p> <p>نهال آور اسیر آب و آراز میل اشک خود</p>
---	--

نداری تا جگر از نادکش خمرت محو و هرگز

این قدر بر ر غم من با یغیر سپید ن چرا این چنین بر حسن خود هر صبح بالید ن چرا همچو بلبل در چمن هر صبح نالید ن چرا گرد باد آسا بکوی یغیر گریه ن چرا در میان بیگام قنار تیغ پیچید ن چرا بیر اول گریه ناله راست رنجید ن چرا	ا غما و سی نیست بر قول رقیبان کز ترا از دم باد صبا پر بادای گل نابی چون بگوش گل ندارد را هرگز نغمات نگریم آواره زلف کسی هر صبح و شام عید قربان باشم آن روز نادای برگ من یا بن تیغ دگر یا کن را تیر دگر
--	---

صد های دسته بجران چانه بشی کنون
سربه اول داده ای فرد تر سید ن چرا

* راه هریم یار بسرمی کنیم ما *	* با ساخت ز فرق سفر می کنیم ما *
* قطع طریق عشق بسرمی کنیم ما *	* بنهاد سه بکف بتمای تیغ اد *
* انداز زلف تا بکرمی کنیم ما *	* صد فتنها بپاست ز زلف تو و هنوز *
* از عشق خود به یار بخرمی کنیم ما *	* ناله بکوی یار که شبها می کنیم *
* بر سنگ استخوان اثر می کنیم ما *	* از سوز گریه بیش خود می کنیم *
* هرگاه بر رخ تو نظر می کنیم ما *	* چون آفتاب اشک دهد چشم زار ما *
* هر تار جمع گهر می کنیم ما *	* در آن که رنجت چشم بجیب و کنار ما *
* دامن ز خون دیده که تر می کنیم ما *	* شبها ز سوز شمع بگریه بسرمی شود *
* چون اختران همیشه می کنیم ما *	* هر شب باده تو به بیداریم رود *
* از راه جاک جیب گذرمی کنیم ما *	* نبود رقیب را بخری از و مال ما *

از دلبران و فاطمی فرد بس خطاست
بیا شکایتی است اگر می کنیم ما *

* جو طافیت شدیم بود بر همین مناسبت *

گر نه بجز عشق دارم محو آغوشم چرا
گر نه ارم منصب پر دانه غاوشم چرا
من به سخت خویشم چرا نم فراموشم چرا
روز و شب بکمان چو آینه ندوشم چرا
من مناع دل درین هنگامه نفدوشم چرا
من درین عهد غنیمت باز درموشم چرا
خاشش ای ناصح من سر مست نخر دوشم چرا
از می زهر یا من مست و ندوشم چرا
در خم گردون و دون من زیر سر دوشم چرا

من بجانش همکار داد بجان از من کنار
پیشش شمع روی نوای آئینم افروز من
باد هر یک عاشق مسکین بیاران می کنی
غیب بینی همچو نا صبح گر به چشمم بدنبود
بوسه از جلوه باز آرد لپها گرم کرد
چشم مستش می فروشد و لعل نوشش می چکان
بر در پیر نشان روی است از دندان بانه
چشم فتانش فرد آمو ز هر یک بایخودی
ناشده می غوره ام شد سر که از ترشی دهر

فتره از عشق تغییرش نبود ای فرد اگر
من در اندیشه از آن خواب فراموشم چرا

ز لطف تو برانگیزه سو دابدل ما
شد نقش تو تا صبح هویدا بدل ما
این عشق ز چندی شده پیدابدل ما
کاین درو شد از عشق مسیابدل ما
یک صبح بکس سیر و تماشا بدل ما
کز داغ و میده است به گلها بدل ما
نقشی ز سم نافرایی بدل ما

کی بود چنین جو شش تما بدل ما
دیدیم شبی خواب که همسایه و بریم
ما با تو چه گوئیم غم خویش مسیما
درمانده ز در مان دل خویش از اینم
گر میان دولت هست سوی سیر گلستان
که خون شود از رشک دل لاله عجب نیست
بگریست بداغ دل ما فیس که فهمید

ما حال دل فرد جو از خالق شنیدیم
خواب شده از غم ز جگر نابدل ما

کره آزرده از من حال نشیدن چرا || ناپه شوق مرا به بار ناپیدن چرا

خواب را در خواب هم گاهی نمی بینم بنا	خواب گردید و خیالی چشم بیدار مرا
دید احوال دلم عیسی و خون دل گریست	هیچ ندیبری بگردار شاد بیمار مرا

فرد تر کش شد دلم از کثرت تیرالم
بشیر خولست دل بهیزم و غمخوار مرا

ز سر افکند ام بیرون هوای بچکاها را	پیشکول گدائی می فروشم تاج شاهی را
اگر سه گرم قیل من شدی سه برخی تا بم	که در عشق تو نتوان کرد خدای بیگناهی را
ز بجزت دفتر شکوه کشادن از ادب دور است	لب خاموش بس باشد بیان خدای خواهی را
بناک جرم را استغفای بیند گدای او	بخاک آستان او نه سنجید باد شاهی را
نبا شد جای نازش و سعت اقامت شان را	بقلمزم نیز از عباد چاره نیست ماهی را
سحر کوزدق می بخشد نوا و نغمه بابل	ولی تا نیر و یگر هست آه عجب گاهی را
شدم حیران چشمت آنچنان کانغرس از چندی	سواد لوح بنش من کردم از چشمت سیاهی را
چو دیدم در خواب خود را گنج و محال را	بشوق تو گزیدم بر سر و سامان بناهی را
چو نمود آنچنان حکم کردم از دل حب دولت را	فراشش کرده ام من معنی دولت بناهی را

بکار عاشقی بندی ندارد سود فردم را
چه فهماندا زین افزودن کسی این مرد و ای را

گر نیم بندوی تو ز نار برد و شدم چرا	از خم زلفت بنا من علقه در گو شدم چرا
گر هر بخت باد و بی کیفیت عشق تو نیم	خود بخود در مجلس عشاق می جو شدم چرا
نمانی دشنام همسایه گو را می کنم	گر نیم دیوانه این زهر آب می نوشتم چرا
گر نیم ناراج عشق ترک شوخی خانه سوز	در هر شهر و بیابان خانه برد و شدم چرا
همچو در ریاهن که بکشد کنار حسرتم	آرزو مند کیم بکشد آغوشم چرا

شمع روی کیست یارب! سخن آرای دل	همچو پروانه که می سوزیم و خاموشیم ما
ناچون در دامن محراب پرورده است	با خیال آهوی هشتت هم آغوشیم ما

جان آزاد مرا جز نباشد خانه
فرد همچون کرم ریشم خانه برود شیم ما

دلم جدا رود و جان بیقرار جدا که گرد من نشود تا از آن غبار جدا فدا دایم بکنجی ز رهگذار جدا کسی مباد خدا یا از آن دیار جدا شود ز باغ چو در موسم بهار جدا یکی منم که ترا هستم از شمار جدا چو طفل اشک که گردیده از کنار جدا فکند از دور تو گر چه دور گار جدا بان شمع که سوزند از زار جدا	دیکه از بر من گشته است یار جدا مرا خاک در یاری ای اجل بسیار خجل ز ناوکش از ناتوانی خویشم گه شنه ایم ز خود تا ز شهر نور فیم چه گویمت ز غم بهر خود که چون بابل حساب بوالهوسان زان خویش فرمودی دل از برم شد و پیشش مرغ پیدانست ز جان بطوف حرم تو هر دم مهر و دست دش بسوخت اگر بعد مرد غم بچه کار
--	---

چو فرد عاشق جانبار تو کسی نبود
بکن ز بوالهوسانش با اعتبار جدا

جاشنی از درد دل یارب بدو یار مرا تا تمام ماند کار و کار من کردی تمام سبیل طوفان جوش اشکم رخت دل آخر میرد باز گاهی کار و بارم برهم و درهم شد می فداشش آنشی در بنده زار بر اگر منصب پروانه بابل را تنها می شدی	هر بان کن بر من مسکین دل آزاد مرا شب بسر گردید و آغاز است طومار مرا نیست بشتیان چو از لطف تو دیوار مرا تا چون بگیرفت از دست خرد کار مرا می شنیدی عندیسی ناله زار مرا در چمن دیدی اگر شمع شب تار مرا
---	--

این قدر از پنجه غم دل بقتردی چرا
مهمدم از شور نغمه نغمه من خوردی چرا
از من به محرم و خیرا غم بش آردی چرا

کی ز جوش خون بخود بالید از سودا دل
کی دماغ آشفته از بوی گلیم ای عندلیب
نام حسرت کردم از سودای زلفت شدم

از چه شد باد و تر اقلق مسیح از لعل او
بر در آن بیو فای فرد خود مردی چرا

این قدر از دست از باد آرد و شیم ما
آنچه می گوئی نمی فهمیم و ده و شیم ما
ننگ زده ام تا سبوی باد و برود و شیم ما
باد و عشق ترا پوشیده می نوشیم ما
چون خم بر می ز جوش باد و می نوشیم ما
زین سبب از روی ماهی چشم می پوشیم ما
ای مسیح از ماهی بر کسی که پوشیم ما
چند تن همچون گل شکفته گو شیم ما

هر خوش و هر مست و هر شادیم و هر جو شیم ما
مختصیب من و در دار و بگذر از ما بخودان
عازر ندانیم زین پوشی که در سر مانده است
از ادب و در است ذکر باد و پیش مختصیب
دل ز ذوق لعل تو در سینه دارد و جوششی
چشم بکشانان بهیچ کس تنگ نظر نمی بود
رفته از خویشیم ما و یوانگان را پوشش کو
تا حدی از لب آرد و در و در گاشن ما

از تنگ نظر فی اگر شکست نامح جام ما
فرد از عاقبت بی رطل گران کو شیم ما

همچو رطلان ز بر چادر باد و می نوشیم ما
دقت آن آمد که خود را نیز بفر و شیم ما
از رگ جان در غمت ز طر بر و شیم ما
دنی گردد بد کز باد است فرا و شیم ما
کترین بنده ایم و خلقه و در گو شیم ما

سایه چون زاهدان گو فرقه می پوشیم ما
یوسف جلوه فروش ما سر بازار شد
تا بدیر عشق تو سر را نهادیم ای منم
همچو آن خواب پریشان کز خیال کس رود
سر و آزار نماند دید و قمری گشته ایم

دور اندیشی بسا دور است از دیوانگی
صحاحت سودی ندارد خود را بی مزا

<p>گشت گو با نهمت عشق از زبان ما می فرستد رزق را روزی و همان ما فته اگر داند آخر مردمان ما میرسد از هر طرفها داستان ما میدهد چون آسیا هر روز خوان ما همچو نشتر میخندد بر استخوان ما گشت این دام بلا خود آشیان ما صد دل سر هست گرد آستان ما</p>	<p>* آفتی گردید این آرد و فغان ما * آسیا صد شکر می گوید باد از بانه * این بلای عشق ما از مردمان چشم شد * نام قیس و کوه کن هم در زمان ما آنکه روزی در دامن سنگ داد از خانه کی توان خفتن به پهلوی غمت از لاغری حال ما هیبت دانست از نشان آشیان می کنم چون آسیا هر دم طواف خویشتن</p>
--	--

فرد چون از کار ما بگذشت دل باری به سود
دل اگر و بس دهد آن داستان ما

<p>میدهد به دگر ساقی من مستانه را طاعت صد ساله کی از ندیک پیما را گوهر یکتا است جملات میدهد در دانه را ما حواله کرده ایم این خانه صاحب خانه را نامحاکم کن حدیث خویش و این افسانه را</p>	<p>نامحاکم چون بشکست این ساغر و پیما را همه با پیما بستن به زهد و ریاست قطره اشکی که میریزد از چشم زار من بفرق را تا در کاشانه دل را نیست گوش ما بر قصه جنگ و باب مطرب است</p>
---	--

فرد را همچون پهلای و اعطای خود گداز
بیش از این تکلیف هشیاری ده دیوانه را

<p>خاطر شاد مرا ای عشق افسردی چرا بر زمین لاخراجهی ناخت آردی چرا</p>	<p>غم بمن دادی و راحتها را من پردی چرا بدی شد گشت زار دل خراب افتاد بود</p>
--	---

ز اشک چشم خود گریبان بسکه ز داریم ما
از سر و کار دو عالم دست برداریم ما
همچونی در ناله ای خود اثر داریم ما
بدین شمشیر بروی تو سر داریم ما
دولت عشقت شهاب صد گنج زرداریم ما
هری عباد هر یک بال و پرواریم ما

در تیر دل انگیزی داریم از عشقت از آن
عشق تو در دست مانا کار و بار خود سپرد
شد فراشش خواب همسایه ز آه زار ما
سرفرو داریم پیش نشسته عشقت چنان
جیب ما خالی ز اشک سه رخ نبود بکند می
در قفس می کند می پر از دلی طاووس دار

آبروی اهل ایران ریخت فردا از نظم ما
آب در اشعار چون آب گهر داریم ما

که آرد در دهر آخر خمار کبر مستیها
بر آ از خویشتن زاهد شکن این بند مستیها
ادب گر شد فرا مو ششم گهی از جوش مستیها
بسر ایام سختی کرده ام از حیرت مستیها
بامداد هوا بر اوج گرد و نهال مستیها

مشتو غافل گذر کن از شراب خود پرستیها
شود ز ناله همار نفس از خود پرستیها
بیای خم که افتادم چه جای خورده ای حاقی
دم آخر همین گفتم از زبان نشسته فرادم
بر فطرت میرسی از پای همت شد چو خاک آخر

چو فرد نیم جان مانده ام در میدانگاه تو
نیکنمندی گهی یک ناله کی از عمارت شستیها

و سختی بر طول زنجیر است محرای مرا *
* صورت تو کرد در زندان بیولای مرا *
* باد و پر زور تو شکست مینای مرا *
* میتوان نوشید پیش از جرعه عیبای مرا *
سوز عشقت آن چنان بگذاخت اعضای مرا
کی شناسد آفتاب این قدر شبهای مرا

* نیست بای بادیه بیمای سودای مرا *
* قید من کی اختیار جان آزادم شدی *
* نشسته سحر شار عشق تو دلم از خود ریود *
* ناله در درنج شمار این نشسته بی کیف من *
همچو شمع از من من استخوانی مانده است
قدح ششهای نار من چه می پرستی ز شمع *

دل خلقی اسیر دام گیسوی تو می بینم ظلام مادر روی تو جهانی شده من تنها شکستم عهد تقوی را چون بگذرستم بهیچانه به بحر بیکناز عشق طوفانی است نادان دو عالم چون نگر دد زیر فرمان قضای تو هر از مسجد من ای صفت و بختی می گردی	ندیدم دلبری با این طریق دلرباییها دو عالم بند و نو شد بوج و دغاییها بر من باده کردم صرف دلق باد خائیهها غدا نایها بکن ای آشنا از ناغدا نایها جواب رویت ندارد هیچ شمشیری صفائیها هرم حادث گرفته پیش رویت جبهه صائیها
---	--

ندیدم از دبار ای رسیدن فرد در کویت
بهر آخر کشید شب لباس بیخوابیها

ز تیغ بی نیاز بیاکش صاحب نیازان را چه باکت گرم افتاده بر در رانی پر سی پوش از هیبت همچو همان نظر گر خواجگی خواهی بی پنجپیر و لها حاجت دام دیگر نبود قبای ناز بر بالای عاشق راست کی آید بناشد احتیاج سوختن دلهای بریان را چو بنهادی بر راه عشق سه شکوه کن هرگز بکویت شب که آه و ناله بسیار میگردم	که باشد غمزه بس استخوان عشق نیازان را نظم نبود به پیش پای خود گردن نیازان را نی باشد نگه بر یک و بدنده نوازان را کنده لکشی از زلف بس گیسو درازان را چنان ماند که تکلیف نیاز آورده نیازان را که آه گرم حار دکار شعله دل گدازان را چیر و ااز خرابیهای دلها نه کنایان را بخرمی کردم از حال دل خود اهل رازانرا
---	---

به تمهید دل افتاده خود فرد چون کوشی
خطر از آب و آتش کی بود بی برگ و هارازانرا

نیست مادر اضدلی و در دس و اریم ما اشک و آه آتشی همسفر و اریم ما از بر ماگر چه رفته دل ز راه میخوردی	نقش بابت کو که رشت خاک برداریم ما بهر منزل آب و آتش حاضر داریم ما از روشهای دل خود بس خبر داریم ما
---	--

* بنوازیگی ز هر بانی مارا *

پرتوی خود را از آن خورشید می‌بایم ما	خوبش را دولت جاوید می‌بایم ما
ما از آن جامیکه هاقی داد شب در دست ما	خوبش را همکاسه چشمید می‌بایم ما
ناشنیدم بر سش بیار کاه می‌کنی	زندگانی را دمی امید می‌بایم ما

چون خیال و میل آن شهشاد قامت می‌کنیم
فرد لرزان خوبش را چون بید می‌بایم ما

در شام من می‌آورد تا بوی ترا	فخر بر صد باغ جنت میدهم کوی ترا
راست می‌گفتش منجم طالع او را چو دید	عاشقی شود بدو پیدا شد روی ترا
میگذاشت اندیشه طوبی گهی در دل مرا	در گه شستم تا که دیدم قدر دل جوی ترا
راست ناید دل کشیدن از سر هر یک کند	تاب صد زلفی بتا دیدم یک سوی ترا
صد کمان در قبضه خود پیش ازین میداشتم	خود شدم در قبضه اش نادیدم ابروی ترا
دیدم صد چشم ای مست و صد زگس و لی	نیست این سحر بکه دیدم چشم جادوی ترا
مردم و هر لب اعجاز نوگه داشتند	گذاختم در سخن لعل سخن گوی ترا
می‌شود مار از بخت نارسا دل چاک چاک	پنجه شانه جو می‌بینم و گیسوی ترا

بر چه امید آرزوی زندگی دارم چو فرد

می‌شناسم حادث بخت خود و خوی ترا

دل پر خشم آخر سوخت از داغ جدائیها	گریزد جان من از تن ز نام آشنائیها
نمی‌دارم شکایتهای تو از بیوفائیها	کلاه مندم ز بخت خوبش از نار حائیها
بکار امتحان ما و توانیک سری دارم	تو دبیغ آرزوئیها من و بخت آرزوئیها
بفرم می‌کشی و زنده از لب می‌کنی آری	بروی تو بنا کردم تا شای خدائیها
بصید زخم خورده نادک دیگر که اندازی	ز که آموختی این نازه رسم غمزدائیها

پرده را برداشتی تا از میان حسن و عشق	در میان سنگ و آهن کرده آتش بها
تا خرام ناز فرمودی باغ ای نازنین	بر زین افکند سایه سرو بهر فرش پا

فرد همچون گرد باد دم کرد عشقش کو بگو
کار وصال او هنوزم هست یعنی بر هوا

بحری نداشت گاهی ز جنون فرشته ما	سلا فکند مارا از قضا نوشته ما
هو کسی ز غام طبعی هر کس بخت در سر	جگری نسوخت ز بهمان که دل برشته ما
بهو ای گلزاری چه قدر گر بست چشم	که بردن فتاد آخر دل خون سرشته ما
دل ما چو شوره زار است هر ز آب شور گریه	که نه ست سبز و اگر ز زمین کشته ما

لب تو بفرد بجان نزودم مسیحا
شده منقطع بحیرت ز حیات رشته ما

* خواهم سنگ کوی خویش خوانی مارا *	* زین حیل هم ای صنم بدانی مارا *
* در بحر تو کشت زنگانی مارا *	* چه بود سه عمر جاودانی مارا *
* جانم باب است بر امید ببری *	* جانان بر آن ز سخت جانی مارا *
* عمرم نعمت گزشت نبود عجیبی *	* گر بیه کنه غم جوانی مارا *
* انگشت نمای خالق مانند هلال *	* در عشق تو کرد ناتوانی مارا *
* عشقت توان نفی آری در دل *	* شد برق دل آتش نهانی مارا *
* از بیم رقیب لب ز ناله نسیم *	* چون شمع بسوخت بی زبانی مارا *
* گاهی ز وصال تو ندیدم شادی *	* در عشق تو نیست شادمانی مارا *
* از بزل خوان خود فراوش بکن *	* خوانی نه اگر بمیهانی مارا *

* ای ماه ز فرد سه دهری ناکی *

گر فته کبک و گل خند بدن و بشگفتن از لعلات جنون گر میخورد اند بر دتا بنز مشش گی مارا چرا این کج روی ای چرخ مرد و مهر دماه از تو نگریبان سحر هر شب فلک هر چند می دوزد جنون ناکر و پارد حبیب ناکوس من شیدا	نی و بابل ر بود این ناکر و فریاد آ، از ما جبار اخیام می آورد و بگرداند نگا و از ما بس است این یک جوانی بفرست خورشید و ماه از ما زند چاکلی و گمر هر هیچ می بخیزد چو از آ، ما نگریبان چاکلی آورد گل و هر هیچگاه از ما
---	---

کجا آن شاه حسن آگه شود ای فردا از عشقت
کرا بار اگر یاد آورد بر سرم باد شاه از ما

دل شورید و خود داد می خواهیم ما می شود فصل بهارم تاج از رنج خزان امینازی از رقیب بوالهوس تا باشم در هوای سرور عنایم چنین خانه بهاد طوطی ار با شد رقیب همکلامش کی شرم نادلم از ترکناز تو فراب افتاده است بر سر ما امتحان تیغ تو آمد درست زیر بار مدد از اندیشه ناکلی گردنم هر دفع تلخی بمرت ز بوسه شسته بنی	بر سر کویت شبی فریاد می خواهیم ما آشیان در خانه میاد می خواهیم ما ترک من از دست تو بیداد می خواهیم ما خانه در سایه شمشاد می خواهیم ما همینوا چون مرغ گلشن زاد می خواهیم ما از در تو گوشه آباد می خواهیم ما پیش تو عرض مبارکباد می خواهیم ما از هر طایفه دل آزاد می خواهیم ما از لب شیرین تو ارشاد می خواهیم ما
--	--

فرد نیو د خضر راه عشق عقل نارسا
ما قبا از فیض جام امداد می خواهیم ما

عشق را اینرنگی حسنت بود این رنگها شدر سر و قامت قمری بطوق بندگی عادت ماه حبیبیت کبک را شد فتر	اند گل روی تو شد بابل بنظر آشنا آفتی شد آتش رخسار تو پروانه را بند حسنت کرد مقناطیس را آهن ربا
---	--

❁ یک عالم مستی است بسمر و جواهر
❁ شناخت مراد ز ره و پیچید جهان را
❁ ما هر تماشای تو گشتیم جهان را
❁ حد بار برین عزم به بستیم میان را
❁ آخر نفس سوخته ام سوخت زبان را

❁ همکاسه بد و لب تو زاهد و نماند
❁ آن طفل که میراندنی است بیازی
❁ دلها هر آباد غم عشق تو دیدیم
❁ یکسوز سر اغ کرت نیست هویدا
❁ در محفل دل سوختگان شمع شبی گفت

❁ ای فردا زین تنگدلی خوب شناسیم
❁ عاشق شده غنچه لبی تنگ دان را

باز شنید ای کسی شد دل شنیدانی ما
شمع گرید هر شب از غم تنهایی ما
شهر در شهر بود شهره در سوای ما
آب شد از بادیه بیابانی ما
رو به امی نکند آهوی صحرایی ما
این بلا بر سر ما هست از خود رانی ما
کرد در سوای جهان آن بیت هر جایی ما

باد زلفی است و گرد در سر سودانی ما
آتش آه دل ما دل پروانه سوخت
مگرد بادم بهوای بت هر جایی خویش
سر هر خار ز خون کف پایم سرخ است
هر کس از دام و فتنه است خراب عیدش
بند نشیده دل خویش سپردیم باد
عاکف گوشت دل بر سر کوئی بودیم

فردا ز نام و گر طرح غزلها انداز
خاطر او نه بسند و سخن آرائی ما

بزم خود ز شکوه هم نیاری بادگاه از ما
بچشم خویشتن دیدی و می جوئی گواه از ما
که با این جانفشانیها اندر رسم و راه از ما
براهی گر شناسد می شود یکسو بر راه از ما

برادر نجید ای راحت افزایی گناه از ما
بیک تیرنگاهی کشتی و انگار می داری
ز ترکانه مزاجش یک آگاهیم ای یاران
نقد دادند که این راه ما را می برد عشقش

در بزم خود جو طیف کنی همواره را *

* کن سحر دل سهرای بفر را *
 * آفتی کردی بجان خویشش *
 * سیدی ز بزم زو نج دیگران *
 * خوگر لطفم کن جور آشنا *
 * بهر تو نخت جگر کردم کباب *
 * ای بت هر جائیم بهر تو چند *

* کن سحر دل سهرای بفر را *
 * آفتی کردی بجان خویشش *
 * سیدی ز بزم زو نج دیگران *
 * خوگر لطفم کن جور آشنا *
 * بهر تو نخت جگر کردم کباب *
 * ای بت هر جائیم بهر تو چند *

* بر کد امی بزم کردی اختیار *

* فرقت فرد و لقای بفر را *

بمهر الله که دیدم در کنار خویش جانان را
 که هندوی تومی بینیم هر گبر و مسلمان را
 براداد اگی از حال نزع و رفتن جان را
 بکاماند دل خدمت بدل کردیم مهان را
 که خون در نافها خشک است آهوی پیابان را
 که از خون جگر تر کام می کردیم بیگان را
 چرا بر هم نمودی تاران زلف پریشان را
 بدل کردیم جای او نیا زدیم مهان را
 ننوشتیدم ز ظلمات تو گهر من آب حیوان را

دل می داشت از مدت نهد دیدن جان را
 ز زلف و روی خود با هم نمودی کفر و ایمان را
 خرام ناز تو از بزم و رفتن از بزم بیرون
 ز مآثرت دل شرمند آید و مسکیت مستم
 خطا کردی که از زلفت به آهوی خن گفنی
 تمنای نه نگشت کشت دمی سهر بزم زمین حشرت
 پریشان به خود و دآه کردی ای بهمارا
 غم او را به پروردیم از خون جگر یارب
 سکنه ر ظالم ای خضر پروائی نمی دارم

نگه بر روی او تاد و ختم ای فرد آینه

ز غرقت در نهد پوشیده دارد چشم جبران را

* جز نام تو ام و در دگر نیست زبان را *

* عشق تو بر افکنده ز من نام و نشان را *

<p>اگر پروانه سوزد پای شمع در بزم نهالی کی به پیش قامت تو سر برافرازد ز فکر جان زار خود بسی در پنج می بودم سر من لاله زار از مینگ طفلان شد بکوی تو</p>	<p>خمیر از سبیل اشک شمع کن خاکستر او را که مهر یزند بر خاک چمن برگ و بر او را بخمد اند که بسپردم لب جان پر و را در بگفتی بی گنه ریزند چون خون سر او را</p>
---	---

چه می برسی ز حال قیمت فرد و خریداری
 بکویش دید و باشی آن غلام بی زرا و را

<p>بخوان کسی همنا باشد آن نکو خور را دل من خود به ام افتاد از زلف گره گیرش نه از عاشق ادب پاک ز افسون لب لعلی دماغ نازک او تاب بوی گل نمی دارد دم عهدش صدای مر جبار ز قه سس می آید بر ناری ز گیسوی تو پیوند بست جانی را کشاد کار از زلفش کسی امید چون دارد</p>	<p>باند از یزداد دل را که نشناسد کسی او را چه بندم تهنیتی از دل کشی آن قد و لعل او را که باطل می کند یک غمزه اش مدد سحر و جاد او را بگشایش گمراه بود و شد عباد ز غشجهها او را بر اند در حرم نهری اگر نغمه بجز آه او را هزاران جان برافشاندی زدی چون شانه گیسو را برای ناز پرور تاب دادی این چنین مو را</p>
--	--

اگر خود بگذرم ای فرد من از رنج آه تو
 تو خود فرما چه چاره این شکایتهای هر سورا

<p>* آتش بمان گرفته ز روی تو لاله را *</p> <p>* داغی ز سوز سینه من هست لاله را *</p> <p>* تارقه بیاض به پیشست سنا ده است *</p> <p>* از جلوه ات چه پاک دل زاهد از بسوخت *</p> <p>* داغ غلامی از تو مرا هست سرنوشت *</p>	<p>* بابل بیاض کرد فرا بوش ناله را *</p> <p>* آموخت عذایب ز من خوی ناله را *</p> <p>* لاله بکف نهاده جو حائل بیاله را *</p> <p>* خورشید آب می کند از تاب زاله را *</p> <p>* روز ازل تو شست قضا این قباله را *</p>
--	---

* بزی بد ز ناله خویش فرد را *

* حیاء و ننگ و عار ت گشت مارا *	* نه چشم بر خمار ت گشت مارا *
* همین جوش بهار ت گشت مارا *	* چون خط سبز تو که دیدم *
* هوای رهگذارت گشت مارا *	* رسد خاکم مگر گاهی بکوبت *
* سبها انتظار ت گشت مارا *	* ز احوال مزاج من چه پرسسی *
* همین رشک شکار ت گشت مارا *	* بمن ببری نیکنده ی جو خجیر *
* که تیغ آبدار ت گشت مارا *	* که با تو زین گلو ی خشک من گشت *

* جهان بند تو هست چون فرد *
* بنامین اختیار ت گشت مارا *

* خواب بی تو خیال گشت مرا *	* با که گویم چه حال گشت مرا *
* ز نه گانی و بال گشت مرا *	* نالبت کام بخون اغیار است *
* دیدن تو محال گشت مرا *	* چکنم آرزوی هم بزمی *
* باعث شد مال گشت مرا *	* یکدهن خند تو بادگران *
* جلوه آن جمال گشت مرا *	* حیا عاشقی در بین میری *
* بوسه خوی سوال گشت مرا *	* ناپسندم طاعت لب تو *
* مرد هرنگ آل گشت مرا *	* آنقدر خون گریسم بخت *

* فرد بر اسیریم با طفت *
* حسن آن خط رخسار گشت مرا *

ز دید آب پاشم از مرده رویم در او را اگر مرغی پرد سو زند انجا شهید او را بصدد پرد و نه در سینه دول افکار او را که بر خواب برگ گل شاید بستر او را	کجا بخنی که بوسم آستان بر نر او را بکوی رهگذارش خاک خود را چون بر اندازم جو سر عشق آن آتش از اجم شعله افروزد بشرش آن تن نازک بجز دیده نمی بینم
--	---

غزل
کشتن آینه

<p>در خلوت دل را به دیو فرخه آرا به لشکر هر بست بکشد و جو آن گل سحری بند قماره شوری شده و بر پا بچیده بهر چند هوای بست آذر به مانده بر همین در جبهه شمع محرم و فرق ز ابد به گریه یک به بینی بنهانی کشتی هست سوی عشق در حسن دانه دست نهانی سرشته هر سجده از ناریکی هست در دیده تحقیق و نسیم هر سجده و هر دیر و کلیه سیه بفر تو نه بدیم بر خاک تو افتاد و بوسیدن بایست از هر عبادت</p>	<p>بر زنگ مکن آینه روی نارا به بیگام نماشا بنمود به عالم جو رخ عقده کشارا به صبحی شده پیدا بر کن جو خلیل از دل خود مرص و هو ارا به خوابی جو فدا را بانی هر جاحلو و گرانما به نقاراه چون دیده کنی و ا با کاه بود در لطف نهان کاه و بار ا به گفتیم هویدا دیدم بهر جاحلو آن زلف دو تارا به پوشیده و پیدا دیدیم ترا در هر جا به خنجر آرا به در خانه و صحرا درین به نبود و معجزه آرا به باب و قارا به باله تعالی</p>
---	--

درمان هر سود به بیماری عشقت به ناچار همان به
 ای فرد زول قطع کن امید شفا را به اروسات سبک

<p>ما شدم عاشق قدر فنا مرد و فعل گل گفت مباد رفت آشوب جان و زلف بلا چون ملک دید سجده ام بدش بکشد سر منده ام ز دست چون خانه غفلتش همیشه مرا تیغ ابر و خون صد خفتی بکشد ابردم از شکستن دل باز ای ترک استپ می نازی دل ربودی سوخته نام و نشان</p>	<p>می کنم سیر عالم بالا آفتی سیر سده بنو به ما بارک الله باین جمال و ادا گفت سبحان ربی الا علی چاک چاکم ز بدتی است فنا کز قنابل فرات کرد مرا کوی ادهست و محشری بر پا چاک دیدم به گل جو جیب فنا از دل من چه ماند است بنا ای دلارام منزل تو کجا</p>
--	--

حسن انجام عشق باید دید
 فرد محتاج و باری پروا

چون بشمار آورم نایوک بجهاب را	پر سس اگر ز من کنند و دزد جز از جور تو
نرک مکن ز طعن کس بهر خدا عتاب را	نرک مزاج من نرا ندی خود سدا
حاجت پرده شمع جان نیست بهر ماهتاب را	ای نه خامگی ز رو برقع زلف بر کشا
ز آتش نرم می بزند ای بنت من کباب را	این قدم سوز دل دلبر بادوست حسن
نیست که درونی ز گرد جگر آفتاب را	نیر از رنج کی شود عارف آفتاب دل
نیست بهر دست آبرو عهده اختیاب را	خون دلم شراب نیست لخت جگر کباب نیست

رنج جفت کشیدن است بهر که مرا کنم بدون
چند بسیر داشتن فرد دل خواب را

کم ز خفت شمرده اند ما ز باد و تاب را	قدر بد و نونا ند میگرد و شراب را
بر دیگ تسمی مهر و قرار و تاب را	لعل لبست مسیح را کرد خراب بکفریب
نیست بدینک احتیاج بشهر آفتاب را	دلبر خوشنمای را خازن بود بهجاب حسن
بیم فرد ز رنگ نیست خنجر موج آب را	از نگام بکش که ناکس نشود گوا خون
جمع نمی شود نظر دیده است خواب را	نرگس مست ناز تو گر نشناسم بهر پاک
بر رنج آب بی طاب خیر بود عتاب را	چشم ز غلغله هر که بست باز ولی نمی شود
برق رخت کباب کرد سیر بط شراب را	ریخت ز خنده و نمک لعل تو در خم شراب
فرق بخون نمود و بهر آفتاب را	بسته نازنا به نیست این نه طفا که بر من است
بست بصفتل احتیاج خنجر موج آب را	گر بر قیاس گریه ام کار کند عجب هار
بی اثری ندهد ام چشم تر حباب را	گریه تو ترا شود را بهر کنار بار
به نبوت ملک خود مهر کن این کتاب را	بست ناز زلف نیست هر ورق و لعل و لی

عشق تو کرد تا خواب بست دلم بکار کس
از در تو نگار فرد دل خواب را

گو نیم همقد ر یفر مانگای صوی من
از سر انگشت بضم ر اده رنج ای سبج
از چه رود و سر بزم سودای وصل آن پری
مگر نه زان خود شماری کن حساب من بغیر
می نشینم بر در دل حلقه زن اکثر از ان
از طپید نهای بضم می جهد دست طیب
ایچکس گاهی نه بخت ای بختین سودا که من

ایک بر تو بر دم دل ز هر یک ما سوا
می کند بیمار خود را عشق خود آفرودا
حسن بی پروا دهن دیوانه کی پرسه مرا
همچو بیگانه بر پاییم بدو در بزم جا
می کشم بر صفحہ دل صورت آن نقش با
انگوارا عشق را شد دست کس بردست ما
ایقدر زلفت بس دارد کج و بیجی چرا

فارغ از امید و بیم وصل و بجزای نرد باش
عاشقان را یفر از یثیری نبود مدعا

ز حمت بحر می کشد جیسی جانفرا کجا
چند بر پیشش طاقان پرده دهم بدشوق خود
رفت آستان تو بست ره رساییم
دست نمی رسد مرا اگر چه پای تو رسید
تا بقیص مرا فکند میر شکارم از فریب

هر ز دست میرود مایه مهر ما کجا
چاره پاره پاره را بخت ز نیم کجا کجا
کو در دولت شهادت من گدا کجا
شانه ز نیم بزلت تو بخت چنین رسا کجا
مژده گل که آورد خود گذر صبا کجا

فرد چه سود وقت تو گر شده حرف شمر نفر
ساقی و جام باده که مطرب خوش نوا کجا

عشق تو دور افکند از ره من حجاب را
سحر نگاره تو بمن کرد به فتنه ابا
بر دل نازکش مباد رنج رسد ز سوی من
بر و لم این قدر چرا سنگ جفا بر بختی
بیمده ریخت خون من بر رقیب قانم

مگر بکشی ز روی حسن ای دهن نقاب را
میرا بود از دلم بر در چشم خواب را
نار به پیش او رسان عرق کن جواب را
نیت شکسته بنا این گهر خوشامب را
منصبه حنا شد گاه به خون ناب را

* گاه یاد از خود نکردم فرد من *

* این عجب سحر است در شهر شما *

بد آن جام مرد افکن که نشناسم ز بهر بار
بجز حیرت نمانده چاره و دیگر مسیحا را
که آخر خوردن خون دلعت این باد پیما را
که در میخانه می نوشند رندان جام مهبارا
که کم از گشته دل هست پیمودم چو سحر را
که پروائی ز نام و عار نبود هیچ رسوا را
نی بینم سر انجامی بجز این حال سودا را

ز سر افکنم ای ساقی هوای دین و دنیا را
چون بگذشت از این دل و روانه ما را
هر بخت باد عشق تو هر رندی نمی باشد
دل رندی اگر خواهی بنوش از ساغرش جرعه
چو بکشد دل عاشق ز سیر و سمیت سحر را
چو بدم میدهی ناهنج مرا از تنگ و ناموسم
نه زندانی ز گوی اینه زنجیری ز زلف او

چو میدانی که عشق از خود گد نشن با شدای ناهنج

بود دور از خود مندی نصیحت فرد شیدا را

از جور تو در طغنه غبار فدا دیم * میسند جفا را
ما هم بدست دست و عار ایشادیم * بنوا از گدا را
در عشق تو مردیم و چنین خاک بیادیم * بین حق و قار
از خویش مرا نیم بر دیت چو ستادیم * بگذ از حیار
شرمند و خویشیم کردل بهر جدا دیم * آن زلف و تار
داریم دم آخر و بر لطف تو شادیم * ترک لب ما را

چون بر لبه ابرو عشق تو نهادیم * کن لطف خدا را
دارند شهبان چشم عنایت بگدایان * ای باد شمع حسن
اشکی لغزشان چون لبه تر نیم آلی * هر رسم محبت
بگذشته ز ناموس چو رسوای جهانیم * کنده نوازی
دل چاکه شد از شانه چو بگذشت محبت * ما نیم و تنها
ساقی قدح باده که رنجور شماریم * ای عیسی جان بخش

چون خود ترا فته زیادیم و لیکن * از راه و قالی

دل شاد بهر شام و سحر از تو بیادیم * عهد شکر خدا را

دلر با نیهای حسنت نیست موقوف ادا
حسن دل پروا از تو بی ساز ساز و کار

بی نیاز به دانا این جمله می زهد ترا
غمزه و شوخی و بیباکی بخوبان خوشتر است

در این شهر

بیتیم آخر تا کجایم میرساند این هو ا

بجز رنج از جهان هستی مایست سود ما
بود بیگانه سمیت کبر ای زاهد سجود ما
بود وابسته صدر رنج و محنت اکتشود ما
چو آئینه بکار دیگری باشد نمود ما
درین صحر است یکسان عالم غیب و شهود ما
بود از تار موی زلف گوینا تار و بود ما
بحر باوی نمی دارد بکف از ماحسود ما
نمی آید بقتل اینکس گفت و شنود ما
گر این آه است ادهم فهد اندازر بود ما
بسرکشول فقر ماست دستار کبود ما
عجب نبود بگردون گر رسد از آودود ما
بود یک عالمی اندر نزل و در معبود ما
ز لطف یک سیمش می تواند شد کثود ما

پریشانی بود سر مایه بود و وجود ما
چو از روز اول عشق بنان شد بخت بود ما
سر انجام هر جمعیت است آخر پریشانی
نمود از حیرت مایافت بخت بین عالم حسدش
ز لنگار و عشق انگیر ما گداید خواب ما
ز رگهای تنیده بر تن ما بوششی باشد
نباشد اعتباری هستی موهم عاشق را
رموز عشق با زیها به فهد زاهد نادان
دل ناصح بود می نماید از دوسه روزی
کلاه فقر گویند به باک آزادی ما را
کجا آن عالم نیرنگی و کوا این خم نیلی
گهی با ناز مشوقیم و گاهی با نیا ز عشق
مهرس از ناز کیهای مزاج ما که چون غنچه

تا شاد در تاشاد جهان اندر جهان باشد
بکس ای فرد سیر ملک اطلاق و قیود ما

✽ جامه شکل شد ز خار عم قبا ✽
✽ هست زین سودا جهانی مهلا ✽
✽ کرد و از زلف تا فتنه پیا ✽
✽ بی سبب رنجید از من چرا ✽
✽ نیست در این کاروان بانگ در را ✽
✽ نازشی ای دل برین هستی چرا ✽
✽ گفته باشد از دوششم ما چرا ✽

✽ در چمن بوی که آوری صفا ✽
✽ نیست چون زلفت و گدازم بلا ✽
✽ از سر کویست گذشتن شده محال ✽
✽ ای فدای نازنین خوی تو من ✽
✽ میرود عمر و جز آواز نفس ✽
✽ هستی ما بجز طعنه ییشتن نیست ✽
✽ قاصدا شکب از زبان حال خویش ✽

گردشی افکند در روزگار من چرا
خار می کشی بر رهنما من چرا
این تغافل از شکار ای شهسوار من چرا
می دهی بر باد این مشت غبار من چرا
بار قیام می کنی بامان شمار من چرا
این قدر آخر اقامت در دیار من چرا
بار در خونم نزد دست آن نگار من چرا
نمارت دست خزان کردی بهار من چرا
این قدر طوفان گریه بر مزار من چرا

از نگاهت داشتیم صد گونه چشم بر حمت
شیشه دل را شکسته ریختی بر فرش خاک
ای کمان بدوش هم نشسته تیرت بر او
کردی پامال از جور قیام خاک من
بنکه انگیزم به عشق تو جفا ای صاحب
از دوست خانه من ای وفا کردی فراب
می برد در جنگ جنا از سرخی خون دلم
ریخت آب و رنگ روی من جفا ای فراق
تا درش چون خاک من ای ابر ناتوانی رساند

گوهر شکم بخاک آسخت فرد از عشق تو
لطف نمودی به چشم اشکبار من چرا

همچونی مرا ستخوان من کنون و اردنوا
این بهار از چشم خون گریان بچویش آمد مرا
ناتوان را حلقه زنجیر باشد نقش پا
در نه بایند فرد را کی گذر زین کو چها
طوف کوبت بسکه رفعت داد مهر و ما را
آری قدر مبتلا را می شناسد مبتلا
کی کند بر خاک بوسان در خود چشم و
زین دل دیوانه ما آنچه می آید با
شوق یا بوست مگر افتاد در دل جراح را
ای صبا گر طاقی واری بر مکتوب ما

* بی همین از سوز تو دارم گلویم ناله ها *
* لا میروید بر جای که می گریم دمی *
* نیستم یار اگر از کوی تو بردارم قدم *
* هر خم زلفت مرا شده سلسله چنان عشق
میرگردان بر کشید و بس باندش شد داغ
جان من قدر دل من دانه و دل قدر جان
هیسی من بر فلک دارد داغ از حسن و ناز
خاشش ای ناصح که در زنجیر خود از ما پیرس
رو که سوی درگاه تو دارد و خم گشته است
نار پیچید دام کز برگ گل باز کثیر است

آن بت هر جایم چون گرد بادم کرد فرد

علاج سوز بهر آن از سببهای درست آید چنان اختر شماری میکنم هر شب ز بخت و ابل لی تو هست فوج عاشقان ای لی سوار من	که میر و نست از قانون او تدبیر این نبها که می بر سه سحر از من منجم حال کو کبها سبک و کابین سبکساران نبهید ار نه مر کبها
---	---

چه نسبت میدهد را با غلبه آن گلرخ فردم
که گاهی بوی گل نشیند کس از سبب غلبهها

نکته ایجاد عالم خوب می دایم ما نست اندر عالم و عدت مراد و نامراد گرد بادی را که آید باخس از کویش بسن چشم بر دیدن یار است و دیگر کاریست تا ز لیا کر و جذب یوسف از کنعان بهر هر بلا جز بهر جانان می توان برداشتن عشق می جو شد بلا چون بر سر عاشق رسد گشت ناپسند تو از مار و زگرم گشته است مردم چشم جو یزد آب در کویت چه پاک خوگر دشنام تا از لعل شیرین کرده عالم لی بد کی ما راست سامانی دیگر جای شکوه نیست گر هم بزمی ما عار دوست	دو جهان را جاوه محبوب میدایم ما آنچه گردد دجلوه گر مطلوب میدایم ما قاصد فرخ لی و مکتوب میدایم ما این سند از گریه یعقوب میدایم ما مهر دایس شهر پر آشوب میدایم ما این حدیث از حضرت ابوب میدایم ما نیش فرا در اسر کوب میدایم ما این دو گردش را ایکه اصلوب میدایم ما چون مرده را از درد چاروب میدایم ما تلخی تر پاک را مرغوب میدایم ما بار منت از کسی معیوب میدایم ما عادت آن دلبر محمود میدایم ما
---	---

فرد چون در حضرت عشقش هنر در کار نیست
هر فن عمری در هنر معیوب میدایم

لی سبب بیگانه از من گشت یار من چرا نست از خود رفتگانش را امید باز گشت	ای محبت ای نقد رغبت ز کار من چرا را خود گیر ای دل من انتظار من چرا
--	---

نگه هست تو یکبار چنان برد ز خویش من ز جور تو بگویت هر شب می نالم دل خون گشته ام از سوز تو در سینه بسوخت چون سحر کی بخت پاک گریبان نکشم گر سنگ کوی تو ام رخسار مازن بدید کز دور و در فتن خود هیچ خبر نیست مرا بی کنم آه که در ناله اندر نیست مرا چه شد از گریه جو موی مرده تر نیست مرا آفتابی بجهان چون تو دیگر نیست مرا بهر از سنگ درت تکیه سر نیست مرا
--

بی تکلف بدل فرد بیا و نشین
خانه دارم و در بانی و در نیست مرا

ندارد عشق دیوانه سر و کاری بر دلها شود زین عشق بازی فتنه آخر بس برها شبه گاهی بناله بگذرد که در خود شبها ز رنگ و نام خود شرمند ام تا عاشقش گشتم دلهم گاهی بزلالت آمیزد و گدازد و چشمش گهی چون شمع در بزمش هر تن سوزم و گریم گهی آیم بخوابش و عشق او از خلق می بوشم خرد گوید است امانه همچون شاه عشق هرش اسناد عشق از سیاهی بخت شکست آخر سوز از دفتر دیوانگی در ابجدی باشد که بشناسد ره و هموار خود را سیاهی بی پروا که من چندین خرابش هستم و آن شوح بی پروا هر رنگی که دارد عشق میبایم من شیدا که گاهی در بدر میگردد و گاهی من و محرا بای نبود و قرار می عاشق دیوانه را ایک جا گهی گردم به یک کوچه و بازار و بار سوا گهی از بخودی را از نهانم می شود بیدا که بی زرفوج طفلانست زیر حکم مجنون را ندید و بخت چون اندر سر فراد این سودا اگر صد سال گیرد بوطی درس چون از ما

اگر بنگار محشر بکوی خویش می خواهی
بگو تا با سنگ تو فرد دیوانه کند غوغا

چه برسی از من ای مردم ز حال شور بارها نمی دانم زبان او چه سحر و کشتادارد من و آن آستان بار و آد و ناله شبها که از ذکر حدیثش همچو گل و امی شود لبها

برهن باد و گر گیرند و ستار و بانی را
نمی زبید و جو یک بند ی لباس پیشوائی را
بسوز این پرده غفایت تماشاکن ندائی را
نسیبی بر غنچه بس بود عقده کشائی را
ز که آموختی جانان طریق بیوفائی را
خوار اسوی من لغت ست تیری غم زدائی را
نمی فهمد هنوز اندازد رسم آشنائی را
که این سنگدل تعلیم کرد این خوشنوائی را
که سوختم ز آتش میخانه جنس بار صائی را

مرث گردم بیفکن از صرا این بار گران زاهد
گره از خرقه ناموس ای شیخ حرم واکن
ججایی بر نظاره نباشد از خودی بدتر
دل عاشق نگیرد مستی از ناخن عیسی
چرا از جان شاران بی سبب هر لحظه میربخشی
چو عید ناتوانی نیم جانی از غمت هستم
عجب بیگانه طغای شوح چشمی بردول ازین
لب نرم تو با حرف در شنی آشنا کرده
ز زهد خود نمی بینم انداز بهی آن به

نباشد جای طعمه حال فرد غاکار تو
که در اندازد در تو آرزو شان گدائی را

دیرانه دور تو شد در شهر آغشیها
دیوانهای کوه کیسوی تو فرز اینها
از دولت عشق تو شد آباد صد ویرانها
میخود بگویت ای دودار نه چون ستانها
بیستم چو او را آشنا با مردم بیگانها
از ماست در هر کوه و در خانها افانها
شمعی کفایت می کند از هر صد و اینها

ای آنکه در عهد بیت شکست صد پیمانها
فرز اینها از آرزوی زلف تو دیوانها
ای غارت دست غمت سر مایه هر خانها
آن هو شمعندان کز لب لعل تو پیمان بسته اند
بیگانگی از یار خود نتوان نمودن چون کم
احوال فیس و کوهکن در عهد تو از یاد رفت
برقع کشا از روی خود از آتش بحران مسوز

اند طریق عاشقی بس رهن است ای فود یاس
آسان شود هر مشکلی از بهمت مردانها

مانده در جایم و تا کوی گداز نیست مرا | مردم ششم و از طایفه سفر نیست مرا

<p> * ره صحرانمود ارشاد مارا * * سر زلفی بسر افتاد مارا * * کم از بودید چون برآد مارا * * نموده فارغ از شهشاد مارا * * چو مشت خاک شد بر باد مارا * * گرفت از شاخ گل هباد مارا * * هبا از خانه آباد مارا * </p>	<p> * چون چون گوه با فراد بخشید * * سببا چاره سودای ماکن * * قام گر ماخت از بولبک در ماند * * دای قامت نازک خوامی * * چه پردای نسیم کوی او را * * بایام بهار اسال افسوس * * چو عشق آواره ام دیرانه بهتر * </p>
<p> * چو افسون می رباید فرد از خویش * * صدای نیش فرغ دمارا * </p>	
<p> چه رسوا شهید عالم چه شهید شهید سودا نمی برسد گهی از من چه من دیوانه شهید چه ماهی ماهی هر خانه چه خانه دلها چه نوری نور خورشیدی چه خورشیدی رخ زیبا چه عاشق عاشق رندی چه رندی یخود و همها نه زگس از گلستانان چه زگس زگس رعنا سه ایافته عالم چه فتنه فتنه بر با یک آئی به آئی آن وصل آن کرم فرما </p>	<p> شدم از حسن تو همچون چه همچون عاشق رسوا بر از آتش بآن حسنم چه حسنی حسن بی پروا شبی در منزلتی بودم چه منزل منزل ماهی وجودم پر نوری باشد چه پر تو پر تو نوری نگامش باده باشد چه باده باده عاشق خواب زگس حسنم چه حسنی مست خود بینی رقامت آفت دوران چه آفت آفت محشر فدا سازیم صد عمری چه عمری عمر صد خضری </p>
<p> ز فرد آموختم رفتن چه رفتن از خودی رفتن سه دکارم زبانی بود چه بانی بانی را </p>	
<p> یغمان در خیم تاده لباس باری را باب باد و شستم داغ دلن خود نمائی را </p>	<p> همی آلوده کن دامن دلن خود نمائی را بسم اقامم ای زاهد لباس باری را </p>

<p>* باز سویی مایه خاند بر انداز ما *</p> <p>* هر کجا سایه فکن شد سر و سر افراز ما *</p> <p>* آه بس بر بستر تنهاییم و ساز ما *</p> <p>* از رگ گل هست بسته هر پر و ازار ما *</p> <p>* تار سد بهر شکار ما گهی شهبار ما *</p> <p>* باز خواهد زیست اخر از لب اعجاز ما *</p>	<p>* خاک گشتم از دزد دولت شهرای ادولی *</p> <p>* آشیان از بهر فیروزی کند آنجا ما *</p> <p>* هم از خود رفتگان عشق را در کار نیست *</p> <p>* عند لیب باغ حسنت را ره پرواز نیست *</p> <p>* مایه و ن از آشیان بر شاخ زان نشسته ایم *</p> <p>* چون شنید از خلق حال مردنم باخنده گفت *</p>
---	--

فرد ازین انداز عشق خویش می فهمیم ما
 قصه باز را خواهد شدن این را از ما *

<p>* که زمین برد اختیار مرا *</p> <p>* بر همههاست کار و بار مرا *</p> <p>* که برد تا درش غبار مرا *</p> <p>* از روی گروشت سوار مرا *</p> <p>* اخگری سوخت پنه زار مرا *</p> <p>* تا صفا برد اختیار مرا *</p> <p>* کرد آخر تمام کار مرا *</p> <p>* بدت نیز کن مزار مرا *</p> <p>* دلبر جان بقرار مرا *</p>	<p>* گر سپرده بزلطف کار مرا *</p> <p>* مردم از بار زندگی بگش *</p> <p>* گرد باوی بخاک من نگذشت *</p> <p>* خاک گردیدم و نشد بیدار *</p> <p>* سوخت تا استخوان تب محرم *</p> <p>* جوش فصل بهار و موسم گل *</p> <p>* شکر دارم از تغافل تو *</p> <p>* آرزو دارم ای کمان ابرو *</p> <p>* بی وصال تو نیست لکینی *</p>
--	--

* یار از عشق فرد مستغنی است *

* نیست پروای فرد یار مرا *

<p>* عجب دیوانه شد استاد ما را *</p> <p>* بهری گه نیامد باد ما را *</p> <p>* که یکدم نیست بی فریاد ما را *</p>	<p>* جنون این درس نامه داد ما را *</p> <p>* بحر یک حرف آه از کتب عشق *</p> <p>* چنان مشق فغان در عشق کردیم *</p>
--	--

ز حال سو ز فردم تو بگو ای شمع بزم اد
بهرض داستان خود ندارم پیش ادیارا

* امید شفا نبود بیا در محبت را *
* بزم مرگ دوا نبود ناچار محبت را *
* مرهم ندهد نفی افکار محبت را *
* از پادشاهان کنان دیوار محبت را *
* خوابی نبود هرگز بیدار محبت را *
* نتوان شکنی دادن ز نار محبت را *
* بندی نه بکار آید سرشار محبت را *
* برهم نتواند زد یک نار محبت را *

* عیسی چه کند چاره آزار محبت را *
* در دل عاشق را در مانده سودی *
* با پانجه نمی سازد ریش جگر عاشق *
* مدینه نشسته اندیشه گر عقل زنده بر سر *
* کی میرود به نسکین در دل عاشق را *
* بشکستن مدتی تو ای آستان بود ای ناصح *
* دایه سر خود گیرد و بیهوده وزن حرفی *
* هر چند که میرد زلفت تو گر از من *

* انجام هر کارم ای فرد بدست اوست
* پایان نبود لیکن این کار محبت را *

* قربان یک نگاه تو عمر دراز ما *
* لعل شکر فروش تو بس جاره طراز ما *
* ای آفتاب عالم و ذره نواز ما *
* روشن به شمع بزم نشد هیچ راز ما *
* سر پیش ابروی تو نهادن غار ما *

* ای خاک در که تو جبین نیاز ما *
* ما کی کنیم رو به شفا خانه سیج *
* بر کنج ظلمت گذر از طاعتی گهی *
* ما بر زبان شمع چه گوئیم سو ز خویش *
* نبود و بطان کبر سر و کار عشق را *

* در چشمم او کم از گسی فرد بود ایم *
* زان سوی مانم در فنی شاه بازار ما *

* ناز پیدا می کند آن مایه مدنا را *
* بر نیاید در دم کشتن ز ما آزار ما *

* جای نازش هست خوبان است طنا را *
* کشته چشم سبزه گیتی کیست *

* اعمار لب تو نزد گمردم جان بخش *	* سازی که دید چون من بی برگ و نوارا *
* دارد دل من وسعت همه ملک سلیمان *	* نیست بی شاهنم بکنم بال هما را *
* هر دم نبود آه مرا هیچ نسیمی *	* شورید و چون نیست نفس باد مبارا *

درد دل هوس بزم و عاشق نتوان بخت
 * ای فرد ندیدی جوگی پرده سترارا *

در سینه ریشم نبود جای نفس را شد راه از هر سوی درین سینه ریشم هر دم برده عشق تو دل محو فغان است از دل نتوان کرد بد ر عشق تو ز بهار در کوی تو بوی مرده ام بسکه فتاده است عشق است اگر جرم من خسته خدا را بجز آرد و لا هر ای محمل جانان صد چشمه خواب روان گشت ز چشم بی بیم ز زودم بود و دل غم کال اسال دگر جوشن بهار است بگلزار	بشکست یک بر زدن این مرغ قفس را چون بند کنم در قفس سینه نفس را در قافله من نبود کار جرس را گو دور فکند بیم ز سه جبهه هوس را دارند بگه کاشکی رو بند چرخ را محرم ندیدیم درین شهر تو کس را چون باز بگردیم درین قافله پس را چون یاد نمودیم و می رود ارس را در خانه ویدانه رهی نیست عس را کز برگ گل آراسته میاد قفس را
--	---

ای فرد چه داری طمع بهر نگاهش
 در میدان گداز بهر سینه گس را

عیان خود می شود راهی سوی مقصود جویبارا باین شور چون ای دل نه بکشایند زنجیرت بیا صد فتنه می گردد ز افشای سرباری	نباشد حاجت بر رسیدن از کس مشک بویبارا ربانی از قفس امید نبود مرغ گویبارا بلا یوسف ندیدی گر بگفتی فاش رویبارا
--	--

* از ناز کی است رنج ز آهم بیار ما *
 * گاهی در دست دامن و جیب و کنار ما *
 * هرگز نشد طفیل سگانت شمار ما *
 * ما را برید از هر ابروی بار ما *

* کی گوش گل گران شود از شور غنچه لب *
 * تا کار ما فنا و بدست جنون نماند *
 * مرم نجه مت سنگ کوی تو صفت شد *
 * بیگانه گشته ایم من از خویش و آشنا *

* ناکی بجایه غزل ای فرد عرض حال *
 * فتنه هر کسی که همین شد شمار ما *

* گاهی بکشد بر رنج خود دست دعار را *
 * خون همه ریزند و نه بخشند بهار را *
 * کن ترک منم شیوه این ناز و ادا را *
 * آخر همار خرم برین بند و خدا را *
 * از گریه و آهم چه بخراب و هوا را *
 * آموخته از ناله من رسد صفا را *
 * کاین حومه خون کرد دل برگ خنار را *
 * کردیم گوارای دل خویش جفا را *
 * بد نام کن دلبر من نام و قارا *

* گه غافل دیدار کند چشم جبار را *
 * پیشش که کنم ناله ازین شیوه ترکان *
 * ترسم که شود شهر خون نام و بارت *
 * ای رهن ایمان کن این رخه بدبسم *
 * جز اهل دلی حال دل من نشناسد *
 * باشد شری برقی ازین سوز درونم *
 * نهاده دلم خون بی بوسیدن آن باست *
 * گر شاد نسازی بی ناسازی من کوش *
 * خاکی است ز بهمان شکنجهای تو شاکی *

* چون ردق دولت ز گدایان دعا گوشت *
 * جانی بد و خویش بد فرد گدارا *

* بیمار تو سرست نیکه گاه شفا را *
 * کافند گره در گریه این دل ناز را *
 * یارب بفرست از گرمی عقد و کشارا *
 * گیرند درین شهر تو ناکر و خطارا *

* یکسو بنگاه بزم بد و تو دوار را *
 * این ناب که داده است بازلف و تارا *
 * چون غنچه پر مرده دلم و انشد آخر *
 * نتوان بدیدار تو بسر برد می چند *

مشکل است از یار مهر و مهر از مهر است سهل
اختیار ای فرد زان کردیم یار خویش را

<p>*** یارب عجیب باد سر انجام کار ما *** *** یعنی که زندگانی دنیا است بر هوا *** *** در جریم که سر کشد انجام ناکجا *** *** دانی که می شود مرض عشق لا دوا *** *** کوتاه هنوز هست ز زلفت کند ما *** *** باشد هنوز از بجز عشقت سبق مرا *** *** در گوش گل چه گفت ندانم سحر و بها *** *** یعنی که بعد چند نفس هست بی بقا ***</p>	<p>*** عشقش گزیده ایم باین سخت نار صا *** *** زان شده از زندگیم بر شمار دم *** *** جانم بلب رسید در آغاز عاشقی *** *** بردار دست از سر نبض من ای صبح *** *** شد گرچه ناله ام ز تسلسل بسی دراز *** *** جل حال ییشتن درس گرفتم ز عشق تو *** *** گل آمد بخنده و بابل زنده زار *** *** همت کنایه ز شمار نفس بود ***</p>
--	--

*** ای فرد چه چیست بویصال محال یار ***
 *** صحبت بر آرد که نشود شاه با گدا ***

<p>*** بر خاست بهر بوسه بایش غبار ما *** *** باز آمد به جوشش ز رویش بهار ما *** *** رسم بهراغ نیست بشهر و دیار ما *** *** دارم جبهه لطیف و کرمها بکار ما *** *** شد ناله سائی از گنهم ای نگار ما *** *** ناید بدام و عطف دل هو شیار ما *** *** بیکار نیست سوی تو این رهگذار ما *** *** بازم کشید سوی تو ساقی خمار ما *** *** ناصح هنوز نیست بدل اختیار ما *** *** مارا همین حسن است دل دانه دار ما ***</p>	<p>*** بر ترنم رسید جو آن بی سوار ما *** *** آمد شگفته دل سحری آن نگار ما *** *** شمع می زداغ عشق تو بس بر مزار ما *** *** جز جرم عشق ما که نه بخشنده دلبران *** *** که بویژه محبت در رسم مروست *** *** مارا کن از حد پست لب لعل او اسیر *** *** دارم ز چاک سیر و دل ره بسوی تو *** *** از بهر دفع درد سرم چاره نمانا *** *** مارا بهر نرم او دل بی مهر می برد *** *** شمع و چراغ محرم را از شبانه نیست ***</p>
---	--

مرد عشق است آن زنی که از مهر بگذشت فرد
چون ز لیلی داد داد همت مردانه را

حج اکبر می شهادت می بخاند را
قدردارم چشم فرون از خویش شد بیگانه را
کاین چنین دارم تنها صحبت دیوانه را
دل خراب از حیرتم این بازی طفلانه را
سهر نوشت این بود این بازیچه طفلانه را
بر قد خود راست کردم خلعت شانه را
یافتم از دولت عشق تو این کاشانه را
کرد دایم وقف تماشا محو محر اخانه را
حرف نماید عاف چون صد رسد دانه را

فرض میداریم هر خود صحبت زندانه را
یار چون بیگانه شد بیگانی شده یار من
در بی دل رفتم من هم بگر از خویش من
نی سواری تاخت در ملک دلم آورد و رفت
تخته مشق نو خطان لوح دلم گردیده است
ما که ایان سکندر طالع از خاک رهش
برد رست بر خاک نیست سن سیاهی مراست
از دل سوزان جلاله کرده ام روشن چراغ
شانه زلف سخن دندان بود اندر دانه

گر می بازار مهر عشق بشنیدم ز فرد
می برم من نیز نقد جان و دل بیخانه را

را اختیار خود نمی دایم کار خویش را
تا رسا نم بر در جان غبار خویش را
با بگوی یار می خواهیم بر از خویش را
کرد دایم وقف تماشا بشنیدم ز خویش را
میگذارم از برای تو دیار خویش را
عشق بسپردم تو هر کار و بار خویش را
بر قرار زلف کس بسنم قرار خویش را
تا بشویم زان دل نازک غبار خویش را
سیل بی پروا شناسد رنگار خویش را

آنقدر کردم فراموش اختیار خویش را
بر سر خاکم که اری یک نفس ای گردباد
جان باب زین حیرتیم و با دیار بیچینی
سر که رشک لاله از از منگ طفلان شد مرا
در گذشتم از دل خود گریه شنیدم کرد
از صلاح عقان کوه بین نشد کارم درست
عشق بی صبر آمد و سو و آلی زلفی نمود
میردم با سیل اشکی بر سر کوی کسی
سوی هر دل کی نماید عشق شوریده گداز

از لطمه و لهای زلفت یکدلی بر جانمان
شد مزاج این دل آواره ام سودای زلفت
بی سرو سامانی و بی برگی از عاشق خوش است
شد جنون را ملک دل زیر گنجهای از عرصه
از درون دل تمام شای جهان می کنم
زین مصالحتی بدوش و سبوح در دست وزید
گرچه گل چون شمع بر افروخت روان در چمن
کار و بار ساقی و میخانه بر هم کرده است
از سه شام او قناد قصه زلفت بخلق
طاعتم جانان پرستی هست و عشقم ماست است

این کمندت می کشد هر خویش و هر بیگانه را
تا یکی در قید دارم این دل دیوانه را
هست غار راه سوزن رسم آزادانه را
باش بر و رای خود بر سیم صاحب خانه را
حاجت روزن باشد خانه و برانه را
به شمر جام و سبوح شرب رندان را
کی توان آموخت بابل منصب پروانه را
داد تا حکم عالمی نرگس مستانه را
شب پیدایان آمد و آغاز بود افان را
کفر باشد سجده ام جز حضرت جانانه را

فرد یک خانه نخواهد ماند آباد از جهان
گنج عشق او بسند و گردل و برانه را

از نظر افکند چشم مست تو میخانه را
بی تکلف در دل آبرگاه خواهی دلبر را
صبر کردم ایدل از تو در صلاح کار صبر
مایه گنج قناعت ما که ایام خوش است
مردم چشمم دلم هم برد و بایغری سپرد
آبروی اشک کی ریزم بی گوهر غری
هست کوری دعوی همشیشی نرگس ز تو
را مشی کردی و دلها در غم عذقت قناد
شمع را تا صبح اندر سوز و گریه شب گذشت
از همایارب نگه دار استخوان شانه ام

سر بگوش داد در میکند و پیکانه را
حاجت از فی باشد خانه و برانه را
چون شریک مشورت سازد کسی دیوانه را
فارغ البالی بضاعت بس توکل خانه را
عاقبت در چشم دادم مردم بیگانه را
پیش و ریانیست هرگز منزلت در دانه را
ورنه شانی و بگر است آن نرگس مستانه را
گشت غارت عالمی این جاوید ترکانه را
زیر پامید بد چون خاکستر پروانه را
تا بکار زلفت مهر و یان در آید شانه را

زاده این دل را با بیگار و شیدان چرا
ابر سانی بگر بسنن چون برقی خندیدن چرا
زرد را پیش رخ خورشید رقصیدن چرا
بد را در زلف شب ای ماه و شیدان چرا
وز من ناگفته حرف ای طفل رنجیدن چرا

چون نگردد ز این می این جبه است بهر نشان
شمع بزم نیست گر آگه ز گرم و سرد عشق
گر طرب افزا نباشد نا محامهر رخس
لعل رویت نمی گردد و نهان اندر نقاب
گوش کردن بر دروغ دیگران بر عکس من

خوب میدانی مراد باز بر کسی فرد کبست
آنکه صد بارش شنیدی باز پرسیدن چرا

از طایق پاک می فهمیم ما
پست تر از خاک می فهمیم ما
دانه ای خاک می فهمیم ما
بر تر از افلاک می فهمیم ما
یک گریبان چاک می فهمیم ما
بهر تر از نریاک می فهمیم ما
بهر آن بی پاک می فهمیم ما
مایه ا دراک می فهمیم ما
رواق فراق می فهمیم ما
چون خس و خاشاک می فهمیم ما
تبغ آن سفالک می فهمیم ما

عشق را جلاک می فهمیم ما
دفعت ایوان شاهی از درش
بر لب میگون او تنخار را
آرزوی آسناش چون کنم
صبح و گل را از قبا جاگان او
مهر و لب بر مار زلف او
ز ان کمان ابر و نگار بر را
بخودی و اد در طریق وصل او
سرازان و ارم عزیز ای جان من
عقل را دور بحر عشق موج خیز
ابر و پیش را بر دل نشان عشق

فرد نما اگر شدم از حال دل
معنی غمناک می فهمیم ما

نی همین و ادم بلا زلف تو شد دیوانه را
می کند دیوانه عشقت مردم فرزانه را

این قدر پیمان بخود از رنج چون مارم چرا
من چنین دل بستگی بایا و مبدارم چرا
بهرتی دارم من دیوانه بیکارم چرا
باست بگرو حی چنین من دور از یارم چرا
این چنین در دام خود داری گرفتارم چرا

در سرم بپاییده اگر سودای گیسوی تو نیست
ادب قطع الفت من چنین در ابرو هر دم است
هر کسی مهر رشته زلف تو میدارد به دست
حی توان رفتن ز جان در بارگاه قرب او
من پاس خاطر دل گشته ام رسوا از عشق

فرد شد مجنون را چون از صحر جان در گذشت
من بی جان پروری در رنج و آزارم چرا

نه طور دل نه موصافی که گوید و باری
کجا موصی که ناکشاید از اسرار و ادبها
اگر بینا است چشم تو جهانی هست و لاینها
که آهوی فتنه در دام از صحرانوردیها
که هفتابی گزند از خالق شده زین گوشت گیرها

نه هر سنگریزه هست صد برق بجلی
هزاران را ز دور از است در لعلان هر رنگی
مذاری دیده مجنون بعیب بخود چون کوشی
بیا و چشم او پابسته گوشت هرامانی
ز نو یک گوشت چشمی پناهم از رفیقان بس

بنا از رنگهای خاک که آن ای فرد پامردان
که نکشاید دل را از من از دنیا و مافیها

عاشقی زاری نه هر لحظه لرزیدن چرا
هر کف خاکستر پروانه سو زیدن چرا
هر طوف ترتم ای مادر گزیدن چرا
با چنین نا آشنایی سود گزیدن چرا
را کار خویش گیر این عشق و زردن چرا
باز در سر نشسته این باوه نوشیدن چرا
باز از سویم نگه ای شوخ دزدیدن چرا

نیستی ای بید چون من هست چنین چرا
چون نکردی پرستی ای شمع و فتنه سوختن
بر مزار سوخته جلایان نباشد کار شمع
بند من نشود چون دل دست از برداشتم
چون جفای بار نتوانی کشید ای دل برد
گر نه از در و آستانان رندان مغان
شد تماشاگاه احوال من رسوای عشق

کاستان او بانه است از سر دیوار ما
 ترسم از طوفان کنه این گریه های زار ما
 گشت بیکار آنچه بود پیش ازین در کار ما
 بجز اسی نیست اندر نشه سرشار ما
 لیک شادم زین بهانه هم کنی گریه کار ما
 می سزد جای شکر هدیه ازین گفتار ما
 کس نشد جز ناله جان سوز ما غمخوار ما

نیست کوه مناس و لای مستم بزیر سایه اش
 نیست غر از سست بنیاد دلم یک خانه
 کوه قارغ از جهنم عشق بی سامان تو
 ذوق افزون می شود هر چند بوسه لعل تو
 خنده تو گوشت زبانت بر زخم دلم
 مرا مودد زبان ذکر لب شیرین نیست
 در شب تاریک بحر از سایه و همسایه ام

مشکل است از تو دنگای سوی قدم و رنه بار
 می شود آسمان بیک چشمک زدن و شوار ما

این قدر نشه ازین باد دمام است مرا
 و در آن خانه بر انداز مقام است مرا
 چیده ام بزم طرب مجلس فامست مرا
 و رنه این طشت که افاده ز بام است مرا
 جان شیرین باب از تلخی کام است مرا
 آفر از یک اجل مرگ پیام است مرا
 انتظار سحر از سر شام است مرا
 تا که پانده خودم عشق تو خام است مرا

باد آن ز گس مست بدوام است مرا
 بی دراز نهارت او ماندن بام است مرا
 تا که روزی سنگ کوی تو شود مهانم
 با تو آرزو عشقم ز سید است هنوز
 کوب لعل تو تا آب دیا نم بدید
 ز انتظار تو مرا جان باب آمد قاصد
 تا شنیدم که سحر که بیا دت آئی
 تا ز خام بود هست بشا خس پیوند

دنگ را طار تمام است ز نامم ای فرد
 طار دارم ز که برسم که چنان هست مرا

در نه خوابم چشم تو بر بود بیدارم چرا
 سایه همان پیش رخ تو نقش دیوارم چرا

مگر ندارم سحر از چشم تو بیمارم چرا
 که نیم جرت زده از ز گس جبران تو

ترسم از شانه اگر ریزد به عالم تار
هدگر اندر گردد شد عقل را در کار
عالمی شد بهت پرست از طلعت رخسار
عشق را بند شوای خواجه که باشی تار
کز رگ جان هر کس ایمان هست در زمار
چشم بر جادو لب افسون خوان بهر گفتار
خاک من گل بوش تا کردند از گلزار
در غمت خوشتر ز راحت دامن این آزار
همچو آن غار یکره دید بر سر دیوار

هست یک تازی ز زلف تو کند عید خالق
تا که در سودای زلف خم بخم افتاد دل
در جهان تیره از رخ بر فکندی ای صنم
نیست پر سش از گناهی بندگان عشق را
فی همین تنها بر همین هست هند ویت ز زلف
نیست ممکن با سلامت بردن از پیش تو دل
هر سحر که می کند طوف زارم هند لیب
و دشمن جان خودم یا مردم دیوانه ام
گو بدم اما باز از رقیبان بستم

فرد شد از میال اشکم خانه دل بس خراب
آب گو نرم است لیکن افکند دیوار

❖ جز باده من نیاید کس به غمخواری مرا ❖
❖ همچو کرم چیده نبود وطن داری مرا ❖
❖ دولت وصل تو شد حاصل به بیداری مرا ❖
❖ هست از روز ازل آغاز بیماری مرا ❖
❖ شرم آید ای جنون از دست بیکاری مرا ❖
❖ تا خجالتها نباشد زین وفاداری مرا ❖
❖ این خون باری را کرد از گزنداری مرا ❖
❖ کرد خاک را هوش این طرز طرداری مرا ❖

❖ بیتوشها میرود در گریه و زاری مرا ❖
❖ مرد آزاد م نیم پاینده دل و جان مرا ❖
❖ مردم چشم ندید خواب را در خواب تا ❖
❖ سحر در چشم تو دادند در بخواری بمن ❖
❖ شد قبا بزم تار تار و باره از وی ماند ❖
❖ می کنی گر صد جفا یکبار لطیفی هم تا ❖
❖ عقل از صبح شعور افکند دایمی در راهم ❖
❖ طره از گل بدستار و سر طره ز جعبه ❖

❖ کی تواند فرد نابر خرد از کویت دمی ❖
❖ بهر لطف دیگران از تو دل آزاری مرا ❖

ساقی میخانه خواهد شد اگر آن بار تا
رهین می خواهد شد آخر جبهه دستار تا

<p>* هر شبنم زان ناله شبنم می باید مرا *</p> <p>* عاشقم از ابرو بیت شمشیر می باید مرا *</p> <p>* نشسته ز خمیم و آب تیر می باید مرا *</p>	<p>من بسودای سر زلف کسی دیوانه ام</p> <p>حاجت شمشیر نبود بهر قتل پیوسته من</p> <p>* از نگاه آن کمان ابرو خدنگی بایدم *</p>
<p>فرد از حال فغان شب چرمی برسی ز من</p> <p>* ناله دارم ولی نایب می باید مرا *</p>	
<p>* سست تر بنیاد می دایم ما *</p> <p>* خانه آباد می دایم ما *</p> <p>* سیاهی استاد می دایم ما *</p> <p>* مردم آزاد می دایم ما *</p> <p>* بغرت شمشاد می دایم ما *</p> <p>* تخته ابرو می دایم ما *</p> <p>* نکته ارشاد می دایم ما *</p> <p>* سخت از فولاد می دایم ما *</p> <p>* بیشه فراد می دایم ما *</p> <p>* حیات میاد می دایم ما *</p> <p>* بر سرم افتاد می دایم ما *</p> <p>* بدتر از بیداد می دایم ما *</p>	<p>* زهر را بر باد می دایم ما *</p> <p>* هر دلی که عشق تو دیوانه گشت *</p> <p>* سنگ طفلان را بفرمان جنون *</p> <p>* ساسانه بند ان گیسوی ترا *</p> <p>* قد بالای توای سر دروان *</p> <p>* نقش بست تست تالوح دلم *</p> <p>* ناله قول رباب و جنگ را *</p> <p>* نرم چون سازم دل سنگ رقیب *</p> <p>* بحر زان سنگ در شیرین دهن *</p> <p>* زان شکار افکن نقاب زلف را *</p> <p>* این بلای عشق از گیسوی تو *</p> <p>* داد خواهی در طریق عاشقی *</p>
<p>* فرد غاشش کاین دم سر دترا *</p> <p>* ناله فریاد می دایم ما *</p>	
<p>غمکده شده بایلان را گوشت گلزار</p> <p>صبح او گمر شده بگلشن شام در بازار</p> <p>پیش ازین من شمع عشقت کرده بودم بار</p>	<p>نوجوانان را چون گل شد طرد دستار</p> <p>آب و رنگ و بوی گل شد و شمعش چون خار</p> <p>آخر ای دل بند نشیند و نماند در بنا</p>

* * * شبیه و ام کید می دایم ما * * *
 * * * رطاع خور شبید می دایم ما * * *
 * * * دولت جاوید می دایم ما * * *
 * * * خانه امید می دایم ما * * *
 * * * شاهای جمشید می دایم ما * * *

* * * دلق شبنمی شبید می دایم ما * * *
 * * * بر لب باریکه با شوی جلوه گر * * *
 * * * مایه خویشش آن و عیان را * * *
 * * * آستانه را که غرض عاشقانه است * * *
 * * * بر درت چون سگ نشستن بکند می * * *

* * * بی رخ او جنت فردوس را * * *
 * * * فرد بر خود قید می دایم ما * * *

* * * جان نثارم جان فرای خویش را * * *
 * * * می شناسم من خدای خویش را * * *
 * * * نازم این مهان سزای خویش را * * *
 * * * در دل خود نقش پای خویش را * * *
 * * * من جو کم کردم بهای خویش را * * *
 * * * بر درش خواهیم جای خویش را * * *
 * * * دلبرانارم دقای خویش را * * *
 * * * تا نخواهم خون بهای خویش را * * *
 * * * آرزو مندم دوی خویش را * * *

* * * دل سپردم و لربای خویش را * * *
 * * * کی فرید دل بت اندیشه ام * * *
 * * * میرسد تیر غمش هر دم بدل * * *
 * * * ناگز شتم در رهش جاودام * * *
 * * * جنس کم قدم شمر دودرگه است * * *
 * * * می کنم سودای جنت با سگش * * *
 * * * بگذرد جورت گراز حد دوریست * * *
 * * * گر بکشتی کن لبم از بوسه بند * * *
 * * * ای لبست و زمان هر درد منست * * *

* * * فرد می آیم بخود بیگانه وار * * *
 * * * دیدم تا آشنای خویش را * * *

* * * از سر زلف کسی تدبیر می باید مرا * * *
 * * * گر باین دیوانگی نغمه بر می باید مرا * * *
 * * * باز از سر فکر این تدبیر می باید مرا * * *

* * * عاشق دیوانه ام زنجیر می باید مرا * * *
 * * * بر سرم سنگی بزن ای شوخ و خون من بریز * * *
 * * * عشق تو چندان دلم بشکنت که زهر وصال * * *

آتش بی گرفت آخر گوشت دامن ما
 حاجت روزن نثار و خانه ویران ما
 سوختی از آتش رخسار و خود جان ما
 مگر چنین است اشک ریزان دیده گریان ما
 هست بنیان انگری در سینه بریان ما
 شب که یک آهی برآمد از دل سوزان ما
 تا کسی آگه نگردد از آتش بنیان ما
 تنگ شد بر پای ما این طاقه دامن ما
 خود به داند آتش شرح دل جبران ما
 جلو دستا نه فرماید اگر جانان ما
 دولت عشق تو شدای شوخ این همان ما
 دست آخر بر کشید از بطن و از در مان ما

شمع رویت دیدم بر جستم گرم از چاه چنان
 میرسد از هر دو دیوار عکس تو بدل
 چهره گلگون از مستی جوهر افروختی
 سیل هوشان بخیزد و آخر شد این گریه ام
 ما بنا چای گریه جان ما صفا داریم چاک
 شمع را آتش بسرافقاده و سبزه سرزم
 آرداد رسیده بشکستیم در بزمستان از ان
 بخیه بیجا است بر چاک من صحرانورد
 خلق گویند که حال خویش بین در آینه
 وای بر عقلم اگر زین بس بخود مانم و مگر
 چشم گریان معینه بر بان آه بر لب جان حزم
 شد مسی را به فکر پتار و مادر در سدر

سوخت چندان فرد را از آتش عشق تو دل
 رفت بونا کرد شب چون شد سگت همان ما

طافه نسیم و ام کید می دایم ما
 عمر خضر و دولت جاوید می دایم ما
 آفتاب و پنبه خورشید می دایم ما
 مسجد و عمارت خانه امید می دایم ما
 جاده دارا و فرج شهید می دایم ما

زاهد زاهد چه کرد شهید میدایم ما
 یکدم و علی ترا ای جان من در عمر خویش
 این کس دست خوار گوی و انگشت ترا
 آسمان را که خوش دارا السلام عاشقناست
 بر دست گر یک شبی باشد محال فتنم

مرد آزادیم فرد این سحره و زمار را
 بر دل و ارسته خود قید می دایم ما

* در دام گرفتار نتوان مرغ هوار را *	* تا جان به تنم هست بکن صید کزین بس *
* ما خوب شناسیم بنا چشم حیار را *	* گوئی بحدیست تو نیایم ز ره شرم *
* ما از تو ندیدیم گهی خوی و قار را *	* خوبان جفا کار و فایز نمایند *
* صیاد را کن من بی برگ و نوار را *	* بی گل بلفص گشت مرا نغمه فراموش *

* چون دست فرازند گدایان بد عایت *

* بانو از یک بوسه شهنشاه فرد گدای را *

از سر نو با که زنده می کنی بیمار را از چهره و بشناختی حال نهان آزار را داد و داد طوق طلا می قهری گلزار را لال کردی طوطی سبز شکر گفتار را وز خرامی بنده کردی کبک خوشه قنار را و ز لب خود گنگ کردی غنچه گلزار را کاشن آنجا نیر بودی راه تیغ یار را یاد کن در تیغ را نهان ناچار را جمله هر خواب بود دید و بیدار را دوش کردم ز این ها غریبه و دستار را	صید می شربت ز لعل خویش جان زار را جان فدای لعل جان بخش تو ای رشک مسیح در شای خویش بابل را غزال خوان کرده تاج کردی کام شیرین از لب رشک نبات سر و را از قامت و عنا علامی ساختی در چمن با صد زبان شوهر زبانه ان تو نیست کشتگان امرگ دیگر در لحد زین حشر تست میردم نشسته بذوق آب تیغ در لحد در شب هجرت دهم گر صرول را تا سحر چون کنم یارب که سمانی بی امروز نیست
---	---

فرد خود بینی حجاب چهره مقصود هست
بایدت اول دریدن پرده پندار را

ما قیامت کست چشم مست تو پیمان ما *	آتش ز لعل میگون تو اندر جان ما *
زین تطاولها که دارد زلف کافر کیش تو *	صد هزاران فتنه بر پا است در ایمان ما *

فرد از آن طوشت دل خود میکنم

یا ر می دانیم ما

بس است ز زلف یار بوی مارا
 عرش است چو گوشت ز کوی مارا
 زان ویرانی بس است بوی مارا
 در پیش نظر رخ بکوی مارا
 زان کوثر لب بود چو بوی مارا
 کار نیست چو با توت خوی مارا
 مدد شکر که هست رد بسوی مارا
 از خون جگر بود و ضوی مارا
 بس پیش نگاه ما بروی مارا
 از آب می است شست و شوی مارا
 حرف نیست که نیست گفتگوی مارا

در چاک دلم بی ر فوی مارا
 بر شش جهشت فلک گاهم نغمه
 از بوی گلم مکن بر بستان ای باد
 زین نیک عبادتی نباشد چو بود
 نرگام و دهن ز آب حیوان نکم
 خواهم ز خط تو هر ز جانم باشد
 ای کعبه پرست گم نمودی قبله
 عاشق نشود ز آب در با طاهر
 منت کش شمع بزم عاشق نشود
 رنذیم که میکند عبادت گاه است
 شایسته سخن از لب تو را نند ولی

ای فرد نهم چو بار سجاده بدوش

بهر که زنی بود بسوی مارا

در شهر نوع است نبود مشک خطارا
 زین پیش میا زار من ساسله پارا
 داریم بسندید ز تو خوی جفارا
 دانم ز خس کوی تو کم مال همارا
 پیش که فرادیم بنادست دمارا
 نادار کف پای تو بدیدیم حمارا

افتاد بزلفست چو گداز باد همارا
 از دل بختن قیدی آن زلف دمارا
 چون جور با خاص و دقا یاد گران هم
 دارم سر از خاک درت افسر شاهی
 جزا بروی تو نیست چو محراب عبادت
 دل خون شده و برهنگد ز رخسار چشم

❖ ❖ عقل را سرشار میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ سنگ طفلان را که آید بر سرم ❖ ❖
❖ ❖ از لب او تلخی و ششام را ❖ ❖
❖ ❖ نا محارم مکن بر ترک عشق ❖ ❖
❖ ❖ تا بزللف او مرا افناد کار ❖ ❖
❖ ❖ پیش هر روی او این زندگی ❖ ❖
❖ ❖ جان فدا کردن بحکم چشم او ❖ ❖
❖ ❖ تا دل من منزل آن ماه شد ❖ ❖
❖ ❖ متدم آن یوسف جاوید فروش ❖ ❖
❖ ❖ گر بخوابم جاوید فرمائی بس این ❖ ❖
❖ ❖ گر همین عشق است روزی مرگ خود ❖ ❖

❖ ❖ عشق را هشیار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ بر سس غمخوار میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ شربت گفتار میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ اختیار یار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ خویش را بیکار میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ سایه دیوار میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ خدمت بیچاره میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ طالع انوار میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ قصه بازار میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ دولت چادر میدانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ ز ابروی خمدار میدانیم ما ❖ ❖

❖ ❖ فرد از آن گفتم بتو احوال دل ❖ ❖
❖ ❖ محرم اسرار میدانیم ما ❖ ❖

❖ ❖ نا غمش را یار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ آه را که هدم من بر شب است ❖ ❖
❖ ❖ از صلاح کار خود بگذشته ایم ❖ ❖
❖ ❖ از خم زلف تو بیرون آمدن ❖ ❖
❖ ❖ تا بروی تو بر همین کشته ام ❖ ❖
❖ ❖ ذره طاقی ز پایت بر سرم ❖ ❖
❖ ❖ دیدنت در خواب از سخت رسا ❖ ❖
❖ ❖ هم خیالش را که آید در دلم ❖ ❖
❖ ❖ گوهر اشکی که ریزم بر درش ❖ ❖
❖ ❖ کی گریزم از جفا کاین جور ❖ ❖

❖ ❖ عیش را بیکار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ مونس و غمخوار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ یار و اختار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ عقده دشوار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ زلف را ز نار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ طره دستار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ طالع پیدار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ جاوید دلار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ چون در شهوار می دانیم ما ❖ ❖
❖ ❖ شتی از خردار می دانیم ما ❖ ❖

تو نهان ز فرد نمود لب و چشم تو بودش گوا

* دلبری کن هر گه او شاه را *
 * بر امیدت صاف دارم راه را *
 * عفو کن این آمد ناگاه را *
 * مگر بر آرم ناز جانکا را *
 * گاهم داد می ر باید کار را *
 * خاکس را هوش جمله عز و جا را *
 * جای بسم الله بر خوان آور را *

* بار بنار دی رشک مادر را *
 * ریختم اشک در فم از مرده *
 * جانم بر آمدن رنج چیست *
 * ناب غبطم نیست جرم من بگیر *
 * ترسم از سبیل مر شک خود ز ضعف *
 * شای کوشش اگر خواهی بکن *
 * گر بکنی خانه عشق آمدی *

* از در دولت کن هرگز بد را *

* بادشاه فرد دولت خواه را *

* چون هر سیدم از و باعث این قهقهه *
 * تو به نا کرده ز زهد آمد چون اینجا *
 * باز در سر هوس باد چه بختی و چرا *
 * خیز از مجلس ستان و دیگر بار میا *
 * همچنانست بسرو سو زهد ریا *
 * از تو بد نام شود بیکه و مجلس ما *
 * جز بجزب صنم و بادری بخت رسا *
 * که درین رد نبو و خضر دیگر غر فنا *
 * بس بشیمان شدم از توبه زندی حاشا *

* خنده میزد بدم ریختن می مینا *
 * گفت بر با تو سببای تو میخندم من *
 * همچو رندان توبه محض درگاه نمان *
 * جز مریدان نمان نیست درین حلقه خاص *
 * داری از محاسب شهر همان اندیشه *
 * چون تو خامی هوس باد چه در سر بیزد *
 * مگر چه این را کسی گاه پایان نبرد *
 * هشی کن که ز خود بگذری ای سالک راه *
 * مگر می محبت زاهد دلم افشرد چنان *

* مرد این راه نه فرد تو تکلیف کن *

* راه خود گیر و از سر این عهد بر آ *

* برد از خود سمحری طاعت رخسار مرا
 * هو شیباران هر خوانند بمخوار مرا
 * از در کعبه سوی خانه خمار مرا
 * لب بچمبید از ان لذت گفتار مرا
 * آخر افتاد چنین عقده دشوار مرا
 * چشم بیمار کسی ساخته بیمار مرا
 * شمار از خود بخود و شیبار مرا
 * کشت هر رنج ازین بحر تو هموار مرا
 * گوهر اشک بدان در شهوار مرا
 * بهتر از مال و مایه دیوار مرا

* کرد دیوانه چنین جلود و دلار مرا
 * کرد ستانه لگایی ز توسته شار مرا
 * منکه شیخ حرمم چشم تو آورد بدون
 * تا شنیدم سخنی ز ان لب شیرین دهنی
 * آگر از عشق نبودم که فدا دم یک بار
 * از مسی نشود چاره در و دل من
 * من عجب بخیرم نیست شمارم یکسی
 * عاشقان را نبود ترس ز روز محشر
 * نیست برد و لست کس چشم مرا زانکه بود
 * اہم من نهند سر بی شست بدری

جوهر ذات من آخر شود ای فرد عیان

* گو فر و شنند جو یوسف سه بازار مرا

که دگر بیا سوی گلشنم که بنو ز غنچه بگشت و
 برد بگوی تو در عرب جو بدوش این هر خاک
 که بغیر شربت و حل تولب عیسوی نبود ددا
 تاوان در دست جو ساخن گئی آینه شکسته را
 بامید آنکه جو خاک زده گئی بوسه بزندان
 که دلت دگر ناکشد گئی بی رنگ با طرف حنا
 بچین ز سکه داغ نه که شدم غلام تویی بها
 هر حشرتم که ز تیغ توسته من فدا و بسی
 نکتم بد از جفای توسته خود ز راه تو ارد قا

که ز غنچه دل من کند جگر از نسیم گرد کشا
 غم تو گرم بر من کشد نبود عجب ز بها اگر
 سپار کشته خویش را به مسیح بر فلک صدم
 بدل شکسته من منه ز دروغ و حده مرهمی
 بفر از در جو نمیرسد بر من براد تو میز شرم
 جگرم که خون شده از غمت بسره تو فشانده ام
 هوس خریدن برو و بدلت اگر بود ای صدم
 بگلوی من که براند دم آب تیغ خود از کرم
 ز درت نمی روم اگر بسرم تو تیغ ستم زنی

بگردوش باور کشید که ای بکد ز لب نومی

لطیف کن ای صباگو از من خسته یار را

<p>زیر کوه افتاده ام کز کوه دکان هم سنگها کار سخت افتاد بر فراد از یک سنگ و من بابت سنگین دلی افتاد مارا کار سخت تا بایوان باند شش آه مارا را نیست هر سحر دست دعا بر می فرازم لیک نیست من دقای عهد خود کردم که مردم بر درت شمع با پروانه می گفت با سوز و گداز</p>	<p>و ز جهان سنگ ملاستها ز نو سنگ جفا با هزاران سنگ و سختی چون بر صا زم بنا دستگیری کن بیا ای عشق چاره ساز ما در نه هر شب می رسد آه و فغانم تا سما چونکه تاثیر بگری د انم بر و دست دعا تو نه ای پیمان شکن یک عهد خود کردی و فا سخت این خاموشیت آخر سه ایامی مرا</p>
---	--

فرد گو مردم به شن اما بجان من زنده ام
میکنم مردم طوافت کوی آن دولت سرا

<p>* این قدر عشق کرام ساخته بیکار چرا * * بر خلافم شده یار با غبار چرا * * آینه دیده گرفتی رو پر ظار چرا * * ز بجهامی کشی ای عیسی غمخوار چرا * * تو بمن ناه ای دولت یار چرا * * لغزش پای زمستی است بر قنار چرا * * گشتم از یک نگاه چشم تو بیمار چرا * * ای جفا کیش کنی باز گرفتار چرا * * کردش آه چنین محرم اسرار چرا *</p>	<p>* بخرم یا ست بل می کشم آزار چرا * * تا امید و گله مند از تو ام ای بخت نرنگه * * ساربان ناله بگردان که پهای مجنون * * چون مزاجم شده سودائی نه بمر چنین * * چشم من خواب نهیده است بخواب از عمری * * گر تو سنان نه می بکشیدی بکسی * * گر بخواند است بمن چشم تو افسون از سحر * * جز بر می چند ز عهد تو نماند و نقص * * دل ز دل سوزی خود سوخت به عشقش بی جان *</p>
---	--

* شکوه بر دیر و فرد ز دشواری عشق *

* گفت دانستم اول رو بهوار چرا *

<p>* چیست احوال ره نورد مرا *</p> <p>* می بری ای صبا چو گرد مرا *</p> <p>* سگ مانوس و کوه گرد مرا *</p>	<p>* خاک ره گشتم و نگفت گهی *</p> <p>* بر سان تا صف نعل کسی *</p> <p>* که بدربان بگفت با خود دار *</p>
<p>* شاد گاهی نکرد از دماش *</p> <p>* کشت ناحق ز بحر فرد مرا *</p>	
<p>* شام شب عید ماست گیسوی شما *</p> <p>* فیر و زی عید ماست از روی شما *</p> <p>* ما نیم که عید نگاه ما کوی شما *</p> <p>* من دوخته ام نگاه خود سوی شما *</p> <p>* بنشینم اگر دمی به پهلوی شما *</p>	<p>* ماه نو عید ماست ابروی شما *</p> <p>* خاکی و خیال صبح فرخنده عید *</p> <p>* هر کس بنماز رود بکعبه آورد *</p> <p>* بیند سر شام عید عالم به شما *</p> <p>* بس باشم از بی هم آغوشی عید *</p>
<p>* قربان شومت اگر میسر گردد *</p> <p>* قربانم فرد ماست کوی شما *</p>	
<p>* نیست قرار یکدیگر می هم دل و جان زار را *</p> <p>* منکه بدیده می کشم از ره تو غبار را *</p> <p>* شانه نمود تا صبا گیسوی مشکبار را *</p> <p>* ترک برای من چرا کرد و رهنگه از راه را *</p> <p>* هر تو ترک کرد و ام شهر خود و دیار را *</p> <p>* عفو گناه عادت است خواب و شهر بار را *</p> <p>* بر سر راه نیم جان کرد و مرد مشکبار را *</p>	<p>* شب که خواب دیده ام گیسوی تا بهار را *</p> <p>* باد صبا بمن رساند کحل جواهری ز لطف *</p> <p>* هر در کوی شهر تو رشک خن ز بوی نسیم *</p> <p>* خاک ره تو ام بنا خاره و تو بنسیم *</p> <p>* از در خود مران مرا زانکه کین سگ تو ام *</p> <p>* بنده تو خریدم خوی ادب ز من مجوی *</p> <p>* تیر دگر بزن که جان هدیه تیر تو کنم *</p>
<p>* فرد ز خویش و آشنا بهر تو از هر گشت *</p>	

مکن از تیره روزان ترک رسم مهر بانی را
 و مید از بوسه پیدی صبح محشر زندگانی را
 بکار روز شو بگذار کار قصه خوانی را
 اگر اینها بود تا چند پای رهروانی را
 جواب صاف از بوی سفید آمد جوانی را
 بنفحات کشت و دانه را آورد از من ناتوانی را
 بنا شد چاره هرگز بلای ناگهانی را
 نفهمید از تنافل این حقوق جانفشانی را

ندامت از که چشمت نو گرفت این سرگرمی را
 بسر کردی شب بوی سیاه نوجوانی را
 شب عهد جوانی رفت و روز روشن بگریست
 شد از بوی سفیدت صبح ناکی خواب غفلتها
 به صبر نه خوری هیچکام ببری از شب تاب خود
 بچشم ناتوانت تکیه کردم بس خطا کردم
 ز من از خود شدم دیوانه زلفت این بلا آورد
 است نیست نهادم سر بر تیغ ابرویش

چو سگ از بند لاش کن سر فراز و بدوش نشان
 نمی شاید اگر فرد کینه میهمانی را

* قنایا سیر صد غم غمخوار کرد ما را *
 * از کار هر دو عالم بیکار کرد ما را *
 * این اختیار عشقش ناچار کرد ما را *
 * غوغای صبح محشر بیدار کرد ما را *
 * رسوا از شیخ کبر زمار کرد ما را *
 * بیهوشان بجای میسار کرد ما را *
 * این چشم زخم از وی بیمار کرد ما را *

* بیگانه از دو عالم آن بار کرد ما را *
 * سر رشته ز زلفش افتاد تا به سرم *
 * بگذشت هم ز خویشم بیگانه از آشنایم *
 * بودم شب و صبحی غافل ز روز بحر شوم *
 * سودای زلفت آن بت نمود واد دیرم *
 * عمری بهار صائی ماندم بحواب غفلت *
 * افکند و ادنگاهی ز دیده و نا بسویم *

* جلوه فروش آمد تا فرد من به سرم *
 * سودای ادخواب بازار کرد ما را *

* که بر سید خال درد مرا *
 * را باد نیست آه سرد مرا *

* دید آن توخ رنگ زرد مرا *
 * دل افسرد مرا به چاره کم *

* * * بنای تو روی دلکش را * * *
 * * * بکش از جهان لب دعا را * * *
 * * * میسند خلات و طهارا * * *
 * * * این قیمت لعل بی بهارا * * *
 * * * دیدم جو پیا تو حنارا * * *
 * * * خاکینه پیوسته از تو بار را * * *
 * * * بسبار تو لعل جان فزارا * * *
 * * * صد گونه امید بود مارا * * *

* * * گر هیچ زندم از صفائی * * *
 * * * بر بند زبان خود ز دشنام * * *
 * * * آخر بخت عادت خود * * *
 * * * شکن تو ز بوسه رقیبان * * *
 * * * خون گشت دلم ز دست بردش * * *
 * * * در چشم کشم بجای سره * * *
 * * * از چشم تو مردمان جو ناله * * *
 * * * کاری بر او مانکر دی * * *

* * * تا کی شکنی بنا دل فرد * * *
 * * * دانی بگرش نوسنگ خارا * * *

* * * کو بر و پیام آشنارا * * *
 * * * گیرم جو زمین ز شوق بار را * * *
 * * * جانست بکوی بار مارا * * *
 * * * بد نام کن چنین حیارا * * *
 * * * کن از هر گوش مر جبارا * * *
 * * * بکش جو سحر دی قبارا * * *
 * * * بنوا از غریب بی نوارا * * *
 * * * بگذارد بهانه دوارا * * *
 * * * باشاه چه نسبتی گدارا * * *

* * * باد اسر من فدا مبارا * * *
 * * * کی دست دهد گیر سر و چشم * * *
 * * * از ناله صبح و آفتابها * * *
 * * * چشم از رخ عاشقان مپوشان * * *
 * * * بند من خبر خواهم بپند بر * * *
 * * * بگر فته دلم جو غنچه تا کی * * *
 * * * کاری بر د خدا کن آخر * * *
 * * * در خفت بجز لبان را * * *
 * * * نبود دگانه گر نکرد یاد من * * *

* * * از فرد بجز دعا چه آید * * *
 * * * جز این نبود به بند بار را * * *

<p>هر کسی داشت این جوانیها</p>	<p>ای جوان رحم کن به عاشق دیر</p>
<p>همچو پروانه سوخت بر فردم</p> <p>دل خاکی ز بی زبانیها</p>	
<p>دامن صحرانی دارد و بال از خار</p> <p>شب جوی آید کند از عهد انکار</p> <p>از زمانی دست بردارم ز جهله کار</p> <p>شوقهار انداز سرای خود بردار</p> <p>راحتی از سیر می یابد دل بیقرار</p> <p>چون رسد سیلاب زیر پا فتنه دیوار</p> <p>واعظان سنانه میگردد در بازار</p> <p>بر دلها دام دیگر هست از بهر تار</p> <p>بر تو بکشایند تا از می و میخوار</p> <p>دیدم امرو ز زمین میگرد و ستار</p> <p>همچو آن خار که میرود بر دیوار</p>	<p>تنگ دل هرگز منو از گداز آزار</p> <p>در زمار افروخته کند از ده و اقرار</p> <p>کرد در سر رشته زلفت تو عشقم کار بند</p> <p>مهر جو منصور از سیه مستی بکوی عشق تو</p> <p>خشم را حکم نگاهی ده بسوی حال من</p> <p>گر یکن تابش کند سنگین بنای کبر تو</p> <p>شاید از بهر منان عهد ارادت بسته اند</p> <p>لعل او خود و لعل یب و خاقه گیسوی او</p> <p>دلن را بگذارد بگذرد در میان شبنم</p> <p>شد مرید بهر بهیانه مگر شبی و فقیه</p> <p>گویم امانی دارم سر آزار کس</p>
<p>حال عشق خود بر و اظهار چون کردم بگفت</p> <p>بس بر ایشان می کنی ای فرد زین گفتار</p>	
<p>گر می کنی عهد کن و قار</p> <p>باز ک بکن سر جفا را</p> <p>تا بسته به قهار</p> <p>بینم جو مرغ بسته به بار</p> <p>بر بند بخود و دیوار</p>	<p>عهدی بکسی بکن عار</p> <p>باز دل طاق دست بردار</p> <p>چاک است لبای صبح زاندم</p> <p>یاد آیدم از خود و گداز</p> <p>بکشاد رودستی بر اجاب</p>

از دلش آنچنان فراموشم * * * کز خطایم نکر و یاد مرا * *

کرد و روانه همجو قیاس ای فرد *
* * * آن بری روی نیک زاد مرا * *

<p>* * * همچنان است بهشتی تو و فاکیشی ما * * * * هست بر منع و عطای تو کم و بیشی ما * * * * ماند دست فردا از بخیزد و لریشی ما * * * * رشک امروز بر دشا زرد و بیشی ما * * * * کرد و یکسان غم عشق تو پس و بیشی ما</p>	<p>عقل دیوانه شد از مصاحبت اندیشی ما کرده ام رهن غمت سود و زیان خود را * * * تیر هر لحظه تو ز دره چاره به سیج * دارم از دولت عشق تو جهان زیر نگین نیست اندیشه پیش و الهم آنچه گدشت</p>
--	--

فرد را آنس تو بس نیک رفیقی مردم *
* * * بر دیات غم تنهایی و میخوبیشی ما * *

<p>* * * مردم از زنگی گرافها * * * * آه از زور ناخواهها * * * * رنج ناکی ز سخت جانها * * * * آخر ای یار مهر با نیاها * * * * شد و لم حرف میمانها * * * * هزار آتش نهانها * * * * من که بودم به با سبانهها * * * * آه ازین خوی بد گمانها * * * * تو و اغیار و کامرا نیاها * * * * خاک بر فرق جان فشانها * * * * نام من شد ز بی نشانها * *</p>	<p>* * * دارم از زنگی گرافها * * * * ناتوانم که بر کشم آهی * * * * تیر دیگر را بکن سویم * * * * ناله از دل شکسته می آید * * * * غم تو دل بسینه ام بگذاشت * * * * شمع را سوخت سوز بر وانه * * * * خود نظرمند چشم ادکشم * * * * صدق من نیست باد رش بر یقین * * * * من و شبها و در دنا کامی * * * * داد بر باد بار خاک مرا * * * * همجو عقبا که بی نشان کشم *</p>
--	--

که زلفت تو به بلای دگر فکد مرا *

* که بر خسار تو مقصود نظر بود مرا *
 * زان بهر نوک مرده لخت جگر بود مرا *
 * هر شبی بر سر کوی تو گداز بود مرا *
 * تا سحر جیب دگر بیان همه تر بود مرا *
 * جز خیال سر زلفت که لیس بود مرا *
 * ای که از لعل تو امید دگر بود مرا *
 * در نه همچون لب تو شک بگر بود مرا *
 * استخوانها بر راه گداز بود مرا *

* از شب زلفت تو امید سحر بود مرا *
 * دبه ست می فکمی بر به فی تیر به شش *
 * بر گمان سنگ بیگانه که سنگی جزئی *
 * همچو شبنم هر شب گریه بگویت کردم *
 * بونس شب هر دو سو دای و گریه ایچ نابود *
 * کاکم خونم لب تو داد به شست چه کنم *
 * به زلفت تو بمن داد نشان کمرت *
 * تا کرد زی بهت تیر تو خواهد شستن *

حسن او خود ظاهری داشت بهما شق این فرد *

* در نه زین آفت پنهان چه خبر بود مرا *

* جز خیالت دگر بهباد مرا *
 * رفت دین و خرد زیاده مرا *
 * نه ز دل یک کره کشاد مرا *
 * طشت از بام او فناد مرا *
 * عشق نامی نکو نهاد مرا *
 * زلفت انداخت در فساد مرا *
 * آتشی بود در نهاد مرا *
 * خوشتر آمد همین سواد مرا *
 * که نگر دی زد و ملل شاد مرا *
 * عشق کرد این چنین بهباد مرا *

* کار با عشق تو فناد مرا *
 * لعل تو این فریب داد مرا *
 * غم را شکست و دناخت مرا *
 * غایت انگار به تو دبه بام *
 * لقب من به عشق شد همچون *
 * کی دلم طالب اسیری بود *
 * فرمن مهر سوخت عشق بگر *
 * کوی تو بر گزیدم از هر جای *
 * با امید وصال تو مردم *
 * گشت یامال در رهش خاکم *

نه جان من را سازونی بر سر مهر سدا را
 ز تو بانهفتن رخسار پرده می در دمارا
 اگر باین فرش بزم تو باشم سدا را
 ازین اندوه دل دندان بابهامی گزد مارا
 سر زلف کسی امروز سوی خود کشد مارا

شکاینها ز تیغ ابرو بست دارم زانو
 نقابی بر رخ افکنده و دیوانه ترم کردی
 ز آدل بهمان شمع مردم شعله دارم
 تو بودی در شکر خواب و لذت بوسه بر لعل
 من دیوانه معذوم بزم بجایم مده رنجی

عجب نبود ز خون فردا گریست شد گلشن
 که مرگان تو نشتر بر رگ جان میزند مارا

*** از خیال خودم را بود مرا ***
 *** عشق از غمرا شود مرا ***
 *** بر انداز زبان و سود مرا ***
 *** بفری تو ان را بود مرا ***
 *** سر فرو رفته در سجود مرا ***

*** عشق تا شان خود نمود مرا ***
 *** آنچه از ناخن خود نکشود ***
 *** گوش من کرد پرور از حرفی ***
 *** از شکر خفته گی لب نوشین ***
 *** یادم آمد بکعبه ابرو بست ***

*** فرد آخر برگ افند کار ***
 *** باری در این سنی چه سود مرا ***

*** که از دور تو را فیهام بدر فکند مرا ***
 *** فک بگردش شام و سحر فکند مرا ***
 *** هزار مرحله زان را بگذر فکند مرا ***
 *** هوای نخت سبایان ز سر فکند مرا ***
 *** بگو چه کردی شهر این خبر فکند مرا ***
 *** همین سخن گمان کمر فکند مرا ***

*** عنایت تو مگر از نظر فکند مرا ***
 *** قسم بر مهر رخ تو بدورت ای من ***
 *** شدم جو خاک ره تو بهما ز نخت بدم ***
 *** سر غلامی درگاه آسمان طاقت ***
 *** ز خیر مقدم تو تا عساکریت کرد ***
 *** شنیده ام که میان بسته بگشتم من ***

*** غم و غم فزدم و جمع ز دل ***

چو شد لبسته فردا ز دام زلفش

مباد از زلفید بر نهند ما را

گوشت از آستان بار می باید مرا

سه فرد نام سجده پیش محراب حرم

زیر بار غرقه ششخی بمانم نابکی

ناله سینه آید بر ندان خالق و مدد رس

این قدر اشکم نشوید داغ عقیان از دلم

دوستان از رفیق دل نیست اندوهی بمن

پایم از کوه نوردی آید بید نمود

از لب جان بخش آن شیرین زبان شکر سخن

دل نمی یخزد بسیر بوستان غنایب

منز من این ناعمان از بند خالی می کنند

کار عشقش از دل بیکار می آید درست

سایه بر سر زان در و دیوار می باید مرا

هر سجده ابروی خندار می باید مرا

بزم گاهی بر در خمار می باید مرا

رهس باد و جبه و دستار می باید مرا

همچو آدم گریه بسیار می باید مرا

لیک یاری دلبری غمخوار می باید مرا

وادی قیاس دره بر خار می باید مرا

شسته تی بهر دل بیمار می باید مرا

عاشق زارم در دلم ارم می باید مرا

بسکه در هر نشه مهر شاد می باید مرا

جان بی شغل و دل بیکار می باید مرا

بخت بد را است آن خفته که شد و عایش بخواب

فردا زان این دولت بیدار می باید مرا

محب بی رحم طفلی کرد عید و ام خود ما را

ز بی پروائی ابر و کمان نیست این چشم

نه زحمی دارد و نشن باشد نه ترسی از خدا دارد

بسحر چشم گاهی چشم بدم میکند گاهی

ازین گلرنگ رهسار و فرام ناز و این عشق

شکار ابر و بیم کن دام زلفت از راه باز چین

نه بر انداخته دانی میدهد بی می کشد ما را

نه ای دامن که امین عید افکن بهر نزد ما را

نه بر مرگ کسی گریه بی کشش بر دمار

فریب از بوسه ای لعل نو شیرین میدهد ما را

نه انجم بیش ازین حال دل آخر چون شود ما را

مباد از آب تیغیت نشسته از تن جانم زده ما را

<p>* سازگی از کف بفر تو حرام است مرا *</p> <p>* ماه ز خورشید فلک کم ز غلام است مرا *</p> <p>* جان شیرین با سب از ناغی کام است مرا *</p> <p>* دای بر من جویدانی که به نام است مرا *</p> <p>* و انم از غلد برین کوشک و بام است مرا *</p> <p>* گر شبی و صفت دهد ماه تمام است مرا *</p> <p>* در مدبست نو که گویند کلام است مرا *</p> <p>* گفت شاموش همین طرز سلام است مرا *</p>	<p>* نامی از لب لعل تو بکام است مرا *</p> <p>* بزم شانه شد از جاو است امشب بر من *</p> <p>* کوب نوش تو تا آب جیاهم بدید *</p> <p>* حرف جارویی کوی تو نمودم هر عمر *</p> <p>* با سگت گر بفراند در تو بشنم *</p> <p>* ها غمی ز کف صافی خورشید جبین *</p> <p>* چون سراغی ز دانه تو کسی هیچ نیافت *</p> <p>* گفتش روی بمن کرد و یکن رسام *</p>
---	--

نامشیدن ز من و گوش لطو مار رقیب
فرد این طرفه جوابی ز پیام است مرا *

<p>* ز روی همجو در شمع شب غلوت نشینان را *</p> <p>* بنا شد در کلام جای حرفی نکته جینان را *</p> <p>* نبات عهد هم ای کاش بودی ناز نینان را *</p> <p>* بسوی خود ز محراب حرم عزت گزینان را *</p>	<p>* بقی دارم که باشد آفتابی ز جینان را *</p> <p>* پنجم از لب کس نکه یغرا لب لعلش *</p> <p>* هر ناز و آید او عشوه این خوبان که میدارند *</p> <p>* چه حاجت با کند زلف کابر ویت کشد هر شب *</p>
---	---

اگر نیکی ز چشم بد بین ای فرد سوی کس
که نبود عاقلی جز عیب هرگز عیب بینان را *

<p>* خوشم چون از تو میدانند ما را *</p> <p>* میاد از شانه افشانند ما را *</p> <p>* شبی گر میهمان مانند ما را *</p> <p>* از ان به کردارت رانند ما را *</p>	<p>* سگ کوی تو می خوانند ما را *</p> <p>* پس از عمری به بستم دل بزلفت *</p> <p>* سگانت را بجان منت برم من *</p> <p>* اگر از جان کشدم بر در تو *</p>
---	---

* * که دمی آنچه در دل است مرا * *

* * که بجای دگر دل است مرا * *

* * هرگز نیست این جگر سوزی * *

* * تا صفا مغز من کمن خالی * *

* * ز آرد دل ندیدم هیچ * *

* * فرد بس دل نردل است مرا * *

مفت شد و سرم بر آدست تو هست و در جفا

* * از غم تو خریدم ام پرده بجزر کشت * *

* * از همه کس نهفته ام تا بکنم با تو فدا * *

* * جان و دلم را بودی کو من و صبر از کجا * *

* * از همه چشم بسته ام تا گذری بسوی ما * *

* * شمع من است روی تو ای که تو شاد و من گدا * *

داشت و من دلت بنادیدن آب تیغ را

* * نام ترا شنیدم ام روی ترا ندیدم ام * *

* * هر سخنیکه گفته ام گوهر تو بسفته ام * *

* * پرده ز رخ کشودنی روی جوهر نمودنی * *

* * بر در تو نشسته ام از خود و خلق رسته ام * *

* * بزم من است لوی تو جان من اعطای سویی تو * *

فرد بجان غلام تست ذکر لبش کلام تست

و در زبانش نام تست لطف بحال ادعا

* * همصایه می شنیدم فغان شب مرا * *

* * پرواز تا بجزر بود یارب مرا * *

* * ای بولعلی چه سود دید اند شب مرا * *

* * این سوز و داغ هست از آن کوکب مرا * *

* * بگرفت شمع بزم تو این منصب مرا * *

* * با هم و حال نیست بجزر لب مرا * *

* * از تیر آه بخیه بنا شد لب مرا * *

* * اینجا ز زندگانی من چون بابل اوست * *

* * من رشک هر دماه شدم از فروغ عشق * *

* * اسناد سوختن بر تو بود کار من * *

* * ای فرد که عنان بکف اختیار من * *

* * راندند نا بگوی بنان مرکب مرا * *

* باخدایم بوسم گل باغ و بلبل است * | * خود را از قید عقل را می کنیم ما *

* در بزم جا اگر نهی راستان مران *
* چون فرد بر در نو دغامی کنیم ما *

* چشم تو مرا گشت تو از بحر لبها *	* کن زنده مرا سلوک الله تعالی *
* جز مات عشق تو دگر دین نگزیدیم *	* کن سوی من بنده بتا چشم خدا را *
* چشم تو بلا خیزد قد آنوب جهانمی *	* مخترام مبادا که شود فتنه دو بالا *
* گر سر و جوهر قد تو را منت بر آید *	* او پای بگل هست و ترا قامت رعنا *
* منشی ز رخ رشک رو مهر لب بام *	* تا خلق را قییم نشود ز بن رخ زیبا *
* لثبات مبادا که بمیرد ز حسرت *	* سر بر سر راه اند هر آهوی صحرای *
* خواهم که به پیش گل روی تو بمانم *	* بکشاد و چون ز گیس هر دم چشم تماشا *
* از مردم همسایه شنو حال من زار *	* سوز است هر روز و فغانست بشها *

در عشق تو دیدم که عجب حالت فرد است
* جان محو خیال تو و دل پر ز نسا *

* من که آواره تر دل است مرا *	* زان به پیش نظر دل است مرا *
* چشم بر تو برد بر او افتد *	* بر سر رهگذر دل است مرا *
* سبیل دانه گذشتن از سه طایف *	* چه قدر بیخبر دل است مرا *
* دل گرفتگی دگر چه می خواهی *	* که هر دوست تر دل است مرا *
* بنده من نماند شد بر باد *	* آه بس ای اثر دل است مرا *
* از دلم را در دل نوشد *	* او فدا و بهر دل است مرا *
* آمدی و ز خویشش رفتم *	* چه دهم در سفر دل است مرا *
* دل ز تو باز چون ستانم من *	* که داغ تو بر دل است مرا *

مشک و عطر از یاد رفت از بوی گیسویت مرا
یکدم می باشد اگر جابر سر کویت مرا
بانت امید رانی از سر کویت مرا
آرزوی بزم شد زمین خوی یکتویت مرا
کرد آواره دین شهر تو این یکتویت مرا
هست این حشرت بدل از لعل خوشگویت مرا

لا دگل شد فرا شش از گل رویت مرا
بافرا سکنه در تخت سلیمانم چه کار
چون بر بندتم بند بست از هر موی نو
میدهی در بزم جابر دانه را از باس شمع
از صابر کوچه و بازار شهرت مشکبوی است
گوش من کان گهر کن از کلام و لفریب

از زبانت فرد بخشد شمع تو ذوقی دیگر
زین تلاوت ای تو دل می کشد سویت مرا

سر بر چشم دو عالم خاک درگاه شما
از سر عرش است برتر پایه جاده شما
ماه یک بند زردی یغرت ماه شما
آب شد دل چاه بابل را ازین چاه شما
آفت عمری بود دیدار ناگاه شما

ای سواد سر را از گرد سر راه شما
ای سر صد همجو من خاک کف پای تو باد
کنزین ذره تو آفتاب آسمان
از چنین سحر بگرد چاه ذفن داری نهان
سالها در خود نمی مانم می گریخت

گر نه شایان حضورم با سگان خویش دار
هست فرد من گدای خیریت خواه شما

از سر حقوق بیغ ادا می کنیم ما
بر جان زار خویش جفا می کنیم ما
کردن ز بار خویش را می کنیم ما
کز هر کام نانج دوا می کنیم ما
هر صبح از جنون جو قبا می کنیم ما
یعنی چه می کنیم و چرا می کنیم ما
بر خود جفا و با خود قبا می کنیم ما

سر را بایردی تو فدای می کنیم ما
با چون تو بیوفا کردی قبا می کنیم ما
سر بار دوش بود که از بیغ ابرویت
گر بوسه زخم بپشت دلبر ابرج
هر شب هر و بیمار ما بخیه میزد
آگه ز حال خویش بدین تو هم می کنیم
بهر رضای تو بر قبان که ساختیم

بر کز چون غنچه مردم بسته دامانم مرا

ناگزیری شمع را می باشد از پروانه
شور سبزان می فرا بد و خلق میخانه
سنگ طفلان می کند کار زربینخانه
گر چون داری بر آزار گوشه ویرانه
دارد از ذوق لب تو دور در پیما
بر نیامد کار آب از آب این دروانه
برورش بین همجو من افتاده صد فرزانه
چون به میخانه بدیدم شورش مستانه
لب کشاده دارد از خنده چو گل پیما
از من دوست و دروهر زبان افسانه

گرمی بازار خوبان باشد از دیوانه
از فغان عاشقان آبادی کوی تو هست
می شود از شور طفلان گرم بازار چون
از بجوم کودکان دیوانگی را رد خلق است
مهر میدارد و مگر عکس لب لغایت که می
از غبار خاطر او ذره اشکم نه شست
ناهی جرم من دیوانه می گیری حبش
توبه از می کرده بودم لبت پیانم شکست
زیر لب مستانه حرفی تابا غر گفته
قصه لیلی و مجنون و قهر یارینه شد

فردا کی آشنای من نباشد
چون تو بسیار اند افتاده بدر بیگانه

که رساند با و پیام مرا
قصه ای من و کلام مرا
بخند کن این خیال خام مرا
باز رد کن بمن سلام مرا
ساز شیرین زبان و کام مرا
همین کار ناتمام مرا

آنکه نتوان شنید نام مرا
در حکایات دیگران گویند
ناکی از و من تو بزم سودا
گر سلام منت قبول نشد
تاج کام ز لعل شکر ریز
حسن انجام ده ز راه کرم

که گفتی که فردا می ناله
که بیا زرد این علام مرا

<p>که اکثر لاله می آید زمین را *</p> <p>بوی عطشش ذوق آمد عالمان را *</p>	<p>تا خاکست این شهید است تپانده *</p> <p>چو ذکر می بحرست کرد و اعط *</p>
--	--

<p>در حسرت جان باب شد فرد لیکن *</p> <p>سهر اغی از لب او نیست پیدا *</p>	
--	--

<p>گر نیم دلبسته بویست بر لبش انم چرا *</p> <p>گر نیم سرکشه چشم تو چرا انم چرا *</p> <p>نیستم دیوانه تنبت اگر چون عذلیب *</p> <p>نیست کر لعل لب تو زنگانی بخش سن *</p> <p>بغیرت عشق تو نگذار دکه از کویت دوم *</p> <p>بابت روی تو در ناز زلفت ای صم *</p> <p>دشمن دینم نی گرای بت خود گام من *</p>	<p>در نیم آشفته روی تو چرا انم چرا *</p> <p>در نیم آوار زلفت پریشانم چرا *</p> <p>هر سحر که بر گل روی تو نالانم چرا *</p> <p>در طوالت این درر شک بدخشانم چرا *</p> <p>گر نیم دیوانه زلفت بزندانم چرا *</p> <p>عالمی پیش تو می خواند سالمانم چرا *</p> <p>از نگاهی کردنی رفته بایمانم چرا *</p>
--	--

<p>بر درش افتاده ماندم فرد او بر سش نکرد *</p> <p>چرخ دارم برین خاقش که همانم چرا *</p>	
---	--

<p>بابل و قمری نیم هر صبح نالانم چرا *</p> <p>نیستم خفاهل پای دل درای کاروان *</p> <p>نی گلم نی صبح نی مجنون شهید ای کسی *</p> <p>آن شکار افکن بدین سوا سپ چون جولان نکرد *</p> <p>چون بریشانی است در جمعیت اسباب خود *</p> <p>تر نیم راهم بدنت آن تیر افکن چون نکرد *</p>	<p>نیستم شمع و نی شبنم زار و گریبانم چرا *</p> <p>چون هر سس در هر قدم در آه و افغانم چرا *</p> <p>این چنین خو کرده چاک گریبانم چرا *</p> <p>وحشی از خلقی جو آه و در بیابانم چرا *</p> <p>بی سر و سامان چنین از بهر سالانم چرا *</p> <p>در لحد من نشسته آن آب پیکانم چرا *</p>
--	---

<p>فرد گریمن نه عشق گل روی نیم *</p>	
--------------------------------------	--

می پرستم ساقی ما مرشد ما پیر ما
این همه از آستان او بود تغییر ما
کرد از یک دور جامی گردش نقدیر ما
هست موج می بسا غر دام ما زنجیر ما
مصلحتها هست پنهان اندرین تغییر ما
ریخت صد خمیازه در طینت دم خنجر ما
شاید ما دلبر ما از بی تغییر ما

فانش میگویم جهانی گو کند تنفیر ما
قبله ما کعبه ما در گه پیر مناسف
وقت ساقی خوش که از دهم سوی رندی کشید
غزق می هستیم چون از سبکده بیرون رویم
که مبین از چشم بدنا صبح سوی رند خراب
مستی ما کم نخواهد شد که قسام ازل
زلف بردوش و نگه مست و قدح برکت رسیده

بیچ دستار و گره بند قبایش بود
فرد این طرز خرامش شد گریان گیر ما

شد مگر باد هوای آه بی تاثیر ما
بر رخ هر کس نگه کردیم شد زنجیر ما
صورت ترکش نماید گر کشی تصویر ما
دست بردارای مسیحا از سر نه پیر ما
دسته های نیم زد بر ما بی نقدیر ما

بار نامد قاصد ما نازک شگیر ما
چشم مادر و کمان ابروی کس در نگاه
تیرایش راه رفت صد بار گشتم بلکه پیش
بست حکمت چاره سازیها به آزار جنون
نخله بر شاخ را ماند ز سر تا پا قدم

در پیر ما غصه مای عشق و دلخواه ما
از کرم گذر ز فرد ما توان پیر ما

❖ ذری الخضر من یهدی السبیل ❖
❖ غرام تو قیامت کرد بر ما ❖
❖ کفنی بالله فی فتلی شهید ❖
❖ بهار است و من و این جوش سودا ❖
❖ نمی بودی ز طغیان شور و غوغا ❖

❖ چرا عشقش نیا شد مرشد ما ❖
❖ قرار دل بود از کشتگات ❖
❖ بخون من چه میجوی شهادت ❖
❖ مسیحا از عالم دست بردار ❖
❖ گوشت ز فتنی گر بر سر من ❖

بهر ریش دل فرد ز خند و نکی ریز *

* ای خند تو هر ریش کن ما *

بکامی می توانی کرد دل مد جند مشکها
ز راه عقل و در هر گام من افتاد مشکها
رسی گردد در هر یک از سوی مهوران
نباشد گرد جادو به شایان در گاه است
هرست گردم فروغی نیست بی روی تو در بزم
چه راه است اینک بخود مبار بان راه طی است شب
نه پای زمین ترسم که باشد آغاری آنجا
حقاقت و دلی کس را نباشد ساعنی ممکن
نیادم سر بحکم بهر میماند بکوی او
نسیم لطف که نماند گفتار از دم عیبی

الایا ایها السانی اد رکا ساونا و لها
الای خضر راه عشق بسر ها و سهلها
فر را بواب ملای و طغها ثم قبلها
سویها لیس ما اهدی الیک خذ و اقبلها
بیاد و جمع پر دانه ای شمع محفلها
حس نالان و ما ستم و میر قعنه محفلها
که ز بر پای تو هست در هر گام مد دلها
غبار قند میریزد فلک و در شیشه دلها
که نتوان کرد طی بی راه هر راه و منزلها
بر بگ غنچه بر مرد و میماند هر دلها

بگرداب بلا افتاد فرد از صرع جاهی

که خاکی تشنه لب مردند بر اطراف ساعها

* بکشا سحری گیسوی بر هیچ دشمن را *
* و رفت بنی ناکشا دیم دهن را *
* ای ختم رسا بنزد و نماند سحر و قهر *
* کوثر و نشر یفت قدوم تو در بین باغ *
* از بسکه جز بیم لبت جاود لطفست *
* تا در سر کو بنویدیم سر خویش *

* دعوی نمود تا که دگر مشک خشن را *
* مانده اعجاز و سنانیم سخن را *
* نشین بسر ما و بهر رنج و محن را *
* تا از مراد رویم هر صحن چمن را *
* تا ثانی شادی کند این بیت وزن را *
* ما یاد نکردیم دگر روی و طن را *

ریش است دل فرد تو از سهم حواست

* هر چه نه از لطف تو این زخم کن را *

هو الفرد *

بسم الله الرحمن الرحيم

دیوان ثانی حضرت فرد *

ردیف الالف *

<p>* الهی بر فروزا نور ایمن دادی دل را * ز پابنده تمنای رسته ام تائیده عشقم * به بحر شلخت دل از بسکه جای اشک باریدم</p>	<p>* خراب حیرت دیدار کن آبادی دل را * ز خط نوحطان دارم خطی آزادی دل را * روا گردم به عشق بیوفا بر بادی دل را</p>
---	--

RY, A.M.U.



145

ز آغاز محبت چون ندیدم جز جفا هرگز
بدست غم سپردم فرد آخر شادی دل را

<p>* تا رنجته نام تو شکر در دهن ما * از خاک در دوست نمیر است من ما * عربانی ما را نبود فکر رفوی * از بسکه ضعیفیم که جز خاطر نازک * خورشید بر آورد سرای باد صبا که * بیتیانی ما سوخت بیک دم دل هرم</p>	<p>* خلقی است شکر خای ز ذوق سخن ما * جز در هکذر یار نباشد وطن ما * از خاک در دوست بود بهر همن ما * و در دانه جرج نباشد وطن ما * ابریک کند حایه بطرف چمن ما * برق است مگر شمع و رین انجمن ما</p>
---	---

